



دروس خارج لائمی سال ۹۳-۹۴

استاد محمد حسین خشت‌پور

((به همراه صوت دروسی))

WWW.GHBOOK.IR

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آرشیو دروس لاهیجی استاد محمد حسین حشمت پور ۹۴-۹۳

نویسنده:

محمد حسین حشمت پور

ناشر چاپی:

سایت مدرسه فقاہت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	آرشیو دروس لاهیجی استاد محمد حسین حشمت پور ۹۴-۹۳
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اقسام دلیل: قیاس، استقرا و تمثیل ۹۳/۰۶/۲۳
۱۶	اشکال بر انحصار دلیل در سه قسم ورد آن ۹۳/۰۶/۲۴
۱۸	اقسام قیاس ۹۳/۰۶/۲۵
۲۲	اقسام قیاس اقترانی بلحاظ ماده ۹۳/۰۶/۲۶
۲۶	بیان ماده ی بعیده ی قیاس ۹۳/۰۶/۲۹
۲۹	تقسیمات قیاس استثنایی ۹۳/۰۶/۳۰
۳۲	تقسیمات قیاس استثنایی ۹۳/۰۶/۳۱
۳۵	هرمجردی عاقل است ۹۳/۰۷/۰۱
۳۸	کل مجرد عاقل ۹۳/۰۷/۰۲
۴۰	هرگاه مجرد عاقل غیر باشد می تواند عاقل خودش باشد ۹۳/۰۷/۰۵
۴۳	اشکالات بر دلیل حکم دوم ۹۳/۰۷/۰۶
۴۶	دلیل دیگر بر حکم دوم ۹۳/۰۷/۰۷
۴۹	تعریف قدرت ۹۳/۰۷/۰۸
۵۲	دوتفسیر قدرت ومورد اطلاق شان ۹۳/۰۷/۰۹
۵۵	دلایل ذهنی بودن اضافه ۹۳/۰۷/۱۲
۵۶	رابطه ی قدرت با مزاج وطبیعت ۹۳/۰۷/۱۴
۵۹	قدرت مصحح فعل از فاعل ۹۳/۰۷/۱۵
۶۲	تقدم قدرت بر فعل ۹۳/۰۷/۱۶
۶۵	بررسی دلایل اشاعره ۹۳/۰۷/۱۹
۶۸	ایراد صاحب مواقف بر جمع فخر رازی ۹۳/۰۷/۲۰
۷۰	اجتماع دوتا قدرت بر مقدور واحد ۹۳/۰۷/۲۲

۷۳	بیان رابطه قدرت و عجز ۹۳/۰۷/۲۳
۷۶	بیان رابطه خُلق با فعل ۹۳/۰۷/۲۴
۸۰	تعریف لذت والم ۹۳/۰۷/۲۷
۸۵	بیان قیود تعریف لذت در کلام شیخ ۹۳/۰۷/۲۸
۸۸	بررسی تعریف زکریای رازی ۹۳/۰۷/۲۹
۹۰	بررسی تعریف زکریای رازی ۹۳/۰۷/۳۰
۹۳	سبب ألم ۹۳/۰۸/۱۷
۹۸	بررسی دلیل فخر رازی ۹۳/۰۸/۱۸
۱۰۱	تقسیم لذت والم ۹۳/۰۸/۱۹
۱۰۴	معنای عشق و شوق ۹۳/۰۸/۲۰
۱۰۷	معنای عشق و شوق ۹۳/۰۸/۲۱
۱۰۹	تعریف اراده و کراهت ۹۳/۰۸/۲۴
۱۱۲	تعریف اراده و کراهت ۹۳/۰۸/۲۵
۱۱۴	جواب دلیل اشاعره ۹۳/۰۸/۲۶
۱۱۷	اراده شی ملازم است با کراهت مقابلش ۹۳/۰۸/۲۷
۱۱۹	بنظر اشعری اراده شی عین کردهاقت ضد است ۹۳/۰۹/۰۱
۱۲۳	درباره نسبت اراده شی و کراهت ضدش بنظر گروهی اشاعره ۹۳/۰۹/۰۲
۱۲۶	فرق اراده ی فاعل و اراده ی غیر فاعل ۹۳/۰۹/۰۳
۱۲۹	فرق اراده و کراهت با شهوت و نفرت ۹۳/۰۹/۰۴
۱۳۳	حیات جسمانی ۹۳/۰۹/۰۵
۱۳۶	شرایط حیات ۹۳/۰۹/۰۸
۱۳۹	جواب دلیل اشاعره ۹۳/۰۹/۱۰
۱۴۲	تقابل حیات و موت ۹۳/۰۹/۱۱
۱۴۵	تعاریف صحت ۹۳/۰۹/۱۲
۱۴۹	تقابل صحت و مرض ۹۳/۰۹/۱۵
۱۵۲	اشکال فخر بر کیف نفسانی بودن صحت و مرض ۹۳/۰۹/۱۶

۱۵۸	فرح، غم و غضب ۹۳/۰۹/۱۷
۱۶۳	حزن، هم، خجل، حقد و خوف ۹۳/۰۹/۱۸
۱۶۶	هدف از بیان کیفیات مذکور ۹۳/۰۹/۱۹
۱۷۰	تعاریف خط مستقیم ۹۳/۰۹/۲۳
۱۷۲	دلیل بروجود دایره حقیقی ۹۳/۰۹/۲۵
۱۷۴	دلایل عدم تضاد استقامت و استداره ۹۳/۰۹/۲۶
۱۷۷	شکل و خلقت ۹۳/۱۰/۰۶
۱۸۲	اضافه ۹۳/۱۰/۰۷
۱۸۴	اضافه ۹۳/۱۰/۰۸
۱۸۷	اشکال برتعریف اضافه ۹۳/۱۰/۰۹
۱۹۰	تعریف دوم برای مضاف ۹۳/۱۰/۱۳
۱۹۳	مضاف حقیقی از نظرمشهور ۹۳/۱۰/۱۴
۱۹۵	خواص مضاف ۹۳/۱۰/۱۵
۱۹۷	شرط بودن تکافؤ برای قابلیت انعکاس ۹۳/۱۰/۱۶
۱۹۹	انعکاس خاصیت اضافه مشهوری ۹۳/۱۰/۱۷
۲۰۲	خاصیت دوم مضاف ۹۳/۱۰/۲۰
۲۰۵	خاصیت دوم اضافه ۹۳/۱۰/۲۱
۲۰۷	اشکال طائفه برمشهور/ شیخ ۹۳/۱۰/۲۴
۲۱۰	بیان طایفه و جواب آن ۹۳/۱۰/۲۷
۲۱۲	خاصیت سوم اضافه ۹۳/۱۰/۳۰
۲۱۴	خارجی یا ذهنی بودن مضاف ۹۳/۱۱/۰۱
۲۱۶	دلایل ذهنی بودن اضافه ۹۳/۱۱/۰۴
۲۱۷	دلیل چهارم برذهنی بودن اضافه ۹۳/۱۱/۰۵
۲۲۰	دلیل پنجم ذهنی بودن اضافه ۹۳/۱۱/۰۶
۲۲۳	کلام ابن سینا درباره وجود و عدم اضافه ۹۳/۱۱/۰۷
۲۲۵	بیان قول حق در اضافه ۹۳/۱۱/۰۸

۲۲۸	۹۳/۱۱/۱۲	اضافه معیت
۲۲۹	۹۳/۱۱/۱۳	اضافات کثیره بالذات
۲۳۱	۹۳/۱۱/۱۵	بیان اضافه در زمان وزمانیات
۲۳۶	۹۳/۱۱/۱۸	مقوله ی این
۲۴۰	۹۳/۱۱/۱۹	اقسام این
۲۴۳	۹۳/۱۱/۲۰	اشکال برحصر اکوان اربعه
۲۴۶	۹۳/۱۱/۲۱	اشکال برحصر اکوان اربعه
۲۴۷	۹۳/۱۱/۲۶	اشکال دیگر برحصر اکوان اربعه
۲۵۰	۹۳/۱۱/۲۷	مرکب بودن یا نبودن حرکت از سکنتات
۲۵۳	۹۳/۱۱/۲۸	تعریف حرکت
۲۵۷	۹۳/۱۱/۲۹	توضیح تعریف حرکت
۲۶۱	۹۳/۱۲/۰۲	بیان قیود حرکت
۲۶۴	۹۳/۱۲/۰۳	قیود تفسیر ارسطو
۲۶۷	۹۳/۱۲/۰۴	اشکالات فخر بر ارسطو
۲۷۰	۹۳/۱۲/۰۵	اقسام حرکت
۲۷۸	۹۳/۱۲/۰۶	حرکت قطعی وجود خارجی ندارد
۲۸۰	۹۳/۱۲/۰۹	کلام شیخ در وجود خارجی حرکت
۲۸۳	۹۳/۱۲/۱۰	حرکت قطعی
۲۸۵	۹۳/۱۲/۱۱	زمان داشتن یا نداشتن حرکت
۲۸۸	۹۳/۱۲/۱۲	اشکال بروجود حرکت توسطیه
۲۹۳	۹۳/۱۲/۱۶	اشکال حرکت توسطیه وجواب آن
۲۹۶	۹۳/۱۲/۱۷	کلی بنودن حرکت توسطیه
۲۹۹	۹۳/۱۲/۱۸	نسبت متعدد کون فی المكان را متعدد نمی کند
۳۰۲	۹۳/۱۲/۱۹	احتیاج به مبدأ ومنتها در حرکت
۳۰۵	۹۳/۱۲/۲۰	جواب از اشکال احتیاج حرکت به مبدأ ومنتها
۳۰۸	۹۳/۱۲/۲۳	اقسام مبدأ ومنتها

اعتبارات مبدأ ومنتها ۹۳/۱۲/۲۵ -	۳۱۱
دلیل دوم بر غیر محرک و متحرک ۹۳/۱۲/۲۶ -	۳۱۵
شواهد بر اینکه صورت جسمیه همراه ضمیمه می تواند محرک باشد ۹۳/۱۲/۲۷ -	۳۱۹
مقولات که در آن حرکت واقع می شود ۹۴/۰۱/۱۵ -	۳۲۴
نفی تضاد در جواهر ۹۴/۰۱/۱۶ -	۳۲۷
برهان بر نفی حرکت جوهری ۹۴/۰۱/۱۷ -	۳۳۰
دلیل دوم بر نفی حرکت جوهری ۹۴/۰۱/۱۸ -	۳۳۲
اشکال نقضی و جواب آن ۹۴/۰۱/۱۹ -	۳۳۳
اشکال حرف میرسید شریف ۹۴/۰۱/۲۲ -	۳۳۵
جواب از نقض به کیف ۹۴/۰۱/۲۳ -	۳۳۷
رد جواب شارح مقاصد ۹۴/۰۱/۲۴ -	۳۳۹
حقیقت هیولی بالقوه بودن است ۹۴/۰۱/۲۵ -	۳۴۱
حرکت نداشتن مضاف ۹۴/۰۱/۲۶ -	۳۴۱
حرکت نداشتن متی ۹۴/۰۱/۲۹ -	۳۴۴
ادامه خلاصه بحث متواطی و مشکک/ غوص فی المتواطی و المشکک/ کلی و جزئی/ مباحث الفاظ/ منطق/ شرح منظومه. ۹۴/۰۱/۳۰ -	۳۴۶
جواب از اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۱/۳۱ -	۳۴۶
حرکت داشتن یا نداشتن جده ۹۴/۰۲/۰۱ -	۳۵۰
حرکت نداشتن فعل و انفعال ۹۴/۰۲/۰۵ -	۳۵۱
اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۲/۰۶ -	۳۵۴
جواب از اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۲/۰۷ -	۳۵۸
اشکال نقضی و دفع آن ۹۴/۰۲/۰۸ -	۳۶۱
سه وجه برای حرکت در مقوله فعل و انفعال ۹۴/۰۲/۰۹ -	۳۶۴
مقولات که در آن حرکت واقع می شود ۹۴/۰۲/۱۲ -	۳۶۹
حرکت در مقوله کم ۹۴/۰۲/۱۳ -	۳۷۱
تخلخل و تکائف حقیقی داشتن یا نداشتن جسم بسیط ۹۴/۰۲/۱۴ -	۳۷۶
آیا تخلخل و تکائف جسم بسیط ممکن است ۹۴/۰۲/۱۵ -	۳۷۹

۳۸۲	دلیل اول بروجوع تخلخل وتکائف ۹۴/۰۲/۱۶
۳۸۵	دلیل دوم برتخلخل ۹۴/۰۲/۱۹
۳۸۸	اشکال فخر برنمو وذبول ۹۴/۰۲/۲۰
۳۹۰	آیا سمن وهزال حرکت کمی دارند؟ ۹۴/۰۲/۲۱
۳۹۳	حرکت درمقوله ی کیف ۹۴/۰۲/۲۲
۳۹۷	انواع حرکات کیفی ۹۴/۰۲/۲۳
۴۰۰	حرکت درمقوله وضع ۹۴/۰۲/۲۷
۴۰۴	اشکال برحرکت وضعی وجواب آن ۹۴/۰۲/۲۸
۴۰۷	وحدت شخصی حرکت ۹۴/۰۲/۲۹
۴۱۱	لزوم وحدت مسافت ۹۴/۰۲/۳۰
۴۱۳	تعدد محرک موجب تعدد حرکت نمی شود ۹۴/۰۳/۰۲
۴۱۶	وحدت نوعی حرکت ۹۴/۰۳/۰۳
۴۱۸	اتحاد نوعی حرکت ۹۴/۰۳/۰۵
۴۲۱	اشکال بروحدت نوعی حرکت ۹۴/۰۳/۰۶
۴۲۴	تخالف نوعی مستقیم مستدیر ۹۴/۰۳/۰۹
۴۲۶	اختلاف نوعی استقامت وانحنا ۹۴/۰۳/۱۰
۴۲۸	قانون درعرض مفارق ۹۴/۰۳/۱۱
۴۲۹	عدم تضاد درافلاک ۹۴/۰۳/۱۲
۴۳۲	وحدت جنسی حرکات ۹۴/۰۳/۱۳
۴۳۴	تضاد حرکات ۹۴/۰۳/۱۶
۴۳۶	عدم دخالت تضاد محرک و... درحرکت ۹۴/۰۳/۱۷
۴۳۸	تضاد حرکت به تضاد اطراف آن ۹۴/۰۳/۱۸
۴۴۰	انواع تضاد اطراف ۹۴/۰۳/۱۹
۴۴۴	تضاد حقیقی حرکات ۹۴/۰۳/۲۳
۴۴۷	تضاد حرکت مستقیم بامستدیر ۹۴/۰۳/۲۴
۴۴۹	ضد واحد شخصی باید واحد شخصی باشد ۹۴/۰۳/۲۵

۴۵۲	مستدیرات تضاد ندارند ۹۴/۰۳/۲۶
۴۵۴	اقسام سه گانه تضاد حرکات ۹۴/۰۳/۳۰
۴۵۵	اشکال در حرکت هابط وصاعد ۹۴/۰۳/۳۱
۴۵۹	اشکال بردخالتمبدأ ومنتها در تضادحرکا ۹۴/۰۴/۰۱
۴۶۴	انقسام حرکت ۹۴/۰۴/۰۲
۴۶۷	سرعت و بط حرکت ۹۴/۰۴/۰۳
۴۷۱	مطلق یا نسبی بودن سرعت و بط ۹۴/۰۴/۰۴
۴۷۴	سبب بط چیست ۹۴/۰۴/۰۶
۴۸۰	جواز اتصال یا عدم اتصال دو حرکت ۹۴/۰۴/۰۷
۴۸۳	دلایل مجوزین اتصال حرکا ۹۴/۰۴/۰۸
۴۸۸	دلیل چهارم مانعین ۹۴/۰۴/۰۹
۴۹۰	ردّ ادله ی مجوزین ۹۴/۰۴/۱۰
۴۹۵	ردّ ادله مانعین ۹۴/۰۴/۱۱
۴۹۷	ردّ ادله ی مانعین اتصال ۹۴/۰۴/۱۲
۵۰۴	دلیل شیخ بروجوب تخلل سکون ۹۴/۰۴/۱۳
۵۰۷	توضیح مقدمه ی هشتم ۹۴/۰۴/۱۴
۵۰۹	ادامه دلیل ابن سینا ۹۴/۰۴/۱۶
۵۱۲	تقابل حرکت و سکون ۹۴/۰۴/۱۸
۵۱۵	دلیل حکما بر اینکه حرکت ملکه و سکون عدم ملکه است ۹۴/۰۴/۱۹
۵۱۸	دلیل حکما بر تقابل حرکت و سکون عدم وملکه است ۹۴/۰۴/۲۰
۵۲۳	اختلاف در تعیین سکون مقابل حرکت ۹۴/۰۴/۲۱
۵۲۵	دلیل اینکه مطلق سکون مقابل حرکت است ۹۴/۰۴/۲۲
۵۲۹	اشکال در حرکت طبیعی وجواب آن ۹۴/۰۴/۲۵
۵۳۳	تقسیم حرکت به بسیط و مرکب ۹۴/۰۴/۲۶
۵۳۶	تعریف واقسام متی ۹۴/۰۴/۲۷
۵۴۲	تعریف واقسام متی ۹۴/۰۴/۲۸

بیان ماهیت زمان ۹۴/۰۴/۲۹----- ۵۴۶

معروض مقوله متی ۹۴/۰۴/۳۰----- ۵۴۸

تعریف وضع ۹۴/۰۴/۳۱----- ۵۵۴

شدت وضع دروضع ۹۴/۰۵/۰۱----- ۵۵۹

ملک و جده ۹۴/۰۵/۰۲----- ۵۶۱

تعریف أن يفعل وأن ینفعل ۹۴/۰۵/۰۳----- ۵۶۴

شدت وضع درمقوله أن يفعل وأن ینفعل ۹۴/۰۵/۰۴----- ۵۶۷

درباره مرکز----- ۵۷۰

مشخصات کتاب

سرشناسه: حشمت پور، بشیر محمد حسین

عنوان و نام پدیدآور: آرشیو دروس برهان استاد محمد حسین حشمت پور ۹۳-۹۴/محمد حسین حشمت پور.

به همراه صوت دروس

منبع الکترونیکی: سایت مدرسه فقاقت

مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: لاهیجی

اقسام دلیل: قیاس، استقرا و تمثیل ۹۳/۰۶/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اقسام دلیل: قیاس، استقرا و تمثیل

بحث در نظر داشتیم به مناسبت وارد بحث در ملزوم علم و ملزوم ظن شدیم و گفتیم که ملزوم علم یعنی سبب علم دلیل نامیده می شود و ملزوم ظن یعنی سبب ظن اماره نامیده می شود (ص ۲۶۵).

اطلاقات دلیل: باتوجه به بیان فوق دلیل مرادف قیاس است و فقط مفید علم. در اطلاق دیگر دلیل اعم از قیاس و استقرا و تمثیل است که هم مفید علم است و هم مفید ظن. باتوجه به این به این اطلاق است که خواجه می فرماید: «وهو قیاس وقسیماه»؛ یعنی ملزوم علم و ظن قیاس است و دو قسم قیاس که عبارت اند از استقرا و تمثیل.

اقسام دلیل مطلق: باتوجه به اطلاق دوم دلیل سه قسم است: قیاس، استقرا، و تمثیل.

تعریف قیاس: قیاس قول مرکب از چند قضیه است بگونه که پذیرش آن بذاته یعنی بدون کمک از چیز دیگر پذیرش قول دیگری را به عنوان نتیجه در پی دارد.

تعریف استقرا: استقرا در لغت بمعنای قریه به قریه گشتن است و در اصطلاح تفحص جزئیات و رسیدن به حکم کلی است، و بطور خلاصه انتقال از جزئی به کلی است.

اقسام استقرا: استقرا یا تام است و مفید علم و یا ناقص است و غیر مفید علم.

استقرا تام: چنانچه تمام جزئیات و مصادیق یک کلی را تفحص و بررسی کنیم و از آن به حکم کلی برسیم این استقرا تام است و حکم که به آن می‌رسیم یقینی است.

روشن است که نمی‌شود کل افراد یک کلی را تفحص و بررسی کنیم پس راه بررسی افراد یک کلی تقسیم است مثلاً افراد حیوان را تقسیم کنیم به ناطق و غیر ناطق و افراد غیر ناطق را تقسیم می‌کنیم به اقسام دیگر و احکام هر قسم را بیان می‌کنیم. این در حقیقت قیاس است قیاس مقسم و مفید علم است.

ص: ۱

مثال: برای عاد پذیری عدد عدد را تقسیم کنیم به عدد فرد و عدد زوج و ببینیم که عدد یک هم اعداد زوج را عاد می‌کند هم اعداد فرد را؛ یعنی هرگاه عدد یک مکرراً کسر کنیم هم عدد زوج را به صفر می‌رساند هم عدد فرد را ولی مثلاً عدد دو فقط اعداد زوج را عاد می‌کند اما اعداد فرد را عاد نمی‌کند مثلاً دو عدد هشت را عاد می‌کند ولی عدد پنج را عاد نمی‌کند.

استقرا ناقص: چنانچه تعداد از مصادیق یک کلی را بررسی کنیم و براساس مشاهده مکرر حکمی کلی برای همه‌ی موارد مشابه صادر کنیم این استقرا ناقص است.

مثال: انسان از دیدن فرس، بقر و... حکم کند که هر حیوانی هنگام خوردن فک پایش را حرکت می‌دهد.

تعریف تمثیل: پی بردن از جزئی به جزئی دیگر به صرف مشابَهت تمثیل نامیده می‌شود بعبارت دیگر تمثیل عبارت است از اثبات حکمی در فردی بخاطر وجود آن حکم در فرد مشابه آن، که افاده ظن می‌کند.

وجه حصر استدلال غیر مباشر در سه قسم:

هردلیلی باید با مدلولش مناسبت خاص داشته باشد و این مناسبت یکی از سه حالت را دارد:

الف) یا دلیل مشتمل بر مدلول است مثل قیاس که مشتمل بر نتیجه است، چرا که نتیجه در قیاس اقترانی بطور ضمنی است و در قیاس استثنایی بطور صریح وجود دارد.

ب) یا مدلول مشتمل بر دلیل است مثل استقرا

ج) یا نه دلیل مشتمل بر مدلول است و نه مدلول مشتمل بر دلیل بلکه امر سوم وجود که مشتمل دلیل و مدلول هر دو است.

ص: ۲

و هو؛ ای ملزوم العلم او الظن و هو الدلیل مطلقاً (چه مفید علم باشد و چه مفید ظن باشد) قیاس و عُرِفَ بآنه قول مؤلف من قضایا (در مقابل مفردات) متى سلمت (قضایا) لزوم عنه (قول) لذاته قول اخر. و بالجمله يستدلّ فيه (قیاس) بحال الكلّی علی حال الجزئی .

و قسیمه؛ ای الاستقراء، و هو الَّذی يستدلّ فيه بحال الجزئی علی حال الكلّی (متعلق يستدلّ:) بان یثبت حکم للکلّی لثبوتہ فی جزئیاتہ؛ (۱) امّا کلّها (جزئیات) فیفید یقین کقولک العدد اما زوج و اما فرد و کلّ زوج یعدہ الواحد و کلّ فرد کذلک؛ ای یعدّہ الواحد و مثل ذلك یسمّی قیاساً مقسماً و استقراء تامّاً (۲) او بعضها (جزئیات) و لا- یفید الا الظنّ لجواز أن یكون ما لم یستقرّ (بیان ما:) من الجزئیات علی خلاف ما استقراء (بیان ما:) منها (جزئیات) كما یقال: کل حیوانٍ یحرک عند المضغ (جویدن) فکّہ الاسفل لامن الانسان و الفرس و غیرهما مما یشاهده کذلک، مع ان التمساح بخلافه (انسان و...) بحيث یحرّک عند المضغ فکّہ الاعلی و مثل ذلك یسمّی استقراء ناقصاً.

و التمثیل، و هو الَّذی يستدلّ فيه بحال الجزئی علی حال جزئی اخر و یسمیه الفقهاء قیاساً، و هو مشارکة أمر (مثل فقاع) لآخر (مثل خمر) فی علّه (یعنی مسکربودن) الحکم (یعنی حرمت) و هی (علت) الكلّی الشامل لذینک (دو جزئی یعنی خمر و فقاع).

و قالوا فی وجه الحصر فی هذه الثلاثة أنّه لا بدّ بین الدلیل و المدلول من مناسبه مخصوصه، و تلک (مناسبت)؛ (۱) اما باشتمال الدلیل علی المدلول و هو القیاس (۲) و امّا باشتمال المدلول علی الدلیل و هو الاستقراء (۳) او باشتمال امر ثالث علیهما و هو التمثیل .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال بر انحصار دلیل در سه قسم ورد آن

بحث در ملزوم علم وظن یعنی سبب حصول علم وظن داشتیم که عبارت است از دلیل، و سه قسم است؛ قیاس، استقرا و تمثیل، که قیاس پی بردن از کلی به جزئی است، استقرا پی بردن از جزئی به کلی است و تمثیل پی بردن از جزئی به جزئی است.

ان قیل: بلحاظ تصور راه چهارم هم برای حصول علم یاظن به ذهن می رسد و آن پی بردن از کلی به کلی است، پس انحصار دلیل در سه قسم صحیح نیست.

قلنا: دوتا کلی سه حالت دارد؛ یکی اینکه یک کلی داخل در کلی دیگر باشد، دوم اینکه هر دو کلی تحت جامعی باشد و سوم آنکه نه یک کلی داخل در دیگری باشد و نه هر دو کلی داخل در کلی سوم باشد.

در صورت اول در حقیقت دو کلی نداریم بلکه یک کلی داریم و یک جزئی، و چنانچه از کلی به جزئی پی ببریم قیاس است و اگر از جزئی به کلی پی ببریم استقرا است در فرض دوم در حقیقت دوتا جزئی داریم و پی بردن از یک جزئی به جزئی دیگر بخاطر جامع و مشابَهت تمثیل است و در فرض سوم اصلاً نمی توانیم از یک کلی به کلی دیگر پی ببریم، چرا که در استدلال باید دلیل و مدلول مناسبت مخصوص باشد والا پی بردن از یکی ممکن نیست. پس اقسام دلیل منحصر در سه تا است.

ان قیل: در فرض سوم که نه یک کلی داخل در دیگری است و نه هر دو داخل در جامع است، می توانیم از حکم یک کلی به حکم کلی دیگر پی ببریم، بعبارت دیگر یتعدی حکم احدهم الی الاخر؛ مثل کل انسان ناطق و کل ناطق حیوان فکل انسان حیوان. که در این جا ناطق و انسان دو تا کلی مساوی است نه یکی داخل در دیگری است و نه هر دو داخل در جامعی است که در حکم نقش داشته باشد. پس می شود از یک کلی به کلی دیگر پی ببریم، درحالیکه نه یک کلی داخل در دیگری است و نه هر دو کلی داخل در کلی سوم است.

ص: ۴

قلنا: قضیه ی «کل انسان ناطق» قضیه ی کلیه است و ناطق بر کل فرد فرد انسان حمل می شود، نه قضیه طبیعی که ناطق بر طبیعت انسان حمل شود. پس در قضیه ی کل انسان ناطق موضوع افراد انسان است که جزئی است و از طریق ناطق که کلی است ما حیوانیت را برای افراد انسان اثبات می کنیم و این استدلال از کلی به جزئی است و قیاس.

بعبارت دیگر در استدلال مذکور از طریق مفهوم ناطق حیوانیت را برای افراد انسان ثابت کرده ایم و افراد انسان جزئی مفهوم ناطق است. پس استدلال از کلی به جزئی است و قیاس.

وقد یجاب أیضاً: ناطق جزئی اضافی انسان است و انسان هم جزئی اضافی ناطق، چرا که هریک از انسان و ناطق بطور کلی

موضوع است برای دیگری و مفهوم که بطور کلی موضوع است برای مفهوم دیگر جزئی اضافی آن است. ووقتی که جزئی اضافی باشد یعنی مندرج است. پس مستشکل در استدلال برخلاف مدعایش از مفهوم مندرج استفاده کرده است.

لاهیجی: روشن است که نه انسان مندرج در ناطق است و نه ناطق مندرج در انسان، بلکه دو مفهوم مساوی است پس این جواب صحیح نیست. علاوه بر این روشن است که این جواب کلیت ندارد، چرا که در مثل بعض الحیوان اسود وکل اسود کذا فبعض الحیوا کذا، نمی توانیم این جواب را بگوییم، زیرا که حیوان بنحو جزئی موضوع برای اسود قرار گرفته و جزئی اضافی برای اسود نیست بلکه چنانچه بنحو کلی موضوع برای اسود می بود جزئی اضافی بود، ولی در این استدلال بعض الحیوان موضوع اسود است پس حیوان جزئی اضافی برای اسود نیست. اما طبق جواب ما این استدلال پی بردن از کلی به جزئی است، چرا که بعض افراد حیوان موضوع است برای اسود و افراد حیوان جزئی است برای اسود پس حکم که از طریق اسود برای بعض افراد حیوان بار می شود پی بردن از کلی به جزئی است و قیاس.

ص: ۵

متن: فان قيل: هاهنا قسم اخر و هو الاستدلال بكلی علی کلی.

قلنا: أنّ هذين الكليين إنّ دخلا تحت كليّ ثالث مشترك بينهما (دوتا كلي) يقتضى الحكم فهما (دوتا كلي) جزئيان له (كلي ثالث) لأنّ المراد بالجزئى هاهنا (دربحث دليل) هو المندرج تحت الغير وإلاّ- (اي وإن لم تدخل) فلا- تعلق بينهما فلا يتعدى حكم احدهما الى الآخر.

فان قيل: لا يلزم من عدم دخولهما (دوتا كلي) تحت ثالث (يعنى كلي ثالث) (صفت ثالث): يقتضى الحكم (فاعل لا يلزم): ان لا يكون بينهما (دوتا كلي) تعلق يتعدى به (تعلق) حكم احدهما الى الآخر، فإنّك اذا قلت كلّ انسان ناطق و كلّ ناطق حيوان فقد استدلت باحد الكليين (يعنى ناطق) المتساويين على الآخر (يعنى انسان) لا بالكلي على الجزئى.

قلنا: المقصود إنّنا اثبتنا لكلّ واحدٍ من افراد الانسان الحيوانيه (مفعول اثبتنا)، لا تصافه (افراد انسان) بمفهوم الناطق، فإنّ ملاحظه مفهوم الناطق هو الذى أفادنا الحكم بها (حيوانيت) عليه (افراد انسان).

والحاصل: أنّ الاستدلال بمفهوم الناطق (متعلق كائن وخبر أن): على كلّ واحد من جزئيات الانسان، ولا شك أنّ كلّ منها (افراد انسان) جزئى لمفهوم الناطق فرجع الى الاستدلال بالكلي على الجزئى.

وقد يجاب أيضا: بأنّ كلّ واحدٍ من المتساويين يعدّ جزئياً إضافياً للآخر، إذ يقع كلّ منهما موضوعاً للآخر كلياً، و هو (وقوع اين چينى) معنى اندراج (كل واحد) فيه (آخر) و لا- يخفى بعده و (عطف بر بعده) عدم جريانه (اين جواب) فى مثل قولنا: بعض الحيوان اسود و كل اسود كذا.

اقسام قياس ۹۳/۰۶/۲۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اقسام قياس

بحث در ملزوم علم و ظن که دليل است داشتيم و گفتيم دليل سه قسم است؛ يا دليل مشتمل بر مدلول است بعبارت ديگر از كلي به جزئى پى مى بريم که به آن قياس گفته مى شود، يا مدلول مشتمل بر دليل است، و بعبارتى سير از جزئى به كلي است که استقرا نام دارد و يا امر سوم مشتمل است بر دليل و مدلول و يا سير از جزئى به جزئى است که به آن تمثيل مى گویند.

ص: ۶

اشکال: در يك تقسيم كلي قياس يا اقترانى است و يا استثنای، در قياس اقترانى هر چند دليل مشتمل است بر مدلول و از كلي به جزئى پى مى بریم ولی در قياس استثنایى چنین نیست که دليل مشتمل بر مدلول باشد و از كلي به جزئى پى ببریم؛ چرا که در قياس استثنایى اصلاً جزئى و كلي نداریم. پس يك قسم از دليل است که دليل مشتمل بر مدلول و سير از كلي به جزئى نیست.

لاهیجی: بله درست است اگر بگوییم قياس آن است که در آن از كلي به جزئى پى مى بریم و دليل مشتمل بر مدلول است،

این تعریف شامل قیاس استثنایی نمی شود پس بهتر است که بگوییم قیاس آن است که یا دلیل مشتمل بر مدلول است و یا مستلزم مدلول که قیاس استثنایی را هم شامل شود.

تذکر: قیاس استثنایی یا متصل است و یا منفصل، در قیاس استثنایی دلیل صریحاً مستلزم مدلول است ولی در قیاس استثنایی منفصل هر چند در ظاهر بین دلیل و مدلول عناد است، اما در حقیقت بین دلیل و مدلول استلزام است، به همین جهت می توانیم قیاس استثنایی منفصل را می توانیم به قیاس استثنایی متصل برگردانیم.

مثال: قیاس استثنایی منفصل: این عدد یا زوج است و یا فرد لکن زوج نیست پس فرد است

ارجاع قیاس فوق به قیاس استثنایی متصل: این عدد اگر زوج باشد فرد نیست و اگر فرد باشد زوج نیست لکن زوج نیست پس فرد است.

اقسام قیاس: برای قیاس باعتبارات مختلف تقسیمات متفاوتی وجود دارد. قیاس باعتبار ذکر نتیجه و نقیضش در آن تقسیم می شود به اقترانی و استثنایی.

ص: ۷

قیاس اقترانی: قیاس اقترانی آن است که نتیجه یا نقیض آن در قیاس بالفعل ذکر نشده است، بلکه بالقوه ذکر شده؛ یعنی مفردات نتیجه در قیاس بیان شده است، مثل هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم است پس هر انسان جسم است.

«هر انسان جسم است» نتیجه قیاس فوق است که در مقدمات قیاس ذکر نشده است ولی مفردات آن که انسان و جسم است در مقدمات قیاس وجود دارد. پس نتیجه بالقوه در قیاس وجود دارد.

قیاس استثنایی: قیاس استثنایی است که نتیجه یا نقیض آن در قیاس بالفعل ذکر شود، مثل اگر خورشید طلوع کرده باشد روز است، اما خورشید طلوع کرده پس روز است و یا روز نیست پس خورشید طلوع نکرده است.

در قیاس استثنایی اگر از ثبوت مقدم ثبوت تالی را نتیجه بگیریم خود نتیجه در قیاس بالفعل مذکور است، مثل «روز است» در قیاس که در مقدمه بعینه آمده است. و چنانچه از نفی تالی نفی مقدم را نتیجه بگیریم نقیض نتیجه در مقدمات قیاس بالفعل ذکر شده است مثل «خورشید طلوع نکرده است» در قیاس فوق که نقیض آن یعنی «خورشید طلوع کرده» در مقدمات آمده است.

تذکر: حکمای مسمان نتیجه را خارج از قیاس می دانند و قیاس را بر مقدمات اطلاق می کنند، ولی برخی منطق دانان اروپا همچون «دوپ» قیاس را مجموع مقدمات و نتیجه می داند.

تذکر (۲): قبلاً بیان کردیم که در قیاس استثنایی دلیل مشتمل بر مدلول نیست بلکه مستلزم مدلول است و در بیان فوق گفتیم که قیاس استثنایی آن است که نتیجه یا نقیض آن بالفعل در قیاس مذکور است، یعنی قیاس مشتمل است بر نتیجه یا نقیض آن، میان این دو بیان در ظاهر تهافت است، اما با توجه به اینکه اشتمال در قیاس استثنایی لفظی است و ما قبلاً اشتمال کلی بر جزئی را در قیاس استثنایی نفی کردیم میان دو گفته در حقیقت تهافت نیست.

الف) تقسم قیاس باعتبار صورت:

۱. تقسیم قیاس باعتبار صورت قریب: قیاس اقترانی باعتبار صورت قریبه اش؛ یعنی باعتبار هیئت که دومقدمه پیدا می کند، عبارت دیگر باعتبار ترتیب اوسط، اصغر واکبر و رابطه ی شان چهار صورت دارد؛ چرا که اوسط یا محمول اصغر است و یا موضوع اصغر، همچنین یا محمول اکبر است و یا موضوع آن، و دوضرب در دو می شود چهار پس صورت قریب قیاس اقترانی چهار صورت دارد و هر صورت را شکل می نامند. بنابراین قیاس اقترانی چهار شکل دارد:

شکل اول: حد اوسط محمول اصغر است و موضوع اکبر.

شکل دوم: حد اوسط محمول اصغری واکبر است؛

شکل سوم: حد اوسط موضوع اصغری و اکبر است؛

شکل چهارم: حد اوسط موضوع اصغر و محمول اکبر است.

تذکر: چهار شکلی که بیان شد در صورتی است که مقدمات قیاس قضایای حملی باشد، ولی چنانچه مقدمات قیاس قضایای شرطی باشد اشکال همین چهار تا خواهد بود؛ چرا که در قضایای شرطی هم یا حد وسط یا مقدم است و یا تالی و ترکیب دومقدمه در مجموع چهار شکل را خواهد داشت، به همان نحوی که بیان شد.

۲. تقسیم قیاس اقترانی باعتبار صورت بعید: قیاس اقترانی باعتبار صورت بعید اش یعنی هت که برای هریک از مقدمات است، بلحاظ حمل واتصال وانفصال قضایا دوقسم دارد:

۱_۲. اقترا نی حملی: قیاسی است که مرکب از حملیات صرف است

۲-۲. اقترا نی شرطی: قیاسی است که مرکب از شرطیات صرف است و یا مرکب از حملی و شرطی است.

متن: و هاهنا بحث آخر و هو أنّ القياس الاستثنائي المتصل و كذا المنفصل لم يستدل فيه بالكلّي على الجزئي أصلاً فالصّواب أن يقال المناسبه بين الدليل و المدلول أمّا بالاشتغال كما ذكر او بالاستلزام الذي لا اشتغال معه فأمّا صريحاً كما في الاستثنائيات المتصله او غير صريح كما في الاستثنائيات المنفصله.

و اما الاقترانیات الشرطیه فراجعہ اما الی الاستلزام او الاشتمال کذا فی شرح المواقف .

فالقیاس اقترانی ان لم یکن نتیجہ و لا نقیضہا مذکورہ فیہ (قیاس) بالفعل (بلکہ بالقوہ وجود دارد یعنی مفردات آن در مقدمات وجود دارد) کقولنا: کلّ انسان حیوان و کلّ جسم حیوان فکل انسان جسم .

و استثنائی ان کان احدهما (نتیجہ و نقیض آن) مذکورہ فیہ (قیاس) بالفعل کقولنا ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود لکن الشمس طالعه ینتج فالنهار موجود و هی بعینہا مذکورہ بالفعل او لکن النهار لیس بموجود ینتج فالشمس لیست بطالعه، و نقیضہا و هی طالعه مذکورہ بالفعل .

و الاول (مبتدا) ای الاقترانی باعتبار الصورة القریبہ و هی الهيئہ الحاصلہ للمقدمتین بسبب نسبه الوسط الی الطرفين (اصغر واکبر) أربعة (خبر)، یسمی کل منها (چهار صورت) شکلا. و ذلک لان الوسط: إما محکوم به (یعنی محمول) فی الصغری و محکوم علیہ (یعنی موضوع) فی الکبری و هو الاول (یعنی شکل اول) او محکوم به فیہما (صغری و کبری) و هو الثانی (یعنی شکل ثانی) او محکوم علیہ فیہما (یعنی صغری و کبری) و هو الثالث (یعنی شکل ثالث) او عکس الاول و هو الرابع (شکل رابع) .

و باعتبار الصورة البعیدہ و هی الهيئہ الحاصلہ لكل من المقدمتین (متعلق حاصلہ): بسبب الحمل و الاتصال و الانفصال اثنان :

احدهما الاقترانی الحملی: و هو ما یكون مرکبا من الحملیات الصّرفہ.

و ثانيهما الاقترانی الشرطی: و هو ما یكون مرکبا من الشرطیات الصّرفہ او من الحملی و الشرطی و أنّما جعل المركب من الحملی و الشرطی شرطیا لأنّ نتیجہ شرطیہ.

اقسام قیاس اقترانی بلحاظ ماده ۹۳/۰۶/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اقسام قیاس اقترانی بلحاظ ماده

ص: ۱۰

بحث در تقسیمات قیاس اقترانی داشتیم، و آنرا باعتبار صورت قریبہ اش به چهار قسم و باعتبار صورت بعیدہ اش به دو قسم تقسیم کردیم، حال می پردازیم به تقسیم قیاس اقترانی بلحاظ ماده قریبہ و بعیدہ اش.

لاهیجی: در قیاس اقترانی حد وسط داریم و ترتیب آن با حد اضعرف واکبر صورت های مختلف پیدا می کند ولی در قیاس استثنایی حد وسط نداریم تا با تغییر جایگاه آن در قیاس صورت مختلف پیدا شود ولذا اشکال چهار گانه اختصاص به قیاس اقترانی دارد، اما تقسیم قیاس اقترانی بلحاظ ماده اختصاص به قیاس اقترانی ندارد بلکه در قیاس استثنایی هم جاری می شود ولذا بهتر بود این بحث بعد از تقسیمات قیاس استثنایی می آمد.

ب) تقسیمات قیاس اقترانی بلحاظ ماده:

۱. تقسیم قیاس اقترانی باعتبار ماده قریبه: قیاس اقترانی باعتبار ماده قریبه؛ یعنی ماده مجموع مقدمات که نسبت به نتیجه حاصل از قیاس نزدیک تر است، پنج قسم است:

۱_۱. برهان: در باره ی برهان در این جا سه بحث مطرح است؛ یک بیان ماده ی برهان، دوم توضیح خود برهان و سوم بیان فائده ی برهان.

ماده ی برهان: ماده ی برهان قضایای واجب القبول اند، که عبارتند از بدهیات شش گانه: اولیات، مشاهدات، مجزبات، متواترات، حدسیات و فطریات.

توضیح خود برهان: برهان قیاسی است که هم بلحاظ ماده و هم بلحاظ صورت یقینی است.

فائده ی برهان: غایت وفائده ی برهان حصول یقین است.

۱_۲. جدل: در باره ی جدل هم در اینجا سه بحث مطرح است، بیان ماده ی جدل، توضیح خود جدل و بیان فائده ی جدل.

ص: ۱۱

ماده ی جدل: ماده ی جدل یا قضایای که مسلم بین توده ی مردم است و به آن مشهورات عامه گفته می شود، یا قضایای است که مسلم بین طائفه ی خاص است و به آن مشهورات خاصه می گویند و یا قضایای که مسلم بین دوطروف گفتگو است که به متسلمات گفته می شود، یعنی قضیه که دو طرف نسبت به آن تسلیم است و قبول دارند.

توضیح جدل: قیاسی است که ماده و صورتش متسلم است، و طرفین نسبت به آن تسلیم است.

فائده ی جدل: فائده ی جدل آن است که خصم را ملزم به پذیرش مدعای خود کنیم و یا الزام را که خصم وارد کرده است دفع کنیم.

۱_۳. خطابه: در خطابه هم سه بحث مطرح است

ماده ی خطابه: ماده ی خطابه یا قضایای مظنون است، یا قضایای که مقبول است ولی مشهور نیست مثل قضایای که از افراد مورد اعتماد می شنویم و یا قضایای است که مشهور است در ابتدای نظر، هر چند با دقت نظر مشهور بودنش را قبول نکنیم.

توضیح خود خطابه: خطابه از قضایای تشکیل شده که هم بلحاظ ماده و هم بلحاظ صورت ظنی است.

فائده ی خطابه: فائده ی خطابه اولاً اقناع کسانی است که طالب ارشاد اند، عناد ندارد و از درک برهان عاجز اند، و ثانیاً، ارشاد آن افراد است به سوی صلاح دنیا و آخرت شان.

۱_۴. شعر: درباره ی شعر دوبحث در اینجا طرح شده است:

ماده ی شعر: مقدمات شعر قضایای متخیل است از آن جهت که خیال انگیز و تحریک کننده خیال است، که ممکن است صادق باشد یا نباشد و ممکن است مصدق بها باشد یا نباشد، ولی ما به صدق و کذب آن و مصدق و غیر مصدق بودن آن کار نداریم بلکه از آن جهت که خیال انگیز است در شعر به کار می بریم.

فائده ی شعر: شعر فواید زیادی دارد؛ مثل قبض نفس و ایجاد حزن و اندوه یا بسط نفس و ایجاد سرور و شادی یا بر انگیزتن نفس به سمت جنگ و یا لذایذ جنسی یا بر حذر داشتن نفس از افعال ناپسند و رفتن سه سمت گناه و یا ...

متن: و الاقترانی (توجیه اینکه چرا الاقترانی گفته): علی ما هو الظاهر من العبارة (یعنی عبارت مصنف) او و القیاس علی ما هو الواقع، لجریان هذا التقسیم فی کلا قسمی القیاس (قیاس اقترانی و قیاس استثنایی)، فعلی هذا كان الاولى تاخیر هذا التقسیم عن تقسیمهما (اقترانی و استثنایی) باعتبار ماده القریبه و هی مجموع المقدمات (عطف بر باعتبار...:) لا باعتبار صورہ خاصه و شکل معین خمسہ:

احدها، البرهان: (۱) وهو المؤلف من القضايا الواجب قبولها (۲) وهو (برهان) یقینی ماده و صورہ (۳) وغایته انتاج الیقین.

والثانی، الجدل: (۱) وهو (جدل) المؤلف من القضايا المتسلّمه بین الجمهور و هی المشهورات العامه او المتسلّمه بین طائفه مخصوصه كالفقهاء مثلاً. و هی المشهورات الخاصه او المتسلّمه فی ما بین المتخاطبین و هی المسلمات بالمتسلّمات (۲) وهو (جدل) متسلّم مادّه و صورہ (۳) وغایته (فائده/ هدف جدل) الا لزام او دفع الالزام (الزام را که خصم وارد کرده دفع کنیم).

والثالث، الخطابه: (۱) وهو المؤلف من المظنونات و المقبولات التي لیست بمشهوره و المشهورات فی بادی الرأی (۲) و هی ظنیه مادّه و صورہ (۳) وغایتها اقناع المسترشدين (کسانکه عناد ندارند و طالب ارشاد اند) العاجزين عن درک البرهان و (عطف بر اقناع...) ارشادهم الی ما یصلحهم فی شعاعهم (یعنی دنیای شان) و معادهم (یعنی آخرت شان).

والرابع، الشعر: (۱) وهو (شعر بلحاظ ماده) المؤلف من المقدمات المخیله من حیث هی مخیله (قضای مخیله گاهی علاوه بر مخیل بودن مصدق بها هم است ولی از آن جهت که مخیل است در شعر به کار می رود) صادق کانت او کاذبه مصدق بها أو لا (۲) وغایته قبض النفس (مثل ایجاد حزن و اندوه در سگوارى) او بسطها (مثل ایجاد سرور در ایام شادی) او حثّها (مثل تحریک غرایز جنسی) او زجرها (مثل بر حذر داشتن از افعال ناپسند) الی غیر ذلك من التأثيرات (۳) و المعبر فی مقدماته کونها مخیله سواء كان قطیعه الاستلزام او لا.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: بیان ماده ی بعیده ی قیاس

بحث در قیاس داشتیم که تقسیم شد به اقترانی و استثنایی و بعد قیاس اقترانی را باعتبار ماده قریبه اش به پنج قسم تقسیم کردیم که چهار قسمش بیان شد.

۱_۵. مغالطه: ماده ی مغالطه یا قضایای شبیه به ضروریات و بدیهیات است و یا قضایای شبیه مشهورات. قیاس که از قضایای شبیه به ضروریات تالیف می شود سفسطه نامیده می شود و کسیکه چنین قیاسی را بیان می کند سوفسطائی است در مقابل حکیم که از مقدمات بدیهی برای تالیف قیاس استفاده می کند. و قیاس که از قضایای شبیه به مشهورات تالیف می شود مشاغبه نامیده می شود و صاحب چنین قیاسی را مشاغب می گویند در مقابل مجادل که از مقدمات مشهور بهره می برد. مولف از بدیهیات را که بخاطر همین شبیه بودن انسان را به غلط می اندازد

وجه انحصار در پنج قسم:

انحصار قیاس بلحاظ ماده قریب در پنج قسم به این لحاظ است که قیاس ارائه شده یا مفادش رساندن به تصدیق است و یا رسیدن به تخیل، قیاس که مفادش رسیدن به تخیل است شعر نامیده می شود و قیاس که مفادش رساندن به تصدیق است یا موجب تصدیق ظنی است و به آن خطابه می گویند و یا موجب تصدیق جزمی است و این جزم اگر با یقین همراه است برهان است و اگر صرف تسلیم را در پی دارد یا تسلیم عامه ی مردم است و یا تسلیم مخاطب و در هر دو صورت جدل نامیده می شود و اگر یقین و تسلیم را در پی نداشته باشد بلکه شبه یقین و شبه تسلیم را افاده کند مغالطه نامیده می شود.

ص: ۱۴

۲. تقسیم قیاس بلحاظ ماده بعیده اش:

قیاس باعتبار ماده ی بعیده اش که تک تک مقدمات است صرف نظر از تالیف شان، چهار قسم است:

۱_۲. ماده ی برهان و جدل: ماده ی برهان و جدل قضایای مسلم است

۲_۲. ماده ی خطابه: قضایای مضمون و ملحق به مضمون مثل مقبولات غیر مشهور و مشهور در بادی رای ماده ی خطابه است.

۳_۲. ماده ی مغالطه: قضایای مشبه به بدیهیات و مشبه به مشهور ماده ی مغالطه است.

۴_۲. ماده ی شعر: قضایای مخیل از آن حیث که مخیل صرف نظر از اینکه صادق اند یا کاذب ماده ی شعر اند.

تذکر: قضایای که در قیاس به کار نمی روند هر چند می تواند در قیاس به کار روند ولی اطلاق صورت و ماده ی بعیده ی قیاس بلحاظ این قضایا نیست، بلکه ماده و صورت قریبه و بعیده قیاس بلحاظ قضایای است که در قیاس وجود دارند منتهی اطلاق صورت و ماده ی قریبه بلحاظ تالیف قضایا است ولی اطلاق صورت و ماده ی بعیده صرف نظر از تالیف قضایا است.

تفسیر ماده ی قریبه و بعیده ی قیاس:

لاهیجی: ماده ی قریبه عبارت است از مجموع مقدمات و ماده ی بعیده عبارت است از تک تک مقدمات صرف نظر از تالیف شان، این تفسیر موافق تفسیر علامه حلی است هم بلحاظ مفاد و هم بلحاظ عبارت.

شارح قدیم: ماده ی قریبه قیاس عبارت است از مقدمات که مَوْقع به مطلوب است یعنی بدون واسطه تصدیق مطلوب یا تخیل مطلوب را به دنبال دارد، و ماده ی بعیده قیاس عبارت است از مقدمات که مَوْصل به مطلوب است یعنی مستقیماً مطلوب را به دنبال ندارد بلکه ما را به مطلوب نزدیک می کند. لاهیجی: تفسیر شارح قدیم هر چند که بلحاظ عبارت با تفسیر ما فرق دارد ولی مفادش همان است که ما بیان کر دیم؛ چرا که مجموع مقدمات مَوْقع به مطلوب است، بدون احتیاج به کاری. و تک تک مقدمات مَوْصل به مطلوب است؛ یعنی ما را به مطلوب نزدیک می کند و باید کاری انجام شود تا ما را به مطلوب برساند.

ص: ۱۵

وجه تسمیه ماده و صورت به قریب و بعید: هئیت حاصل برای مقدماتین که صورت قریبه و مجموع مقدمات که ماده ی قریبه نامیده می شود به این لحاظ است که به نتیجه نزدیک است و هئیت حاصل برای تک تک مقدمات که صورت قریبه و تک تک مقدمات که ماده ی قریبه نامیده می شود بلحاظ دوری آن از نتیجه است.

متن: و الخامس، المغالطه: و هو المؤلف من القضايا المشبهه (۱) بالضروریات و یسمی سفسطه و صاحبها _ اعنی السوفسطائی _ فی مقابله الحکیم (۲) اوبالمشهورات و یسمی شغبا و صاحبه، اعنی: المشاغب فی مقابل المجادل.

وهذه (برهان و...) هی الصناعات الخمس.

والثلاثه الاول: اعنی البرهان و الخطابه و الجدل، هی المعبره (یعنی برهان، خطابه و جدل در علوم معتبر است، اما در باب امتحان مغالطه معتبر است و در انگیزش تخیل شعر معتبر است) من اقسامها (صناعات خمس) و هی المشار إليها بقوله تعالى: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ» (اشاره به برهان) وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ (اشاره به خطابه) وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ (اشاره به جدل) .

و وجه ضبط انحصار الصناعات فی الخمس؛ هو أنّ القیاس (a) اما ان یوصل الی تصدیق (b) او تخیل و الموصل الی التصدیق (۱) اما ان یوقع ظنا و هو الخطابه (۲) او جزما ۱. فان كان یقیناً فهو البرهان ۲. وإلا فان اعتبر فیہ عموم الاعتراف او التسلیم فهو الجدل ۳. وإلا فالـمغالطه. واما الموصل الی التخیل فهو الشعر.

و باعتبار الماده البعیده و هی مقدّماته باعتبار مقدمه مقدمه لا باعتبار مجموعها _ وهذا الذی ذکرنا فی تفسیر الماده القریبه و البعیده موافقا (هم بلحاظ مفاد هم بلحاظ عبارت) للعلامه (ره)، هو المراد (هر چند بلحاظ عبارت موافق نیست، ولی مفادش یکی است) ممّا قاله الشّارح القديّم من أنّ القریبه هی المقدمات من حیث هی موقّعه للتصدیق بالمطلوب او التخیل و البعیده هی المقدمات من جهة ما یصدق بها او نحوه (تصدیق) من التخیل. فتدبر _ أربعه:

المؤلف من المسلمات التي هي مادة البرهان و الجدل.

والمؤلف من المظنونات و ما معها(يعنى مقبولات غير مشهور ومشهورات دربادى راي) التي هي مادة الخطاب.

والمؤلف من المشبهات بغيرها(مشبه به ضرورى يا مشبه به مشهور) التي هي مادة المغالطه.

والمؤلف من المخيلات التي هي مادّة الشعر.

تقسيمات قياس استثنایی ۹۳/۰۶/۳۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تقسیمات قیاس استثنایی

بحث در قیاس اقترانی داشتیم وبلحاظ ماده قریبه آنرا به پنج قسم وبااعتبار ماده بعیده به چهار قسم تقسیم کردیم، چرا که در اعتبار ماده قریبه ضروریات را از مسلمات جدا نمودیم ضروریات را ماده برهان و مسلمات را ماده قریبه جدل به حساب آوردیم ولی در اعتبار ماده بعیده ضروریا و مسلمات را تحت عنوان جامع مسلمات یک قسم به شمار آوردیم که ماده ی بعیده ی جدل و برهان است

میرسید شریف : چرا در یک جای ضروریات را در مقابل مسلمات قرار دادید ودر جای دیگر مسلمات را جامع بین ضروریات و مسلمات قرار داده ویک ماده به شمار آوردید، وجه این کار چیست؟

بعبارت دیگر ضروریات و مسلمات هر دو مفید جزم اند، وقتی که ضروریات در مقابل مسلمات باشد ضروریات مفید جزم یقینی است و مسلمات جزم غیر یقینی را افاده می کند، اما زمانی که ضروریات و مسلمات تحت عنوان جامع مسلمات قرار گیرد مسلمات مفید جزم مطلق است، و اگر بتواند ماده ی بعیده ی جدل و برهان باشد، ماده ی قریبه ی برهان و جدل هم خواهد بود؛ چرا جامع مسلمات را ماده ی بعیده برهان و جدل هر دو قرار دادید ولی ماده قریبه ی برهان و جدل قرار ندادید بلکه ماده قریبه ی برهان را ضروریات در مقابل مسلمات قرار دادید؟

ص: ۱۷

لایقال: جزم به نتیجه گاهی یقینی است و گاهی غیر یقینی در برهان جزم به نتیجه یقینی است و لذا ضروریات را ماده قریبه ی آن قرار دادیم ودر جدل جزم به نتیجه غیر یقینی است و لذا مسلمات را ماده ی قریبه ی آن است. پس جزم یقینی نتیجه در برهان و جزم غیر یقینی نتیجه در جدل سبب شد که ماده را در جدل و برهان متفاوت قرار دهیم.

لانا نقول: چنانچه نتیجه تقسیم می شود به یقینی و غیر یقینی، مقدمات مسلم را که جامع ضروری و غیر ضروری است هم می شود تقسیم کنیم به جزم که همراه یقین است و جزم که همراه یقین نیست. پس فرق بین مقدمات و نتیجه از این جهت نیست.

لاهیجی: آنجای که ماده ی قریبه یعنی مجموع مقدمات مطرح است نمی توانیم مجموع مقدمات را هم مقدمات برهان قرار دهیم هم مقدمات جدل، والا قیاس جدلی و قیاس برهانی یکی خواهد بود درحالیکه برهان با جدل فرق دارد. اما چنانچه تک تک مقدمات مطرح باشد می شود یکی از مقدمات هم مقدمه ی جدل باشد و هم مقدمه برهان، چرا که مقدمه ی دیگری فارق برهان و جدل خواهد بود. پس ماده ی قریبه با ماده بعیده فرق دارد ماده ی قریبه نمی تواند در برهان و جدل یکی باشد والا برهان و جدل فرق نخواهد داشت ولی ماده ی بعیده می تواند در برهان و جدل یکی باشد چرا که مقدمه ی دیگر فارق برهان و جدل خواهد بود.

تذکر: جامع مسلمت هم شامل ضروریات است و هم شامل مسلمت در مقابل ضروریات؛ چرا که ضروریات هم می تواند مسلم باشد، و همان قضیه ی که هم مسلم است و هم ضروری، از حیث که ضروری است در برهان به کار می رود و از حیث که مسلم است می توانیم در جدل به کار ببریم.

تقسیمات قیاس استثنایی: قیاس استثنایی یا متصل است یا منفصل و قیاس منفصل یا انفصالش حقیقی است و یا غیر حقیقی.

الف) قیاس متصل: بلحاظ فرض استنتاج در قیاس استثنایی متصل می تواند به چهار طریق باشد؛ ولی آنچه که منتج است تنها دو طریق از چهار طریق است:

۱. استثنایی عین مقدم که نتیجه اش عین تالی است، بعبارت دیگر وضع مقدم نتیجه اش وضع تالی است، چرا که تالی لازم است و مقدم ملزوم و صدق ملزوم صدق لازم را به دنبال دارد.

مثال: اگر خورشید تابیده باشد خانه روشن خواهد بود، لکن خورشید تابیده است پس خانه روشن است.

۲. استثنایی نقیض تالی که نتیجه اش نقیض تالی است، بعبارت دیگر نفی تالی نتیجه اش نفی مقدم است.

دوره دیگر هم برای استنتاج قیاس استثنایی متصل متصور است ولی منتج نیست، یکی نقض مقدم که نتیجه اش نه نقض تالی است و عین تالی؛ چرا که تالی لازم است و لازم می تواند عام باشد و نفی ملزوم نه نفی لازم عام را در پی دارد و نه ثبوت لازم عام را، و دیگر اینکه تالی را وضع کنیم که نتیجه اش نه وضع مقدم است و نه رفع مقدم؛ چرا که لازم می تواند عام باشد و وضع لازم عام نه وضع ملزوم را به دنبال دارد و نه رفع ملزوم را.

قیاس استثنایی منفصل مثل قیاس استثنایی متصل می تواند در دو صورت منتج باشد.

متن: وقد یقال: لَمَّا جُعِلَ الْمَسْلَمَاتُ الشَّامِلَةُ لِمَادَّةِ الْجَدَلِ وَ الْبِرْهَانِ قِسْمًا وَاحِدًا هَاهُنَا (در ماده بعیده)، فليجعل فی الماده القریبه أيضاً قِسْمًا وَاحِدًا مفیداً للجزم بالنتیجه.

لا يقال: الجزم بالنتیجه ینقسم إلى یقینی و غیره.

لأننا نقول: کل الجزم فی المقدمات المسلّمه ینقسم إلیهما، فالفرق (آنجای که ماده قریبه ملاحظه می شود و آنجای که ماده بعیده ملاحظه می شود/ فرق بین مقدمات و نتیجه) تحکم. کذا فی الحواشی الشریفه (حواشی که میرسید شریف بر شرح قوشجی نوشته است).

واقول: الفرق بینهما (ماده قریبه و ماده بعیده) هو اعتبار المجموع (مجموع مقدمات) فی ماده القریبه و اعتبار مقدمه مقدمه فی ماده البعیده علی ما ذکرنا، فإنّ مجموع المقدمات التي هي ماده القریبه للبرهان لا يمكن ان يكون بعینها ماده قریبه للجدل و إلاّ لكان البرهان و الجدل واحداً فوجب اعتبار کلّ من المجموعین علی حده. و اما مقدمه من مقدمات البرهان فیجوز ان يكون مقدمه من مقدمات الجدل لامحه و کذا مقدمه من مقدمات الجدل یجوز ان يكون مقدّمه من مقدمات البرهان فلا یجب (در ماده بعیده) اعتبار کلّ مقدمه علی حده، فلیتدبّر.

والثانی؛ ای الاستثنائی قسمان: متصل و منفصل هو (منفصل) أيضاً قسمان غیر حقیقی و حقیقی و المتصل ناتجه امران :

احدهما ما استثنی فی عین المقدم فینتج عین التالی لأنّ صدق الملزوم یستلزم صدق اللازم.

و ثانيهما ما استثنی فی عین یقتضی التالی فینتج نقیض المقدم لأنّ انتفاء اللازم یقتضی انتفاء الملزوم.

و اما ما استثنی فی عین التالی او نقیض المقدم فلا ینتج شیئا (تعلیل بنحو لف و نشر مشوش): لان انتفاء الملزوم لا یقتضی صدق لازمه و لا انتفائه و کذا صدق اللازم لا یقتضی صدق الملزوم و لا انتفاؤه .

تقسیمات قیاس استثنایی ۹۳/۰۶/۳۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تقسیمات قیاس استثنایی

ص: ۲۰

بحث در تقسیمات قیاس داشتیم و قیاس استثنایی را به دو قسم متصل و منفصل تقسیم کردیم. قیاس استثنایی متصل مقدمه ی اولش قضیه شرطیه متصله است و قیاس استثنایی منفصل مقدمه ای اولش قضیه ی شرطیه منفصله است که به دو قسم منفصله حقیقی و منفصل غیر حقیقی تقسیم می شود.

(ب) قیاس منفصله غیر حقیقیه: قیاس استثنایی منفصل غیر حقیقی مثل قیاس استثنایی متصل دو قسم منتج دارد:

۱. مانعه الجمع، قیاسی است که مقدمه اش شرطیه اش قضیه ی منفصله مانعه الجمع است. و بهمین خاطر است که از استثناء عین یکی از دو جزء نقیض دیگری را نتیجه می گیریم، چرا که اجتماع شان ممتنع است، اما از استثناء نقیض یکی از اجزا نمی شود

عین یا نقیض جزء دیگر را نتیجه بگیریم، چرا که اجتماع شان محال نیست.

مثال: این شی یا درخت است و یا سنگ، اما درخت است پس سنگ نیست و یا سنگ است پس درخت نیست.

۲. مانعه الخلو، قیاس استثنایی است که قضیه ی شرطیه اش منفصله مانعه الخلو است، و از استثنا نقیض یکی از طرفین یعنی رفع مقدم یا تالی عین طرف دیگر را نتیجه می گیریم، چرا که رفع طرفین محال است، اما از استثنا عین یکی از طرفین نمی توانیم عین و یا رفع طرف دیگر را نتیجه بگیریم؛ چرا که جمع دو طرف محال نیست.

مثال: این موجود یا حیوان است و غیر انسان، لکن این موجود حیوان نیست پس غیر انسان است و یا غیر انسان نیست پس حیوان است.

ج) قیاس منفصله ی حقیقه: قیاس استثنای که قضیه ی شرطیه اش منفصله ی حقیقه باشد منفصله ی حقیقی است، که هم از استثنا خود هریک از اجزا نقیض جز دیگر را نتیجه می گیریم و هم از استثنا نقیض هریک از اجزا عین جز دیگر را نتیجه می گیریم؛ چرا که درمنفصله ی حقیقه هم اجتماع طرفین محال است و هم ارتفاع طرفین.

ص: ۲۱

مثال: این عدد یا زوج است و یا فرد، لکن زوج است پس فرد نیست یا زوج نیست پس فرد است، یا فرد است پس زوج است و یا فرد نیست پس زوج است.

از اقسام سه گانه دلیل مطلق قیاس که مفید قطع است بیان شد، حال می پردازیم به دو قسم دیگر یعنی استقرا و تمثیل که مفید ظن اند:

استقرا: استقرا ناقص عبارت است از بیان حکم کلی بر همه افراد یک کلی بر اساس مشاهده ی مکرر آن حکم در چند مورد متعدد.

دلیل ظنی بودن: حکم کلی در صورتی بدست می آید که به علت حکم دست پیدا کنیم و از مشاهده حکم در چند مورد نمی توانیم به علت دست پیدا کنیم، بلکه چنانچه تمام افراد را بررسی کنیم به علت حکم دست یابیم ولی این استقرا تام است.

تمثیل: تمثیل عبارت است از الحاق حکم یک جزئی که فرع نامیده می شود به جزئی دیگر که اصل است، بخاطر مشارک دو جزئی در جامعی که علت حکم به شمار می آید.

دلیل ظنی بودن: جامع که در ظاهر علت حکم است ممکن است علت حکم نباشد و یا ممکن است در اصل ویژگی باشد که شرط جریان حکم است و یا خصوصیت که در فرع است مانع جریان حکم اصل باشد، ولذا تمثیل ظنی است.

متن: و کذا غیر الحقیقی من المنفصل العذی هو القسم الثانی من الاستثنائی، علی ما ذکرنا، (بیان کذا:) ینتج منه (منفصله غیر حقیقی) امران، لأنّ الغیر الحقیقی من المنفصل قسمان:

احدهما: مانعه الجمع و ینتج فيه استثناء عین کل من الجزئین نقیض الآخر لامتناع الجمع بینهما و اما استثناء نقیض احد الجزئین فلا یستلزم عین الآخر و لا نقیضه لجواز ارتفاع الجزأین معا.

وثانیهما: مانعه الخلو و ينتج فيه استثناء نقيض كل من الجزأین عين الاخر لامتناع خلو الواقع عنهما و أمّا استثناء عين احد الجزئين فلا يقتضى نقيض الاخر و لا عينه لجواز الاجتماع بينهما.

و منه ای من المنفصل حقیقه، (۱) علی الاضافه الى الضمير ای حقیقی المنفصل (اضافه صفت به موصوف یعنی منفصل حقیقی) (۲) و يمكن ان یقرأ بقاء التأنيث علی ان يكون صفه لمؤنث مقدر ای و منه قضیه حقیقه. و ينتج من الحقیقی استثناء (نائب فاعل ينتج) عين كل من الجزئين نقيض الاخر و (عطف بر استثناء) استثناء نقيض كل منهما عين الاخر، لامتناع الجمع و الخلو بين الجزأین علی ما هو المراد من الانفصال الحقیقی .

و الاخير ان ؛ ای الاستقراء و التمثيل يفيدان الظن لا اليقين؛

أمّا الاستقراء: و المراد منه هاهنا هو الناقص لا التام، (تعليل برای مفيد ظن بودن): فلما عرفت (ص ۲۷۱).

و أمّا التمثيل: و هو الحاق جزئي یسمی فرعاً (مثل فقاع) بجزئی اخر (خمر) یسمی اصلاً فی حکم ذلك الاخر (خمر)، لاشتراكهما فی معنى یسمی علّه و جامعاً، (تعليل برای مفيد ظن بودن): فلاحتمال ان لا يكون الجامع علّه او يكون خصوصيته الاصل شرطاً او خصوصيته الفرع مانعه و تفاصيل هذه الاشياء مذکوره فی غير هذا الفن ای فی فن المنطق .

هر مجردی عاقل است ۹۳/۰۷/۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: هر مجردی عاقل است

بحث ما در علم است، که در یک تقسیم به حسی، خیالی و عقلی تقسیم می شود، در علم حسی هم مقابله با محسوس شرط است و هم همراه ماده است، در علم خیالی هر چند مقابله شی خارجی نیاز نیست و همراه ماده هم نیست ولی دارای مقدار است، اما در علم تعقلی نه مقابله با شی خارجی لازم است، نه همراهی با ماده لازم است و نه مقدار دارد.

ص: ۲۳

در علم کلام و تمام علوم عقلی بحث از علم تعقلی است، به همین جهت در این جا یکی از ویژگی های تعقل را که از تلازم تعقل با مجرد است بیان می کند، و چون مراد از تلازم در اینجا تلازم اصطلاحی نیست که بین علت و معلول و یا بین معلولین علت ثالث است، بلکه تلازم در صدق است پس تعقل با مجرد مساوی است و می شود دوتا موجه کلیه ساخت که در ظاهر عکس هم اند و مساوی، به همین جهت لاهیجی این مساله را به صورت دوتا قانون بیان می کند:

قانون اول: کل عاقل مجرد

قانون دوم: کل مجرد عاقل

اثبات قانون یا حکم اول: تعقل عبارت است از انطباع صورت عقلیه در عقل، حال اگر هر عاقلی مجرد نباشد مادی است چون هر موجودی یا مجرد است و یا مادی و چنانچه موجود مجرد نباشد مادی خواهد بود، و از آنجای که عاقل قائم بذاته است جوهر است و جوهر مادی همراه صورت جسمیه است و هر جای صورت جسمیه باشد انقسام است پس عاقل منقسم است.

اگر عاقل منقسم شود صورت معقوله ی حال در آن هم منقسم خواهد بود چرا که انقسام محل مستلزم انقسام حال است.

خلاصه: اگر عاقل مجرد نباشد مادی است و چون جوهر است همراه صورت جسمیه است و قابل قسمت و در نتیجه صورت معقوله ای حال در آن قسمت خواهد شد.

اگر صور معقوله قسمت شود (۱) یا منقسم به اجزا متشابه است (۲) و یا منقسم به اجزای مختلف، ولی انقسام هم به اجزای متشابه محال است و هم به اجزای مختلف. پس تقسیم صورت معقوله باطل است و در نتیجه انقسام عاقل باطل است.

اگر صورت معقوله منقسم به اجزای متشابه باشد تباین در وضع دارد، چرا که به تبع اجزای جسم قابل اشاره ی حسی است و دست راست و دست چپ دارد، در حالیکه وضع از مقولاتی است که فقط بر مادیات عارض می شود.

اگر صورت معقوله به اجزای مختلف تقسیم شود صورت معقوله مرکب از اجزای بی نهایت بالفعل خواهد بود؛ چرا که هر جسمی قابل تقسمت به اجزای بی نهایت است و از آنجای که این اجزاء مختلف بالطبع است بالفعل است. پس صورت معقوله مرکب است از اجزای بی نهایت بالفعل و این محال است که صورت معقوله مرکب از اجزای بی نهایت بالفعل باشد.

متن: والتعقل و التجرد متلازمان (یعنی تلازم در صدق دارد پس مساوی اند)؛ ای کل عاقل مجرد و کل مجرد عاقل.

والحكم الاول: قد مرّ غير مرّه و بينه هاهنا أيضا (علاوه بر بیانی که گذشت) بقوله لاستلزام انقسام المحل انقسام الحال ؛ یعنی لو لم يكن العاقل (اسم لم يكن) الذي هو المحل للصورة المعقولة ای المجزّده عن الغواشي المادّيه على ما مرّ (ج ۳، ص ۴۵۹) مجردا (خبر لم يكن) مع كونه جوهرًا، لكان منقسما على ما هو شأن الجوهر المادي (جوهر مادی از صورت جسمیه خالی نیست و صورت جسمیه انقسام پذیر است)، و يلزم منه (انقسام جوهر مادی) انقسام الصّورة المعقولة الحالّه فيه (جوهر عاقل) من حيث ذاته (صورت)، لا- باعتبار عروض طبيعه اخرى له، على ما هو المراد من الحلول السيرناني و قد مرّ جميع ذلك (شوارق، ج ۳، ص ۴۵۹).

واذا انقسمت الصورة المعقولة الحالّه في العاقل (متعلق انقسمت:) بانقسامه: (۱) فأمّا الى اجزاء متشابهه مع كونها متباینه في الوضع (دست راست و دست چپ دارد/ قابل اشاره ی حسی است) فيلزم عروض الوضع للمجزّد الذی هو الصورة المعقولة.

و الی هذا اشار بقوله فان تشابهت ای اجزاء الحال الحاصله من انقسام المحل عرض الوضع للمجرد (در حالیکه مجرد وضع ندارد).

(۲) واما الی أجزاء مختلفه (مختلف در ماهیت مثلا- یکی جنس است و دیگری فصل)، فیلزم ان یکون الحال اعنی الصوره المعقوله مرکبه من اجزاء غیر متناهیة بالفعل، أمّا عدم التناهی فلکون انقسام المحل كذلك (یعنی غیر متناهی است) علی ما هو شان الجسم و أمّا کونها بالفعل فلکونها (اجزاء) مختلفه الطبائع فلا يجوز اتصالها.

والی هذا اشار بقوله : و ألا ای و ان لم یتشابه الأجزاء ترکّب ای الحال و هو الصوره المعقوله مما لا یتناهی ای بالفعل کما عرفت و هو (ترکیب صورت معقوله هم محال است و ترکیب از اجزای غیر متناهی بالفعل به طریق اولی محال است) محال .

کل مجرد عاقل ۹۳/۰۷/۰۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: کل مجرد عاقل

بحث ما در اثبات دوتا موجه کلیه بود که موجه ی اول ثابت شد و حال می پردازیم به اثبات موجه کلیه و یا قانون دوم.

اثبات حکم دوم: برای اثبات این حکم باید مطالب ذیل ثابت شود:

__ هر مجردی معقول است؛

__ امکان مصاحب معقول با معقول دیگر در ذهن؛

__ امکان مصاحبت معقول با معقول دیگر بطور مطلق؛

__ امکان مصاحبت معقول با معقول دیگر در خارج؛

هر مجردی معقول است؛ چرا که مانع معقول بودن ماده است و چنانچه شی مادی را تجرید کنیم مانع معقولیت از بین می رود و می تواند معقول باشد هم چنین اگر شی از اول مجرد باشد می تواند معقول باشد و هرگاه با عاقلی مقارن شود معقول بالفعل می شود.

هرگاه شی بتواند معقول باشد می شود بر آن حکم کنیم بوجود و وحدت و سایر امور عامه، و حکم شی بر شی مستلزم این است که حاکم طرفین حکم را تصور کند. پس هرچه که بتواند معقول باشد می تواند مقارن شود با معقول دیگر در ذهن؛ یعنی ممکن است که معقول با معقول دیگر مقارن شود و در نتیجه مقارنت مطلقه هم ممکن است؛ چرا که مقارنت در عقل مقید است و هرگاه مقارنت مقید ممکن باشد مقارنت مطلقه هم ممکن خواهد بود، بعبارت دیگر مقارنت مقید دلیل می شود بر امکان مقارنت مطلقه.

باتوجه به بیان فوق مقارنت مطلق معقول با معقول دیگر ممکن است، که دو قسم دارد یکی مقارنت معقول با معقول دیگر در ذهن و دیگر مقارنت معقول با معقول دیگر در خارج.

هرگاه مقارنت مطلق معقول با معقول دیگر ممکن باشد، بعبارت دیگر مقارنت مطلق مجرد با معقول ممکن باشد، چنانچه این مجرد قائم بذاته است می تواند عاقل باشد؛ یعنی می تواند مقرون شود با صورت معقوله در خارج.

ان قلت: مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت عقلی وامکان مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت مطلق، چرا که مقارنت عقلی یکی از انواع مقارنت مطلق است، امّا طبق بیان شما مقارنت در خارج متوقف است بر امکان مقارنت مطلقه چرا که مقارنت در خارج از مصادیق یا از انواع مقارنت مطلقه است و مقارنت مطلقه متوقف است بر امکان مقارنت مطلق وامکان مقارنت مطلق متوقف است بر مقارنت عقلی، که متوقف است بر امکان مقارنت عقلی و این دور است. بعبارت دیگر مقارنت خارجی و مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت مطلق، و اگر مقارنت مطلق وامکان مقارنت مطلق هم متوقف باشد بر مقارنت عقلی، چنانکه شما گفتید دور لازم می آید. قلت: مقارنت عقلی و مقارنت خارجی متوقف اند بر امکان مقارنت مطلق، ولی مقارنت مطلق وامکان مقارنت مطلق متوقف نیست بر مقارنت عقلی وامکان مقارنت عقلی تا دور لازم بیاید، بله ما از طریق بیان مقارنت عقلی پی می بریم که مقارنت مطلق ممکن است، بعبارت دیگر مقارنت عقلی دلیل ما است برای امکان مقارنت مطلق، نه اینکه مقارنت مطلق متوقف باشد بر مقارنت عقلی که دور لازم بیاید.

متن: و اما الحكم الثاني فقد بينه بقوله: و لاستلزام التجرد صحه المعقوليه (يعنى بتواند معقول شود) (صفت صحه...:) المستلزمه لامكان المصاحبه؛ (بيان استلزام التجرد:) يعنى ان كل مجرد يلزمه ان يصح كونه معقولا اذ المانع عن المعقوليه انما هو الغواشى الماديه و بتجريد العقل الماهيه عنها(غواشى الماديه) يصير الماهيه معقوله فاذا كانت هي(ماهيت) في نفسها مجردة عنها(غواشى الماديه) فلا محاله يصح ان تصير معقوله اذا قارنت عاقلا.

(بيان المستلزمه...:) ثم ان كل ما يصح ان يعقل يصح ان يحكم عليه بالوجود و الوحده و ما يجرى مجراهما من الامور العامه و الحكم بشىء على شىء يقتضى تصوّرهما معا(يعنى مصاحبت شان)، فكل ما يصح ان يعقل يصح ان يعقل مع غيره فيصح ان يكون مقارنا لمعقول اخر فيصح اذا كان(كل ما يصح) مجردا قائما بذاته(يعنى محل باشد) ان يكون عاقلا؛ اي(تفسير عاقلا) مقرونا بالصورة المعقوله فى الخارج

هرگاه مجرد عاقل غير باشد می تواند عاقل خودش باشد ۹۳/۰۷/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: هرگاه مجرد عاقل غير باشد می تواند عاقل خودش باشد

بحث در این داشتیم که « هر مجردی عاقل است» برای اثبات این قاعده گفتیم هر مجردی معقول است و این معقول همان طور که به تنهایی معقول است می تواند مقارن شود حد اقل با وجود و وحدت و سایر امور عامه؛ یعنی محکوم علیه این امور قرار گیرد و هر جای که حکم باشد باید حاکم طرفین حکم را تصور کند. پس مقارنت دوتا معقول در عقل ممکن است و هرگاه مقارنت در عقل باشد مطلق مقارنت ممکن است؛ چرا که مقارنت در عقل مقید است و متوقف است مقارنت مطلق.

ص: ۲۸

ان قلت: مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت عقلی و امکان مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت مطلق، چرا که مقارنت عقلی یکی از انواع مقارنت مطلق است، امّا طبق بیان شما مقارنت در خارج متوقف است بر امکان مقارنت مطلقه چرا که مقارنت در خارج از مصادیق یا از انواع مقارنت مطلقه است و مقارنت مطلقه متوقف است بر امکان مقارنت مطلق و امکان مقارنت مطلق متوقف است بر مقارنت عقلی، که متوقف است بر امکان مقارنت عقلی و این دور است. بعبارت دیگر مقارنت خارجی و مقارنت عقلی متوقف است بر امکان مقارنت مطلق، و اگر مقارنت مطلق و امکان مقارنت مطلق هم متوقف باشد بر مقارنت عقلی، چنانکه شما گفتید دور لازم می آید. قلت: مقارنت عقلی و مقارنت خارجی متوقف اند بر امکان مقارنت مطلق، ولی مقارنت مطلق و امکان مقارنت مطلق متوقف نیست بر مقارنت عقلی و امکان مقارنت عقلی تا دور لازم بیاید، بله ما از طریق بیان مقارنت عقلی پی می بریم که مقارنت مطلق ممکن است، بعبارت دیگر مقارنت عقلی دلیل ما است برای امکان مقارنت مطلق، نه اینکه مقارنت مطلق متوقف باشد بر مقارنت عقلی که دور لازم بیاید.

هرگاه مقارنت مطلق دو مجرد ممکن باشد، چنانچه این مجرد قائم بذاته باشد می تواند عاقل باشد؛ یعنی می تواند مقارن شود با صورت معقوله در خارج، و عاقل غير باشد به این نحو که صورت معقوله حاصل شود در مجرد بنحو حصول حال در محل؛

چرا که مقارنت مجرد با معقول به یکی از سه صورت است:

۱. مقارنت محل با حال، که مجرد محل و صورت معقوله حال باشد؛

ص: ۲۹

۲. مقارنت حال با محل، که مجرد حال و صورت معقوله محل باشد؛

۳. مقارنت دو تا حال، که مجرد و صورت معقوله هر دو در یک محل باشند.

از این سه قسم مقارنت چون مجرد قائم بذاته است فقط قسم اول صحیح است؛ چرا که مجرد قائم بذاته نمی تواند حال باشد، فقط می تواند محل باشد. پس ممکن است مجرد قائم بذاته محل و صورت معقوله حال باشد، بعبارت دیگر ممکن است مجرد قائم بذاته عاقل صورت معقوله و یا عاقل غیر باشد. خلاصه ممکن است که هر مجردی عاقل غیر باشد.

واگر ممکن است که هر مجردی عاقل غیر باشد ممکن است که عاقل نفس خود باشد؛ چرا که عاقل غیر ممکن است که به عاقل بودن خودش توجه کند و اگر توجه کند عاقل نفس خود است. و اگر ممکن است که مجرد عاقل خود باشد از آنجای که تعقل نفس به حضور صورت معقوله نیست بلکه به حضور ذات است و ذات همیشه حاضر است پس مجرد همیشه عاقل خود است. پس هر مجردی عاقل است.

متن: لاِنَّ صَحَّهَ الْمُقَارَنَةِ الْمَطْلُوقَةِ لَا- يَتَوَقَّفُ عَلَى الْمُقَارَنَةِ فِي الْعَقْلِ فَانْ صَحَّهَ الْمُقَارَنَةِ الْمَطْلُوقَةِ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَيْهَا (مُقَارَنَتٌ مُطْلَقَةٌ) لِكُونِهَا (صَحَّتْ) اسْتِعْدَادًا لَهَا (مُقَارَنَتٌ مُطْلَقَةٌ) وَ الْمَطْلُوقَةُ (مُقَارَنَتٌ مُطْلَقَةٌ) مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى الْمُقَيَّدَةِ (مُقَارَنَتٌ مُقَيَّدَةٌ) الَّتِي هِيَ الْمُقَارَنَةُ فِي الْعَقْلِ، فَصَحَّهَ الْمُقَارَنَةِ الْمَطْلُوقَةِ مُتَقَدِّمَةٌ عَلَى الْمُقَارَنَةِ فِي الْعَقْلِ بِوَاسِطَةِ (مُقَارَنَتٌ مُطْلَقَةٌ). فَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَتَوَقَّفَ (صَحَّتْ) مُقَارَنَتٌ مُطْلَقَةٌ) عَلَيْهَا (مُقَارَنَتٌ فِي الْعَقْلِ)، وَ أَلَّا يَلْزَمَ الدَّوْرُ، فَيَتَحَقَّقُ صَحَّهَ الْمُقَارَنَةِ الْمَطْلُوقَةِ فِي الْخَارِجِ أَيْضًا (هَمَانِ طَوْرَ كَيْدْرِ عَقْلٍ مُمَكِنٍ اسْتِ) وَ ذَلِكَ (مُقَارَنَتٌ دَرْ خَارِجٍ) بَانَ يَحْصُلُ الْمُعْقُولُ فِي الْمَجْرَدِ الْقَائِمِ بِذَاتِهِ حَصُولُ الْحَالِ فِي الْمَحَلِّ وَ ذَلِكَ (إِنْ كُنْهَ مُقَارَنَتٌ خَارِجِي حَصُولُ مُعْقُولٍ اسْتِ دَرْ مَجْرَدٍ قَائِمٍ بِذَاتِهِ) لِأَنَّ الْمُقَارَنَةَ (مُقَارَنَتٌ مَجْرَدٌ بَا مُعْقُولٍ) عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ:

مقارنه المحلّ للحال.

و مقارنه الحال للمحلّ

و مقارنه احد الحالين للآخر.

و المجزّد لما كان قائما بذاته امتنع ان يكون (اسم يكون:) مقارنته (مجرد) لشيء (خبريكون:) من القسمين الاخيرين، بل منحصره في القسم الاول على ما هو شان العاقل مع المعقول فيكون المجزّد عاقلا له (معقول) لامحه و هو المطلوب.

ثم إنّ كلّ ما يصحّ ان يكون عاقلا- لغيره يصحّ ان يكون عاقلا- لنفسه (چون وقتی که غیر را تعقل می کند متوجه است که خودش غیر را تعقل می کند پس خودش را تعقل می کند)، لأنّ كلّ عاقل لغيره يمكنه ان يعقل انه عاقل لغيره و هذا يستلزم ان يعقل نفسه كما لا يخفى فكلّ مجزّد يصح ان يكون عاقلا لذاته.

و اذا صحّ ان يكون عاقلا لذاته وجب ان يكون عاقلا لذاته لان تعقله (مجرد) لذاته لا يمكن ان يكون بحصول مثاله (صورتش را) فيكون بحضور ذاته و ذاته حاضرة دائما لا تغيب فيكون تعقله لذاته دائما فثبت المطلوب و هو أنّ كلّ مجزّد عاقل اي بالفعل .

اشکالات بر دليل حکم دوم ۹۳/۰۷/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکالات بر دليل حکم دوم

برای اثبات حکم دوم گفتیم که هر معقولى مجرد است و این معقول را می توانیم با معقول دیگر مقارن کنیم در عقل پس مقارنت در عقل ممکن است و هرگاه مقارنت در عقل ممکن باشد مقارنت مطلق ممکن است و در نتیجه مقارنت در خارج که یکی از انواع و یا افراد مقارنت مطلق است ممکن است مقارنت در خارج معنایش این است که مجردی عاقل غیر باشد و اگر عاقل غیر بودن ممکن است عاقل نفس بودن هم ممکن است و از آنجای که نفس همواره حاضر است پیش عاقل، عاقل نفس بودن واجب است. پس هر مجردی عاقل بالفعل است.

ص: ۳۱

اشکالات : برای این دليل اشکالاتی وارد که به بررسی آنها می پردازیم:

اشکال اول: اولین مقدمه ی که بیان کردید این بود که هر مجردی معقول است، در حالیکه چنین نیست که هر مجردی معقول باشد مثلا حق تعالی مجرد است ولی ما نیست. پس اینکه هر مجردی معقول باشد باطل است.

نمی توانیم بگوییم هر مجردی معقول است الا الله، چرا که قاعده ی عقلی است و قاعده ی عقل استشنا نمی پذیرد.

اشکال دوم: گفتید که مقارنت مطلقه مقدم است بر مقارنت عقلیه چرا که مقارنت مطلقه مطلق است و مقارنت عقلیه مقید و مقید مقدم است بر مطلق، در حالیکه مقارنت مطلقه وقتی مقدم است که ذاتی باشد برای مقارنت عقلیه و ذاتی بودن مقارنت مطلقه برای مقارنت عقلیه ثابت نیست.

اشکال سوم: دلیل شما مبتنی است بر اینکه علاوه بر مقارنت عقلی مقارنت خارجی داریم، در حالیکه برای مجرد فقط مقارنت عقلی ممکن است، نه به این جهت که مقارنت مطلقه متوقف باشد بر مقارنت عقلی تا اشکال دور پیش آید، بلکه به این خاطر که مقارنت دو مجرد فقط در عقل است، همان گونه که از سه قسم مقارنت محل با حال، مقارنت حال با محل و مقارنت دو تا حال فقط قسم اول برای مجرد ممکن است.

جواب اشکال اول: خداوند تعالی مجرد است و معقول و اینکه ما نمی توانیم تعقل کنیم بخاطر ضعفی است که ما داریم نه اینکه در حق تعالی مانع از معقولیت وجود داشته باشد، شاهدش هم این است که خود حق تعالی خودش را تعقل می کند.

جواب اشکال دوم: ذاتی دو ویژگی دارد؛ یکی اینکه اعم یا مساوی ذات باشد و دوم آنکه در حد ذات اخذ شود و مقارنت مطلقه این دو خاصیت را دارد، هم اعم است نسبت به مقارنت عقلیه و هم در تعریف آن اخذ می شود پس می توانیم بگوییم که مقارنت مطلقه ذاتی است برای مقارنت عقلیه.

بعبارت دیگر مقارنت مطلقه دوتا نوع دارد یکی مقارنت عقلی و دیگر مقارنت خارجی که هر کدام دارای افرادی است و مقارنت مطلقه جنس است برای هر دو نوع مقارنت و در تعریف آنها اخذ می شود؛ می گوییم مقارنت عقلی آن است که دو معقول در ذهن مقارن شود و مقارنت خارجی آن است که مجردی با معقول در خارجی مقارن شود. پس مقارنت مطلقه در تعریف مقارنت عقلی و خارجی اخذ می شود و ذاتی آنها است.

تذکر: در همه جا مطلق جنس است برای مقید؛ چرا که مقید همان مطلق است بعلاوه قیدی، که مطلق جنس و آن قید فصل است.

جواب سوم: مقارنت عقلی مقارنت دوتا حال است در محل، و مقارنت دوتا حال اخس است از مقارنت مجرد با معقول که مقارنت خارجی است و معنا ندارد که ذات مجرد اخس را قبول کند ولی اشرف را نپذیرد، بلکه اگر اخس را پذیرفت اشرف را هم می پذیرد. اما در سه قسم مقارنت یعنی مقارنت محل با حال، مقارنت حال با محل و مقارنت دوتا حال، مقارنت محل با حال اشرف است و دو قسم دیگر اخس است و لذا می شود که ذات مجرد قسم اول را بپذیرد و دو قسم دیگر را قبول نکند.

متن: هذا ما قالوه فی بیان الحکم الثانی (یعنی کل مجرد عاقل) و فیه وجوه من المناقشه:

اولها: انه لم لا يجوز ان يكون خصوصيه ذات المجرد مانعه عن تعقله كما في تعقل كنه ذاته تعالى؟

وثانيها: ان تقدّم المقارنه المطلقه على المقارنه العقلية انما يصحّ لو كانت (مقارنت مطلقه) ذاتيه لها (مقارنت عقلیه) و هو (ذاتی بودن) ممنوع.

و ثالثها: آنه يجوز ان لا يصحّ لذات المجرد الّا المقارنه العقلیه لا لتوقف المطلقه عليها (مقارنت عقلیه)، بل لأنّ ذات المجرد بحیث لا یقبل الّا هذه (مقارنت عقلیه) كما لا یقبلها (مقارنت) الّا فی ضمن القسم الاول (قسم اول از سه قسم که بیان شد: مقارنت محل با حال مقارنت حال با محل و مقارنت دوتا حال).

ورابعها: آنه يجوز ان یكون لبعض المجردات ان یعقل المعقولات و یمنع علیه تعقلّ آنه یعقلها و القیاس علی ما یجده الانسان من نفسه لا یفید.

وا قول: یمکن دفع هذه الوجوه:

اما الاول: فبانّ المانع عن التعقل لیس فی ذاته تعالی بل فینا كما صرّحوا به.

وامّا الثانی: فبانّ خواص الذاتی بالنسبه الی ما هو ذاتی له (یعنی ذی الذاتی) متحققه بین المقارنه المطلقه و الخاصه فیجب تحقق الذاتیه بینهما.

وامّا الثالث: فبان المقارنه العقلیه لکونها مقارنه احد الحالین للآخر اخسّ من المقارنه الخارجیه التي نحن بصدد اثباتها _ اعنی مقارنه ذات المجرد للمعقولات _ لکونها (مقارنت خارجیه) مقارنه المحلّ مع الحال، فلا- معنی لاین تأبى ذات المجرد عن الاشرف و یقبل الاخسّ (بلکه اگر اخس را قبول کرد اشرف را هم قبول می کند)، بخلاف القسم الاول (مقارنت محل با حال) من المقارنه (مقارنت سه گانه) فانّها اشرف لامحه من الاولین (مقارنت حال با محل و مقارنت دوتا حال) كما لا یخفی فلا بُعد فی ابناء ذات المجرد عنهما (مقارنت حال و محل و مقارنت دوتا حال) و قبولها (ذات مجردة) اياها (مقارنت محل با حال).

دلیل دیگر بر حکم دوم ۹۳/۰۷/۰۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلیل دیگر بر حکم دوم

بحث در این بود که «کل مجرد عاقل»، برای اثبات این مدعا دلیل اقامه کردیم و از دلیل نتیجه گرفتیم که «کل مجرد یصح ان یكون عاقلا لغيره» و «کل ما یصح ان یكون عاقلا لغيره یصحّ ان یكون عاقلا لنفسه»؛ چرا که عاقل غیر ممکن است که عاقل غیر بودن خودش را تعقل کند و عاقل خودش باشد.

ص: ۳۴

اشکال چهارم: بله ممکن است که عاقل تعقل کند عاقل غیر بودن خودش را و عاقل غیر باشد، ولی ممکن است که مجردی عاقل غیر باشد اما نتواند عاقل غیر بودن خودش را تعقل کند پس نمی توانیم بطور کلی بگوییم کل مجرد عاقل لنفسه.

جواب اشکال چهارم: نزدیک به بدیهی است که اگر مجردی عاقل غیر باشد می تواند عاقل غیر بودن خودش را تعقل کند و عاقل نفس باشد؛ چرا که عاقل این گونه است که اگر چیزی پیش او حاضر شود تعقل می کند و چنانچه با حضور غیر بتواند

آنها تعقل کند خودش را و عاقل بودن خودش را به طریق اولی تعقل می کند.

دلیل دوم برای قاعده ی دوم: دلیل اول با توجه به رفع اشکالات آن قابل قبول است، ولی می توانیم با توجه به مقدمات ذیل دلیل دیگری اقامه کنیم که مختصر باشد و غیر قابل مناقشه:

۱. هر مجردی معقول است

۲. حمل شی بر شی مقتضی تصور آنها است باهم

۳. امکان مقارنت دو مجرد در عقل

۴. چنانچه مقارنت اخس جایز باشد مقارنت اشرف بطریق اولی جایز است.

بیان مطلب: هر مجردی معقول است؛ چرا که مانع معقولیت ماده است و هرگاه ماده تجرید شود و یا موجودی از اول مجرد باشد می تواند معقول باشد و می توانیم بر آن حکم به موجود و واحد و سایر امور عامه کنیم و طبق قاعده ی « حمل شی بر شی مقتضی تصور دو طرف حکم است باهم » مجرد مقارن مجرد دیگر می شود در عقل و اگر مقارنت دو مجرد در عقل ممکن است مطلق مقارنت امکان دارد، اما مقارنت مطلق عقلی نه مقارنت مطلق خارجی؛ چون از فرد مقارنت عقلی کلی همان افراد را کشف می کنیم نه کلی مقارنت خارجی را که مقابل مقارنت عقلی است، بعبارت دیگر چنانچه جنسی را از افراد یک نوع بدست آوردیم جنس همان نوع است نه جنس سایر انواع؛ مثلاً- اگر حیوان را فقط از افراد انسان بدست آوردیم این حیوان فقط جنس انسان است نه جنس سایر حیوانات، بلکه چنانچه حیوان را از افراد انسان، افراد فرس، افراد بقر و... بدست بیاوریم حیوان جنس همه ای انواع خواهد. پس امکان مقارنت مطلق را که از افراد مقارنت عقلی کشف می کنیم فقط بر افراد مقارنت عقلی صادق است، نه بر مقارنت های خارجی که مقابل مقارنت عقلی است.

مقارنت دومجرد در عقل که به آن معقولیت می گویند یا بنحو مقارنت حال با محل است و یا بصورت مقارنت دوحال واین دومقارنت اخس است از مقارنت محل با حال که اشرف است و اگر اخس جایز باشد اشرف که مقارنت محل با حال است بطریق اولی جایز خواهد بود.

این استدلال چهار مقدمه دارد که مقدمه ی دوم وچهارم آن بدیهی است و دومقدمه ی آن هم تبیین شد وباتوجه به اینکه مقدمات این استدلال کمتر از مقدمات استدلال قبل است هم اقرب به مطلوب است و ما را زود تر به مطلوب می رساند، هم مناقشه در آن کمتر است چرا که اگر استدلالی کمتر باشد مناقشه در آن کمتر است و هم با کلام مصنف که گفت « ولاستلزام التجرد» موافق تر است. برخلاف استدلال قبل که مقدمات آن زیاد تر است و از مطلوب دور تر و علاوه بر آن قابل مناقشه.

متن: و اما الرابع: فبأنّ هذا الحكم _ اعنى انّ كلّ ما يعقل غيره يمكنه ان يعقل انه يعقل غيره _ قريب من البديهيات كما صرح به بعضهم فمنعه (حكم) مکایره. هذا (خدا).

ثم اقول: يمكن أن يبين صحّه المقارنه لذات المجرد بعد اثبات صحّه المعقوليه له، (متعلق يبين:): بأنّ المعقوليه مقارنه لا محاله _ اعنى مقارنه الحال للمحلّ _ و هي مستلزمه للمقارنه المطلقه (مقارنت مطلقه حال با محل). فإذا صحّت المقارنه المطلقه في ضمن مقارنه الحالّ للمحلّ صحّت في ضمن مقارنه المحلّ للحالّ بالطريق الأولى لكونها اشرف كما ذكرنا، وهذا (این استدلال) اقرب (چون زود تر ما را به مطلوب می رساند) مما ذكره و أبعد عن المناقشه (چون هراستدلال که مقدماتش کمتر باشد مناقشه اش کمتر است) و اوفق بكلام المصنف (ولاستلزام التجرد...) كما لا يخفى .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعریف قدرت

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم، علم اولین کیفیات نفسانی است که مطرح شد، البته در بحث علم واجب تعالی هم مطرح می شود، دومین کیف نفسانی قدرت است که در بحث قدرت واجب هم مطرح خواهد شد. بحث قدرت در این کتاب بنحوی طرح شده که تمایز آن با قوه وسایر امور مشابه بطور کامل روشن می شود، و در کمتر کتابی چنین خوب طرح شده است.

تعریف قوه: قوه عبارت از مبداء تغییر در غیر از آن جهت که غیر است؛ مثلاً طیب گاهی با علم طب بدن خود را معالجه می کند، در این صورت ایجاد تغییر در شی دیگر است و گاهی هم نفس خود را معالجه می کند در این صورت هرچند در ظاهر تغییر در غیر نیست، ولی در واقع تغییر در غیر است چرا که نفس از حیث عالم بودن موثر است و از حیث مریض بودن متاثر است پس قید «غیر از آن جهت که غیر است» قید توضیحی است و برای تعمیم.

توضیح مطلب: جسم از آن جهت که جسم است موثر نیست، والا هر جسمی باید موثر باشد و اثر شان هم یکسان؛ چرا که جسم در همه جا یکسان است، در حالیکه اثر صادر از اجسام صادر یکسان نیست پس باید نیروی دیگری در جسم باشد که مبدا اثر باشد به این نیرو که مبدا تاثیر است «قوه» می گویند.

اقسام قوه: قوه که مبدا تاثیر در غیر است از آن حیث که غیر است یا با شعور تاثیر در غیر دارد یا بدون شعور و در هر صورت یا تاثیرش یکنواخت است و یا مختلف. پس قوه چهار قسم است:

ص: ۳۷

۱. قوه ی فلکی: قوه ی که همراه با شعور است و تاثیر یکنواخت دارد، چنانکه افلاک کارش حرکت دورانی است.

۲. قوه ی حیوانی: قوه ی که همراه با شعور است و کارش مختلف، مثل حیوانات که هم تحریک دارند و هم ادراک و ادراکش گاهی احساسی، گاهی تخیلی است

۳. قوه ی نباتی: قوه ی که با شعور همراه نیست ولی کارهای مختلف دارد؛ مثل تغذیه، تنمیه و تولید.

۴. قوه طبیعی: قوه ی که همراه شعور نیست و تاثیر یکنواخت دارد، مثل عناصر بسیط و جمادات که کارشان حرکت به سوی مکان طبیعی است.

تعریف قدرت: با توجه به اقسام قوه برای قدرت دو تا تفسیر شده است:

تفسیر اول قدرت: قدرت مبداء وصفی است که اولاً موثر است و ثانیاً با اراده کار می کند. با قید اول علم که موثر نیست

خارج می شود و با قید دوم قوه ی طبیعی که بدون اراده کار می کند خارج می شود.

تفسیر دوم قدرت: قدرت مبداء قریب افعال مختلف است.

رابطه ی قوه و قدرت: با توجه به تعاریف قوه و قدرت قوه عام است و قدرت خاص و نوع از قوه.

رابطه ی اقسام قوه با قدرت: از اقسام چهار گانه ی قوا، قوه ی فلکی طبق تفسیر اول قدرت است، چرا که هم موثر است و هم با اراده کار می کند، اما از آنجای که افعال مختلف ندارد طبق تفسیر دوم قدرت نیست. قوهء نباتی که کار های مختلف دارد ولی بدون اراده کار می کند طبق تفسیر دوم قدرت است اما بمعنای اول قدرت نیست. قوهء حیوانی طبق هردو تفسیر قدرت است چرا که هم با اراده کار می کند و هم کار هایش مختلف است. و قوه طبیعی طبق هیچ یک از دو تفسیر قدرت نیست.

ص: ۳۸

متن: المسأله الثانيه فيالقدره على ما قال و منها اى من الكيفيات النفسانيه القدره و هى اخص من القوه و نوع منها.

قالوا: الجسم من حيث هو جسم غير مؤثر و العا (اگر جسم بماهو جسم مؤثر باشد) لتساوت الاجسام فى الآثار (چون درجسميت شان مساوى اند)، بل إنّما يؤثّر باعتبار امرٍ آخرٍ يقارنه (جسم) و يسمّى ذلك الامر (يعنى امر آخر، مقارن) الصّيفه المؤثره و القوه، و فسّروها (قوه، صفت مؤثره) بأنّها مبدأ التغيّر فى آخر من حيث هو آخر، و هى (قوه) إما أن تؤثّر مع الشعور او بدونه و على كلا التقديرين إمّا ان يتشابه التأثير او يختلف، فهذه أربعة اقسام:

احدها: الصّفه (صفت مؤثره) المقترنه بالشعور المتفقّه فى التأثير و هى القوه الفلكيه.

الثانى: المقترنه بالشعور المختلفه فى التأثير و هى القوه الحيوانيه المسماه بالقدره.

الثالث: الصّفه الغير المقترنه بالشعور المختلفه فى التأثير و هى القوه النباتيه.

الرابع: الغير المقترنه بالشعور المتشابه فى التأثير و هى القوه الطبيعيه.

فالقدره صفه (١) تؤثّر (٢) على وفق الإراده، فخرج ما لا يؤثّر كالعلم اذ لا تأثير له و ان توقف عليه (علم) تأثير القدره (چون انسان بايد تصور و تصديق به فايده كند تا اراده كند)، و ما يؤثّر لا على وفق الإراده كالقوى الطبيعيه.

و قيل: هى (قدرت) ما هو مبدءا قريب للافعال المختلفه (علم هم مبدءا است اما مبدءا بعيد) فالقوه الفلكيه قدره على التفسير الاول دون الثانى (چرا كه با اراده كار مى كند ولى كارش مختلف نيست)، و القوه النباتيه بالعكس (يعنى طبق تفسير دوم قدرت است ولى طبق تفسير اول قدرت نيست، چرا كه بدون اراده كار مى كند اما افعالش مختلف است) و القوه الحيوانيه قدره على التفسيرين (چرا كه هم با اراده است و هم افعالش مختلف است) و القوه العنصريّه (قوه كه عناصر بسيط و بلكه درجمادات است) ليست بقدره على التفسيرين، كذا فى المواقف.

و فی شرح المقاصد أيضا مثل ذلك (مثل مواقف قدرت را تفسیر کرده است) حیث قال: « اعتبر بعضهم فی كون القوّه قدره مقارنتها للقصد و الشعور ففسّر القدره بصفه تؤثر علی وفق الإراده. و (عطف بر بعضهم) بعضهم اختلاف الآثار ففسّر ها بصفه يكون مبدأ الأفعال مختلفه».

ثم ذكر (تفتازانی) تفریع القوى الاربع (قوه حیوانیه، قوه فلکیه، قوه نباتیه و قوه عنصریه) علی التعریفین.

دو تفسیر قدرت و مورد اطلاق شان ۹۳/۰۷/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دو تفسیر قدرت و مورد اطلاق شان

بحث در تفسیر قدرت داشتیم، بعد از اینکه قوه را تعریف و اقسام آنرا بیان کردیم قدرت را تعریف کردیم و رابطه ی اقسام قوه را با قدرت بیان کردیم.

از دو تعریفی که برای قدرت بیان شد تعریف دوم بعید است؛ چرا که قدرت همواره با اراده همراه است ولی مفسر دوم به این مساله تصریح نکرده است هر چند همراهی اراده با قدرت مرادش بوده، و چنانچه همراهی قدرت با اراده را مرادش نمی بود تفسیرش غلط بود.

اراده یا متفنن و متنوع است و یا یک نواخت و غیر متفنن، اراده متفنن مربوط است به حیوان و اراده غیر متفنن مربوط به فلک است. بنابراین طبق تفسیر اول قدرت صفت موثری است که همراه اراده است چه متفنن باشد و چه غیر متفنن و طبق تفسیر دوم قدرت صفت موثری است که با اراده متفنن همراه است.

بنابر تفسیر اول قدرت هم در حیوان وجود دارد و هم در فلک و بنابر تفسیر دوم قدرت فقط در حیوان تحقق دارد.

اشکال بر دو تفسیر: در مواقف بر هر دو تفسیر قدرت بر مبنای اشاعره اشکال شده است؛ چرا که طبق نظر اشاعره قدرت حادث یا قدرت مخلوق نه موثر است و نه مبداء اثر در حالیکه طبق تفسیر اول قدرت صفت موثر است و تفسیر دوم قدرت مبداء اثر است. بله این تعاریف فقط قدرت قدیم و یا قدرت حق تعالی را شامل است.

ص: ۴۰

جواب: مراد از صفت موثر در تعریف اول و مبداء اثر بودن در تعریف دوم تاثیر بالفعل نیست بلکه تاثیر بالقوه است پس قدرت صفتی است که شانیت تاثیر دارد و قدرت حادث هم صفتی است که شانیت تاثیر را دارد، اما چون متعلق شان با قدرت الهی تحقق پیدا می کند قدرت حادث یا مخلوق که شانیت تاثیر را دارد تاثیر نمی گذارد.

تذکر: توجه داریم که این اشکال و جواب طبق مبنای اشاعره است که افعال مخلوقات را بدون واسطه مخلوق و فعل خداوند تعالی می داند، اما طبق مبنای امامیه که قدرت مخلوق را در طول قدرت الهی می داند و یا متعزله که می گویند فعل از مخلوق

صادر می شود بدون دخالت خداوند تعالی این اشکال وارد نیست.

تطور قوه واطلاقات مختلف آن:

در الهیات شفا بحث تطور قوه واطلاقات مختلف آن آمده است در این جا همان بحث را لاهیجی طرح می کند:

قوه در ابتدا اسم بود برای نیروی که حیوان برای انجام افعال سخت و شاق دارد، و این معنا از قوه _ یعنی نیروی حیوان برای انجام افعال شاق و سخت _ یک اصل دارد و یک لازم. به اصل آن قدرت گفته می شود و عبارت است از بودن حیوان بحیث که ان شاء فعل و ان شاء ترک. و لازم آن عبارت است از اینکه حیوان در هر کاری اقدام کند براحتی متأثر وضعیف نشود. پس اصل قوه عبارت است از قدرت که توانایی انجام فعل و ترک آن است و لازم قوه عبارت است از لا انفعال براحتی هنگام فعل، که دلیل بر شدت است. باتوجه به این اصل و لازم قوه، فلاسفه اسم قوه را نقل دادند و بر قدرت و لا انفعال اطلاق کردند.

ص: ۴۱

متن: و لا يخفى بُعد التفسير الثاني و لا يبعد أن يكون مراد المفسّر الثاني اعتبار الاختلاف مع الإرادة (به همین خاطر که اراده را در نظر داشته ولی تصریح نکرده بعید است و گر اراده را در نظر نمی داشت غلط بود)، فإنّ الإرادة قد تكون متفنّنه كما في الحيوان و قد يكون غير متفنّنه كما في الفلك. فمال التفسير الأوّل الى ان القدره صفه تؤثر وفق الإرادة مطلقا (تفسير مطلقا): سواء كانت متفنّنه او لا، و مآل التفسير الثاني الى أنّها صفه تؤثر وفق الإرادة المتفنّنه فقط.

فعلى الأوّل (تفسير اول) يتحقّق القدره فى الفلك أيضا (علاوه بر حیوان)، وعلى الثانى (تفسير دوم قدرت) يختص بالحيوان، هذا (خذنا).

ثمّ إنّّه أورد فى المواقف على التفسيرين، القدره الحادثه (قدرت انسانی که حادث است) على رأى الاشاعره فإنّها لا تؤثر (پس تعریف اول درست نیست) و ليست مبدءا للآثر (پس تفسیر دوم درست نیست).

و اجاب فى شرح المقاصد: بأنّ المراد ليس التأثير بالفعل بل بالقوّه بمعنى أنّها صفه شأنها التأثير و الایجاد و القدره الحادثه (قدرت مخلوقات) كذلك (شأنها التأثير...) إلّا أنّها (قدرت حادثه) لم تؤثر لوقوع متعلّقها بقدره الله تعالى و النزاع _ فى أنّها بدون التأثير هل یسمّى قدره أم لا _ لفظی.

و اعلم: أنّ لفظه القوّه وضعت أوّلا للمعنى الذى به يتمكن الحيوان من مزاوله (مباشرت) الافعال الشاقّه من باب الحركات. ولهذا المعنى المسمّى بالقوّه مبدءاً و اصلٌ هو (اصل) القدره _ اعنى كون الحيوان بحيث ان شاء فعل و ان شاء ترك _ و (عطف بر مبدء واصل) لازمٌ هو أن لا ينفعل الشّىء بسهولة و لا يضعف (يعنى لا يضعف بسهولة)، فإنّ مزاول الحركات اذا انفعل عنها صدّه ذلك عن اتمامها، فلا جرم كان اللانفعال دليلاً على الشدّه، فنقلوا اسم القوّه الى ذلك المبدء _ اعنى القدره _ و الى ذلك اللازم اعنى اللانفعال .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلایل ذهنی بودن اضافه

متکلمین و برخی از فلاسفه معتقد اند که اضافه وجود خارجی ندارد، و برای این مدعا خواهی که همین نظرا پذیرفته دلایلی اقامه کرده است.

دلیل دوم: اگر اضافه در خارج موجود باشد لازم می آید تقدم شی بر خودش، مثلاً چنانچه ابوت در خارج موجود باشد از آنجای که وجود وصف ماهیت است ابوت متصف می شود به وجود و اتصاف اضافه است و اضافه دوطرف می خواهد پس باید طرفین اتصاف که یکی ابوت است و دیگری وجود موجود باشد؛ یعنی قبل از اینکه ابوت موصوف به وجود شود باید وجود داشته باشد و این تقدم شی است بر خودش.

دلیل سوم: عدد سه نصف شش است، ثلث نه، ربع دوازده، خمس پانزده و... همه ای این کسرها نسبت اضافه است اگر اضافه در خارج موجود باشد باید وقتی که عدد سه وجود دارد بی نهایت اضافه در خارج موجود باشد.

از نظر فلاسفه اشکال ندارد که بی نهایت اضافه در خارج موجود باشد چرا که این نسبت ها ترتب ندارد و زمانی که رابطه ی علی و معلولی بین وجودات نباشد اجتماع بی نهایت وجود اشکال ندارد، اما بعقیده متکلم وجود بی نهایت اضافه با وجود مثلاً عدد اجتماع بی نهایت در وجود است و اجتماع در وجود جایز نیست هر چند که بین شان رابطه ی علی و معلولی نباشد.

بیان دیگر: عدد سه نصف شش است، ثلث نه، ربع دوازده، خمس پانزده و...، نصف، ثلث، ربع و... اضافه است و طرفین اضافه باید در ظرف اضافه وجود داشته باشد وقتی می گویم عدد سه یک دوم شش است هم باید سه وجود داشته باشد و هم شش وقتی می گویم سه یک سوم نه است هم باید سه وجود داشته باشد و هم نه و هکذا دوازده و پانزده و هجده و... از طرف وجود شش متوقف بر وجود سه است وجود نه متوقف بر وجود شش و وجود دوازده متوقف بر وجود نه و وجود پانزده متوقف بر وجود دوازده و هکذا. بنابر این اگر اضافه در خارج موجود باشد وقتی که مثلاً عدد سه را داریم باید بی نهایت اضافه در خارج داشته باشیم و اضافه متوقف بر وجود طرفین است که سه، شش، نه، دوازده، پانزده و... پس باید بی نهایت عدد که برهم مترتب اند بالفعل وجود داشته باشد و اجتماع بی نهایت وجود که برهم مترتب اند باطل است هم از نظر متکلم و از نظر فیلسوف.

ص: ۴۳

متن: الثانی: ما أشار إلیه بقوله: و لتقدم وجودها علیه؛ أي علی وجودها(اضافه). و ذلك لأنّ الإضافة لو كانت جوده(در خارج) لكانت متّصفه بالوجود والاتّصاف إضافة مخصوصه بین الموصوف و الصّفة و وجودها(اضافه) يستلزم وجود المتضایفین لامحه، فیکون وجود الإضافة (صفت وجود): الذی هو صفة لها(اضافه) موجوداً للإضافة(مثلاً ابوت) و وجود الصّفة یتوقف علی وجود الموصوف، فوجود الوجود للاضافة یتوقف علی وجود الاضافة فیتقدم وجودها(اضافه) علی وجودها(اضافه).

الثالث: ما أشار إليه بقوله : و للزوم عدم التناهي في كل مرتبه من مراتب الأعداد (مثلا در مرتبه سه)، لأن كل مرتبه منها (اعداد) اضافته إلى كل واحد من المراتب الغير المتناهي، فإن الاثنين مثلاً نصف الأربعة و ثلث الستة و رُبُع الثمانية وهكذا إلى غير النّهايه، ووجود الغير المتناهي محال مطلقاً (چه ترتب داشته باشند چه نداشته باشند) عند المتكلمين.

على أنه يستلزم التسلسل أيضاً، فإن وجود الإضافة يستلزم وجود المضاف إليه فيلزم وجود مراتب الأعداد الغير المتناهي المترتبة بالفعل، وهو محال بالاتفاق (حليم ومتكلم).

رابطه ی قدرت با مزاج وطبیعت ۹۳/۰۷/۱۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: رابطه ی قدرت با مزاج وطبیعت

بحث در قدرت داشتیم توضیح دادیم که رابطه ای آن باقوه چگونه است حال رابطه ی قدرت را با مزاج وطبیعت بیان می کنیم.

طبیعت عبارت است از صورت نوعیه یا طبیعیه شی، اما در این مراد از طبیعت صورت نوعیه خالی از شعور است یعنی هما که ما در بعض اصطلاحات بر آن طبیعت می گوئیم یعنی نیروی حرکت دهنده وسا کن کننده که همراه شعور نیست.

رابطه قدرت با طبیعت: قدرت با طبیعت مغایر است، نه جز وکل؛ چرا که قدرت همراه شعور است حتی در آن تعریفی که شعور را اخذ نکرده بود گفتیم که شعور را در نظر دارد، ولی طبیعت همراه شعور نیست.

ص: ۴۴

رابطه قدرت با مزاج: مزاج عبارت است از کیفیت متوسط بین گفیت های چهار گانه پس مزاج کیف است و عرض. قدرت هم عرض است و کیف ولی قدرت کیف نفسانی است و جنس و مزاج کیف محسوس است و جنس.

مزاج گاهی همراه شعور است مثل مزاج انسان و حیوان و گاهی بدون شعور مزاج نبات و جماد. مزاج که همراه شعور نیست با طبیعت یکسان است ولی در این جا چنین مزاجی مطرح نیست که حکمش همان حکم طبیعت است.

مزاج حیوان و مزاج انسان که همراه شعور است فرق شان با طبیعت در اثر شان است.

مزاج کیفیت محسوس است چرا که متوسط بین حرارت و برودت و رطوبت و ویبوست است که با لامسه درک می شود (هر چند ممکن است گاهی بدلیل ورد دائمی اش بر لامسه لامسه نتواند درک کند) و کیف محسوس اثرش هم محسوس است مثلاً حرارت و برودت با حس درک می شود و اثر آن هم با حس درک می شود. اما قدرت کیف نفسانی است، صفت و نیروی است مربوط به نفس ما، نه مربوط به بدن ما، هر چند نفس از طریق بدن اثر می گذارد. پس قدرت کیف نفسانی است اثرش هم نفسانی است و پذیرنده اثرش هم نفس است، مثلاً قدرت بر علم قدرت بر اراده و قدرت بر حرکت ... که قدرت بر علم، اراده و... تاثیر می گذارد که امر نفسانی است.

ظاهراً قدرت بر اراده خودش قدرت است پس می‌توانیم بگوییم که قدرت بر اراده‌ی که داریم تأثیر گذاشته است و ما اراده کرده‌ایم یعنی اراده ما را به کار می‌گیرد یا قدرت بر علم داریم که به سمت آن می‌رویم. پس قدرت بر امور نفسانی تأثیر می‌گذارد.

ص: ۴۵

باتوجه به بیان فوق قدرت با مزاج در محسوس و غیر محسوس بودن وهم در اثر شان وهم در پذیرنده اثر شان فرق دارد.

اشکال میر سید شریف: اثر یعنی معلول و لازم شی، و شما از اینکه اثر مختلف است پی بردید که موثر مختلف است در حالیکه یک موثر می تواند دوتا اثر داشته باشد. پس تعدد تابع، لازم و اثر دلیل بر تعدد موثر نمی شود.

بله قاعده ی الواحد... هر چند می گوید از یک موثر نمی تواند دوتا اثر داشته باشد، ولی این قاعده در باب واحد حقیقی جاری است، اما واحد غیر حقیقی مثل ما نحن فیه می تواند جهات مختلف دارد و می تواند اثر متعدد داشته باشد.

جواب: این اشکال طبق بیان که کردیم وارد نیست؛ چرا که ماهم اثر هم تاثیر وهم موثر دوتا کردیم، یعنی تنها از تعدد اثر به موثر پی نبردیم بلکه تاثیر و موثر را هم دوتا کردیم.

متن: و تفارق القدره الطبیعه کذا تفارق المزاج المقارن للشعور بعد موافقتها ایاهما فی کونها صفة مؤثره و قوه بمقارنها للشعور فی الاول و المغایره فی التابع فی الثانی و هذا نشر علی ترتیب اللف.

و انما کان تابع القدره ای اثرها مغایر التابع المزاج و اثره لان المزاج کما مر کیفیه متوسطه بین کیفیات الاربع فیکون من جنس کیفیات المحسوسه و اثره من جنس اثرها و تاثیرها انما هو فی ما یجانسها.

و بهذا التقرير اندفع ما فی الحواشی الشریفه من انه یجوز ان یکون لمتبوع واحد باعتبارات مختلفه توابع متنوعه فتغایر التوابع لا یستلزم تعدد المتبوع انتهى فلیتدبر.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: قدرت مصحح فعل از فاعل

خصوصیات قدرت را توضیح می دادیم، بیان کردیم که در تحت چه کلی است و گفتیم که از مصادیق قوه است و هم چنین رابطه ی آنرا با طبیعت و مزاج بیان کردیم.

قدرت امکان را که لازمه ی اصل فعل است عطا نمی کند؛ چرا که آن امکان لازمه ی ماهیت است و قدرت نمی تواند ایجاد کند ولی امکان انتساب فعل به فاعل از ناحیه ی قدرت است.

انتساب از ناحیه ی اراده درست می شود و قبل از اراده امکان انتساب دارد که لازمه ی قدرت است اما امکان انتساب به فاعل از ناحیه قدرت است و بعد از اراده نسبت پیدا می کند. پس قدرت مصحح فعل است یعنی نسبت آن فعل را ممکن می سازد. یعنی بلحاظ نسبت به فعل امکان می دهد یعنی نسبت را بین فاعل و فعل ممکن می سازد، نه اینکه خود فعل را ممکن کند، عبارت دیگر بلحاظ نسبت، فعل را ممکن می کند نه بلحاظ ذات.

خصوصیت چهارم قدرت: نسبت قدرت به فعل و ترک مساوی است، طبق معنای حکمای امامیه و معتزله، اما اشاعره که قدرت حادث را موثر نمی داند قدرت به یک طرف نسبت می دهد، طبق این مبنا همه ی کارها را خدا انجام می دهد و فقط فعل از طریق انسان ظاهر می شود و قدرت انسان تعلق می گیرد بر فعل دیگر بر ترک تعلق نمی گیرد. پس قدرت انسان تعلق می گیرد و موثر نیست. خلاصه هرچه را خداوند اراده می کند چه فعل باشد چه ترک قدرت ما به آن تعلق می گیرد نه به دوطرف فعل و ترک.

ص: ۴۷

سوال: آیا قدرت قبل از فعل حاصل است و یا حین فعل حاصل می شود و حادث است است؟

جواب: گروهی گفته اند که قدرت قبل از فعل حاصل می شود و گروهی گفته اند که قدرت حین فعل حاصل می شود و حادث است.

دلیل معتزله: اگر قدرت قبل از فعل نباشد لازم می آید تکلیف ما لایطاق و تکلیف ما لایطاق باطل است پس اینکه قدرت حین فعل باشد باطل است.

کافر در حال کفر مکلف است به ایمان وقتی که شروع می کند به ایمان مکلف نیست والا تحصیل حاصل است و محال. و اگر در حال مکلف باشد ولی قدرت نباشد تکلیف به ما لایطاق است و تکلیف به ما لایطاق باطل است. پس باید قدرت در حال کفر باشد.

اگر قدرت حین فعل باشد لازم می آید که هیچ کس معصیت نکند؛ چرا که از ما ترک معصیت خواسته شده است و طبق قول شما وقتی ما شروع می کنیم به ترک معصیت قدرت حاصل می شود و وقتی که ما شروع می کنیم طلب ترک معصیت تحصیل حاصل است. و قبل از شروع ترک معصیت که قدرت نداریم بر ترک؛ چرا که مشغول ترک نشده ایم بلکه قدرت بر معصیت داریم و اگر تکلیف کند تکلیف مالایطاق است و اگر تکلیف نکند که اصلاً معصیت نیست.

دلیل دوم: قدرت جز از علت تامه است چرا که باید فعل را تصور و بعد تصدیق به فائده کنیم و مانع نباشد و ما قدرت داشته باشیم تا اراده کنیم و فعل واقع شود حال اگر قدرت...

البته جزء اخیر که اراده جزمیه است با فعل مقارن است زماناً

قدرت از چیزهای است که فعل بر آن متوقف است و مورد حاجت و چیزی که مورد حاجت است مورد استغنا نیست و اگر قدرت همراه باشد مورد استغنا خواهد بود یعنی فعل در حدوثش به آن محتاج نخواهد بود.

متن: و القدره مصححه للفعل بالنسبه؛ اي مصححه لنسبه الفعل إلى الفاعل ای تجعله بحيث يصح صدوره (فعل) عنه (فاعل) و معنى الصحه هو الجواز و الامكان، (متفرع براینکه معنای صحت امکان است) فاذا صح صدوره عنه صح عدم صدوره أيضا، فبقيد «التصحيح» خرج الايجاب فأنه (موجب) ليس بقدره (يعنى قدرت فعل را واجب نمی کند بلکه اراده فعل را واجب می کند). و (يعنى وخرج) بقيد «النسبه» صحه الفعل فى نفسه، فأنها (صحه الفعل) غير محتاجه الى العله، لما مرّ سابقا من (مقدمه اول): أنّ امکان الممكن لازم لماهيته و (اثبات مقدمه اول): أنّ لازم الانقلاب (مقدمه دوم): و لوازم الماهيته غير مجعوله.

و (مبتدا): تعلّقها (قدرت) بالطرفين ای بالفعل و الترك (خبر): على السواء على ما ذهب إليه الحكماء و المعتزله لا بطرف واحد على ما ذهب إليه الاشاعره. و ذلك (اینکه قدرت تعلق به دو طرف می گیرد نه یک طرف) لادن معنى القدره صحه الفعل و الترك معا لا صحه احدهما فقط. و هذا (اینکه معنای قدرت این است) ظاهر.

و المعتزله يدعون الضروره فيه كما نقل (ادعای ضرورت) عنهم فى المواقف.

و تتقدّم القدره الفعل فيكون قبله (فعل) زماناً، خلافاً للاشاعره و بعض المعتزله فأنها (قدرت) تكون عندهم مع الفعل لا قبله.

واحتجت المعتزله بوجه ثلاثه:

احدها: أنّ الكافر مكلف بالايمان حال الكفر اجماعاً فلو لم يكن قادراً على الايمان حال الكفر لزم ان يكون تكليفه بالايمان تكليفاً بما لا يطاق اذا لا ايمان حال الكفر غير مقدور على ذلك التقدير (که قدرت حين فعل حاصل می شود)، بل يلزم ان لا يتصور عصيان من احد اذ لا تكليف مع العصيان لاستحاله طلب الحاصل، ولا قدره قبله فيكون التّكليف بترك العصيان تكليفاً بما لا يطاق و هو (تكليف به مالا يطاق) باطل بالاتفاق لأنّ من قال بجوازه لم يقل بوقوعه فضلاً عن عمومه.

و الى هذا الوجه اشار بقوله : لتكليف الكافر.

و ثانيها: (مبتدا): كون القدره مما يحتاج إليه الفعل (خبر): ينافي كونها(قدرت) معه(فعل)، لأنّ الفعل حال وجوده مستغن عن القدره لامحه و الى هذا الوجه اشار بقوله : و للتنافی .

تقدم قدرت بر فعل ۹۳/۰۷/۱۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تقدم قدرت بر فعل

معتزله قائل اند به تقدم قدرت بر فعل و اشاعره می گویند قدرت حين فعل حادث می شود. معتزله سه دلیل بر مدعای شان اقامه کرده است.

دلیل سوم: در این دلیل همراهی قدرت با فعل باطل می شود و لذا سبق قدرت بر فعل ثابت می شود؛ چرا که تاخر قدر را از فعل را هیچ کس قبول ندارد. و سه حالت بیشتر نداریم.

اگر قدرت همراه فعل است باید قدرت حق تعالی هم همراه فعل حق باشد و فعل حق که عالم باشد حادث است پس باید قدرت حق تعالی حادث باشد، درحالیکه قدرت حق قدیم است نه حادث. مگر اینکه بگوییم حق تعالی در ازل عالم را آفریده است، که خود شما هم قبول ندارید. پس طبق مبنای شما یا باید قدرت خداوند تعالی حادث باشد و یا عالم ازلی باشد.

جواب دلیل اول: شما گفتید اگر قدرت همراه فعل باشد تلکلیف کافر و تکلیف عاصی تکلیف به مالایطاق است و خداوند تعالی هم به فاعل حرام تکلیف می کند که فعل خود را ترک کن و هم به تارک واجب امر کند که واجب را انجام بده. اگر قدرت قبل از فعل نباشد قبل از ترک حرام قدرت بر ترک ندارد و قبل از فعل واجب هم قدرت بر فعل ندارد. پس تکلیف عاصی و تکلیف کافر تکلیف به مالایطاق است. درحالیکه نه تکلیف کافر تکلیف به مالایطاق است و نه تکلیف عاصی؛ چرا که وقتی که تکلیف می کند که فعل را شروع که قدرت بیاید. پس تکلیف باعتبار آن بعد است که و در آن بعد عاصی و کافر قدرت دارد. پس درحین امتثال تکلیف، قدرت دارد.

ص: ۵۰

جواب دلیل دوم: شما گفتید که فعل محتاج است به قدرت و زمانیکه شروع کردیم به فعل خود شروع مستغنی می شود از قدرت پس اگر قدرت حين فعل باشد فعل غنی می شود از قدرت درحالیکه محتاج قدرت است.

اشاعره: فعل احتیاج به قدرت دارد، اما احتیاج به سبق قدرت ندارد، همینکه هنگام فعل قدرت است کافی است.

جواب: بحث ما در قدرت حادث است که همراه فعل است اما قدرت قدیمه را قبول داریم که قبل از فعل است اگر نقض می کنید باید بر قدرت حادث وارد کنید.

لاهیجی: مدعای سبق قدرت بر فعل بدیهی است و این وجوه که معتزله آورده تنبیه بر امر بدیهی است و اگر بر تنبیه اشکال وارد باشد مشکل درست نمی کند.

اینکه قدرت قبل از فعل بدیهی است چرا که ما در خودمان می یابیم که در حین ایستادن قدرت بر نشستن داریم.

اشعری: وقتی که انسان نشسته است همین که شروع کرد به ایستادن قدرت همراه آن و در آن بعدی قدرت همراه ما است تا اینکه کاملاً بایستیم.

سوال: اینکه قدرت قبل از فعل است دلیلش چیست؟

لاهیجی: اینکه قدرت بر فعل قبل از فعل است بدیهی است.

دلیل اول اشاعره: متکلم قائل است که عرض در دوزمان باقی نمی ماند برخلاف جوهر که در دوزمان باقی می ماند.

متکلم می گوید قیامت جسمانی است و اگر این کرات باقی باشد قیامت برپا شود که در این صورت نمی تواند قیامت برپا شود و در کنار این کرات قیامت برپا شود خلا لازم می آید پس باید این دنیا از بین برود تا قیامت برپا شود.

ص: ۵۱

صدرا: عالم تام جا نمی خواهد که بگوییم عالم آخرت در کجا است بله اگر بگوییم بهشت کجا است حرف درستی است ولی اگر بگوییم کل عالم آخرت جایش کجا است حرف صحیحی نیست.

ان قلت: اینکه عالم دنیا از بین برود و به چه جهت، حق تعالی که کارش ایجاد و فیض رساندن است و از بین بردن فیض نیست.

قلت: خداوند تعالی فنا را خلق می کند و این عالم را نابود می کند.

امامیه: خداوند تعالی که دنیا را بوجود آورده از بین می برد و این طور نیست که فاعل فعل نابود کننده نباشد.

طبق مبنای مشاء که عرض لایبقی زمانین، اگر قبل از فعل قدرت باشد در آن دوم که فعل شروع می شود قدرت نخواهد بود چرا که در زمان دوم عرض باقی نیست، اما اگر قدرت همراه فعل باشد چنین مشکلی پیش نمی آید. و اگر بگویید قدرت دوم زمان فعل بوجود می آید این همان حرف ما است.

جواب: فعل بدون قدرت انجام نمی شود، معلول بدون علت انجام نمی شود، شما می گوئید معلول بدون مقارنت علت انجام نمی شود و مامی گوییم معلول بدون علت انجام نمی شود پس اینکه معلول باید مقارن علت باشد اول نزاع است.

متن: و ثالثها (وجه): لو لم تكن القدرة متقدّمة على الفعل (بلکه مقارن فعل باشد) لزم اما حدوث قدرة الله تعالى او قدم العالم و كلاهما محال.

و إليه (وجه سوم) اشار بقوله: و لزوم احد المحالين (حدوث قدرت حق یا ازلی بودن عالم) لولاه؛ ای لو لا تقدم القدرة على الفعل.

واجب عن الاول: بأننا لا نسلم أنّ التكليف بالایمان او تبرک العصیان قبل وقتهما تکلیف بغیر المقدور و أنّما کان (تکلیف به ایمان و ترک عصیان) كذلك (تکلیف به مالا یطاق) لو لم یكونا (تکلیف به ایمان و ترک عصیان) مقدورین أصلاً (نه حین تکلیف و نه بعد از آن) و لیس كذلك، بل هما (تکلیف به ایمان و ترک عصیان) مقدوران فی الجملة (یعنی در یک زمان)، ای فی ثانی الحال (حال اول: مشغول معصیت، حال ثانی: شروع به ترک معصیت) و ذلك لیس من تکلیف ما لا یطاق.

و عن الثانی: بأنّ الحاجه إنّما هی الى نفس القدره لا الى سبقها بالزمان و هی حاصله حين كون القدره مع الفعل فلا منافاه.

وعن الثالث: بأنّ الکلام فی القدره الحادثه المسمّاه بالاستطاعه و القدره القديمه خارجه عن محلّ النزاع، هذا.

والحق: أنّ الدعوى (ادعاى سبق قدرت بر فعل) ضروريّه و هذه الوجوه تنبيهات عليها (ادعاى ضرورى) كيف (چگونه بدیهی نباشد)، و القطع حاصل بقدره القاعد فى وقت قعوده على القيام و القائم فى حال قيامه على القعود بالوجدان.

و احتجت الاشاعره أيضا بوجوه ثلاثه:

احدها: أنّ القدره عرض و العرض لا يبقی زمانين فلو كانت قبل الفعل لنعدمت حال الفعل فيلزم وجود المقدور بدون القدره و المعلول بدون العله و لا يرد النقص بالقدره القديمه لانها ليست من قبيل الاعراض.

و اجيب بعد تسليم امتناع بقاء الاعراض بأنّ المحال (الذى يكون محالا) هو وجود المعلول بدون ان يكون له عله اصلا و اللازم (يعنى الذى يلزم) هو وجوده (معلول) بدون مقارنه العله بل مع سبقها (علت) و استحاله ذلك (سبق علت بر معلول) نفس محلّ النزاع.

بررسی دلایل اشاعره ۹۳/۰۷/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: بررسی دلایل اشاعره

بحث در این داشتیم که آیا قدرت بر فعل قبل از فعل موجود است و یا همراه فعل موجود می شود معتزله معتقد است که قدر قبل از فعل وجود دارد ولی اشاعره می گوید قدر مقارن فعل بوجود می آید، و برای این مدعایش سه دلیل اقامه کرده است، که دلیل اولش بیان شد.

جواب از دلیل اول اشاعره: همه جا علت و معلول مقارن است زمانا و مقدم است رتبا این در علت تامه، اما علت ناقصه می تواند تقدم زمانی هم داشته باشد و قدرت علت ناقصه است پس می تواند سبق بر معلول داشته باشد وقتی که علت تام شد و معلول را ایجاد کرد قدرت همراه آن وجود دارد. پس اینکه قدرت همراه فعل است این را هم شاعره قبول دارد و هم معتزله اما اینکه قدرت سبق دارد یا نه؟ اشاعره می گوید سبق ندارد ولی معتزله می گوید سبق هم دارد. پس سبق داشتن و نداشتن محل نزاع است. و لذا وقتی که اشاعره می گوید سبق ندارد آوردن مدعا در دلیل است.

ص: ۵۳

دلیل دوم اشاعره: فعل قبل از اینکه وجود بگیرد معدوم است و در زمان معدوم بودنش وجود نمی گیرد و در غیر این صورت لازم می آید اجتماع وجود و عدم که ممتنع است و قدرت به ممتنع تعلق نمی گیرد.

به بیان دیگر: الف) فعل در حال عدمش ممتنع است، ب) وقدرت به ممتنع تعلق نمی گیرد پس فعل در حال عدمش متعلق قدرت نیست (ودر نتیجه قدرت مقارن است با وجود فعل).

در قیاس فوق مقدمه دوم بدیهی است و نیاز به اثبات ندارد مقدمه ای اول اثباتش به این نحو است که فعل چنانچه در حال معدوم بودنش وجود بگیرد اجتماع وجود وعدم لازم می آید که ممتنع است.

دلیل سوم اشاعره: اگر قدرت قبل از فعل حاصل باشد لازم می آید که فعل قبل از وقوعش ممکن الوقوع باشد، درحالیکه ممکن الوقوع نیست بلکه ممتنع الوقوع است، در غیر این صورت لازم می آید که قدرت همراه فعل باشد نه قبل از آن.

بیان مطلب: اگر قدرت قبل از فعل باشد فعل قبل از وقوعش ممکن خواهد بود و وقتی که قدرت را صرف امکانش کردیم قدرت همراهش می شود پس قدرت باید حین وقوعش باشد و الا لازم می آید که فعل قبل از وقوع ممکن باشد و فعل قبل از وقوع ممکن نیست والا- قبل از وقوع فعل واقع می شود و قدرت همراه فعل می شود در حالیکه شما قدرت را قبل از فعل گرفتید.

جواب نقضی: هر دو اشکال در فعل حق تعالی (یعنی قدرت قدیمه) هم می آید، چه شما قدرت قدیمه را مورد بحث قرار دهید چه قرار ندهید، به این بیا که آیا قدرت حق سبق دارد یا ندارد اگر سبق دارد لازم می آید که بر فعل ممتنع تعلق گیرد، چنانکه در دلیل اول گفتید و دیگر اینکه عالم قبل از خلقش ممکن باشد چنانکه در دلیل دوم گفتید.

جواب حلی: مراد از امتناع فعل در حال عدمش چیست؟ ۱. آیا مراد این است که در عین عدم وجود بگیرد ۲. و یا اینکه وجود بجای عدم بیاید؟ اگر بگویید در ظرف عدم نمی تواند وجود بگیرد این حرف درستی نیست در ظرف عدم وجود می گیرد یعنی جلو عدم را می گیرد و موجود می شود، اما اینکه با قید عدم وجود نمی گیرد حرف صحیح است و ما هم مدعی این نیستیم.

فخر رازی: نزاع اشاعره و معتزله لفظی است، چرا که هریک قدرت بمعنای می گیرد و در آن بحث می کند و اگر هر دو قدرت را به یک معنا بگیرد نزاعی نخواهند داشت.

توضیح مطلب: الف) قدرت اگر قوه موجود در عضله ی حیوان باشد که با اراده مبدء آثار مختلف است، با این نیرو قادر بر هریک از فعل و ترک قادر می شود. معتزله این معنای قدرت را اراده کرده است، که هم تعلق می گیرد به هریک از دو ضد و هم قبل از فعل وجود دارد. ب) قدرت چنانچه بمعنای قوه مستجمه جمیع شرایط تاثیر باشد که اشاعره می گوید چنین قدرتی هم اولاً به یک طرف فعل و ترک تعلق می گیرد، نه به ضدین و ثانیاً همراه فعل است.

متن: الثانی: (مقدمه اول:) ان الفعل حال عدمه ممتنع، (اثبات مقدمه اول:) لاستحاله اجتماع الوجود و العدم، (مقدمه دوم:) و لا شیء من الممتنع بمقدور وفاقاً.

الثالث: لو كانت (تامه) القدره قبل الفعل لكان الفعل قبل وقوعه ممكناً لکنه (فعل قبل از قوع) محال و الا (اگر فعل قبل از وقوعش ممکن باشد) يلزم من فرض وقوعه كون القدره معه لا قبله.

و الوجهان متقاربان و جوابهما بعد النقض بالقدره القديمه: أنه (١) إن أريد بامتناع الفعل حال العدم امتناعه مع وصف كونه معدوما فممنوع لكنه لا ينافي المقدوريه و امکان الحصول من القادر (٢) وإن أريد امتناعه في زمان عدمه فممنوع بل هو ممكن بان يحصل بدل عدمه الوجود كما هو شان ساير الممكنات، هذا.

و لنعم ما جمع الامام الرازي بين المذهبين في المسألتين (مساله سابق كه آيا قدرت به ضدین تعلق می گیرد و یا به يك طرف ضدین و این مساله كه آيا قدرت قبل از فعل وجود دارد یا همراه فعل موجود می شود): بأن القدره (١) قد تطلق على القوه العضليه التي هي مبدأ الآثار المختلفه في الحيوان بحيث متى انضم إليها (قدرت) إرادته كلّ واحد من الضدين حصل دون الآخر و لا شك ان نسبته (قدرت) الى الضدين على السواء.

(٢) وقد يطلق (قدرت) على القوه المستجمعه لشرائط التأثير و لا شك في امتناع تعقلها (قدرت) بالضدين و ألا اجتماعا في الوجود بل هي (قوه مستجمعه...) بالنسبه الى كلّ مقدور (مثلا فعل) غيرها (قوه مستجمعه...) بالنسبه الى مقدور اخر (مثلا ترك) لاختلاف الشرائط بحسب مقدور مقدور.

فلعلّ الاشعري اراد بالقدره المعنى الثانى فحكم بأنّها (قدرت) لا تتعلّق بالضدين و لا هي (قدرت) قبل الفعل.

و المعتزله ارادوا بها المعنى الاول فذهبوا الى أنّها (قدرت) يتعلّق بالضدين و أنّها (قدرت) قبل الفعل، هذا.

ایراد صاحب مواقف بر جمع فخر رازی ۹۳/۰۷/۲۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: ایراد صاحب مواقف بر جمع فخر رازی

فخر رازی بین کلام معتزله و اشعری جمع کرد به این صورت که قدرت دوتا معنا دارد؛ یکی قوه ی در عضله و دیگری قوه ی همراه شرایط تاثیر، مراد معتزله معنای اول قدرت است که هم بر ضدین تعلق می گیرد و هم قبل از فعل است و مراد اشعری معنای دوم قدرت است که به یکی از ضدین تعلق می گیرد و مقارن فعل وجود می گیرد نه سابق بر فعل.

ص: ۵۶

صاحب مواقف بعد از نقل جمع فوق می گوید: «وفیه بحث» اما وجه بحث را بیان نکرده. میر سید شریف شارح مواقف در وجه بحث می گوید که اشعری اصلا تاثیر قدرت حادث را قبول ندارد چگونگی می تواند مراد اشعری قدرت همراه شرایط تاثیر باشد.

لاهیجی: مراد از تاثیر تاثیر فعلی نیست بلکه مراد تاثیر شانی است، پس می تواند مراد اشعری قدرت همراه شرایط تاثیر باشد، به این معنا که شانیت تاثیر را دارد، چنین قدرتی اولاً به یکی از ضدین تعلق می گیرد و ثانیاً همراه فعل است اما بخاطر اینکه مانع دارد تاثیرش فعلی نمی شود، بعبارت دیگر قدرت که شرایط تاثیر را دارد همراه فعل است ولی چون فعل متعلق قدرت

خداوند تعالی است قدرت حادث نمی تواند تاثیر بگذارد.

چنانکه گذشت (ص ۲۷۸) با این بیان که مراد از تاثیر تاثیر شانی است ایراد صاحب مواقف بر دومعنای قدرت هم دفع شد.

لاهیجی: جمع فخر رازی که مراد اشعری از قدرت قدرتی است که شرایط تاثیر را دارد و مراد معتزلی از قدرت قوه ی است که در عضله وجود دارد مؤیدش این است که اشعری می گوید قدرت حادث موثر نیست، روشن است که مراد اشعری قدرت همراه شرایط تاثیر است نه قدرت که شرایط تاثیر را ندارد چرا که هیچ کس چنین قدرتی را موثر نمی داند، این اختصاص به اشعری ندارد آنچه که مختص اشعری است آن است که قدرت همراه شرایط تاثیر را موثر نمی داند. هم چنین روشن است که مراد معتزله از قدرت قوه ی موجود در عضله است، چرا که قدرت همراه شرایط تاثیر مقارن فعل است نه قبل از فعل.

ص: ۵۷

متن: و فی المواقف بعد ما نقل هذا الجمع قال: «وفیه بحث» و لم یبین وجهه.

فقال الشارح (میرسید شریف): « هذا (وفیه بحث) ملحق ببعض النسخ و توجيهه (فیه بحث) أنَّ القدره الحادته لیست مؤثره عند الاشعری فكیف یصح أن یقال إنه أراد بالقدره القوّه المستجمعه لشرائط التأثير؟ انتهى».

و اقول: قد مرَّ أنَّ المراد من التأثير المعتبر فی مفهوم القدره هو التأثير بالقوّه لا بالفعل فندفع به (با این بیان) هذا البحث (بحث در کلام مواقف است) أيضا (بیان ایضا): كما اندفع به (که مراد از قدرت تاثیر شانی است) ایراد علی تفسیری القدره علی ما مر (ص ۲۸۷).

ثم اقول: و العجب ان قول الاشعری بعدم التأثير (متعلق قدرت): فی القدره الحادته ممّا يؤید هذا الجمع (جمع فخر رازی)، فأنه لو كان مراده (اشعری) من القدره هو المعنی الاول (معنای اول که فخر بیان کرد) لم یکن هذا القول مختصا به (اشعری)، اذ لم یقل احد بتأثیر العلّه الغیر المستجمعه للشرائط و أمّا المعتزله فظاهر أنَّ مرادهم لا یمکن ان یكون المعنی الثانی (که فخر بیان کرد، چرا که معنای دوم قدرت همراه فعل است) بل التعین عندهم و علی اصولهم هو المعنی الاول فلیثبت.

اجتماع دوتا قدرت بر مقدور واحد ۹۳/۰۷/۲۲

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اجتماع دوتا قدرت بر مقدور واحد

قبلا بیان شد که دو علت تامه نمی تواند بر معلول واحد وارد شود مگر علی سبیل بدل، بله دوتا معلول ناقصه می تواند جمع شود و بر معلول واحد وارد شود. پس یک معلول نمی تواند با دو علت تامه وجود بگیرد.

سوال (۱): آیا دو تا قادر می تواند بر مقدور واحد تعلق بگیرد؟

ص: ۵۸

سوال (۲): آیا دوتا قادر می تواند مقدور واحد را ایجاد کند؟

توضیح: علت تامه وقتی بر معلول وارد شود آنرا ایجاد می کند ولی قدرت می تواند بر مقدور تعلق گیرد ولی مقدور وجود نگیرد، چنانکه می شود قدرت بر مقدور تعلق گیرد و مقدور را ایجاد کند. پس بین تعلق علت بر معلول و ایجاد آن تفاوت نیست ولی بین تعلق قدرت بر مقدور و ایجاد مقدور فرق است و در اینکه دوتا قدرت می تواند بر مقدور واحد تعلق گیرد بحثی نیست، همه تعلق دوتا قدرت بر معلول واحد را قبول دارد ولی در اینکه دوتا قدرت بر مقدور واحد تعلق گیرد و آنرا ایجاد کند بحث است. و بحث ما هم در این است که آیا می شود دوتا قدرت بر مقدور واحد تعلق گیرد و آنرا ایجاد کند و یا ممکن نیست.

جواب: از نظر معتزله قدرت یک قسم بستر نیست و آن قدرت موثر است که هم قدرت قدیم چنین است و هم قدرت حادث به

اذن الهی، ولی از نظر اشاعره قدرت به دو قسم موثر و کاسب تقسیم می شود که قدرت قدیم موثر است و قدرت حادث کاسب، به این معنا که کار توسط قدرت قدیم انجام می شود و قدرت حادث مقارن است با انجام کار پس موثر قدرت الهی است و قدرت ما مقارن انجام کار است، وبخاطر همین مقارنت ما فکر می کنیم که قدرت ما موثر است درحالیکه چنین نیست.

باتوجه به بیان فوق اجتماع دو قدرت بر مقدور واحد و ایجاد ممکن نیست مگر اینکه یک قدرت موثر باشد و قدرت دیگر کاسب باشد.

دلیل: اجتماع دوتا قدرت بر ایجاد مقدور واحد مثل اجتماع دو علت مستقل است بر معلول واحد، همان گونه که اجتماع دو علت بر معلول واحد ممکن نیست اجتماع دوتا قدرت بر ایجاد مقدور واحد هم ممکن نیست؛ چرا که ایجاد مقدور با ایجاد معلول یکی است، قادر که مقدور را ایجاد می کند علت تامه ی آن است ولی ما در این مساله از حیث اینکه قادر است به آن نگاه می کنیم نه از حیث علت تامه بودن آن. پس همان طور که اجتماع دوتا علت بر معلول واحد جایز نیست اجتماع دوتا قدرت بر ایجاد مقدور واحد هم جایز نیست.

سوال: آیا دو قدرت می تواند مماثل باشند، که دو فرد قدرت از یک نوع باشند، مثل اینکه انسان قدرت داشته باشد بر شخص مقدور و مثل همان قدرت را بر مقدور دیگر هم داشته باشد؟

معتزله: تماثل دو قدرت، که فرد از قدرت مثل فرد دیگر آن باشد، ممکن نیست، چرا که «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد» و چنانچه تعلق یکی از قدرت بر مقدوری جایز باشد تعلق فردی دیگری از قدرت که مثل آن است هم جایز خواهد و در نتیجه لازم می آید که دوتا قدرت بر مقدور واحد تعلق گیرد، بلکه دوتا قادر بر مقدور واحد تعلق گیرد، چرا که حکم دوتا قدرت همان حکم دوتا قدرت است و در مساله قبل بیان کردیم که دوتا قدرت نمی تواند بر مقدور واحد تعلق گیرد.

لاهیجی: تماثل دوتا قدرت جایز است، چرا که در مساله قبل ثابت شد که تعلق دوتا قدرت بر مقدور واحد جایز است و لازمه جواز تماثل دوتا قدرت جواز تعلق دو قدرت بر مقدور واحد است، نه ایجاد مقدور واحد و در مساله قبل ثابت شد که ایجاد مقدور واحد توسط دو قادر ممکن نیست و لازمه ی جواز تماثل دوتا قدرت ایجاد مقدور واحد نیست، بلکه تعلق دوتا قدرت بر مقدور واحد است که جایز است.

متن: و لا يتحد وقوع المقدور (مقدور واقع شده) مع تعدد القادر؛ ای امتنع ان يقع مقدور واحد بقادرين، كما امتنع ان يقع معلول واحد بعلتين مستقلتين على ما مرّ سابقا.

و فی الحواشی الشریفه (حواشی سید شریف بر شرح تجرید قوشجی) «أنّه (امتناع) إنّما یتمّ هاهنا (درباب قدرت) اذا كانت كلّ واحده من القدرتين مؤثره، وأمّا من زعم أنّ القدره قد تكون کاسبه لا مؤثره فقد جوّز اجتماع قدرتين مؤثره و کاسبه على مقدور واحد کما فی افعال العباد الاختیاریه و لكن لا یمكن وقوعه بهما و لم یجوّز اجتماع مؤثرتين و لا کاسبتين. انتهى».

و انما اقتحم (مصنف داخل کرده در کلامش) الوقوع لا مکان تعلق القادرين بمقدور واحد بأن یكون كلّ منهما قادرا علیه و لكن لا یمكن وقوعه (مقدور واحد) بهما (قادرين).

و لما ثبت ان الممتنع هو وقوع المقدور الواحد بقادرين لا تعلّقهما به، ثبت أنّه لا استبعاد فی تماثلها؛ ای تماثل افراد القدره بان تكون قدره الشخص على مقدور مماثله لقدرته على مقدور اخر على ما توهمه طائفة من المعتزله (دلیل معتزله: بناء على أنّه لو جاز ذلك و حکم التماثلين واحد لجاز تعلّق كلّ واحده منهما على مقدور اخرى فيلزم جواز تعلّق قدرتين بل القادرين (متعلق تعلق: بمقدور واحد، (دلیل برای بل القادرين: لكون حکم القدرتين بعينه حکم القادرين و ثبت فی الحكم السابق امتناعه (اجتماع قادرين).

و ذلك (اینکه بعید نیست) لما عرفت أنّ الثابت فی الحكم السابق إنّما هو وقوعه (مقدور) بهما لا تعلّقهما (دوقدرت) به (مقدور واحد).

بیان رابطه قدرت وعجز ۹۳/۰۷/۲۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بیان رابطه قدرت وعجز

قبلا گفتیم که قوه بمعنای قدرت در مقابل عجز است اما تقابل شان کدام یک از انواع چهار گانه ی تقابل است؟

ص: ۶۱

در تقابل قدرت وعجز سه احتمال است: ۱. قدرت مقابل عجز باشد به تقابل عدم وملکه؛ ۲. بین قدرت وعجز تقابل تضاد باشد؛ ۳. قدرت وعجز متناقض باشند.

اشاعره وجمهور معتزله عجز را امر وجودی می دانند وقائل اند به تقابل تضاد بین قدرت وعجز، اما ابوهاشم عجز را عدمی می داند ومی گوید عجز عدم ملکه ی قدرت است و بین قدرت وعجز تقابل عدم وملکه است.

دلیل قائلین به تضاد: آنهای که عجز را وجودی می دانند دلیل شان است که فرق است بین زمین گیر وکسی که ممنوع الفعل است، در زمین چیزی وجود دارد که نمی گذارد بلند شود، بر خلاف کسی که از فعل منع می شود. پس عجز امر وجودی

است وبا قدرت تقابل تضاد دارد.

جواب: کسی که زمین گیر است چون قدرت ندارد نمی تواند بلند شود، نه اینکه در او چیزی وجود داشته باشد. پس فرق زمین گیر و ممنوع الفعل در این است که ممنوع الفعل قدرت دارد ولی زمین گیر قدرت ندارد.

فخررازی: دلیل نه بر صفت وجودی بودن عجز داریم و نه بر عدم بودن آن، پس هم تقابل تضاد محتمل است و هم تقابل ملکه و عدم ملکه.

لاهیجی: الف) اگر گفتیم عجز هیئتی است شبیه آنچه در شخص مرتعش وجود دارد در این صورت عجز امر وجودی است وبا قدرت تقابل تضاد دارد.

بیان مطلب: در شخص مرتعش که دستش بی اختیار حرکت می کند، هیئتی وجود دارد برخلاف هیئتی که در مختار است؛ یعنی در شخص مختار هیئتی به اسم قدرت وجود دارد که با وجود آن دستش را با اختیار حرکت می دهد و در شخص مرتعش هم هیئتی بر خلاف هیئت مختار وجود دارد، که منشاء ارتعاش است؛ چرا که ارتعاش امر وجودی است و باید از امر وجودی سرزده باشد، پس هم در مرتعش هیئتی وجود دارد، هم در مختار هیئتی به اسم قدرت وجود دارد و هم در عاجز هیئتی شبیه مرتعش وجود دارد، طبیعی است که در این صورت بین عجز و قدرت تقابل تضاد باشد.

ص: ۶۲

ب) اگر گفتیم در شخص عاجز هیئتی نیست بلکه قدرت هیئتی است که در شخص سالم وجود دارد و عجز عدم آن هیئت است در این صورت عجز عدم ملکه ی قدرت است و با قدرت تقابل عدم و ملکه دارد.

ج) اگر گفتیم قدرت عبارت است از سلامت اعضا و عجز آفتی است که بر عرض جسم یعنی هیئت خاص و از طریق آن بر خود جسم وارد می شود، در این صورت رابطه قدرت و عجز تناقض خواهد بود چرا که آفت ملکه نیست که قدرت بشود عدم آن.

رابطه ی قدرت با خُلق و فعل:

قدرت هیئتی است که به طرفین فعل و ترک تعلق می گیرد و خُلق ملکه ی است برای نفس که بواسطه ی آن فعل را بدون فکر انجام می دهد. پس هم قدرت وجودی است و هم خُلق، ولی قدرت نسبتش به فعل و ترک مساوی است و خُلق فقط به فعل تعلق می گیرد پس بین قدرت و خُلق تضاد است. بعبارت دیگر حکم قدرت تعلق به طرفین است و حکم خُلق تعلق به طرف واحد و تعلق به طرفین با تعلق به طرف واحد تضاد دارند پس قدرت و خُلق تضاد دارند.

متن: و القدره تقابل العجز تقابل الملكة و العدم على ما ذهب إليه أبو هاشم خلافاً للشاعره و جمهور المعتزله فإنهم ذهبوا إلى كون العجز ضدّاً للقدره و ادّعوا التفرقة الضرورية بين الزّمن (زمین گیر است) و الممنوع من الفعل.

والجواب: أنّها (تفرقه بین زمن و ممنوع الفعل) مسلّمه لكنّها (تفرقه) راجعه الى عدم القدره فی الزمن و وجودها فی الممنوع.

وقال الامام: لا دليل على كون العجز صفة وجوديّة و لا على كونه (عجز) عدميّاً بل كلاهما محتمل. كذا فی شرح المواقف.

والحق علی ما هو المستفاد من نقد المحضّل: أنّ العجز إن كان عبارته عن مثل ما يعرض للمرتعش و یمتاز به حرکته عن حرکه المختار كانت القدره عبارته عن هیئته تعرض عند سلامه الاعضاء یعبر عنها بالتمکّن او بما هو علّه له، فالقدره وجودیه و العجز أيضا وجودی (چون هیئتی است که عارض می شود) و لعلّ الاشاعره ذهبوا الى ذلك.

وان كانت القدره عبارته عن الهیئته المذكوره (تعرض عند سلامه الاعضاء)، والعجز عبارته عن عدم تلك الهیئته فالقدره وجودیه و العجز عدمی و لعلّ المعتزله ذهبوا الى ذلك.

و اما ان كانت القدره عبارته عن سلامه الاعضاء (صفت سلامه): التي هي عدم الآفه فيكون عدمیه و العجز آفه تعرض الاعراض (آفت ابتدا بر عرض جسم که هیئت خاص است وارد می شود و توسط آن بر خود جسم وارد می شود) فيكون وجودیه فهذا لا يطابق شيئا من المذهبين (نه با تضاد می سازد چون هر دو وجودی نیست و نه با عدم و ملکه چرا که آفت ملکه نیست که قدرت بشود عدم آن) كما لا يخفى .

ويضاد الخلق بالرفع ليكون فاعل يضاد و المفعول محذوف، اي ويضادها اي القدرة الخلق لتضاد احكامهما فان القدره تقتضي تساوى نسبتها الى الطرفين (فعل وترك) كما مرّ بخلاف الخلق فانه ملکه للنفس يصدر بها (ملکه) عنها (نفس) الفعل بلا رويّه و فکر، فلا يكون (خلق) الا متعلّقا باحدهما (طرفين) فقط.

بیان رابطه خلق با فعل ۹۳/۰۷/۲۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: بیان رابطه خلق با فعل

خُلِقَ منشاء فعل است پس خُلِقَ وفعل مغایرت منشاء با منشاء دارد ولی خواجه به این اکتفا نمی کند، بلکه می گوید بین خُلِقَ وفعل تضاد است؛ چرا که احکام شان تضاد دارد یعنی فعل گاهی به تکلیف تعلق می گیرد ولی خُلِقَ چنین. پس خُلِقَ وفعل تضاد دارند، چنانکه قدرت و خُلِقَ هم که هر دو منشاء اند بخاطر تضاد احکام شان تضاد دارند.

ص: ۶۴

مراد از فعل در این جا مکلف به است نه مُکَلِّف، مُکَلِّف و تکلیف بمعنای مصدری، چون تکلیف بمعنای مصدری فاعلش خدا است.

وجه بیان رابطه خلق و فعل:

سوال: خُلِقَ منشاء وفعل منشاء است و خیلی از هم جدایند، چرا رابطه ی شان را بیان می کند؟

جواب: قدرت و خُلِقَ هر دو منشاء اند و لذا جا داشت که رابطه ی شان بیان شود، اما خُلِقَ وفعل همان طور که خُلِقَ منشاء فعل است فعل هم با تکرار منشاء خلق می شود. پس هم خُلِقَ فعل را ایجاد می کند و هم فعل با تکرار خُلِقَ را بوجود می آورد و لذا

باید رابطه‌ی شان بیان شود.

مراد از تضاد: خُلق بر خوش اخلاقی با قدرت بر خوش اخلاقی باهم در حل واحد جمع می شوند پس تضاد اصطلاحی بین شان نیست، و در نتیجه مراد از تضاد در کلام خواجه باید تغایر باشد؛ یعنی خُلق و قدرت یکی نیستند، نه اینکه در محل واحد جمع نشوند. پس چون تغایر در مفهوم و صدق دارند تعبیر به تضاد شده، نه اینکه تضاد اصطلاحی داشته باشند.

بیان تغایر از کلام محقق شریف: اینکه قدرت و خُلق تغایر دارند نه تضاد، چرا که اوصاف قدرت و خُلق تنافی دارند؛ یعنی «کون الشی صالحاً لان یقع به الضدان ای طرفی الفعل والترك» وصف قدرت است و «کون الشی غیر صالح لان یقع به الضدان» وصف خُلق، و کون الشی صالح با کون الشی غیر صالح تنافی دارند به این معنا که اجتماع در صدق ندارند و بر ذات واحد از جهت واحد صدق نمی کنند. پس قدرت و خُلق اند تغایر دارند یا ذاتاً و یا اعتباراً، اما تضاد ندارند بلکه در محل واحد نسبت به فعل واحد مثل جود جمع می شوند.

ص: ۶۵

اشکال : کون الشی صالحا... که لازم قدرت است تنافی دارد با کون الشی غیر صالح که لازم خُلق است، و تنافی لازم مستلزم تنافی ملزوم است، بعبارت دیگر تنافی لازم سرایت می کند به ملزوم و مستلزم امتناع اجتماع دوملزوم در محل واحد می شود پس قدرت و خُلق تضاد دارند.

جواب میرسید شریف: لازم یا حمله است و یا شرطی، اگر دولازم حمله باشند تنافی شان مستلزم تنافی ملزوم نیست، مثلاً انسان لازم به اسم راه رفتن دارد که با لازم دیگر آن که کتابت است تنافی دارد و با هم جمع می شود ولی ملزوم هردو انسان است. اما چنانچه دولازم شرطی باشند تنافی شان مستلزم تنافی ملزوم است، مثل ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجودٌ وان کانت الشمس غاربه فاللیل موجودٌ، که وجود نهار با وجود لیل تنافی دارند و تنافی لازم سرایت می کند به ملزوم و شمس طالع با شمس غارب جمع نمی شود. در مانحن فیه کون الشی صالحا... و کون الشی غیر صالح لازم حمله قدرت و خُلق اند و تنافی شان مستلزم تنافی قدرت و خُلق نمی شوند، بلکه فقط مستلزم تغایر قدرت و خُلق اند.

بیان تغایر خُلق و فعل: فعل که منشاء خُلق می شود گاهی مکلف به است ولی خُلق گاهی منشاء چنین فعلی نیست دلالت می کند که بر تغایر فعل و خُلق.

باتوجه به آنچه که بیان شد خواجه تضاد را اطلاق کرده بر تغایر در مفهوم و صدق از باب اطلاق خاص بر عام؛ چرا که تغایر می تواند با اجتماع در محل همراه باشد و می تواند با امتناع اجتماع در محل واحد همراه باشد که تضاد اصطلاحی است.

شاهد: شاهد بر اینکه مراد از تضاد در این جا تغایر است کلا فخررازی است که گفته بین خلق و قدرت فرق است و خلق غیر از فعل است، که «فرق» و «غیریت» تغایر را می رساند نه تضاد را.

متن: والفعْل، بالنصب عطف على الضمير المنصوب المحذوف أي و يضاد الخلقُ الفعلُ أيضاً (همان طور که قدرت و خلق تضاد داشتند/ همان طور که تضاد قدرت و خلق بخاطر تضاد احکام شان بود) لتضاد احكامهما فإنَّ الفعل قد يكون تكليفا بخلاف الخلق.

و أنما تعرّضوا لمضاده الخلق الفعل بناء على أنّ أكثر الاخلاق يحصل بمزاولة (مباشرت و مواظبت) الافعال. كذا في الحواشي الشريفية (حواشی میر سید شریف بر شرفوشجی).

و اعلم: أنّ الواقع في نسخه شرح العلامة انما هو « يغاير » بدل « يضاد » و ذلك هو الصواب. ولذلك قال الشارح القديم (اصفهانى): أنّ ما (تضاد احكام) ذكره (خواجه) يفيد مغايره الخلق للقدرة و الفعل لا تضادهما و لعلّه اراد بالتضاد التغاير في المفهوم و الصدق.

و قال المحشى الشريف (بدل/ عطف بيان محشى): و ذلك (اينکه تضاد احکا مغايرت را افاده می کند، نه تضاد را) لأنّ كون الشىء صالحا لان يقع به الضدان (طرفين) و (عطف بر صالحا...) متساوى النسبه إليهما، و كونه (شىء) غير صالح لذلك (لان يقع به...)، متنافيان لا يصدقان على ذات واحده من جهة واحده، فيجب حينئذ (حالا که متعلق ها تنافی دارند) أن تتغاير القدرة و الخلق إما ذاتا و إما اعتبارا، و أمّا تضادهما و امتناع اجتماعهما في محلّ فلا، كيف (چگونه امتناع اجتماع داشته باشند) والظاهر اجتماعهما في محل واحد بالقياس الى فعل واحد (مثل جود).

وما يتوهم من ان تينك الصفتين (كون الشىء صالحا... و كون الشىء غير صالح...) المتنافتين لازمتان لهما (قدرت و خلق) و تنافى اللّازمين يستلزم امتناع اجتماع هذين الملزومين (قدرت و خلق).

فجوابه: ان تنافی اللّازمین الحملین يستلزم تغایر الملزومین لا امتناع اجتماعهما فی محل واحد و المقتضی لامتناع الاجتماع هو تنافی اللّوازم الاتصالیه. وهذه نکته سرّیه قد غفل عنها اقوام فضلّوا و اضلّوا.

و كذلك كون الفعل بحيث يكون تكلیفا و كون الخلق علی خلاف ذلك يدلّ علی تغایرهما دون تضادهما.

فعلّم أنّ اطلاق التضاد علی التغایر فی المفهوم و الصّیّدق اطلاقا للخاص علی العام. و يؤیّده قول الامام فی الملّخص و الفرق (که اقتضای مغایرت می کند) بین الخلق و اصل القدره و قوله و لیس الخلق الفعل (که دلالت بر مغایرت می کند) انتهى کلامه الشریف (کلام میر سید شریف).

تعریف لذت و الم ۹۳/۰۷/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تعریف لذت و الم

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم علم و قدرت بیان شد، حال می پر دازیم به لذت و الم. ممکن است کسی تصور کند که لذت و الم مطلقا کیف نفسانی نیست بلکه در بعضی جا کیف نفسانی و در موارد کیفیت بدنی است مثلا در جای که دست بریده شود دست انسان درد می کند و یا وقتی که غذای تند و شرین می خوریم زبان شرینی و تندی را درک می کند و هکذا، ولی روشن است که در مثال اول لامسه درد را درک می کند و لامسه قوه ی نفسانی است و در مثال دوم ذائقه که قوه ی نفسانی است تندی و شرینی را درک می کند، هم چنین اموری دیگری که در ظاهر با بدن لذت و درک می شود در حقیقت یکی از قوای پنجگانه ی نفس است که لذت و الم را درک می کند. علاوه بر این بعدا بیان می شود که لذت و الم خود ادراک است نه چیزی که ادراک شود و روشن است که ادراک امر نفسانی است.

ص: ۶۸

لذت و الم وجدانی التصور است، و ما بالوجدان می یابیم و تصورش می کنیم و امر وجدانی بدیهی است نیاز به تعریف ندارد، امّا در بعض جاها تعریف کرده اند ولی این تعریف برای شناسایی نیست بلکه برای تعیین مسمی است. چرا که امور بدیهی زیادی در ذهن ما وجود دارد و با تعریف معین می کنیم که کدام یک مراد ما است.

برای لذت و الم تعاریف مختلفی بیان شده است که چهار تای آن در این جا آمده. از جمله ی کسانی که لذت و الم را تعریف کرده بوعلی سینا در اشارات است، مصنف عین عبارت بوعلی را با شرح خواجه در این جا آورده است.

الف) تعریف ابن سینا: «اللذّه هی ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک کمال و خیر من حیث هو (ما) کذلک (خیر و کمال) و الالم هو ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک آفه و شر و من حیث هو (ما) کذلک (آفت و شر)».

این تعریف دارای مفرداتی است که نیاز به بیان دارد:

ادراک ونیل: وقتی گل پیش ما حاضر است و ما به آن توجه داریم، هم مدرک ما ست یعنی صورت علمیه ما در ذهن ما ست و هم نیل به آن داریم، ولی وقتی که گل پیش ما حاضر نیست بلکه فقط صورت آن در ذهن ما است در این صورت فقط مدرک ما است ولی نیل به آن نداریم.

سوال: آیا نیل ما را از ادراک بی نیاز نمی کند، بعبارت دیگر خود همان نیل لذت والم نیست؟

جواب: تا ادراک در کنار نیل نباشد لذت والم نیست، برای تحقق لذت والم هم ادراک نیاز است و هم نیل.

ص: ۶۹

سوال: چرا لفظی که هم ادراک وهم نیل را افاده کند در تعریف نیاوردید؟

جواب: لفظی که بتواند هم ادراک وهم نیل را افاده کند نداریم؛ یعنی جامعی که هم نیل وهم ادراک را افاده کند و با یک لفظ بیان شود نداریم.

سوال: چرا اول ادراک را وبعد نیل را آوردید؟

جواب: قانون در تعریف این است که اول عام را و به دنبال آن خاص را بیاوریم، بعبارت دیگر طبیعی و منطقی این است که اول عام بیاید وبعد خاص.

سوال: چرا قید وصول در تعریف آمده؟

جواب: گاهی انسان شی را درک می کند نایل هم می شود ولی لذت نمی برد، برای اینکه درک ونیل لذت والم باشد نیاز به وصول است، مثلاً- گاهی مالی به انسان هبه می شود، ما از آن اطلاع هم داریم ولی به وقتی که به دست ما رسید ما احساس لذت می کنیم.

سوال: چرا گفته « ماهو عندالمدرک کمال وخیر »؟

جواب: خیر دو قسم است؛ گاهی خیر واقعی است، مثل عبادت خداوند تعالی و گاهی نسبی، در باب ارزش خیر واقعی و مطرح است و در باب لذت والم خیر و شر نسبی مطرح است. پس باید خیر نسبت مدرک باشد.

سوال: اولاً فرق کمال وخیر چیست، ثانیاً چرا کمال وخیر باهم آمده است و ثالثاً چرا کمال مقدم بر خیر شده است؟

جواب: هر شی که لایق شی است ابتدا با لقوه آنرا دارد وبعد تبدیل می شوود به بالفعل، واین فعلیت برای شی که بالقوه لایق بود هم کمال است وهم خیر، بعبارت دیگر کمال وخیر عبارت اند از حصول بالفعل امری که حصول بالقوه داشت، واین کمال وقتی که مؤثر و بر گزیده هم باشد خیر است.

ص: ۷۰

باتوجه به بیان فوق جواب هر سه سوال روشن شد، چرا که خیر همان کمال مقید است و برای شناخت مقید ما نیاز داریم که اولاً مطلق را بشناسیم و بعد مقید را به همین جهت هم باید باهم بیاید و هم کمال مقدم شود.

نکته: تعریف بگونه‌ی است که گویی لذت و الم فقط مربوط به امر حسی است، اما چنانکه از تقسیم لذت و الم بدست می‌آید لذت و الم منحصر به امور محسوس نیست بلکه لذت و الم گاهی حسی است، گاهی خیالی و گاهی عقلی. شاید برای تعریف لذت و الم عقلی و خیالی قیود مثل نیل و وصول نیاز نباشد، ولی برای لذت و الم حسی لازم است به همین خاطر این قیود در تعریف آمده تا تعریف جامع افراد باشد.

متن: المسأله الثالثه فی اللذّه و الألم

على ما قال و منها ای من کیفیات النفسائیه اللذّه و الألم ، و هما (لذت و الم) من الوجدانیات البديهیّه التصور و قد یفسّران قصدا الى تعین المسمّی.

فقال الشیخ فی الاشارات: «اللذّه هی ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک کمال و خیر من حیث هو(ما) کذلک(خیر و کمال) و الألم هو ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک آفه و شر و من حیث هو(ما) کذلک(آفت و شر)».

و قال المصنّف فی شرحه: «أما الادراک فقد مرّ شرح اسمه(1) و أما التّیل فهو الاصابه و الوجدان.

و أنّما لم یقتصر(مصنّف) على الادراک لأنّ ادراک الشیء قد یكون بحصول صورّه تساویه و نیله لا یكون إلّا بحصول ذاته و اللذّه لا یتّم بحصول ما یساوی اللذید بل أنّما یتّم بحصول ذاته.

ص: ۷۱

۱- (۱). شرح اسم حد است ولی چون شی وجودش ثابت نشده از آن تعبیر به شرح الاسم می شود و بعد از اثبات وجود شی همان می شود تعریف حدی.

و اَنَّمَا لَمْ يَقتَصِرْ عَلَى النَّيْلِ لِأَنَّهُ لَا يَدُلُّ عَلَى الْإِدْرَاكِ إِلَّا بِالْمَجَازِ. (۱)

و اَنَّمَا أُورِدَهُمَا مَعَ لِفْقْدَانِ لَفْظِ يَدُلُّ عَلَى الْمَعْنَى الْمَقْصُودِ (متعلق يدل:) بالمطابقه و قدم الاعم (ادراك) الدال بالحقيقه و اردفه بالمخصص (يعنى نيل) الدال بالمجاز.

و اَنَّمَا قَالَ: «لَوْصُولُ مَا هُوَ عِنْدَ الْمَدْرَكِ» وَلَمْ يَقُلْ: لَمَا هُوَ عِنْدَ الْمَدْرَكِ، لِأَنَّ اللَّذَّةَ لَيْسَتْ هِيَ إِدْرَاكِ اللَّذِيذِ فَقَطْ، بَلْ هِيَ إِدْرَاكِ حَصُولِ اللَّذِيذِ لِلْمِلْتَذِّ وَ (عطف بر ادراك) وصوله (لذيذ) إليه (ملتذ).

و اَنَّمَا قَالَ: «مَا هُوَ عِنْدَ الْمَدْرَكِ كَمَالٌ وَ خَيْرٌ» لِأَنَّ الشَّيْءَ قَدْ يَكُونُ كَمَالًا وَ خَيْرًا بِالْقِيَاسِ إِلَى شَيْءٍ وَ هُوَ (شئ) لَا يَعتَقِدُ كَمَالِيَّتَهُ وَ خَيْرِيَّتَهُ فَلَا يَلْتَذُّ بِهِ، وَ قَدْ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ (كمال و خير) وَ هُوَ (شئ) يَعتَقِدُهُ فَيَلْتَذُّ بِهِ. فَالْمَعْتَبَرُ كَمَالِيَّتُهُ عِنْدَ الْمَدْرَكِ لَا فِي نَفْسِ الْأَمْرِ.

والكمال و الخير هاهنا (درباب لذت و الم که خير و شر نسبی مطرح است برخلاف باب خير و شر که خير واقعی مطرح است) _ اعنى المقيسين الى الغير _ هما حصول شئى ء لما من شانه ان يكون ذلك الشئ ء له، اى حصول شئى ء يناسب شيئاً و يصلح له او يليق به بالقياس الى ذلك الشئى ء. و الفرق بينهما (كمال و خير) أنَّ ذلك الحصول (حصول چنین شئى بر آن شئى) يقتضى لامحه براءه ما من القوه لذلك الشئى ء (شئى که صاحب کمال می شود) فهو (شئى) بذلك الاعتبار (که صاحبش را از قوه تبرئه می کند، صاحبش را از قوه خارج می کند) فقط کمالٌ و باعتبار كونه مؤثراً (برگزیده است) خيراً. و اَنَّمَا ذَكَرَهُمَا (كمال و خير) لِتَعْلُقِ اللَّذَّةِ بِهِمَا (كمال و خير يعنى خروج از قوه و مؤثر بودن) و آخر ذكر الخير لأنه يفيد تخصيصاً ما لذلك المعنى (برائه ما من القوه).

ص: ۷۲

۱- (۲). نایل شدن مستلزم ادراك است و اگر نيل را گفتيم و ادراك را اراده كرديم می شود و در تعريف حق نداريم از كنایه و مجاز استفاده كنيم.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بیان قیود تعریف لذت در کلام شیخ

سوال: وجه قید « من حیث هو کذلک » چیست؟

جواب: کمال هر شیء دو حیث دارد؛ به یک حیث مرغوب است به حیث دیگر مرغوب نیست، به آن حیث که مرغوب است لذت آور است. پس شیء مُلذّ وقتى پیش ملتذ حاضر می شود اگر از حیث کمال و خیر بودن حاضر شود ادراکش لذت است. مثلاً سیب هم رنگ دارد و هم طعم و هردو برای جسم کمال است ولی فقط بحیث طعم داشتن از نظر شخص ملتذ مرغوب است و لذا اگر سیب به این حیث حاضر شود ملذ است و ادراکش لذت است. اما چنانچه بحیث رنگ داشتن پیش ملتذ حاضر شود ادراک آن لذت نیست. پس قید « من حیث هو کمال و خیر » برای تعریف لذت نیاز است.

ب) تعریف جمهور: لذت عبارت است از ادراک ملائم و الم ادراک منافی است.

لاهیجی: تعریف بوعلی بهتر از تعریف لذت به ادراک ملائم و تعریف الم به ادراک منافی است، چرا که این تعریف قیودی را که لازم است نیاورده، هر چند ممکن است با تدقیق فراوان و تایل قیود لازم را از این تعریف بدست آوریم ولی در تعریف باید به قیود لازم تصریح شود، و لذا شیخ از این تعریف عدول کرده، و تعریفی را که بیان شد ارائه داده است.

ج) تعریف خواجه: اللذت والألم وهما نوعان من الادراک تخصّصاً بإضافة تختلف بالقياس؛ یعنی لذت و الم دو نوع از ادراک است که با اضافه خاص می شود و با قیاس مختلف.

ص: ۷۳

لاهیجی: این تعریف خواجه به تعریف شیخ بر می گردد؛ چرا که قید «تخصّصاً» ادراک را خاص کرده به همراهی با نیل، و قید «اضافه» اشاره دارد به وصول به ملائم و منافی.

ان قلت: اگر کلام خواجه به کلام شیخ بر می گردد باید قید « من حیث هو کذلک » که در کلام شیخ بود در کلام خواجه هم بیاید.

قلت: این قید از تختلف فهمیده می شود؛ چرا که اختلاف هم بیان کننده ی اختلاف ملائم و منافی است هم اختلاف یک شیء از دو حیث ملائم و منافی بودن را بیان می کند.

تعریف زکریای رازی: لذت عبارت است از عود به حالت طبیعی و بعبارت دیگر لذت خروج از حالت غیر طبیعی به حالت طبیعی است و الم خروج از حالت طبیعی است و یا خروج از حالت طبیعی سبب الم است.

مثال (۱): وقتی که انسان گرسنه می شود از حالت طبیعی خارج می شود و این حالت الم است و یا الم را به دنبال دارد وقتی که انسان غذا می خورد به حالت طبیعی بر می گردد لذا لذت می برد.

مثال (۲): وقتی ظرف منی پر شود از حالت طبیعی خارج می شود و همراه خارش است که الم ناک است و زمانی که جماع صورت می گیرد ظرف منی خالی می شود و این برگشت به حال طبیعی است و لذت.

خواجه: اینکه لذت را منحصر کنیم به خروج از حال غیر طبیعی صحیح نیست، چرا که لذت گاهی با خروج از حال غیر طبیعی حاصل می شود و گاهی با امور دیگر حاصل می شود.

در این بیان خواجه نمی گوید که تعریف لذت به خروج از حال طبیعی صحیح است یا نیست بلکه بیان می کند که تعریف لذت به خروج از حال غیر طبیعی جامع افراد نیست، و بعدا بیان خواهیم کرد که این تعریف مانع اغیار هم نیست و در نتیجه تعریف لذت به خروج از حال غیر طبیعی و تعریف الم به خروج از حال طبیعی صحیح نیست، بلکه لذت و الم نوعی ادراک است همان گونه که در تعریف شیخ بیان شد.

متن: و انما قال «من حيث هو كذلك (كمال وخير)» لأن الشئ قد يكون كاملاً خيراً من جهة دون جهة و الالتذاذ به (شئ) يختص بالجهة التي هو منها (حيث) كمال و خير.

و هذه (كه ابن سينا گفت) ماهية اللذة و يقابلها ماهية الألم كما ذكره (ابن سينا).

و هذا اقرب الى التحصيل (استدلال و يقين) من قولهم: اللذة إدراك الملائم و الألم إدراك المنافي. و لذلك (قيود لازم را آورده نشده است) عدل الشيخ منه الى ما ذكره. انتهى كلام شرح الاشارات.

و الى تعريفهما (لذت و الم) المذى ذكره الشيخ أشار هاهنا بقوله : و هما (لذت و الم) نوعان من الادراك (نه اینکه از ادراك حاصل شده باشد) تخصیصاً (در حالیکه تخصیص پیدا کرده)، بكون کلّ منهما (لذت و الم) مع النیل (یعنی ادراك همراه نیل لذا و الم است، نه ادراك مطلق) على ما مرّ فی بیان وجه ایراد الادراك و النیل كليهما معا و عدم الاقتصار (ابن سينا) باحدهما (ادراك و نیل) فقط، متلبساً كل منهما (لذت و الم) باضافه الى ما اضيف (ادراك) إليه، ای (تفسیر ما) وصول الملائم و المنافی. تختلف تلك الاضافه باعتبار اختلاف المضاف إليه — اعنى الملائم و المنافی — بالقياس الى المدرك على ما مرّ فی شرح قول الشيخ «ما هو عند المدرك كمال و خير».

فحصل من هذا الكلام (كلام خواجه با آن شرح و اضافات كه من داشتم): أنّ اللّذه ادراك و نیل لوصول ما هو عند المدرك ملائم و إنّ الألم ادراك و نیل لوصول ما هو عند المدرك منافر.

و من اختلاف كل من الملائم و المنافی بالقياس الى المدرك يمكن ان يفهم أنّ المراد ادراك كلّ منهما (ملائم و منافی) من حيث هو ملائم او منافی على ما هو المراد من الحيثية المذكورة فی تعريف الشيخ.

فدلّ هذا الكلام (كلام خواجه) على تعريفهما (لذت والم) الذي ذكره الشيخ بجميع اجزائه.

و هذا الاستنباط (كه تعريف خواجه را به تعريف بوعلی ارجاع دادیم) كسائر نظائره من مختصات هذا الشرح بفضل الله و منه .

و ليست اللذه خروجاً عن الحاله الطبيعیه لا غير، كذا وقعت هذه العبارة في نسخ المتن، و ظاهر أنّه سهو من القلم لأنّ هذا الكلام ردّ لما زعمه محمّد بن زكرياء الطبيب «من أنّ اللذه هي العود الى الحاله الطبيعیه بعد الخروج عنها، و بعبارة اخرى: هي الخروج عن الحاله الغير الطبيعیه الى الحاله الطبيعیه» و اما الخروج عن الحاله الطبيعیه فليست لذّه عنده (زكريا رازی) بل ذلك عنده هو الالم او سببه. فالصواب هو احدى هاتين العبارتين فعنده لذّه الاكل هي زوال الم الجوع و لذّه الوقاع زوال الم دغدغه (غلغلک، خارش) المني لأوعيته (وقتی ظرف منی پر شود خارش می گیرد وقتی جماع صورت گیرد ظرف منی خالی می شود و خارش از بین می رود این برگشت به حال طبیعی لذت است)، و هكذا.

بررسی تعریف زکریای رازی ۹۳/۰۷/۲۹

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بررسی تعریف زکریای رازی

بحث در تعریف لذت والم داشتیم در ظاهر چهار تعریف نقل شد؛ تعریف ابن سینا و تعریف جمهور هر دو درست اند، ولی تعریف ابن سینا اقرب الى التحقيق است، تعریف خواجه هم بازگشت می کند به تعریف ابن سینا، اما تعریف که از زکریای رازی نقل شد جامع افراد نیست.

(د) تعریف زکریای رازی: لذت خروج از حالت غیرطبیعی و بعبارت دوم زوال حالت غیر طبیعی و به بیان سوم بازگشت به حالت طبیعی است والم عبارت است از خروج از حالت طبیعی.

ص: ۷۶

بیان مطلب: اموری که مستمرا بر قوای ادراکی انسان وارد می شود انسان نمی تواند درک کند، مثل حرکت زمین که چون از بدو تولد بر حاسه ی انسا وارد می شود انسان درک نمی کند، اما اگر از حالت طبیعی خارج شود استمرار ازین می رود و با ادراک همراه است چنانکه بازگشت به حالت طبیعی با ادراک همراه است. پس لذت خروج از حال غیر طبیعی است و یا زوال حالت غیر طبیعی است والم خروج از حال طبیعی است، ولی چون خروج از حال طبیعی و زوال حالت غیر طبیعی با ادراک همراه است ما فکر می کنیم که ادراک لذت. خلاصه وقتی لذت والم برای انسان حاصل می شود دو حالت رخ می دهد یکی خروج از حالت غیر طبیعی در لذت و خروج از حالت طبیعی در الم و دیگری درک، و آنچه که لذت والم است خروج از حالت غیر طبیعی و خروج از حالت طبیعی است ولی بخاطر همراهی این دو حالت با ادراک ما فکر می کنیم که ادراک لذت والم است.

تذکر: حرکت از محسوسات مشترک است و با حواس مختلف درک می شود، انسان گاهی با لامسه حرکت را درک می کند،

گاهی با سامعه و گاهی با باصره، البته لامسه ملموسات، سامعه مسموعات و باصره مبصرات را درک می کند، ولی با استمرار لمس انسان می فهمد که متحرکی حرکت می کند، هم چنین با دور و نزدیک شدن صوت نفس انسان حرکت را می فهمد و یا با جابجا شدن رنگ حرکت را می فهمد.

فخررازی: ادراک با انفعال همراه است، خصوصا ادراک حسی و بالاحص ادراک لمسی، به همین جهت چنانچه چیزی مستمر بر قوای ادراکی انسان وارد شود نسبت به آن انفعال و درک نداریم، و اگر چیزی مضاد با قوای ادراکی و بالاحص مضاد با قوه ی لمسی بر قوای ادراکی و لمسی وارد قوا منفعل و ادراک حاصل می شود، مثلا وقتی که باد با دمای معتدل می وزد قوه ی لامسه ی ما نسبت به آن انفعال ندارد و ما درک از آن نداریم ولی وقتی که باد گرم یا سرد بوزد قوه لامسه ی ما منفعل می شود و سردی و گرمی هوا را متوجه می شویم. هم چنین وقتی که چیزی در حال طبیعی باشد ما از آن انفعال و درکی نداریم ولی وقتی که از حالت عادی خارج شود و یا به حالت عادی برگردد قوای ادراکی ما منفعل می شود و لذت و الم حاصل می شود. پس لذت و الم با ادراک حاصل می شود ولی این ادراک گاهی همراه است با زوال حالت غیر طبیعی در لذت و خروج از حالت طبیعی در الم، و بخاطر همین همراهی زکریای رازی خروج از حالت طبیعی را لذت و خروج از حالت طبیعی را الم می داند، درحالیکه لذت و الم ادراک است، نه خروج از حالت غیرطبیعی در لذت و خروج از حال طبیعی در الم. مثال: از نگاه به صورت زیبا، از علم به مساله ی ویا از وصول مالی به انسان، لذتی برای انسان حاصل می شود به صرف ادراک این امور بدون اینکه بازگشت به حال طبیعی در کار باشد؛ چرا که این امور قبلا بطور در ذهن نداشته است که با انتظار و شوق نسبت به این امور انسان از حالت طبیعی خارج شود و با حصول این امور سه گانه به حالت طبیعی برگردد. پس در هیچ کدام این سه صورت خروج از حالت طبیعی و بازگشت به حالت طبیعی وجود ندارد که لذت را بازگشت به حال طبیعی بدانیم.

متن: قال (زکریا) : إِنَّ الامور المستمرّة لا يشعّر بها، فاذا تجدد زوال حاله غير طبيعیه إلى حاله طبيعیه يشعّر بها (زوال حالت.../ حالت طبیعی)، فقد قارن ادراک الحاله ذلك الزوال (زوال حالت غیر طبیعی) المذی (صفت زوال) هو اللذه، فظنّوا أنّ إدراک الحاله الطبيعيه ای الملائمه هو اللذه فقد اخذوا ما بالعرض (ادراک حالت طبیعی) مکان ما بالذات (زوال حالت غیر طبیعی).

و قال الامام فی الملخص: إِنَّ اللّذه لا يتم لنا الاّ بالادراک و الادراک الحسیّ سیما اللّمسی إنّما يحصل بالانفعال عن الضدّ (مثل اینکه هوای سرد ویا ذاع به صورت انسان بخورد احساس می کند ولی هوای متعادل را احساس نمی کند)، فاذا استمرّت کیفیه لم يحصل الانفعال فلم يحصل الشعور فلم يحصل اللذه فلّمّا لم يحصل اللذه اللّمسیه إلاّ عند تبدّل الحال الغير الطبیعی ظنّ الطیب الرّازی أنّ اللّذه نفسها هی ذلك الانفعال و الخروج عن تلك الحاله الغير الطبيعيه، فقد اخذ ما بالعرض (انفعال و خروج...) مکان ما بالذات (ادراک)، و هو ظنّ فاسد فانّ الانسان قد يلتذّ بالنظر الى الوجه الحسن و بالوقوف على مسئلة علمیه و بوصول مال إلیه من غیر ان یخطر بباله هذه الأشياء قبل وصولها (هذه الاشياء) إلیه (مربوط به یخطر:) حتی یكون له (انسان) حاله غیر طبيعیه و شوق الى تلك الاشياء (نظر به وجه حسن و...) فیزول بوجدانها (حالت طبیعی) ضرر الشوق إلیها (امور).

بررسی تعریف زکریای رازی ۹۳/۰۷/۳۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: بررسی تعریف زکریای رازی

بحث در تفسیر لذت و الم داشتیم دو تفسیر از فلاسفه ذکر کردیم یکی از ابن سینا و دیگری از جمهور فلاسفه که هر دو صحیح است ولی تفسیر ابن سینا اقرب الی التحقيق است. تفسیر زکریای رازی نقل شد که نه جامع افراد است و نه مانع اغیار.

ص: ۷۸

اشکال جامع افراد نبودن: اگر لذت را تعریف کنیم به زوال حالت غیر طبیعی، یا باز گشت به حال طبیعی ویا خروج از حال غیر طبیعی باشد و الم خروج از حال طبیعی این تعریف جامع افراد نخواهد بود؛ چرا که نظر به صورت زیبا، حل مساله ی علمی و وصول مال برای انسان لذت آور است در حالیکه در این سه مورد خروج از حال طبیعی و باز گشت به حال طبیعی مطرح نیست.

فان قيل: شخص مُلذّذ هر چند نسبت به مساله علمی خاص، دیدن منظره و صورت خاص و مال معین توجه و اشتیاق ندارد، اما نسبت به اصل علم، و دیدن زیبایی ها و بدست آوردن پول توجه دارد و نسبت به آن مشتاق است و همین موجب اضطراب و خروج از حال طبیعی است و زمانیکه یک مساله علمی معین را حل کرد به حال طبیعی باز می گردد و لذت می برد، و یا با دیدن وجه حسن خاص به حال طبیعی باز می گردد و لذت می برد همین طور با دست یافتن به پول خاص لذت می برد. اما آن توجه و اشتیاق کلی باقی است و با دست یافتن به هر موردی باز گشت به حال طبیعی و لذت حاصل می شود.

قلنا: مواردی یافت می شود که هیچ گونه توجه و اشتیاقی نسبت به آن وجود ندارد، نه توجه و اشتیاق جزئی و نه توجه و اشتیاق

کلی؛ مثل شربنی که اولین بار به کودك می دهیم کودك لذت می برد چرا که نسبت به شربنی مشتاق می شود، اما قبل از خوردن اولین شربنی هیچ گونه توجه و اشتیاقی به شربنی وجود نداشته است. پس تعریف لذت به بازگشت به حال طبیعی و یا خروج از حال غیر طبیعی جامع افراد نیست.

ص: ۷۹

شارح مقاصد: گاهی بدون طلب و اشتیاق اجمالی و تفصیلی لذت حاصل می شود مثل کسی که به مال غیر مترقبه می رسد و یا زیبایی را می بیند که نسبت به آن هیچ گونه توجه نداشته است، در این موارد هیچ گونه توجه قبلی وجود ندارد نه توجه جزئی و نه توجه کلی و در عین حال شخص لذت می برد. البته اگر کسی نسبت به این دومورد خدشه نماید و بگوید که همیشه توجه اجمالی نسبت به کسب مال و دیدن زیبایی وجود دارد، اما نسبت به لذت که کودک اولین بار از خوردن شیرینی می برد نمی تواند چنین خدشه کند.

اشکال مانع اغیار نبودن: موارد وجود دارد که بازگشت به حال طبیعی است ولی لذت وجود ندارد، مثل کسیکه جراحات بر داشته و به تدریج خزمش خوب می شود در این جا هم خروج از حال طبیعی و هم بازگشت به حال طبیعی وجود دارد ولی شخص لذت نمی برد. و یا گاهی انسان نسبت به اموری خیل مشتاق است ولی چون حاسه اش آسیب دیده است با حصول مستلذات لذت نمی برد. پس خروج از حال غیر طبیعی لذت نیست و خروج از حال طبیعی الم نیست، بلکه لذت و الم ادراک است، چنانکه بیان شد.

متن: فان قيل: انه (شخص مُلذ) كان مدركا لكليات هذه الاشياء (دیدن وجه حسن، حل مساله علمی و رسیدن مال) ومشتاقا إليها في ضمن جميع جزئياتها (هرمصادق از این اشیا مطلوب اوست) و متألما بها (جزئیات) بفقدانها و ان لم يكن له (شخص مُلذ) شعور بهذه المعينات. فاذا حصلت له هذه الجزئيات زال عنه بعض ذلك الألم (الم که مربوط به آن جزئی است) و اذا حصل له جزئيات اخر زال بعض اخر و هكذا فلا يتحقق لذّه بلا زوال (چرا که همیشه اشتیاق و الم است).

قلنا: قد يدعى حصول اللذه بوجدان الامور المذكوره بلا سابقه شوق إليها و لو اجمالا، كما في ادراك الذائقه الحلاوه أول مرّه (مثل كودك كه اولین بار شیرنی می خورد ولذت می برد).

قال شارح المقاصد: « وابطله _ ای زعم محمّد بن زکریا _ ابن سینا و غيره بانه قد تحصل اللذه من غير سابقه ألم أوحاله غير طبيعیه كما في مصادفه مال و مطالعه جمال من غير طلب و شوق لا على التفصيل و لا على الاجمال بان لم يخطر ذلك بباله قطّ لا جزئيا و لا كلياً، وكذا في ادراك الذائقه الحلاوه أول مرّه.

و قد يحصل ذلك التبدّل من غير لذّه كما في حصول الصّحه على التدريج و في ورود المستلذات من الطعوم و الروائح و الاصوات و غيرها على من له غايه الشوق الى ذلك (ورود مستلذات) و (حاليه) قد عرض له شاغل عن الشعور بذلك (ورود مستلذات)».

سبب ألم ۹۳/۰۸/۱۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: سبب ألم

بحث در لذت والم داشتیم، چنانکه در تقسیم لذت والم خواهیم گفت لذت والم اعم از خیالی و عقلی است ولی بحث های که گذشت درباره ی لذت والم حسی بود، و حال هم به سبب الم حسی می پردازیم.

سبب الم: در اینکه سبب الم چیست چند تا قول است

قول اول: برای الم دوتا سبب وجود دارد؛ یکی تفرق اتصال و دیگری سوء مزاج، به همین جهت مصنف می گوید « قد تكون سبب الالم تفرق الاتصال» از این معلوم می شود که سبب دیگری هم دارد که سوء مزاج باشد.

ص: ۸۱

الم حسی یعنی که ما از طریق حس آنرا درک می کنیم، چنین الم سببش یا تفرق اتصال است مثلاً وقتی که دست ما می برد اتصال پوست و گوشت ورگ های دست از بین می برود و موجب درد و الم می شود.

گاهی سبب الم سوء مزاج است؛ چرا که مزاج کیفیت متعادل بین کیفیات اربع است وقتی که این تعادل از بین برود سوء مزاج حاصل می شود والم را در پی دارد، البته چنانچه تعادل مزج بکلی از بین برود موجب مرگ می شو، اما سوء مزاج که خیل شدید نباشد الم را به دنبال دارد.

انواع سوء مزاج: سوء مزاج گاهی متفق است و گاهی مختلف، سوء مزاج موافق به این معنا است که مزاج جدید جای مزاج قبلی را می گیرد و موافق طبع ما می شود. مثلاً وقتی که انسان را چاه را تخلیه می کند اول بوی بد چا شامه ی ما را اذیت می کند ولی کم کم این بو درشامه ی ما جاگزین می شود و موافق طبع، و بعبارت دیگر انسان طبع ثانیه پیدا می کند و دیگر اذیت

نمی شود. اما سوء مزاج مختلف چنین نیست بلکه همواره مخالف طبع است و الم را در پی دارد. پس آن سوء مزاج که سبب الم است سوء مزاج مختلف است نه متفق.

بیان مطلب: قبلا بیان کردیم که الم ادراک است با همان قیودی که گذشت و الم حسی ادراک حسی است پس آنچه که برای ادراک شرط است برای الم شرط است. و یکی از شرایط ادراک مخالف بودن کیفیت حاس با کیفیت محسوس است؛ مثلا دمای طبیعی بدن انسان بیست و هفت درجه است حال اگر انسان ستش را در آب با دمای بیست و هفت درجه قرار دهد سردی و گرمی آب را درک نمی کند؛ چرا که کیفیت حاس با کیفیت محسوس مخالف نیست.

باتوجه به مطلب فوق وقتی که سوء مزاج موافق رخ می دهد چون بین حاس و محسوس اختلاف کیفیت نیست انسان محسوس را درک نمی کند و الم حاصل نمی شود، اما در سوء مزاج مخالف بدلیل اختلاف کیفیت حاس و محسوس ادراک و الم حاصل می شود. به همین جهت است که حمّ الغب موجب الم می شود اما حمّ الغب موجب الم نمی شود.

انواع تب: تب تقسیم می شود به تب روزانه یا حمّ الیوم، تب نوبه یا حمّ الغبّ و تب لاغری یا حمّ الدق.

حمّ الیوم: این تب بدلیل فعل و انفعالات روزانه بوجود می آید و زود از بین می رود به همین خاطر اطبا این طب را بحساب نمی آورد و برای آن دارو ذکر نمی کند؛ مثلاً کسی که در آفتاب نشسته بدنش تب کرده است علاجش این است که از آفتاب به سایه برود.

حمّ الغب: این تب که گاهی می آید و گاهی می رود سببش تعفن اخلاط است و علاج آن از بین بردن عفونت خلط است، این تب بدلیل اینکه گاهی می آید و گاهی می رود مخالف طبع است؛ یعنی کیفیت آن با کیفیت حاس مخالف است و لذا حاسه آنرا درک می کند و درد را احساس می کند.

حمّ الدقّ: تب که موجب لاغری می شود، این تب وقتی که در بریدن عارض شود آب بدن را خشک می کند و انسان لاغر می شود، ولی موجب الم نیست چرا که جانشین طبع اولیه می شود و دیگر بین حاس و محسوس اختلاف کیفیت نیست که درک و الم را در پی داشته باشد.

قول دوم: جالینوس می گوید سبب ذاتی و بدن واسطه ی الم فقط تفرق اتصال است، و اگر سوء مزاج هم سبب بحساب می آید بالعرض و بواسطه تفرق اتصال سبب است؛ یعنی تفرق اتصال سبب سوء مزاج می شود و ما فکر می کنیم که منشاء الم سوء مزاج است.

قول سوم: فخررازی عقیده را که سبب بالذات الم فقط سوء مزاج است، و اینکه تفرق سبب الم باشد به چند دلیل باطل است.

دلیل اول: الف) صغراً: تفرق اتصال امر عدمی است چرا که تفرق اتصال یعنی نبود اتصال و نبود امر عدمی است. ب) کبراً: امر عدمی نمی تواند سبب الم یعنی امر وجودی باشد. پس تفرق اتصال نمی تواند سبب الم باشد.

جواب: اولاً تفرق اتصال بمعنای نابودی اتصال نیست که امر عدمی باشد بلکه بمعنای حرکت جزء از بدن از موضع به موضع دیگر است و بعبارت دیگر دور شدن بعض از بعض اعضای دیگر است و حرکت امر وجودی است و امر وجودی می تواند سبب الم که امری وجودی است باشد.

ثانیاً اینکه امر عدمی نتواند سبب امر وجودی باشد قابل قبول نیست بلکه امر عدمی چنانچه وصف امر وجود باشد می تواند سبب امر وجودی قرار گیرد؛ مثلاً گوری امر عدمی است و وصف انسان و با سنگینی سبب سقوط انسان از روی پُل می شود.

دلیل دوم: گاهی تفرق اتصال است اما الم در همان لحظه ی تفرق نیست و بین سبب و مسبب نمی تواند فاصله زمانی باشد پس تفرق اتصال نمی تواند سبب الم باشد.

مثال: وقتی که انسان با چاقوی خیل تیز دستش را می برد، در همان لحظه احساس درد نمی کند بلکه بعد از مدتی که سوء مزاج حاصل شد انسان احساس درد می کند. پس تفرق اتصال سبب سوء مزاج است و سوء مزاج سبب الم است.

دلیل سوم: غذا خوردن باعث تفرق اتصال می شود ولی باعث درد نمی شود، وقتی که غذا می خوریم وارد معده می شود و در آنجا با فعل و انفعالات شیمیایی که رخ می دهد غذای بالفعل یعنی شبیه عضو غذا گیر می شود و بعد توسط قوه ی غاذیه وارد اعضای غذا گیر می شود، که این وُرد و نفوذ با تفرق اعضا همراه است ولی درد را به همراه ندارد. پس تفرق اتصال موجب الم نیست.

متن: و قد يستند الالم الى التفرق ؛ اى تفرق الاتصال (يعنى اتصال اعضاء بدن) كما أنه قد يستند الى سوء المزاج و هو (سوء مزاج) على قسمين: متفق (يعنى موافق طبع است) و مختلف (يعنى مخالف طبع است).

فالمُتَّفَق: هو مزاج غير طبيعى يرد على العضو و يزيل مزاجه الطبيعى و يتمكن فيه (عضو) كانه (مزاج غير طبيعى) المزاج الطبيعى.

و المختلف: مزاج غير طبيعى يرد على العضو و لا يبطل مزاجه الطبيعى بل يخرج (عضو) عن الاعتدال.

والمؤلم من هذين (دوقسم سوء مزاج) هو سوء المزاج المختلف و ذلك (اينكه سوء مزاج مختلف مؤلم است) لاین شرط الاحساس هو مخالفه ما بين كیفیتی الحاسّ و المحسوس، إذ مع الاتفاق لا يحصل التأثير فلا يكون احساس (يعنى احساس نوعى انفعال است و درجای كه اتفاق است انفعال نیست پس احساس نیست). فاذا تمكنت الكيفيه المنافره فى العضو و ازلت الكيفيه الاصليه للعضو فليس ثمه كیفیتان متخالفتان فلم يكن فعل و انفعال فلا يحسّ بالمنافره (يعنى عضو احساس منافرت نمی کند). و أمّا فى سوء المزاج المختلف فالكيفيه الاصليه باقيه مع الكيفيه الوارده فيتحقق المنافاه و الاحساس بالمنافر الذى هو الألم.

الا- ترى أنّ حراره المدقوق (شخص مبتلا- به تب دق) اكثر من حراره صاحب الغبّ (شخص مبتلا به تب غب)؟ و لهذا يذوب اعضاء المدقوق، مع أنّ حراره الغبّ محسوسه دون حراره الدقّ فانّ صاحب الغب يجد التهاباً و يضطرب اضطراباً بخلاف المدقوق (كه حرارت برایش طبيعى شده ولذا حس نمی کند).

و هذا _ اعنى استناد الالم تاره الى سوء المزاج المختلف (وتاره اخرى الى تفرق الاتصال) _ هو مذهب الشيخ.

و اما مذهب جالینوس: فهو انَّ السبب الذاتى (درمقابل سبب بالعرض که سوء مزاج است) للألم انما هو تفریق الاتصال فقط.

و اختار الامام: انه (سبب ذاتی) سوء المزاج التخلّف فقط و أبطل كون تفریق الاتصال سببا له (الم) بوجوه.

منها: (صغرا:) انه عدمی و الالم وجودی، (کبرا:) و العدمی لا یكون سببا للوجودی.

و منها: انَّ الالم قد يتخلّف عن تفریق الاتصال، فان من عقر (زخمی کند) یده بسکین (چاقوی) حادّ فی الغایه لم یحسّ بالالم الاّ بعد زمان حتی (بطوریکه) إذا حصل له سوء المزاج تألّم فلا یكون التفرق سببا ذاتیا له (الم) و الاّ (اگر سبب ذاتی بود) لم يتخلّف عنه (یعنی فاصله زمانی پیدا نمی کرد، چرا که سبب و مسبب فاصله زمانی ندارند).

و منها: انَّ اغتذاء الحيوان (که عضو غذا گیر غذا می گیرد) یوجب تفرّق اجزائه ابدأً فیلزم ان یكون متألّما دائماً، فانّ التغذی مداخله (یعنی نفوذ) الغذاء لجميع الأجزاء ولا- يتصوّر هذه المداخلة الاّ- بتفریق فی ما بین الاجزاء و هو (مداخله) حاصل دائماً فالتفرّق أيضاً (مثل نفوذ) حاصل دائماً.

بررسی دلیل فخر رازی ۹۳/۰۸/۱۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بررسی دلیل فخر رازی

بحث در سبب الم داشتیم که و گفتیم که سبب الم دو چیز است؛ تفرق اتصال و سوء مزاج مختلف، اما فخر رازی معتقد است که سبب الم فقط سوء مزاج مختلف است، نه تفرق اتصال، و اینکه تفرق اتصال سبب باشد به چهار دلیل باطل است.

دلیل چهارم: اگر عامل ألم تفرق اتصال باشد هرگاه تفرق اتصال شدید باشد باید ألم هم شدید باشد و بالعکس هرگاه تفرق اتصال ضعیف باشد باید ألم هم ضعیف باشد، اما این گونه نیست، بلکه گاهی تفرق اتصال شدید است ولی ألم ضعیف است و گاهی تفرق اتصال ضعیف است و ألم قوی است؛ مثلاً کسی که دستش را با چاقو می برد با اینکه تفرق اتصال شدید است ولی زیاد درد نمی کشد، بر خلاف عقرب گزیده گی که تفرق اتصال ضعیف است ولی درد زیای بر شخص عارض می شود. پس سبب ألم تفرق اتصال نیست بلکه سوء مزاج است نیش عقرب زهر عقرب را در تمام بدن پخش می کند و مزاج معتدل را از بین می برد و موجب الم می شود.

ص: ۸۶

جواب دلیل دوم و سوم: ممکن است شیء سبب باشد ولی به تنهای اثر نگذارد بلکه با شرط اثر بگذارد، بعبارت دیگر سبب همیشه تام نیست و وقتی که تام شب اثر می گذارد و با مسبب همراه است. در مانحن فیه تفرق اتصال سبب ألم است ولی سبب تام نیست بلکه مقتضی است و وقتی که شرطش فراهم شود ألم را در پی دارد. پس هم در بریدن چاقو و هم در تغذیه تفرق اتصال مقتضی ألم است و زمانی که شرط فراهم شود موجب الم می شود، نه اینکه تفرق اتصال سوء مزاج را درست کند و سوء

مزاج سبب ألم باشد.

علاوه بر این در تغذیه هرچند تفرق اتصال است ولی اولاً- اجزای غذا و در نتیجه تفرق اتصال خیل ریز است و ثانیاً این تفرق اتصال مستمر است و لذا درکش نمی کنیم. پس تفرق اتصال هم بخاطر ریز بودن و هم بجهت استمرار درک نمی شود و ألم را در پی ندارد.

جواب دلیل چهارم: ألم که از نیش عقرب حاصل می شود بخاطر تفرق اتصال نیست، و الاً کمتر وضعیف تر از ألم حاصل بریدن چاقو بود، بلکه در عقرب علاوه بر تفرق اتصال زهر عقرب سوء مزاج هم درست می کند و به همین جهت ألم شدید تری را به موجب می شود. پس در نیش عقرب دو تا سبب در کنار هم قرار گرفته تفرق اتصال و سوء مزاج مختلف و لذا ألم شدید تری را در پی دارد.

اقسام لذت و ألم: لذت و ألم به دو قسم حسی و عقلی تقسیم می شود.

دلیل: قبلاً- بیان شد که لذت و ألم ادراک و نیل ... است و ادراک یا عقلی است و یا حسی پس لذت و ألم یا حسی است و یا عقلی.

ص: ۸۷

تذكر: ادراك سه قسم است؛ يا حسی است یا خیالی ویا عقلی، اما از آنجای که ادراك حسی می تواند اعم از حس ظاهر و حس باطن است، لذت و ألم تقسیم شده به لذت عقلی و لذت حسی که اعم از لذت حسی و لذت خیالی است.

متن: و منها: انّ تفرّق الاتصال فی الجراحه العظیمه اکثر منه فی لسعه (گزیدن) العقرب فوجب ان يكون إیلام الجراحه اقوى من إیلام اللّسعه (نیش زدن عقرب) و ليس كذلك.

و أُجیب عن الاول: بمنع كون التفرّق عدمیاً، بل هو عبارة عن حركه (دور شدن) الاجزاء بعضها عن بعض.

و لو سلّم، فالعدمی قد يكون سببا للوجودی، (بیان قد يكون:) بان يتصف به (عدمی) امرٌ فی الخارج و يصير (امر) بسبب هذا الاتصاف سببا له (وجودی).

و عن الثاني و الثالث: بانّ المراد بالسبب الذاتی ما لا يحتاج إلى سبب متوسط بینه (سبب) و بین المسبب، فجاز ان يكون (سبب ذاتی) مشروطاً بشرط يتخلف عنه (سبب ذاتی) المسبب لفقدانه (شرط).

على انّ التفرّق الحاصل فی الأجزاء (متعلق تفرّق:) بالاغتذاء (یعنی غذا گیری عضو) و ان كان متکثراً لكنه متصغّر مستمر فلا يحسّ به (تفرّق) لصغره (تفرّق) و استمراره (تفرّق).

و عن الرابع: بانّه إنّما يلزم لو كان ألم السعه العقرب لتفرّق الاتصال و ليس كذلك، بل انما هو (ألم) لما يحصل بواسطه سمّه من سوء مزاج مختلف هو اقوى تأثيراً من الجراحه العظیمه.

و كلّ منهما: ای من اللّذه و الألم حسّی و عقلی حسب انقسام الادراك إلیهما.

بیان ذلك: أنّك قد عرفت أنّ اللّذه إدراك و نیل لحصول ما هو خیرٌ و مؤثّر عند المدرك.

والإدراك على قسمین: حسّی و عقلی.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تقسیم لذت و آلم

بحث در تقسیم لذت و آلم داشتیم در این جا دو بحث وجود دارد:

الف. لذت و آلم تقسیم می شود به حسی و عقلی، بعبارت دیگر لذت آلم منحصر به حسی نیست بلکه لذت و آلم عقلی هم وجود دارد.

ب. لذت و آلم عقلی قوی تر از لذت و آلم حسی است.

دلیل مدعای اول: چنانکه برای حواس اموری وجود دارد که نسبت به حواس خیر و کمال است و چنانچه این امور برای حواس حاضر شود حواس لذت می برد، برای عقل هم اموری وجود دارد که نسبت به آن خیر و کمال است و اگر برای عقل حاضر شود عقل لذت می برد.

لذت ذائقه: ذائقه از متکیف شدن به کیفیت حلاوت لذت می برد.

لذت باصره: باصره از متکیف شدن به اشکال زیبا و نیکو لذت می برد.

لذت سامعه: سامعه از متکیف شدن به کیفیت اصوات نرم، پایین و رسا و متکیف شدن به کیفیت نغمه های مناسب لذت می برد.

لذت شامه: شامه از متکیف شدن به کیفیت بوهای خوش لذت می برد.

تذکر: کیف عرض است و عرض در خارج مستقل وجود ندارد، بلکه متکی به جوهر است و جوهر متکیف می شود به کیف، و حواس ما هم وقتی لذت می برد که نایل شود و متکیف شود به کیفیت امور حسی مُلذّه.

لذت لامسه: لامسه از متکیف شدن به کیفیت سطح های نرم و لطیف و کیفیت ملائم لذت می برد.

لذت واهمه: واهمه سلطان و فرمانده قوای حیوانی یعنی غضبیه و شهویه است و چنانچه قوه ی غضبیه غالب شود واهمه از تصور این غلبه لذت می برد همین طور اگر قوه ی شهویه به مشتهیات خود دست یابد واهمه که فرمانده است از درک آن لذت می برد.

ص: ۸۹

لذت ذاکره: گفته اند که ذاکره مرکب از سه قوه ی حافظه، متصرفه واهمه و یا خیال است، که حافظه معنا و یا صورت را حفظ

می کند، متصرفه معنا را از میان سایر معانی و یا صورت را از میان باقی صور جدا می کند و واهمه معنا را درک می کند و از غلبه قوه ی غاضبه و رسیدن به مشتهیات قوه ی شهویه لذت می برد. هم طور خیال صورت را درک می کند و از تصور غلبه و رسیدن به مشتهیات لذت می برد.

لذت عاقله : درک روشن و یقینی _ برهانی تجلیات حق، اوصاف و افعال حق و نظام وجود برای عاقله کمال و خیر است و چنانچه عاقله به این درک نایل شود لذت می برد.

باتوجه به بیان فوق همان گونه که برای حواس ظاهره و باطنه لذت وجود دارد برای عقل هم لذت وجود دارد؛ چرا که تعریف لذت همان طور که بر ادراک حسی مذکور صدق می کند بر ادراک عقلی فوق هم تطبیق می کند.

دلیل مدعای دوم: همان گونه که بیان شد لذت و الم نوعی ادراک است و لذا قوت لذت و الم بستگی به سه چیز دارد: ۱. قوت مدرک، ۲. قوت مدرک، ۳. قوت خود درک. و عقل هم مدرک هم مدرک و ادراکش نسبت به مدرک، مدرک و ادراک حواس قوت دارد. پس لذت عقلی قوی تر از لذت حسی است.

مدرک عقل امور مجرد از ماده و غواشی ماده است و مدرک حواس امور مادی است و مجردات قوی تر از مادیات است پس مدرک عقل قوی تر از مدرک حواس است.

عاقله که وقتی که شی را درک می کند نفوذ می کند به باطن آن و تمام ذاتیات و عوارض آن را درک می کند ولی حواس نمی تواند ذاتیات شی را درک کند بلکه فقط سطح و عوارض شی را درک می کند. پس قوه عاقله مدرک قوی تر از حواس است.

ادراک عقلی یقینی و از راه برهان است که قوی ترین ادراک است ولی ادراک حواس غیر یقینی است پس ادراک عقلی قوی تر از ادراک حسی است.

دلیل دوم: کسانی که به لذت عقلی نایل آمده اند تن به لذت حسی نمی دهد و این نشان می دهد که لذت عقلی قوی تر از لذت حسی است؛ چرا کسی که به امور عالی رسید به امور دانی توجه نمی کند.

ان قلت: دلیل قوق خلاف واقع است؛ زیرا کسانی که به مرحله عالی سلوکی می رسد تن به ازدواج می دهد، به امور مادی توجه می کند از مناظر زیبا لذت می برد، چگونه می گوید کسانی که به امور عالی رسیده به امور دانی توجه نمی کند.

قلت: آنهای که به مراحل عالی می رسد اگر به لذت حسی توجه می کند، به آن نگاه آلی و مقدماتی دارد، و امور حسی و مادی را مقدمه امور عقلی و عالی می دانند، نه اینکه نگاه استقلالی به امور مادی داشته باشند.

متن: الف) فکما ان لكل من الحواس ما (کیفیتی وجود دارد) هو خیر و مؤثر (برگزیده) عنده کالتکیف بکیفیه الحلاوه للذائقه، و بکیفیه الالوان الحسنه و الاشکال المستحسنه للباصره، و بکیفیه الاصوات الرخیمه (نرم، پایین و رسا) والنغمات المتناسبه للسامعه، و بکیفیه الروائح الطیبه للشامه، و بکیفیه السطوح الناعمه (نرم و لطیف) والکیفیات الملائمه للامسه، و کتصور الغلبه (مربوط به قوه غضبیه) و المعانی المرجوه (مربوطه قوه شهویه) للواهمه و کتذکرهما (غلبه و معنای مرجوه) للذاکره. فاذا نالت هذه القوى (چه حس ظاهری و چه حس باطنی) تلك الکمالات المؤثره لها (قوه) التذت بها.

ب) كذلك للقوه العاقله أيضا (مثل حواس ظاهره و باطنه) کمال و خیر مؤثر عندها هو ان یتمثل (صورتش بیاید) فیها بقدر الطاقه، (فاعل یتمثل: جلیه الحق سبحانه و صفاته و افعاله و نظام الوجود علی ما هو علیه (متعلق یتمثل: علی الوجه یقین البرهانی المبرأ عن شوائب الاوهام (یعنی جسمیت و جزئیت). فإذا نالت (قوه عاقله) هذا الکمال و الخیر المؤثر عندها (عاقله) التذت به (تمثل به کمال و...) لامحه لتحقق حدّ اللذّه هاهنا (درعاقله) کما تحقق هناك (درحواس).

(شرح قبل از متن:) و هی (لذت) هاهنا (در مرتبه عقل) اقوی ممّا (لذت) هناك (در مرتبه)، لكون ادراك العقل اتم من ادراك الحسّ لكونه و اصلا الى كنه الاشياء و حقائقها بخلاف ادراك الحسّ لكونه واقفا عند سطوح الاجسام و ظواهرها و لكون مدرّك العقل اشرف و ابهى (نيكوتر) لتجرّده عن الشوائب المادّيه و (عبارت اخراى شوائب...): العوارض الجسمانيه التى هى منبع الخسه و (عبارت اخراى منبع...): معدن الدناءه، بل لا نسبه لهذه اللذّه (لذت حسی) الى تلك اللذات (لذت عقلی) كما لا نسبه لمدرّك العقل الى تلك المدرّكات على ما يّينا.

والى هذا اشار بقوله : و هو؛ اى العقلی اقوى و لذلك ترى الذين أوتوا حظاً منها يستحقرون طيبات الحياه الدّنيا و لا يصدّنك (يمنعك) عن هذه (دلیل ما) التفات طائفه منهم الى شىء من شهواتها (طبيات حواس)، فانّ ذلك (التفات به حیات دنیوی) منهم ليس من حيث أنّها لذّات حسّيه مرغوب فيها، بل من حيث إنّها بالقياس إليهم وسائل تلك اللذّه العظمى على ما قاله المحقق الشریف.

فثبت (۱) تحقق اللذّه العقلیه (۲) وكونها اقوى من اللذّات الحسیه. وهذا (كلام خواجه) ردّ لمن زعم من اهل الظاهر (آنهاى كه مرحله عقلی نرسیده) أنّه لا لذّه الاّ فى المحسوسات.

و هذه اللذّه العقلیه (لذت عقلی انسانها كه مجرد اند) ثابتة لسائر (بقیه) المجردات العقلیه و (عبارت اخراى مجردات...): الذّوات القدسیّه (مقدس از ماده) على طبقاتها و تفاوت مراتبها، بل المبدأ الأوّل جل شأنه و ان لم يتعارف اطلاق لفظ اللذّه على ما هناك (ادراك كه در آنجا است).

معناى عشق و شوق ۹۳/۰۸/۲۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: معناى عشق و شوق

بحث در لذت و الم داشتیم بیان شد كه لذت و الم عقلی قوی تر از لذت و الم حسی است، چرا كه قوت لذت به قوت ادراك و مدرّك است و ادراك عقلی قوی تر از ادراك حسی است چنانكه مدرّك عقلی قوی تر از مدرّك حسی و مادی است. به همین خاطر ابتهاج خداوند تعالی به ذات خودش قوی ترین ابتهاج است، چرا كه حق تعالی هم شدید ترین ادراك را دارد و هم ذات حق كه مدرّك است كامل ترین و قوی ترین اشياء است.

ص: ۹۲

اشد بودن ادراك : اشد بودن ادراك درجای است كه مانعی داخلی و خارجی برای ادراك نباشد، مانع داخلی امكان مدرّك و راه یافتن عدم به آن است و مانع خارجی ماده و لوازم ماده است.

سوال: آیا ابتهاج خداوند تعالی به ذاتش قوی تر از ابتهاج خداوند به اوصاف و افعالش است، بعبارت دیگر قید بذاته احترازی است یا توضیح؟

جواب: خداوند تعالی اگر به افعال و اوصافش هم ابتهاج دارد در حقیقت به ذاتش ابتهاج دارد. پس ابتهاج خداوند تعالی فقط بذاتش است و قید بذاته توضیحی است.

لفظ لذت در امور مادی استعمال می شود و گویا موجود که لذت می برد موجود مادی است علاوه بر این استعمال لفظ لذت برحق تعالی و مجردات در نزد جمهور متعارف نیست و لذا بجای واژه «لذت» درباره حق تعالی از لفظ «ابتهاج» استفاده کرده است.

معنای عشق: برای دوم معنا شده که شاید معنای دوم به معنای اول برگردد:

۱. عشق عبارت است از محبت افراطی؛

۲. عشق تلاشی است برا حفظ آنچه که وجود دارد، برای خلاف شوق که تلاشی است برای بدست آوردن آنچه که وجود ندارد.

عشق حقیقی و مجازی: عشق حقیقی آن است، که متعلق آن کمال حقیقی باشد و عشق مجازی متعلقش کمال مجازی است.

لذت و ابتهاج با عشق همراه است پس هر جای که لذت و ابتهاج باشد عشق هم تحقق پیدا می کند، و خداوند تعالی که مبتهج بذاته است عشق حقیقی بذاتش دارد یعنی با تصور ذاتش عشق بذاتش هم متحقق می شود.

معنای شوق: شوق مرکب از وجدان و فقدان است، مثلاً بلحاظ حسی به چیزی نائل شده ولی بلحاظ حسی نائل شده است و لذا حرکت می کند که به آن برسد، بعبارت دیگر شوق حرکت است برای تمیم آنچه که نسبت به آن عشق داریم. پس هر مشتاقی به چیزی رسیده و چیزی را فاقد است.

عاشق و معشوق بودن حق تعالی: حق تعالی عاشق لذاته و مشوق لذاته است، یعنی خداوند تعالی هم عاشق ذاتش است و هم معشوق ذاتش است، چه غیری باشد که عاشق خداوند تعالی باشد و چه غیری نباشد. البته روشن است که غیری هست که عاشق تعالی باشد پس خداوند تعالی هم معشوق ذاتش است و هم معشوق موجودات زیادی دیگر.

متن: و لذلك قال الشيخ في الاشارات: «اجل (اعظم) مبتهج بشي ء هو الاول (اول تعالی) بذاته (که بذاتش ابتهاج دارد)، لانه اشد الاشياء ادراكاً لاشد الاشياء كمالاً، (صفت کمال / صفت کمال و ادراک): الذي هو برى ء عن طبيعه الامكان و العدم (پس مانع داخلی از ادراک نیست) _ و هما منبعا الشر _ و لا شاغل له عنه (پس مانع خارجی هم از ادراک وجود ندارد)»

و قال المصنف في شرحه: «وانما ترك لفظ اللذه و استعمل بدلها الابتهاج لان اطلاقها على الواجب الاول و ما يليه ليس بمتعارف عند الجمهور انتهى»

ثم انه كل شى ء يتصور فيه اللذه و الابتهاج يتصور فيه العشق و لذلك قال الشيخ بعد كلامه المنقول: «والعشق الحقيقي هو الابتهاج (که متحقق می شود بتصور حضور...) بتصور حضره ذات ما.

والشوق هو الحركة الى تتميم هذا الابتهاج (ابتهاج عشقی)، اذا كانت الصورة متمثلة من وجه كما تتمثل في الخيال غير متمثلة من وجه، كما يتفق أن لا يكون متمثلة في الحس حتى يكون (يتحقق) تمام التمثيل (تمثيل تام) الحسی للامر الحسی (امر که شانش این است که محسوس باشد). و كل مشتاق فانه قد نال شيئاً ما وفاته شى ء.

وأما العشق فمعنى آخر (معنای دیگر غیر از شوق است، که این معنای دیگر بیان شد)، فالأول عاشق لذاته معشوق لذاته عشق من غیره او لم يعشق (یعنی چه غیر عاشقش باشد چه نباشد)، و لكنه ليس لا يعشق من غیره (یعنی این چنین نیست که معشوق غیر نباشد)، بل هو معشوق لذاته من ذاته و من اشياء كثيرة من غیره «

Your browser does not support the audio tag

موضوع: معنای عشق و شوق

از ابن سینا کلامی نقل کردیم که گفتند خداوند تعالی عاشق و معشوق است، عاشق خود و معشوق خودش، و شوق که نوعی فقدان و حرکت برای بدست آوردن آن است در خداوند تعالی نیست؛ چون حق تعالی فاقد کمالی نیست.

شرح خواجه: هر کمالی خیر است، منتها از یک جهت اسم آنرا کمال و از جهت دیگر اسمش را خیر می گذاریم، از جهت اینکه از قوه به فعل آمده است کمال و از جهت اینکه پسندیده است خیر می نامیم.

خیر و کمال مطلوب اند و هر چه مطلوب است محبوب پس هر چه خیر و کمال کامل تر باشد مطلوبیت و محبوبیت آن زیاد تر است. و خداوند تعالی که کمال محض و خیر صرف است مطلوب و محبوب خود و غیر است و در نتیجه حق تعالی هم محبوب و معشوق خود و هم محبوب و معشوق غیر است. هر چند برخی اطلاق کلمه ی عشق را بر خداوند تعالی جایز نمی دانند.

عشق حقیقی و مجازی: الف) عشق حقیقی محبتی است که به کمال حقیقی تعلق گیرد، بعبارت دیگر عشق محبت شدید است، و محبت ادراک کمال و خیر است از آن حیث که کمال و خیر است، این ادراک اگر به کمال و خیر حقیقی تعلق گیرد عشق حقیقی بحدود می آید.

ب) عشق مجازی محبتی است که به کمال مجازی تعلق گیرد؛ یعنی ادراک که به کمال و خیر مجازی از آن حیث که کمال و خیر مجازی است تعلق گیرد محبت مجازی است و این محبت اگر شدید باشد عشق مجازی است.

شوق: شوق عبارت است از داشتن چیزی و نداشتن چیزی دیگر و حرکت به سوی آن، مثلاً انسان به سوی بطور خیالی دارد ولی بطور حسی ندارد و حرکت می کند که آن را بدست آورد. پس شوق وجدان در حدی و فقدان در درجه دیگری است و حرکت به سوی شی فاقد تا با کسب آن لذت و ابتهاج کامل شود. و در خداوند تعالی چون هیچ فقدانی نیست شوق وجود ندارد.

ص: ۹۵

وجه طرح بحث شوق: در امور مادی شوق از لوازم عشق است و یا عشق لازم شوق بنحوی که گاهی با عشق خلط می شود به همین خاطر ابن سینا می گوید شوق در خداوند تعالی نیست.

متن: و قال المصنف فی شرحه: « واعلم أنّ کلّ خیرٍ مؤثّر، وإدراک المؤثر من حیث هو مؤثر حبّ له (مثلاً یک چیز ممکن است از حیث رنگ مؤثر نباشد ولی از حیث بو مؤثر باشد). والحبّ إذا فرط (۱) سَمیَ عشقاً، وکلّما کان الإدراک أتمّ و المدرک أشدّ خیریه کان العشق أشدّ.

والإدراك التام لا يكون إلا مع الوصول التام. فالعشق التام لا يكون إلا مع الوصول التام و يكون ذلك (عشق تام) على ما مرّ لذه تامّه و ابتهاجاً تاماً.

فاذن العشق الحقيقي هو الابتهاج بتصوّر حضور ذات ما هي (ذات) المعشوقه (مورد محبت تام است).

ثم لمّا كان الشوق عندنا (نه عند اله وعند العقول) من لوازم العشق و ربّما يشتهيه أحدهما بالآخر أشار إلى الشوق أيضاً (همان طور که به عشق اشاره کرد) و ذکر أنّه الحركه الى تتميم هذا الابتهاج. ولا يتصوّر ذلك (حركت الى ...) إلّا اذا كان المعشوق حاضراً من وجه غائباً من وجه. (و خداوند تعالى چون چیزی ازش غائب نیست شوق ندارد)

ثم (۱) أثبت العشق الحقيقي للاولّ تعالى لحصول معناه هنالك (چون که محبت شديد به کمال حقیقی عشق حقیقی است)، فإنّه الخير المطلق و إدراکه لذاته أتمّ الادراکات. (۲) ولم يتحاشّ (به حاشیه رفتن، پرهیز کردن) عن إطلاق هذا اللفظ (عشق) عليه و ان كان غير مستعمل عند الجمهور (متکلمین، محدثین، فقها و توده مردم)، لأنّه مستعمل في عرف الالهيين من الحكماء و المحقّقين من أهل الذوق، (۳) ونزّه الله تعالى عن الشوق، إذ لا يمكن ان يغيب عنه (الله) شیء، (۴) و بین أنّه عاشق لذاته معشوق لذاته من غير وقوع کثره فيه (چون علم خداوند تعالى عین ذاتش است)، و معشوق أيضاً لغيره بحسب ادراکه له. انتهى.

ص: ۹۶

۱- (۱). افراط بمعنای اعم زیاده روی درازد یاد و انتقاص، هرچند زیاده روی در انتقاص را تفریط می گویند.

واذا عرفت الامر في اللذه (تقسيم لذت به حسی وعقلی وشدت لذت عقلی) فقس عليه حال الألم فالآلام العقلية اشد من الآلام الحسية، بل لا نسبة لها (ألم حسی) إليها (ألم عقلی) أعاذنا الله عنهما (الم حسی وعقلی) جميعا بفضلہ وکرمه .

تعريف اراده وکراهت ۹۳/۰۸/۲۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعريف اراده وکراهت

بحث در کيف نفسانی داریم، سه تا از کيفات نفسانی _ علم، قدرت و لذت والم _ بیان شد، حال می پردازیم به چهارمین کيف نفسانی که اراده وکراهت است.

معنای اراده وکراهت روشن است ولی تعريف آن سخت است ولذا علما در تعريف آن اختلاف کرده اند.

تعريف اول: گروهی از معتزله اراده وکراهت را تعريف کرده به « اعتقاد القادر النفع الفعل له ولغيره ... ». اين تعريف دارای دو قيد است؛ اولاً شخص مُريد بايد اعتقاد به نفع فعل برای خود وغير وابسته به خود داشته باشد، ثانياً قادر باشد، وچنانچه هریک از دو قيود نباشد اراده تحقق پیدا نمی کند، مثلاً شخص اگر اعتقاد داشته باشد که فعل برایش نفع دارد ولی قدرت نداشته باشد اراده تحقق پیدا نمی کند، ویا اگر قدرت داشته باشد ولی اعتقاد به نفع فعل نداشته باشد باز هم اراده نخواهد کرد.

بیان مطلب: کسی که قدرت بر فعلی دارد، انجام فعل و ترک برایش مساوی است، ولی وقتی که اعتقاد به نفع یکی از دو طرف فعل و ترک پیدا کند آن طرف ترجیح می دهد، بعبارت اعتقاد به نفع فعل ویا ترک آن با قدرت مخصص آن طرف است، که این اعتقاد مخصص بعلاوه قدرت اراده است.

ص: ۹۷

لاهیجی: مصنف هم همین تعريف از اراده را قبول دارد و می گوید اراده وکراهت دو نوع از علم بمعنای عام است؛ چنانچه گذشت (ص ۱۷۰) علم بمعنای عام اعم از اعتقاد یقینی وغير یقینی است واعم از همراهی قدرت ونبود قدرت است.

تعريف دوم: گروهی دیگری از معتزله می گوید اراده میلی است که بعد از علم حاصل می شود. دليل: گاهی اعتقاد به نفع فعل است وشخص قدرت هم دارد ولی واقداً به فعل نمی کند. پس قدرت همان اعتقاد به نفع فعل نیست همراه قدرت نیست بلکه ميل است که به دنبال اعتقاد مذکور می آید وفعل را به دنبال دارد.

جواب: آنجای که اعتقاد به نفع فعل است وقدرت هم وجود دارد ودرعین حال شخص اقدام به فعل نمی کند بخاطر مانعی است که وجود دارد، نه اینکه اراده نباشد. این مانع ممکن است خستگی باشد یا مانع خارجی باشد که مانع اقدام به فعل می شود. پس هرجای اعتقاد به نفع فعل همراه قدرت باشد اراده متحقق است، واینکه گاهی اقدام به فعل نیست بخاطر وجود مانع است. اما ميل به فعل اراده نیست چرا که این ميل گاهی بدون قدرت هم حاصل است، وحال آنکه بدون قدرت اراده وجود

ندارد. خلاصه اراده همان اعتقاد به نفع همراه قدرت است که هرگاه مانع نباشد اقدام به فعل را به دنبال دارد، اما میل اراده نیست چرا که بدون قدرت هم تحقق دارد، روشن است که اراده بدون قدرت تحقق ندارد.

تشابه میل با شوق: شوق درجای است که وصول به محبوب نباشد، میل هم این گونه است گاهی بدون قدرت وجود دارد. پس گاهی میل مثل شوق برای انسانهای نا کام است ولی اراده برای انسانهای کام یاب است.

على ما قال : و منها اى من الكيفيات النفسانيه الإراده و الكراهه يشبه (بنظرمى رسد) ان يكون معناهما (اراده و كراهت) واضحا عند العقل غير مشتبه بغيرهما إلا أنه يعسر معرفتهما (يعنى تعريف اراده و كراهت كه حاصل آن معرفت است) و التعبير عنهما بما يفيد تصوّرهما و لذلك (كه تعريف شان سخت است) اختلف فيهما:

(a) فذهب كثير من المعتزله _ كأبى الهذيل و النظام و الجاحظ و البلخى _ إلى أنّ الإراده هى اعتقاد القادر النفع و المصلحه فى الفعل له (قادر) ولغيره ممن يؤثر (قادر) خيره (قادر)، سواء كان (اعتقاد) يقيتياً او غيره، و الكراهه اعتقاده المضرّ و المفسده فى الفعل كذلك (له ولغيره ممن يؤثر خيره).

و اختاره (تعريف) المصنّف و أشار إليه بقوله : و هما نوعان من العلم اى بمعنى الاعم (چه يقينى باشد چه غير يقينى ص ١٧٠).

قالوا (همين گروه): إنّ نسبه قدره القادر الى طرفى المقدور _ أعنى فعله و تركه _ على السواء، فإذا اعتقد نفعاً فى احد طرفيه ترجّح ذلك الطرف عنده (قادر) و صار هذا الاعتقاد مع القدره مخصّصاً لوقوعه (طرف) منه (قادر).

(b) وذهب جماعه منهم (معتزله) الى أنّهما زائدتان على العلم، بل الإراده ميل يعقّب اعتقاد النّفع أو ظنّه (به عقب اعتقاد نفع و ظن نفع ميل مى آيد)، لأنّ القادر كثيراً ما يعتقد لنّفع أو يظنّه و لا يريد (نفع) ما لم يحدث هذا الميل.

و الوجوب: أنّا لم نجعلها (اراده) مجرّد اعتقاد النّفع أو ظنّه، بل مع كون النّفع بحيث يمكن وصوله من غير مانع من تعب (خستگی) أو معارضه (مانع خارجى با اعتقاد معارضه کند)، وما ذكر من الميل إنّما يحصل لمن لا يقدر على تحصيل ذلك الشّئ قدره تامّه أمّا فى القادر التامّ القدره فيكفى الاعتقاد المذكور كالشوق الى المحبوب لمن لم يكن واصلاً إليه و أمّا الواصل إليه (محبوب) فلا شوق له .

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تعریف اراده و کراهت

بحث در تعریف اراده و کراهت داشتیم شروع کردیم به تعریف اراده که از آن تعریف کراهت هم فهمیده می شود چنانکه از تعریف کراهت تعریف اراده فهمیده می شود.

تعریف سوم: اراده نه علم و اعتقاد است و نه میل، بلکه صفتی است غیر از علم و میل که یکی از طرفین فعل و ترک را مختص به وقوع می کند؛ یعنی به یکی از طرف فعل و ترک تعلق می گیرد و تخصیص به وقوع می دهد، برخلاف قدرت که به دو طرف فعل و ترک تعلق می گیرد.

دلیل: گاهی اراده وجود دارد، اما اعتقاد به نفع نیست هم چنین گاهی اراده هست ولی میل نیست. پس اعتقاد به نفع و میل لازم اراده هم نیست چه رسد که عین اراده باشند. عبارت دیگر موارد وجود دارد که اعتقاد به نفع نیست و میل هم وجود ندارد، اما فعل واقع می شود و وقوع فعل بدون اراده ممکن نیست. پس اعتقاد به نفع و میل اراده نیست بلکه باید امر سوم اراده باشد و آن امر سوم وصفی است که یکی از طرف فعل و ترک را به وقوع تخصیص می دهد.

موارد که فعل بدون اعتقاد و میل انجام می شود:

مورد اول: شخصی را که حیوان درنده دنبال می کند وقتی سردوراهی می رسد یک طرف را انتخاب می کند و می رود بدون اینکه اعتقاد به ترجیح آن طرف باشد و میلی هم نسبت به آن طرف وجود ندارد.

مورد دوم: وقتی دو کاسه آب از همه جهات مساوی پیش انسان تشنه قرار گیرد، شخص تشنه بدون اعتقاد به ترجیح یکی از کاسها و بدون میل یکی از آنها را انتخاب می کند.

ص: ۱۰۰

مورد سوم: دو گرده نان از همه جهات مساوی وقتی که پیش انسان گرسنه قرار گیرد، شخص گرسنه بدون اعتقاد به ترجیح و بدن میل یکی از نان ها را انتخاب می کند.

جواب (عین این جواب در شرح مواقف و شرح قوشجی آمده است):

اشعری فکر می کند شخص هارب وقتی که سر دوراهی می رسد بدون ترجیح یک راه را انتخاب می کند و حال آنکه اولاً دو راه در نفس الامر تساوی نیست مثلاً یکی از راهها وسیع و دیگری اندکی ضیق است، و ثانیاً بر فرض اینکه در نفس الامر مساوی باشند پیش هارب مساوی نیست، بلکه به اعتقاد او یکی از راهها ترجیح دارد به همین جهت انتخاب می کند، و الاً انتخاب نمی کرد بلکه متوقف می شد.

متن: وذهبت الا شاعره الى أنَّها صفه مخصَّصه لأحد طرفي المقدور بالوقوع (متعلق مخصصه).

قالوا: فإنَّ الإراده قد تكون (تحقق) بدون اعتقاد النفع او ميل يتبعه (اعتقاد)، فلا يكون شىء منهما (اعتقاد وميل) لازماً لها (اراده) فضلاً عن ان يكون نفسها، و ذلك (انفكاك اعتقاد وميل از اراده) كما فى الامثله التى يرجح فيها المختار (شخص مختار) احد الأمرين المتساويين (متعلق متساويين): من جميع الوجوه بمجرد ارادته من غير توقّف فى طلب المرحّح بالضروره كطريقى التهاب و رغيفى (دو گرده ی نان که پیش گرسنه است) الجائع و قدحى (دو قدح آب که پیش تشنه است) العطشان.

والجواب: أنا لا- نسلم تساويهما (دو طرف) فى نفس الامر، و لو تساويا فى نفس الأمر لم يستبعد منع اختيار احد الأمرين و أنّما يستبعد (اختيار) عند فرض التساوى، و هو (فرض) لا- يستلزم الوقوع (وقوع تساوى، تساوى واقعى، بلکه در واقع يکى از طرفين ترجيح دارد).

ص: ۱۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: جواب دلیل اشاعره

اشاعره معتقد اند اراده صفتی است که یکی از دوطرف مقدور را مختص به وقوع می کند، چرا که قدرت نسبت به دوطرف فعل و ترک مساوی است و برای وقوع باید یک از طرف فعل و ترک ترجیح پیدا کند و انتخاب شود و صفتی که چنین نقشی دارد اراده است، و حال آنکه نه اعتقاد به ترجیح است و نه میل. پس اراده نه اعتقاد به نفع است و نه میل، بلکه صفتی است که یکی از دوطرف مقدور را مختص به وقوع کند.

جواب اول: در مورد اول گفتند که شخص فراری وقتی در دو راهی قرار گیرد بدون اعتقاد به ترجیح و بدون میل یکی از راهها را انتخاب می کند، ولی حق این است که در نفس الامر و واقع برای یکی از دوره ترجیح وجود دارد و شخص فراری بدلیل ترجیحی که در نفس الامر برای یکی از دوطرف است آنرا انتخاب می کند، در غیر این صورت تردید و توقف می کرد. پس هم در واقع و نفس الامر ترجیح است و هم اعتقاد به ترجیح و میل است.

برفرض در نفس الامر هم ترجیحی برای یکی از طرفین وجود نداشته باشد در اعتقاد شخص فراری برای یکی از دوره ترجیح است و لذا آن راه را انتخاب می کند.

خلاصه: یا در نفس الامر و واقع ترجیح است و شخص فراری هم بدلیل همین ترجیح یکی از راه را انتخاب می کند و یا برفرض در نفس الامر و واقع هم ترجیح نباشد عند الهارب ترجیحی برای یکی از راهها است. و در غیر این صورت تردید می گرد و توقف. بعبارت دیگر چنانچه ترجیح نفس الامری مهم باشد باید در نفس الامر چنین ترجیحی باشد و اگر اعتقاد به ترجیح مهم باشد باید، که همین گونه است باید اعتقادی به ترجیح وجود داشته باشد، والا شخص تردید می کند و توقف.

ص: ۱۰۲

ان قلت: اگر ترجیح در نفس الامر بوده و شخص هارب بدلیل ترجیح نفس الامری یکی از راهها را انتخاب کرده است و یا اگر ترجیح نفس الامری هم نبوده است ولی شخص هارب اعتقاد به ترجیح داشته است پس چرا وقتی که بعداً ازش می پرسى این ترجیح و اعتقاد به ترجیح یادش نیست.

قلت: شخص هارب چون وحشت دارد اصلاً توجه به اعتقاد ندارد و لذا بعداً هم که ازش می پرسى یادش نیست، بعبارت دیگر لازم نیست همیشه شعور به شعور هم باشد، و شخص هارب هر چند اعتقاد به ترجیح دارد ولی لازم نیست که شعور به این اعتقاد هم داشته باشد.

جواب دوم: شخص فراری وقتی که سر دوراهی قرار می گیرد طبیعتاً راه دست چپ را انتخاب می کند؛ چرا که غالباً طرف چپ انسان ها ضعیف است و بدن انسان اقتضا می کند که مایل به سمت چپ شود و لذا دست راست را انتخاب می کند.

شاهد: وقتی که انسان ناخود آگاه روی پاشنه پایش می چرخد می بینیم که غالباً به طرف چپ می چرخد.

شخص گرسنه و تشنه وقتی که با دو طعام از تمام جهات مساوی مواجه شود نا خود آگاه نان و آب دست راست را انتخاب می کند، چرا که دست راست انسان قوی است و انسان نا خود با دست قدرت مندش کار را انجام می دهد.

تعاریف که برای اراده بیان شد در مورد کراهت هم می آید فقط باید جای نفع را با ضرر و مفسده عوض کنیم.

تعریف اول: گروهی از معتزله کراهت را تعریف کرده به « اعتقاد القادر الضرر الفعل له ولغيره ... ».

ص: ۱۰۳

تعریف دوم: گروهی دیگری از معتزله می گوید کراهت میلی است که بعد از علم واعتقاد حاصل می شود.

تعریف سوم: کراهت نه علم واعتقاد است و نه میل، بلکه صفتی است غیر از علم و میل که یکی از طرفین فعل و ترک را مختص به وقوع می کند.

متن: والجواب: أنا لا نسلم تساويهما (دو طرف) في نفس الامر، و لو تساويا في نفس الأمر لم يستبعد منع اختيار احد الأمرين و إنما يستبعد (اختيار) عند فرض التساوي، و هو (فرض) لا يستلزم الوقوع (وقوع تساوي، تساوي واقعي، بلکه در واقع یکی از طرفین ترجیح دارد). وعلى تقدير تسليم الوقوع (وقوع تساوي) في نفس الامر، لا يستلزم التساوي في اعتقاد المختار (شخص مختار) بل الظاهر انه يترجح عنده (مختار) احد الأمرين فلذلك (ترجح) لا يتوقف. ولولم يترجح لتوقف ألبته بالضروره العقلية لعدم المرجح و الضروره التي ادعيتموها ضروره الوهم لامحه للاحتتمالات المذكوره (رجحان نباشد، یا بارجحان واقعي باشد و یا رجحان باعتقاد الهارب). و ليس يلزم من الشعور بالمرجح الشعور بذلك الشعور، فلعل الدهشه او غيرها في تلك الحاله (حالت فرار و...) صارت سبباً لعدم استثبات (حفظ) الشعور (شعور به مرجح) في الحافظه، فلأجل ذلك (دشت و حالات دیگر) لا يعرف التهارب الآن أنه كان له شعور بالمرجح في تلك الحاله (حالت فرار و...).

على أنه قد قيل: أنه اذا فرض تساوي الطريقتين مثلاً- في نجات الهارب، فإن طبيعته (هارب) يقتضى سلوك الطريق البذى على يساره لأن القوه في اليمين اكثر و القوى يدفع الضعيف كما هو المشاهد في من يدور على عقبه (پاشنه پا)، و اما في القدحين و الرغيفين فيختار ما هو اقرب الى اليمين.

وإذا عرفت الحال في الإراده فقس عليه الكراهه، فإنها (۱) إما علم بالضرر و المفسده كما عرفت (۲) او ميل بعدم الوقوع بعقبه (۳) او صفه مخصّصه لعدم الوقوع على اختلاف المذاهب في الإراده.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اراده شی ملازم است با کراهت مقابلش

بحث دیگر در باب اراده و کراهت این است که هریک از اراده و کراهت مستلزم دیگری است به دوشروط؛ یکی اینکه متعلق شان متقابل باشد از آن حیث که متقابل است و دیگر آنکه به مقابل هر کدام آگاهی و توجه باشد، بعبارت دیگر اراده ی فعل لازم دارد کراهت ترک را و بالعکس، از آن حیث که فعل و ترک متقابل اند، و در صورت که به مقابله ی شان توجه شود.

تذکر (۱): شرط اول تصریح به آنچیزی است که در مفاد اراده و کراهت وجود دارد، چرا که اراده نسبت به منفعت است و کراهت نسبت به مفسده و ضرر.

تذکر (۲): فعل تقابل دارد با ترک اعم از ترک بالمطابقه و ترک بالالتزام، مثلاً مسافرت تقابل دارد با عدم مسافرت بالمطابقت و با اقامت در شهر بالالتزام.

دلیل: اگر اراده فعل لازم نداشته باشد کراهت ترک را، لازم می آید اجتماع متقابلین و اجتماع متقابلین باطل است پس اراده فعل لازم دارد کراهت ترک را، وهو المطلوب.

بیان ملازمه: اگر انسان با اراده فعل کراهت ترک را نداشته باشد یا اراده ترک دارد و یا نسبت به ترک بی توجه است، فرض اخیر یعنی بی توجهی به ترک از محل بحث خارج است، چرا که ما شعور به مقابل را شرط کردیم، پس باید علاوه بر اراده ی فعل اراده ی ترک را هم داشته باشد و این اجتماع متقابلین است، زیرا که فعل با ترک متقابل اند و در نتیجه اراده ی فعل و اراده ی ترک متقابل اند و اجتماع در نفس انسان دارد.

ص: ۱۰۵

بعبارت دیگر کسی که اراده ی فعل را دارد نسبت به ترک فعل یکی از سه حالت را دارد؛ یا نسبت به ترک فعل کراهت دارد، یا نسبت به ترک فعل بی توجه است و یا اراده ی ترک فعل را هم دارد. از سه فرض حالت اول مطلوب است، حالت دوم از محل بحث خارج است چرا که ما توجه به مقابل را شرط کردیم و حالت سوم اجتماع متقابلین است؛ چرا که دوتا اراده ی که به متقابلین تعلق گرفته است در نفس انسان جمع اند و این اجتماع متقابل اند در محل واحد و اجتماع متقابلین باطل است. پس کسی که اراده ی فعل را دارد نسبت به ترک فعل کراهت دارد.

اشکال: لازم نیست که اگر نسبت به چیزی اراده داشتیم نسبت به مقابل آن کراهت داشته باشیم، بلکه می شود دوتا متقابل متعلق اراده باشند، اما از دو حیث؛ مثلاً انسان اراده ی مسافرت کند به حیث اینکه تفریح است و اراده اقامت کند از حیث دیگر. پس می شود که دوتا اراده به دوتا متعلق متقابل تعلق گیرد ولی خود دو اراده متقابل نباشد.

جواب: باتوجه به قید حیثیت در تقابل این اشکال وارد نیست؛ چرا که اگر فعلی به وجهی مراد باشد ترکش به همان وجه مکره است؛ مثلاً- تجارت اگر بحیث ازدیاد مال مطلوب و مورد اراده باشد ترکش بحیث انتقاص مال مورد کراهت است، اما بحیث زهد نه تنها مورد کراهت نیست که محبوب هم است.

اشعری و بشتر پیروانش: ما گفتیم اراده ی شی مستلزم کراهت مقابل آن است، اما اشعری و پیروانش می گوید اراده ی شیء عین کراهت ضدش است، نه مستلزم کراهت ضدش؛ چرا که بین شی و مقابلش یکی از چهار فرض است؛ یا بین شیء و مقابل آن تضاد است، یا تماثل، یا تخالف و یا عینیت.

ص: ۱۰۶

متن: و احدهما؛ ای کلاً من الإراده و الکراهه لازم؛ ای للآخر مع التقابل؛ ای مع تقابل متعلقیهما؛ یعنی انّ إرادة الشیء (فعل/ ترک) مستلزمه للکراهه عن مقابله (فعل/ ترک) من حیث هو مقابله، و کراهه الشیء مستلزمه لإرادة مقابله كذلك (من حیث هو مقابله)، وذلك (استلزام) بشرط الشعور بالمقابل.

و هذا مختار القاضی و الغزالی. والدلیل علی ذلك أنّه عند إرادة الفعل لو لم یکن الترك من حیث هو ترک له (فعل) مکروهاً لزم أن یكون مراداً أيضاً و ارادتا المتقابلین متقابلان فیلزم اجتماع المتقابلین. هذا غایه التقرير.

وبقید «الحیثیه» اندفع عنه (تقریر) أنّه یجوز إرادة کلاً من المتقابلین من وجه فلا یلزم اجتماع المتقابلین (یعنی اجتماع دوتا اراده ی که بلحاظ متعلق شان تقابل دارند).

ووجه الاندفاع: أنّ الفعل المراد بوجه لیس مقابله الا ترکه من هذا الوجه لا من وجه آخر، فلیتدبر.

وذهب الاشعری و کثیر من اصحابه إلى أنّ إرادة الشیء نفس کراهه ضده، إذ لو كانت غیرها فإما مثلها أو ضدها فلا یجامعها لامتناع اجتماع المثلین و الضدین و اما مخالف لها ای مغایر غیر مماثل و لا مضادّ فیجامع ضدها اذ المخالف للشیء یجوز اجتماعه معه و معه ضده، کالحركة المخالفه للسواد فإنّها تجامعه و تجامع البیاض أيضاً، ولكن ضدّ کراهه الضدّ هو إرادة الضدّ، فیلزم جواز اجتماع إرادة الشیء مع إرادة ضده، وهما متضادتان کما مر. و کذا ضدّ إرادة الشیء إرادة الضدّ فیلزم جواز اجتماع کراهه الضدّ مع ارادته. و هو محال .

بنظر اشعری اراده شی عین کردهات ضد است ۹۳/۰۹/۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بنظر اشعری اراده شی عین کردهات ضد است

ص: ۱۰۷

بحث در این بود که اراده و کراهت لازم هم دیگر اند در صورت که مضاف الیه اراده و کراهت مخالف هم باشند، مثلاً اراده به فعل اضافه شود و کراهت به ترک، امّا چنانچه اراده و کراهت هر دو به فعل اضافه شوند و یا به ترک در این صورت تلازم نخواهند داشت. پس اراده و کراهت تلازم دارند در صورت که اولاً مضاف الیه اراده با مضاف الیه کراهت مخالف هم باشند و ثانیاً نسبت به این مخالفت شعور و توجه باشد، بعبارت دیگر اراده فعل و کراهت ترک مثلاً اولاً مغایر هم اند و ثانیاً باهم تلازم دارند.

اشعری و بشتر پیروانش: ما گفتیم اراده ی شی مستلزم کراهت مقابل آن است، اما اشعری و پیروانش می گوید اراده ی شیء عین کراهت ضدش است، نه مغایر کراهت ضدش؛ چرا که اگر اراده شی مغایر کراهت ضدش باشد، یا بین اراده شیء و کراهت ضدش تضاد است، یا تماثل، یا تخالف، اما تضاد، تماثل و تخالف نمی تواند باشد پس عینیت است.

بیان مطلب: بین اراده‌ء شیء و کراهت ضد آن تضاد و تماثل نمی تواند باشد؛ چرا که: ۱. اراده شیء با کراهت ضد آن در نفس جمع می شود، ۲. و متضادان و تماثلان در محل واحد جمع نمی شوند. پس اراده ی شیء با کراهت ضد آن متضاد و تماثل نیستند.

روشن است که وقتی انسان به چیزی اراده دارد نسبت به ضد آن کراهت دارد، البته در صورت شعور به ضد، پس اراده شی و کراهت ضدش در نفس مرید جمع می شود و مثلاً آن که اشتراک دوشی است در حقیقت واحد و ضدان که دو امر وجودی است و بین شان غایت خلاف در محل واحد جمع نمی شوند پس اراده ی شی و کراهت ضدش مثلاً و ضدان نیستند.

ص: ۱۰۸

اراده ی شیء و کراهت ضدش متخالفان هم نیستند، چرا که قانون مخالفان این است که هم با مخالف جمع شود و هم با ضد مخالف مثلاً- حرکت باسفیدی مخالف است و آن جمع می شود با ضد مخالف که سیاهی است هم جمع می شود. طبق این قانون «اراده ی فعل» باید هم با «کراهت ترک» جمع شود و هم با ضد کراهت ترک که «اراده ی ترک» است جمع شود، و «اراده ی فعل» هرچند با «کراهت ترک» جمع می شود ولی با «اراده ترک» جمع نمی شود؛ چون اراده ی فعل با اراده ی ترک ضدان اند و ضدان چنانچه بیان شد درمحل واحد جمع نمی شود. هم چنین «کراهت ترک» هرچند با «اراده ی فعل» جمع می شود ولی با ضد اراده ی فعل که «اراده ترک» است جمع نمی شود. پس قانون مخالفان در این مورد صادق نیست.

تذکر: اراده ی شیء مثلاً اراده ی ترک مخالف است با کراهت ضد شیء مثلاً کراهت ترک، و ضد کراهت ترک عبارت است از اراده ترک، و اراده ی فعل با اراده ی ترک ضدان اند و جمع نمی شوند. هم چنین کراهت شیء مثلاً کراهت ترک مخالف است با اراده ضدش مثلاً اراده ی فعل و ضد اراده ی فعل عبارت است از اراده ی ترک، و اراده ی ترک با کراهت ترک ضدان اند و باهم جمع نمی شوند.

خلاصه اراده شیء با کراهت ضدش اگر مغایرهم باشند یا مثلاً اند، یا ضدان و یا مخالفان، اما اراده ی شیء با کراهت نه ضدان اند، نه مثلاً و نه مخالفان پس عین هم اند، و هوالمطلوب.

جواب مناقضه: قاعده مخالفان صحیح نیست، چرا که مخالف با مخالف خودش جمع می شود ولی با ضد مخالف خودش جمع نمی شود؛ مثلاً- طلوع شمس با وجود نهار مخالف هم اند یعنی غیر هم اند و باهم جمع می شوند ولی ضد مخالف که وجود شب باشد جمع نمی شود، و یا دوتا مخالف که ضد واحد داشته باشند دوتا مخالف باهم جمع می شوند ولی باضد مخالف جمع نمی شود، مثلاً علم و قدرت که ضد خواب علم با قدرت جمع می شود ولی با ضد قدرت که خواب است جمع نمی شود، چرا که لازم می آید جمع ضدین که باطل است. پس قاعده مخالفان که مخالف با مخالفش و با ضد مخالفش جمع می شود صحیح نیست.

جواب معارضه: ما گاهی اراده ی چیزی را داریم ولی نسبت به ضد آن اصلاً توجه نداریم که کراهت داشته باشیم، درحالیکه اگر اراده شیء عین کراهت ضد باشد نمی شود نسبت به شیء داشته باشد ولی نسبت به ضدش توجه نداشته باشیم.

برخی از اشاعره: بحث درجای بود که توجه به ضد داشته باشیم و مورد که شما گفتید خارج از بحث است.

جواب: کلام اشعری مطلق است اصلاً بحث شعور را طرح نکرده است، اگر چنین قیدی داشت باید بیان می کرد.

متن: وذهب الاشعری و کثیر من اصحابه إلی أنّ إرادة الشیء نفس کراهه ضده، إذ لو كانت (اراده شی) غیرها (کراهت ضد)، (۱) فإمّا یکون مثلها (۲) أو ضدها فلا یجامعها (کراهت ضد) لامتناع اجتماع المثلین و الضدین (درحالیکه اراده شی و کراهت ضد جمع می شوند)، (۳) و (عطف جمله بر جمله) إمّا مخالف لها ای مغایر غیر مماثل و لا مضادّ، فیجامع ضدها، اذ المخالف للشیء یموز اجتماعه معه (شیء) و مع ضده (شیء)، کالحرکه المخالفه للسّواد فإنّها (حرکت) تجامعه (سواد) و تجامع البیاض أيضاً (علاوه بر سواد)، ولكن ضدّ کراهه الضّد هو إرادة الضّد، فیلزم (یعنی در صورت اراده شی) جواز اجتماع إرادة الشیء مع إرادة ضده (شیء)، وهما (اراده شیء و اراده ضد شیء) متضادتان کما مر (که ارادات المتقابلین متقابلان ص ۳۲۳). وکذا ضدّ إرادة الشیء إرادة الضّد، فیلزم (در صورت کراهت ضد) جواز اجتماع کراهه الضّد مع ارادته (ضد). و هو (دوتا فیلزم) محال .

و الجواب: أننا لا نسلم أنّ مخالف الشيء يجماع ضده، لجواز (١) أن يكون الشيء و مخالفه متلازمين و الملزوم (مثلاً طلوع شمس) يمتنع اجتماعه مع ضد لازمه (يعنى وجود شب كه ضد وجود نهاراست) (٢) وان يكون شيء واحد ضدّاً لمتخالفين كالنوم و هو ضدّ للعلم و القدره.

على أنّ شرط كراهه الضدّ الشّعور به (ضد) اتفاقاً (اجماعاً) و ضروره (بدهتا) وقد لا يشعر به (ضد) فينكّ إرادته الشّيء عن كراهه ضده، فلا يكون نفسها.

ومنهم (اشاعره) من قال: مراده أَنَّ إرادته الشَّيء عين كراهه ضده حال الشعور بالضد.

وهذا ممّا لا يلتفت إليه كما لا يخفى (چون کہ کلام اشعری مطلق است، شعور را طرح نکرده).

درباره نسبت اراده شی و کراهت ضدش بنظر گروهی اشاعره ۹۳/۰۹/۰۲

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: درباره نسبت اراده شی و کراهت ضدش بنظر گروهی اشاعره

بحث دراین داشتیم که اراده ی شی و کراهت ضد مغایر اند و درعین مغایرت اراده ی شی مستلزم کراهت ضد است و بالعکس کراهت ضد مستلزم اراده ی شی است.

اکثر اشاعره مدعی عینیت اراده‌ی شی و کراهت ضد است، نه اینکه مغایر باشند تا از استلزام وعدم استلزام بحث کنیم.

باقی مانده ی اشاعره: برخی دیگری از اشاعره معتقد اند که اراده ی شی و کراهت ضد مغایر اند ولی استلزام ندارد.

دلیل: اراده ی شی با کراهت ضدش استلزام ندارند؛ چرا که ما می توانیم هم اراده ی شی کنیم و هم اراده ی ضدش را داشته باشیم و در نتیجه مرید به سمت کراهت ضد نمی رود، بلکه اگر نتوانیم بین اراده ی شی و اراده ی ضدش جمع کنیم شخص مرید از اراده ی شی می تواند به سمت کراهت ضد برود.

ص: ۱۱۱

بعبارت دیگر ممکن است با اراده ی شی ضدش را بکنیم و ممکن است هم با اراده ی شی کراهت ضدش بیاید. پس بین اراده ی شی و کراهت ضدش استلزام نیست.

مثال: انسان می تواند هم سیاهی را اراده کند بخاطر خواست خودش و هم می تواند اراده ی سفیدی کند بخاطر اینکه دوستش به آن علاقه دارد.

جواب (۱): مردان از ضدان در اینجا مطلق تقابل است که اعم از ضدان اصطلاحی مثلاً فعل و ترک که تقابل سلب و ایجاب

دارند ضدان محسوب می شود، و روشن است که انسان نمی تواند هم اراده ی فعل را داشته و هم اراده ی ترک را؛ چرا که اراده عبارت است از اعتقاد به نفع و مصلحت یکی از طرفین که اگر مانع نباشد به فعل منجر می شود. بنابر این باتوجه به اینکه اولاً مراد از ضدان اعم از مطلق متقابلاً است و ثانیاً اراده اعتقاد به نفع و مصلحت یکی از مقدورین است بنحوی که آن طرف اختصاص به وقوع می دهد، اگر انسان اراده شی را داشته باشد نسبت به ضدش کراهت خواهد داشت مثلاً اگر اراده فعل را داشته باشد نسبت به ترک کراهت دارد و برعکس چنانچه نسبت به ترک کراهت داشته باشد اراده ی فعل را ندارد. پس اراده شی و کراهت ضدش استلزام دارد.

جواب (۲): اگر اراده بمعنای علم و یا بمعنای میل باشد که به دنبال علم می آید چنانکه معتزله می گویند می تواند به ضدان تعلق گیرد، اما چنانچه بمعنای صفتی باشد که احدالمقدورین را مختص به وقوع می کند همان گونه که اشاعره معتقد اند در این صورت اراده به دو ضد تعلق بگیرد و هر دوزد را مختص به وقوع کند.

حق این است که اراده بمعنای اعتقادی است به نفع یکی از مقدورین و متقابلین که بنحوی که آنرا مختص به وقوع می کند و چنانچه مانع نباشد مراد به فعل می رسد و واقع می شود، با توجه به این معنا اراده نمی تواند به ضدین تعلق گیرد، بلکه چنانچه به هریک از متقابلین تعلق گیرد کراهت به مقابل آنرا به دنبال دارد، چنانکه بیان شد.

متن: و ذهب الباقر (باقی مانده اشاعره) الی تغایرهما (اراده شی و کراهت ضد) من غیر استلزام (نه اراده ی شی مستلزم کراهت ضداست و نه کراهت ضد مستلزم اراده ی شی) بناء علی جواز إرادة کلّ من الضدّین من وجه (مثلاً این ضد را اراده می کنم چون خودم می خواهم و ضدش را اراده می کنم بخاطر خواست پدرم)، و اختاره صاحب المواقف.

و انت خبیر: بآنّه (جواز) يتوقّف علی کون المراد من الضدّین فی هذا المقام هما المصطلحین، والظاهر أنّهم (علما) اطلقوا الضدّین علی المتقابلین مطلقاً (اعم از اینکه اصطلاحاً هم ضدان باشد یا ضدان نباشد) علی ما یشعر به کلام المصنّف. و حینئذ (که مراد از ضدین مطلق متقابلین است) یرد علیه (جواز) المتقابلان بالایجاب و السلب _ اعنی الفعل و التّرك _ علی ما مر (ص ۳۲۳) آنفا.

و أيضاً: إنّما یتأتی ذلک (جواز اجماع اراده شی و اراده ضدش) علی تفسیر الإرادة بالعلم او بما یعقبه (علم) من الميل علی ما هو مذهب المعتزله. و أمّا اذا فسرت بالصّفه المخصّصه (صفت که احد المقدورین را تخصیص به وقوع می دهد) _ علی ما هو رأی الاشاعره _ فلا، لأنّ إرادة الضدّین حینئذ (که به مراد واحد المقدورین منتهی می شود) یستلزم اجتماعهما کما لا یخفی.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: فرق اراده ی فاعل و اراده ی غیر فاعل

اراده نسب به فعل و کراهت نسبت به ترک گاهی مربوط است به فاعل فعل و ترک و گاهی مربوط است به غیر فاعل فعل و ترک، مثلاً گاهی زید می خواهد فعلی را انجام دهد و اراده ی فعل می کند و گاهی شخص دیگری می خواهد کاری انجام دهد ولی زید اراده می کند.

از طرف دیگر اراده گاهی اراده ی قدیم است و گاهی اراده ی حادث، و باتوجه به بیان فوق این اراده یا نسبت به فعل خود حادث و قدیم است و گاهی نسبت به فعل غیر. پس در مجموع چهار صورت داریم: ۱. اراده ی قدیم نسبت به فعل خودش، ۲. اراده ی قدیم نسبت به فعل غیر، ۳. اراده ی حادث نسبت به فعل خودش، ۴. اراده ی حادث نسبت به فعل غیر.

فرق است بین اراده ی که مربوط به فاعل فعل است و اراده ی که مربوط به غیر فاعل فعل است، بعبارت دیگر فرق است بین اراده ی فاعل نسبت به فعل خودش دارد و اراده که موجود نسبت به فعل غیر دارد. اراده ی فاعل نسبت به فعل خودش می تواند موجب باشد و می تواند موجب نباشد علی اختلاف مبنا، ولی اراده غیر فاعل موجب نیست اجماعاً.

بیان مطلب: معنای موجب بودن اراده: وقتی اراده موجب است که بین اراده و فعل واسطه و فاصله نباشد بلکه اراده بدن واسطه و بدون فاصله فعل را به دنبال داشته باشد.

الف) اراده ی قدیم نسبت به فعل خودش موجب است به اجماع حکما و ملین، مثلاً خداوند تعالی اراده می کند که چیزی را خلق کند همان گونه می شود اگر اراده کند که در ازل خلق شود همان گونه می شود و اگر اراده کند که در لایزال خلق شود همان می شود.

ص: ۱۱۴

ب) اراده ی قدیم نسبت به فعل غیر به عقیده ی معتزله و امامیه موجب نیست، چرا که اراده ی غیر فاعل است و اراده غیر فاعل موجب نیست، اما بنظر اشاعره اراده قدیم نسبت به فعل غیر موجب است، چرا که بعقیده ی اشاعره فاعل فعل عبد حقیقتاً خداوند تعالی است، هر چند در ظاهر ما فکر می کنیم که عبد فاعل است.

اگر دقت کنیم بعقیده ی اشاعره هم اراده قدیم نسبت به فعل عبد موجب نیست، چرا که طبق این مبنا آنچه که در ظاهر فعل عبد است در حقیقت فعل حق است پس اراده قدیم نسبت به فعل خودش موجب است، نه نسبت به فعل عبد.

این مطلب که اراده ی قدیم نسبت به فعل غیر موجب نیست هر چند در ظاهر قبولش سخت است، ولی باتحلیل روشن می شود که حرف صحیحی است، چرا که اگر انسان اراده ی کاری کند و اراده قدیم در مقابل آن قرار نگیرد بلکه اراده قدیم به این

صورت باشد که اگر خواستی انجام بده و اگر نخواستی ترک کن در این صورت روشن است که انسان با اراده خودش کار را انجام می دهد و اراده قدیم موجب نیست، بلکه اگر اراده ی قدیم به انجام آن کار باشد باز هم اراده قدیم موجب نیست، چرا که اراده ی قدیم به این صورت به فعل عبد تعلق می گیرد که عبد با اراده ی خودش آن کار را انجام می دهد پس اراده ی بدون واسطه و بدون فاصله با فعل اراده ی خود عبد است. اما اگر اراده ی انسان به فعل تعلق بگیرد و اراده قدیم به مقابل آن تعلق بگیرد در این صورت قطعاً فعل انجام می شود ولی در عین حال اراده قدیم موجب نیست بلکه مانعی خارجی بوجود می آورد که فعل با اراده ی انسان انجام نشود و یا تغییری در اراده ی انسان بوجود می آورد، و در هر صورت اراده ی قدیم موجب نیست بلکه یا انسان اراده اش تغییر کرده و کار را انجام نداده است و یا مانعی خارجی مانع از کار شده است، نه اینکه اراده قدیم موجب ترک فعل و یا موجب فعل خلاف اراده ی انسان شده باشد، که جبر لازم بیاید.

ج) اراده ی حادث نسبت به فعل خودش یا بنحو قصد است و یا بصورت عزم، اگر اراده ی حادث بنحو قصد باشد که با فعل فاصله ندارد در این صورت اراده ی حادث موجب است، و چنانچه بنحو عزم باشد که میل دارد کاری انجام دهد این با فعل فاصله دارد و با زوال شرط و یا وجود مانع از بین می رود، در این صورت اراده ی حادث موجب نیست.

ج) اراده ی حادث نسبت به فعل غیر موجب نیست چرا که نمی تواند فعل غیر را به حد وجوب برساند که بین اراده و فعل غیر فاصله نباشد.

اشاعره: اراده ی حادث چه نسبت به فعل خود فاعل باشد و چه نسبت به فعل غیر باشد موجب نیست، چرا که اراده ی حادث مقهور اراده ی قدیم است و کارهای عبد فعل خداوند تعالی است بدون واسطه.

نتیجه: از آنچه که بیان کردیم روشن شد که اراده ی فاعل موجب است و اراده ی غیر فاعل موجب نیست، بعبارت دیگر اراده ی فاعل نسبت به فعل خودش می تواند موجب باشد، چنانکه اراده ی قدیم و اراده ی حادث بمعنای قصد این گونه است و می تواند موجب نباشد مثل اراده ی حادث که بمعنای عزم باشد (البته بنظر اشاعره اراده ی حادث اصلاً موجب نیست چه قصد باشد و چه عزم)، اما اراده ی فاعل نسبت به فعل غیر موجب نیست، چه اراده ی حادث باشد و چه اراده ی قدیم باشد، حتی بنظر اشاعره.

متن: و يتغاير اعتبارهما؛ ای اعتبار الإرادة و الکراهه بالنسبة الى الفاعل و غيره (یعنی اراده ی فاعل و اراده ی غیر فاعل)، فانَّ إرادة فاعل القديم اذا تعلّقت بفعل من افعال نفسه فهي موجبه للمراد باتّفاق من الحكماء و المليين. (1)

ص: ۱۱۶

۱- (۱). ملین آنهای که در مباحث شان از دین هم استفاده می کنند اعم از محدثین، فقها و متکلمین و حکما آنهاست که در مباحث شان از دین بهره نمی برند، فقط از عقل استفاده می کنند.

واذا تعلّقت (اراده ی قدیم) بفعل من افعال غیره فهی موجبہ أيضاً (همان گونه که موجب نسبت به فعل نفسش) عند الاشاعره دون غیرهم (اشاعره).

وإرادة الفاعل الحادث (صفت فاعل) _ اعنى: العبد _ إذا تعلّقت بفعلٍ من افعال نفسه كانت الإرادة قصد الى الفعل لا عزمًا عليه. والمراد من القصد ما نجده من أنفسنا حال إيجادنا الفعل. فهی (اراده حادث) موجبہ أيضاً عند اکثر المعتزله، بخلاف ما اذا كانت عزمًا لتقدّم العزم على الفعل زمانًا، وربّما يزول بزوال شرط او حدوث مانع. و عند الاشاعره و جماعه من المعتزله كالجبائين و طائفه من المتأخرين غير موجبہ سواء كانت (اراده حادث) قصدا او عزمًا.

وأما إرادة غير الفاعل فغير موجبہ اصلاً، (بيان اصلاً): سواء كان الغير قديماً او حادثاً، فإنّ إرادة القديم و ان كانت موجبہ لافعال العباد عند الاشاعره، لكنّه هو الفاعل لها (افعال) حقيقه عندهم (اشاعره) دون العباد، فتدبر.

فرق اراده وکراہت با شہوت و نفرت ۹۳/۰۹/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: فرق اراده وکراہت با شہوت و نفرت

اراده وکراہت با شہوت و نفرت دوتا فرق دارند:

۱. اراده به اراده وکراہت تعلق می گیرد، اما شہوت به شہوت و نفرت تعلق نمی گیرد، هم چنین کراہت به کراہت و به اراده تعلق می گیرد ولی نفرت به نفرت و شہوت تعلق نمی گیرد.

بيان مطلب: هرچند لازم نیست که اراده به اراده یا به کراہت تعلق گیرد، اما تعلق اراده به اراده وکراہت باطل نیست، مثلاً انسان اراده کند که با اراده چیزی نبویسد. همین طور انسان می تواند کراہت نسبت کراہت و اراده داشته باشد هرچند لازم نیست ولی صحیح است. اما شہوت نمی تواند به شہوت و نفرت تعلق گیرد، نه اینکه بتواند ولی لازم نباشد، دلیل این حرف هم وجدان است انسان به رجوع به خود می بیند که شہوت انسان به مشتهیات تعلق می گیرد نه به شہوت، و شہوت مشتهی نیست. و اگر در جای فکر می کنیم که شہوت به شہوت تعلق گرفته است درحقیقت اراده است که به شہوت تعلق گرفته است و ما توجه نداریم، مثلاً اگر از شخص مریض پرسیم: به چه شہوت دارید؟ و او بگوید: شہوت دارم که شہوت داشته باشم. معنایش این است که اراده دارم که شہوت داشته باشم.

ص: ۱۱۷

بعبارت دیگر همان گونه که قبلاً (ص ۳۲۰) بیان شد اراده وکراہت اعتقاد خاصی است که به فعل و ترک ختم می شود، و نوعی علم اند و علم می تواند به علم یگر تعلق بگیرد هرچند لازم نیست. اما شہوت که مربوط به قوه ی شہویه و نفرت که مربوط به قوه غضبیه است امر غریزی است، نه از سنخ علم و آگاهی و لذا به خودشان و به مقابل شان نمی توانند تعلق گیرند، و اگر درجای ما فکرمی کنیم شہوت به شہوت تعلق گرفته و یا نفرت به نفرت درحقیقت اراده است وکراہت که نوعی علم اند

به شهوت و نفرت تعلق گرفته است، و شهوت و نفرت فقط به مشتهی و منفور تعلق می گیرد، دلیل این مدعا وجدان انسان است.

اشکال: درجای که اراده به کراهت و کراهت به اراده تعلق گیرد لازم می آید که یک شیء هم مراد باشد و هم مکروه باشد، مثلاً- درجای که اراده به کتابت تعلق می گیرد وقتی که کراهت به این اراده تعلق می گیرد کتابت که متعلق اراده بود متعلق کراهت هم می شود و لذا کتابت هم مراد است و هم مکروه. هم چنین زمانی که کراهت مثلاً- به ترک کتابت تعلق گیرد اگر اراده به این کراهت تعلق گیرد در این جا ترک کتابت هم مکروه است و هم مراد.

جواب: وقتی که اراده به کراهت تعلق می گیرد متعلق اراده و کراهت یک شیء مثلاً ترک کتابت نیست تا ترک کتابت هم مراد باشد و هم مکروه، بلکه متعلق کراهت ترک کتابت است و متعلق اراده خود کراهت است، نه ترک کتابت. و یا زمانی که کراهت به اراده تعلق می گیرد متعلق کراهت اراده است و متعلق اراده مثلاً- کتابت پس متعلق کراهت و اراده کتابت نیست که یک شیء هم مراد باشد و هم مکروه.

صاحب مواقف: اگر اراده بمعنای علم و یا بمعنای میل بعد از علم باشد در این صورت می تواند به اراده و کراهت تعلق گیرد، هم چنین اگر کراهت بمعنای علم و یا میل بعد از علم باشد می تواند به کراهت و اراده تعلق گیرد. اما چنانچه اراده و کراهت صفت خاص باشد که احد المقدورین را مختص به وقوع کند در این صورت اراده و کراهت به اراده و کراهت نمی تعلق گیرد، چرا که اراده و کراهت مقدور نیستند، والا تسلسل لازم می آید چرا که اگر اراده مقدور باشد نیاز به اراده ی قبلی دارد و این اراده هم نیاز به اراده ی قبلی دارد و هکذا فیتسلسل.

جواب شارح مقاصد: تفسیر شاعره از اراده و کراهت مستلزم مقدور بودن متعلق اراده و کراهت نیست، بلکه اراده صفتی است که می تواند به مقدور و غیر مقدور تعلق گیرد، مثلاً انسان می تواند اراده کند حیات و موت را بدون، درحالیکه حیات و موت مقدور نیست. پس این صفت هم تواند به مقدور تعلق گیرد و هم به غیر مقدور، البته شان این صفت آن است که مقدور برای وقوع تخصّص می دهد، بعبارت دیگر به هنگام فعلیت مقدور را به تخصّص به وقوع می دهد.

۲. اراده می تواند به غیر مشتهی تعلق گیرد مثلاً انسان اراده می کند دوا را که خشک و بد مزه است، و حال آنکه شهوت به غیر مشتهی تعل نمی گیرد. هم چنین گاهی شهوت به چیزی تعلق می گیرد که مراد انسان نیست، مثل تناول طعام هنگام پر هیز.

تذکر: همان گونه که از جواب شارح مقاصد و فرق دوم اراده و شهوت روشن است اراده در این موارد بمعنای میل است که به دنبال علم می آید. و در هر صورت چه اراده بمعنای قصد باشد که به عمل منجر می شود و چه بمعنای عزم و میل باشد که دنبال علم می آید و می تواند به مقدور و غیر مقدور تعلق گیرد با شهوت که میل غریزی است فرق دارد. هم چنین کراهت چه بمعنای اعتاد خاص باشد و چه بمعنای نفرت باشد که دنبال علم می آید با نفرت غریزی فرق دارد.

بعبارت دیگر میل ونفرت دوتا اطلاق دارد؛ یکی میل ونفرت به به دنبال علم می آید وبا آگاهی همراه است و دیگری میل ونفرت که غریزی است. به قسم اول میل ونفرت اراده و کراهت هم اطلاق می شود و قسم دوم میل ونفرت همان شهوت ونفرت است.

متن: وقد يتعلّقان ؛ ای الإراده و الکراهه بذاتيهما، فإنّ الإراده قد تتعلّق بالإراده (یعنی به هم جنس) و بالکراهه (یعنی به غیر هم جنس) بأن يريد الإنسان إرادته لشيء (مثلاً کتابت) أو كراهته له (شيء)، وكذا الكراهه. ولا يلزم منه (تعلق اراده به کراهت و تعلق کراهت به اراده) كون الشيء مراداً و مكروهاً، لأنّ إرادته الكراهه و كراهه الإراده لا يوجب إرادته المكروه و كراهه المراد (لف ونشر مرتّب).

وهذا بخلاف الشّهوه و النّفره فإنّه لا- معنی لاشتهاء الإنسان شهوته لشيء إلا بمعنى الإراده كما اذا قيل لمريض: أي شيء تشتهي؟ فقال: أشتهي أن أشتهي (اراده دارم که اشتها داشته باشم، که اشتھی اول بمعنی «أراد» است). وكذا النّفره لا يتعلّق بالنّفره. فهذا هو الفرق بين الإراده و الشهوه و الکراهه و النّفره.

وأمّا ما توهمه صاحب المواقف: من أنّ هذا (تعلق اراده و کراهت به اراده و کراهت) إنّما يتأتى على تفسير الإراده بالعلم او بما (میل) يعقبه (علم). و أمّا إذا فسّرت بالصفه المخصّيه فمتعلّقها لا يكون إلا مقدوراً فيمتنع تعلّقها (اراده) بالاراده او بالکراهه وبالعکس، لأنّ إرادتنا ليست مقدوره لنا و إلا (اگر مقدور بود) احتاج حصولها (اراده) فينا الى إرادته أخرى. وهكذا إلى ما لا يتناهى.

فدفعه شارح المقاصد: بأنّ هذا التفسير لا يقتضى كون متعلّقها مقدوراً لجواز كونها صفه تتعلّق بالمقدور و غيره و يكون من شأنها (یعنی کارش) تخصيص أحد طرفی المقدور. ولهذا (تعلق به غیر مقدور نیز جایز است) جاز إرادته الحياه و الموت.

فرق آخر، و هو أنَّ الانسان قد يرید ما لا یشتهیه، کشرَب دواء شیع (یعنی خشک وید مژه)، وقد یشتهی ما لا یریده، کتناول الطعام حال الاحتماء (وقت پرهیز کردن).

حیات جسمانی ۹۳/۰۹/۰۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: حیات جسمانی

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم و علم، قدرت، لذت و آلم و اراده و کراهت بیان کردیم حال می پردازیم به حیات.

حیات یا مربوط به ذوات الاجسام است و یا مربوط به مجردات. بحث ما در این جا مربوط به حیات جسمانی است که یکی از کیفیات نفسانی است.

وجه طرح بحث در این موضع:

سوال: چرا بحث حیات را در این جا طرح کرد و در آخر بیان نکرد، حال آنکه هم کیفیات نفسانی که قبلاً بیان شد و هم کیفیات نفسانی که بعداً بیان می شود همه نیاز به حیات دارد؟

جواب: کیفیات نفسانی که بعداً مطرح می شود مختص به ذوات الاجسام است ولی کیفیات نفسانی که بیان شد یعنی علم، قدرت، لذت و آلم و اراده و کراهت، مشروط به ذوات الاجسام نیست بلکه هم در مجردات وجود دارد و هم در جسمانیات، مثلاً علم هم در مجردات وجود دارد و هم در جسمانیات، خواهی برای اینکه اولاً- این تفاوت را روشن کند حیات را در اینجا ذکر کرد و ثانیاً برای اینکه بفهماند مراد از کیفیات مذکور یعنی علم، قدرت، لذت و آلم و اراده و کراهت وقتی در جسمانیات تحقق دارد که حیات داشته باشند یعنی موجود جسمانی حی است که علم دارد، قدرت، اراده و کراهت و لذت و آلم دارد.

اقتضای حیات جسمانی نسبت به حس و حرکت:

هر جای حیات جسمانی باشد قوه ی حس و حرکت است نه فعلیت حس و حرکت، چرا که مفلوج حیات دارد ولی بالفعل حس و حرکت ندارد، عبارت دیگر هر جای حیات جسمانی باشد اقتضای قوه ی حس و حرکت است.

ص: ۱۲۱

سه شرط حیات جسمانی: حیات جسمانی مشروط به سه چیز است:

۱. اعتدال مزاج نوعی

۲. داشتن بنیه

فلک جسمانی است ولی مرکب از عناصر نیست بلکه جسم بسیطی است که هم ماده اش با اجسام عنصری فرق دارد و هم صورت جسمیه اش غیر از صورت جسمیه ی اجسام عنصری است، چرا که قابل خرق و التیام نیست.

اجسام عنصری بسیط دارای حیات نیست، اما وقتی ترکیب شوند و با فعل و انفعال سورت و شدت کیفیات هر کدام از بین برود و کیفیت معتدل بین کیفیات اول یعنی مزاج بوجود بیاید، و این اعتدال به حدّ مزاج نوعی برسد زمینه برای حیات فراهم می شود و از سوی فیاض افاضه ی حیات می شود.

مزاج نوعی: از نظر مشاء نباتات دارای حیات نیست، چرا که مزاج شان در حدّی از اعتدال نیست که قابل حیات باشند، اما حیوانات مزاج شان به حدّی از اعتدال می رسد که حیات به آن افاضه می شود و چون هر نوع اعتدال مزاجش با نوعی دیگر فرق می کند نفسی که مایه حیات انواع حیوانات است باهم فرق می کند ولذا انسان، فرس، بقر، غنم و... بوجود می آید، مثلاً انسان درجه ی اعتدال مزاجش از ده تا پانزده است و فرس مثلاً- اعتدال مزاجش از هشت تا ده است و هکذا. پس هر نوعی مزاجش در حدی از اعتدال است که به آن مزاج نوعی می گویند.

سوال: از کجا بفهمیم که حیات با قوه ی حس و حرکت فرق می کند؟

جواب: از آنجای که در مفلوج حیات است و به همین جهت بدنش نمی گندد، ولی قوه ی حس و حرکت نیست.

تذکر: ممکن است گفته شود که در مفلوج قوه ی حس و حرکت است ولی بخاطر مانع به فعلیت نمی رسد. اما از آنجای که القسری لایدوم و مفلوج مادر زاد در تمام عمر حس و حرکت ندارد معلوم می شود که در مفلوج قوه ی حس و حرکت نیست.

سوال: آیات حیات همان قوی تغذیه نیست؟

سوال: حیات با قوه ی تغذیه فرق دارد، چرا که عضو ذابل تغذیه اش مختل شده است ولی حیات دارد ولذا بو نمی گیرد.

متن: المسأله الخامسه فی الحياه

و المراد بها المختصّه بذوات من الاجسام و انما ذكرها هاهنا _ اعنى: بعد ذكر الكيفيات النفسانيه التى قد مضى ذكرها من العلم و القدره و الإراده و الكراهه الى غير ذلك و قبل الكيفيات النفسانيه التى سيأتى ذكرها من الصحه و المرض و الفرح و الحزن و غير ذلك _ للاشاره الى الفرق بين القيلتين (دونوع كفياتنفسانى)، فإنّ افتقار الكيفيات الآنيه الى الحياه (حيات جسمانى) ظاهر جدّاً لعدم تحقّقها فى غير الأحياء من الجسمانيّات بخلاف المذكوره لتحققها (مذكوره) فى المجرّدات، فإنّ الحياه و إنّ كانت متحقّقه فيها لكنّها بمعنى آخر كما سيأتى فى الإلهيّات فلذلك (فرق بين اين كفيات بگذارند) قال :

فهذه الكيفيات النفسانيّه المذكوره تفتقر إذا تحقّقت فى الأجسام الى الحياه بمعنى أنّ شيئاً من الجسمانيّات ليس بقابل للعلم و القدره مثلاً ما لم يكن حياً باتّفاق من الحكماء و المتكلّمين.

وهى صفة تقتضى الحسّ و الحرکه الاراديه؛ اى قويتهما (حس و حرکت) لیتمیّز (تعلیل برای اى تفسیر؛ يعنى تا حیات متمیز شود از قوه ی حس و حرکت والا- امتیاز حیات از خود حس و حرکت روشن است) عنهما (قوه ی حس و حرکت) مشروطه باعتدال المزاج النوعی إذا كانت (صفت) متحقّقه عندنا (درعالم عناصر)؛ اى فى الحيوان احتراز عن الحياه المتحقّقه فى الافلاك فإنّها (حيات افلاك) غير مشروطه بالمزاج و الاعتدال، لكونها بسائط.

ص: ۱۲۳

والمراد بالاعتدال التّوعى هو أنّ لكلّ نوع من أنواع المركّبات مزاجاً خاصّاً هو أعدل الأمزجه بالقياس إليه (نوع) بحيث إذا خرج (نوع) عن ذلك المزاج لم يكن (تامه) ذلك النوع. فإذا حصل فى المركب اعتدال يليق بنوع من أنواع الحيوان فاض عليه قوّه الحياه و ينبعث منها قوى الحسّ و الحركة.

وتحدّسوا بمغايره الحياه (١) لقوّه الحسّ و الحركة (٢) ولقوّه التغذيةه الحيوانيه (متعلق تحدّسوا:) بوجودها (حيات) فى العضو المفلوج و فى العضو الذابل (لاغر)، وإلاّ (اگر حيات نباشد) لتسارع إليهما (عضومفلوج وعضو ذابل) التّعفنّ كما فى الميّت، بدون الحسّ و الحركة فى المفلوج و بدون التّغذيه فى الذابل، فليتامل .

شرایط حیات ۹۳/۰۹/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: شرایط حیات

شرایط حیات: برای حیات جسمانی سه شرط وجود دارد:

۱. مزاج معتدل

۲. داشتن نبیه

۳. روح بخاری

خواجه می گوید شرط حیات دوجیز است؛ یکی مزاج معتدل و دیگری روح بخاری، ونتیجه شرط اول داشتن نبیه است. بعبارت دیگر وقتی مزاج را شرط کردیم معلوم می شود که باید ترکیب وتالیف از عناصر اربعه باشد تا کیفیات اول فعل وانفعال نمایند و کیفیت متوسط بین کیفیات اول یعنی مزاج بوجود بیاید.

نبیه چه به ضم یعنی بُنیه باشد که در لغت بمعنای ساخته وبرپا شدن است وجه به کسر یعنی بُنیه باشد که در لغت بمعنای آفرینش و خلقت است در اصطلاح بمعنای بدنی است که از عناصر مرکب شده باشد. واگر چنین بدنی نباشد حیات حیوانی بوجود نمی آید.

روح حیوانی: روح حیوانی که به آن روح بخاری گفته می شود عبارت از جسم لطیف بخاری است که از صفوه ی اختلاط بوجود می آید و مرکز آن شیری است که در سمت چپ قلب وجود دارد و از آنجا به تمام اعضای بدن نفوذ می کند.

ص: ۱۲۴

روح بخاری هر چند از صفوه ی اخلاط _ خون، بلغم، سودا و صفرا _ بوجود می آید، ولی چون خون نقش بشتی دارد گاهی گفته می شود صفوه ی خون.

اگر روح بخاری نباشد نه قوای ادراکی می تواند فعالیت کند و نه قوای تحریکی، و به همین جهت به روح بخاری متیه و مرکب قوا می گویند و اگر نباشد حیات حیوانی مختل می شود.

انواع روح: ۱. روح نباتی که مرکز آن کبد است، ۲. روح حیوانی که از صفوه ای اخلاط بوجود می آید و مرکز آن قلب است، ۳. روح انسانی که مرکز آن مغز یا نفس است.

دلیل: باتجربه ثابت شده است که هرگاه یکی از مزاج معتدل، بنیه و روح بخاری نباشد حیات از بین می رود؛ یعنی اگر بدن از بین برود مرگ عارض می شود، هم چنین وقتی که مزاج منحرف شود مثلاً حرارت بدن بالا برود انسان تب می کند و مریض می شود و این تب اگر شدید شود مرگ عارض می شود، و همین طور اگر یکی از اعضای بدن را محکم ببندیم که مانع نفوذ روح بخاری شود آن عضو می میرد. باتوجه به این تجربه انسان حدس می زند که مزاج معتدل، بنیه و روح بخاری شرط حیات حیوانی آن.

اشاعر: مزاج معتدل، بنیه و روح بخاری هیچ کدام شرط حیات نیستند. خداوند تعالی می تواند به عنصر بسیط و بلکه به جزء لایتجزی حیات ببخشد. امروزه هم ادعا می شود که یاخته های تک سلولی حیات دارند.

لامهیجی: هرچند امکان ذاتی دارد که جزء بسیط حیات داشته باشد، ولی چنین چیزی واقع نشده است بلکه هر جای حیات حیوانی است ترکیب از عناصر هم است.

دلیل اشاعره: اگر حیات مشروط به بنیه باشد: الف) یا حیات واحد بر دوجز عارض وقائم می شود، ذر این صورت لازم می آید قیام عرض واحد به دوموضوع که باطل است. ب) یا هرجزه حیات خاص خودش را دارد، حال ۱. یا به این صورت که حیات هرجز مشروط به حیات جز دیگر باشد، ۲. ویا چنین شرطی ندارد. درصورت اول لازم می آید دور؛ چرا که اگر مرکب چهار جزء داشته باشد حیات جزء الف مثلاً مشروط به حیات جزء ب است و حیات جزء ب مشروط به حیات جزء ج و حیات جزء ج مشروط به حیات جزء د و حیات جزء د مشروط به حیات جزء الف.

درصورت دوم لازم می آید ترجیح بدون مرجح؛ چرا که اگر شرط نباشد می شود به یک جزء حیات تعلق گیرد و به جزء دیگر حیات تعلق نگیرد حال اگر این تعلق گرفتن بخاطر ذات آن جزء باشد ترجیح بدون مرجح است زیرا که اجزاً مثل هم اند، و اگر بخاطر اسباب خارجی باشد لازم می آید که همان جز حی باشد نه سایر اجزاء.

متن: فلا بدّ للحیاه من البینه؛ ای البدن المتالف من العناصر لیمكن تحقّق المزاج الذی اعتداله شرط فی الحیاه.

وأيضاً تفتقر الحیاه إلى الرّوح الحيوانیّ الذی هو جسم لطیف بخاریّ يتكوّن من لطائف الأخلاط و ينبعث من التجويف الأيسر للقلب و يسرى (روح بخاری) الى البدن فی عُروق نابته (یعنی روئیده) من القلب یسمی بالشرائین.

والی هذا _ اعنی: اشتراط الحیاه باعتدال المزاج و البنيه و الرّوح الحيوانی _ ذهب الفلاسفه و كثير من المعتزله بناء علی ما یشاهد من زوال الحیاه (۱) بانتقاض (پاره وازبین رفتن) البنيه (۲) و تفرق الاجزاء و انحراف المزاج عن الاعتدال النوعی (۳) و بعدم سریان الرّوح فی العضو المربوط ربطاً شديداً، يمنع (ربط) نفوذ (روح بخاری)، فحكموا بقوة الحدس و مساعده التجربه بأنّ هذه الثلاثه شرط للحیاه.

وَأَمَّا الْأَشَاعِرُ بَلْ جَمُوهَرُ الْمُتَكَلِّمِينَ فَمَنْعُوا هَذَا الْأَشْطَرَا (هیچ یک از سه شرط را نمی پذیرد)، و قطعوا بجواز ان یخلق الله الحیاه فی البسائط بل فی الجزء الذی لا یتجزی.

ولا شک فی امکان ذلک (حیات در بسائط) امکانا ذاتیا، واما الوقوع فکلا الا من طریق خرق العاده.

وَأَمَّا اسْتِدْلَالُهُمْ (اشاعره) بِأَنَّ الْحَيَاةَ لَوْ اشْتَرَطْتَ بِالْبَنِيَّةِ: (الف) فَإِمَّا أَنْ تَقُومَ حَيَاةٌ وَاحِدَةٌ بِجَزْأَيْنِ فَيَلْزَمُ قِيَامُ عَرْضٍ بِمَوْضُوعَيْنِ (ب) وَ إِمَّا بِكُلِّ جُزْءٍ حَيَاةٍ (۱) مُشْرُوطًا بِالْقِيَامِ بِالْآخِرِ فَيَلْزَمُ الدَّوْرُ (۲) وَ غَيْرَ مُشْرُوطٍ بِهِ فَيَلْزَمُ التَّرْجِيحُ بَلَا مَرَجَحٍ لَتِمَازِلِ الْأَجْزَاءِ، وَلَا يَجُوزُ قِيَامُهَا بِالْبَعْضِ فَقَطْ لِأَسْبَابٍ خَارِجِيَةٍ وَ إِلَّا لَكَانَ الْحَيُّ ذَلِكَ الْبَعْضُ لَا الْبَنِيَّةَ الْمُؤَلَّفَةَ.

جواب دليل اشاعره ۹۳/۰۹/۱۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: جواب دليل اشاعره

بحث در این داشتیم که حیات جسمانی مشروط است به سه چیز: ۱. اعتدال مزاجی، ۲. داشتن بینة، ۳. وروح بخاری. اما اشاعره داشتن بنیه را شرط حیات نمی داند بلکه می گوید حیات جسمانی می تواند به امر بسیط و بلکه به جزء لا یتجزی تعلق گیرد، و برای این مدعایش دلیل اقامه کرد به این نحو که اگر بنیه شرط باشد یعنی ترکیب بدن از عناصر شرط باشد مرکب مثلا دو جز داشته باشد، یکی از سه تالی فاسد لازم می آید: (الف) اگر حیات واحد به دو جزء تعلق گیرد لازم می آید قیام عرض واحد به دو موضوع، (ب) اگر به هر جزء حیات خاص تعلق گیرد مشروط به قیام حیات به جزء دیگر لازم می آید دور، (ج) چنانچه برای هر جزء حیات باشد بدون اشراط قیام حیات به جزء دیگر لازم می آید ترجیح بدون مرجح.

ص: ۱۲۷

جواب دليل اشاعره: سه فرض مطرح شده در دليل می تواند صحيح باشد و هیچ یک از سه تالی فاسد مذکور لازم نیاید:

(الف) حیات واحد می تواند به مجموع اجزاء من حیث مجموع تعلق گیرد، و این قیام عرض واحد به موضوع واحد است نه قیام عرض واحد به دو یا چند موضوع، بلکه اگر عرض واحد به اجزاء من حیث هو اجزاء تعلق گیرد لازم می آید قیام عرض واحد به دو یا چند موضوع، ولی بنیه تالیف اجزاء است نه اجزاء من حیث هی اجزاء.

(ب) تعلق حیات به یک جزء مشروط به قیام حیات به جزء دیگر به سه صورت ممکن است؛ یکی اینکه قیام حیات به هر جزء مشروط باشد که جزء دیگر قبلا حیات بگیرد و دیگر اینکه قیام حیات به هر جزء مشروط باشد به اینکه اجزاء باهم باشند و سوم آنکه قیام حیات به هر جزء مشروط باشد به مقارنت آن با حیات سایر اجزاء.

از سه فرض مذکور فرض اول دور توقفی باطل است، اما دو فرض دیگر چنانچه دور هم باشد دور معی است که باطل نیست، و می شود قیام حیات به اجزاء به یکی از دو صورت صحيح باشد.

ج) تعلق حیات به بعض اجزاء دو فرض دارد؛ یکی اینکه به بعض اجزاء حیات تعلق گیرد مشروط به انضمام جزء دیگر به آن، نه قیام حیات به جزء دیگر، ولی تعلق حیات به جزء دیگر چنین شرطی ندارد، و دوم اینکه حیات به بعض اجزاء تعلق گیرد مشروط به تعلق حیات به جزء دیگر اما تعلق حیات به جزء دیگر چنین شرطی ندارد. پس در این صورت اصلاً دور لازم نمی آید نه دور توقفی و نه دور معی، امّا ممکن است به بعض اجزاء حیات تعلق نگیرد، و این ترجیح بدون مرجح نیست؛ چرا که ممکن است بعض از اجزاء در نفس الامر ترجیح داشته باشد که ما نمی دانیم.

توضیح مطلب: بدن مرکب از عناصر اربعه است، اما اعضای بدن بنحوی است که در هر جزء آن یکی از عناصر غلبه دارد مثلاً در خون که یکی از اجزای بدن است آب غلبه دارد یا در استخوان خاک غلبه دارد و... پس می شود بگوییم که حیات استخوان مشروط است به انضمام خون به آن یا مشروط است به حیات خون یا قلب، ولی حیات خون یا قلب مشروط نیست به انضمام استخوان به آن یا مشروط نیست به حیات استخوان. و این ترجیح بدون مرجح نیست؛ چرا که قلب یا خوان ممکن است ترجیح داشته باشد برای حی بودن.

اشکال: اینکه یک جزء حیات داشته باشد بدون انضمام جزء دیگر به آن و یا یک جزء حیات داشته باشد بدون حیات جزء دیگر، چنانکه مفاد « من دون عکس » چنین است، مستلزم این است که بُنیه شرط نباشد؛ چرا که طبق این فرض می شود یک جزء حیات داشته باشد بدون اینکه جزء دیگر حی باشد و حال آنکه در بُنیه اجزاء شرط است.

جواب: اینکه قیام حیات به یک جزء مشروط به قیام حیات به جزء دیگر نیست مستلزم این نیست که وجود یک جزء مشروط به جزء دیگر نباشد تا وجود بنیه شرط نباشد، بعبارت دیگر برای وجود بُنیه وجود همه ی اجزاء شرط است، نه حیات همه ی اجزاء و ما گفتیم که قیام حیات مشروط به قیام حیات به جزء دیگر نیست، نه اینکه وجود جزء دیگر شرط نباشد تا مستلزم نفی بُنیه باشد.

متن: قد أُجیب عنه: بقیامها(حیات) (۱) بالمجموع الذی هو البُنیه (۲) أوبکل جزء و یكون الاشتراط بطریق المعیّه دون التقدم (۳) أوبالبعض مشروطاً بالآخر من دون عکس لیخالف(لتخالف. ظ) أجزاء البنیه بالحقیقه و هی(اجزاء) العناصر، ولا یلزم(از اینکه حیات جزء دوم مشروط به حیات جزء دیگر یعنی اول نباشد) عدم اشتراط البنیه التی هی المجموع، (تعلیل برای لایلزم: اذ عدم الاشتراط بقیام الحیاه بالجزء الأول(یعنی جزء دیگر) لا یستلزم عدم الاشتراط بوجود الجزء الأول(یعنی لازم نمی آید که وجود جزء دیگر شرط نباشد) الذی به(وجود اجزاء) یتحقق البنیه.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تقابل حیات و موت

بحث در حیات داشتیم بعد از تعریف حیات و شرایط تحقق آن در جسمانیات به بیان تقابل حیات و موت می پردازیم.

تقابل حیات و موت: درباره تقابل حیات و موت دو نظر وجود دارد:

۱. تقابل ملکه وعدم: حیات امر وجودی است و موت زوال حیات از چیزی است که وصف حیات دارد، بعباردیگر موت عدم حیات چیزی است که شأنیست حیات را دارد. پس تقابل حیات و موت تقابل ملکه وعدم است؛ چرا که شرط عدم و ملکه وجود دارد.

شرائط عدم و ملکه: در تقابل عدم و ملکه آن است که: اولاً یکی از متقابلین یعنی ملکه امر وجودی باشد و دیگری عدمی. و ثانیاً، امر وجودی یا ملکه در جای صادق است که شأنیست آنرا داشته باشد و امر عدمی عدم همان وجودی از چیزی که شأنیست امر وجودی را دارد.

۲. تقابل تضاد: همان طور که حیات امر وجودی است موت هم امر وجودی است، چرا که در قول خداوند تعالی خلقت هم حیات تعلق گرفته است و هم به موت، و خلقت به امر وجودی تعلق می گیرد. پس هم حیات امر وجودی است و هم موت. و دو امر وجودی اگر تقابل داشته باشد تقابل تضاد دارد.

جواب: اولاً خلق دو معنا دارد؛ یکی معنای ایجاد و خلق به این معنا فقط به امر وجودی تعلق می گیرد، و دیگری معنای تقدیر که خلق به این معنا هم به امر وجودی تعلق می گیرد و هم به امر عدمی و خلق در آیه کریمه بمعنای تقدیر است. پس از تعلق خلق نمی توانیم نتیجه بگیریم که موت امر وجودی است بلکه موت امر عدمی است و معنای آیه این است که «مقدر کرد زمان حیات و موت را».

ص: ۱۳۰

ثانیاً، خلق اگر بمعنای ایجاد هم باشد می تواند به موت تعلق گیرد؛ چرا که ایجاد به عدم تعلق نمی گیرد و موت عدم نیست بلکه امر عدمی است و حظ از وجود دارد، زیرا که وصف امر وجودی است مثل عمی که وصف امر وجودی است و وصف امر وجودی باید بهره ی از وجود داشته باشد. پس خلق بمعنای ایجاد می تواند به موت تعلق گیرد اما ایجاد کلّ شیء بحسبه، مثلاً ایجاد امر قار با ایجاد غیر قار هر کدام بحسب خودش است.

مساله ی ششم: باقی کیفیات نفسانیه.

صحت: به اجماع همه ی علمای معقول صحت یکی از کیفیات نفسانیه است، همین طور ملکه بودن صحت را همه قبول دارند،

اما اینکه حال هم می تواند باشد یا نه اختلافی است؛ چرا که کیفیات یا ملکه است و یا حال.

ابن سینا صحت را هم در کتاب قانون تعریف کرده است و هم در کتاب شفا، منتها این دو تعریف باهم تفاوت دارد.

تعریف صحت در قانون: صحت که ملکه است و یا حال، منشاء افعال سلیم از موضوع خود است. بعبارت دیگر صحت که ملکه یا حال است وصف موضوع است و منشاء افعال سلیم از موضوع خود. مثلاً صحت وصف بدن است و منشاء صدور افعال سلیم از بدن. پس افعال سلیم از بدن صادر می شود و منشاء آن صحت است.

اشکال: تعریف فوق تعریف حدّی است و در تعریف حدّی تردید صحیح نیست، چرا ابن سینا تردید کرده و گفته « صحت ملکه است و یا حال که ... ».

جواب: در بیان ابن سینا کلمه « او » برای تردید نیست بلکه تنبیه این مطلب است که صحت هم می تواند حال باشد و هم ملکه.

فخررازی: تعریف ابن سینا حدی است که از مقوما تشکیل می شود و شک در مقومات صحیح نیست، و ابن سینا هم شک در مقومات صحت ندارد، بلکه شک رسوخ و عدم رسوخ دارد، چرا که فرق ملکه و حال در رسوخ و عدم رسوخ است، که از عوارض اند.

سوال: چرا ابن سینا در تعریف ملکه بر حال مقدم کرده است و حال آنکه در خارج و بلحاظ حصول اول حال است بعد ملکه حاصل می شود.

جواب: اولاً، ملکه صحت است بالاتفاق و لذا بر حال که صحت بودن آن اختلافی است مقدم شده است و ثانیاً، بلحاظ حصول ملکه غایت برای حال است و غایت علت است و علت مقدم.

این تعریف صحت هم شامل صحت حیوان است و هم شامل صحت انسان، البته تعریف دوم صحت هم شامل صحت حیوان و انسان است، اما چون در تعریف دوم «نفس» وجود دارد و نبات هم نفس دارد اشکال می شود که نبات هم باید صحت داشته باشد ولی از آنجای که «حیوان» هم در تعریف وجود دارد گفته می شود که صحت ناظر به حیوان و انسان است. پس برای اینکه بر تعریف اول اشکال نمی شود گفته است «وهذا التعریف...».

متن: و تقابُل الحیاة الموتَ تقابُل العدم و الملكة لكونه عبارة عن زوال الحياه عمن اتصف بالحياه. (یعنی شرط عدم و ملکه موجود است)

وقیل: انه کیفیه وجودیه تضاد الحياه بدلیل قوله تعالى: «خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ». (وخلق به امر وجودی تعلق گیرد)

وَأُجِيب: بأن المراد بالخلق التقدير (مقدر کردن/ اندازه گیری کردن)، و هو يتعلّق بالوجودی و العدمی. علی أنّ العدمی قد یکون له نحو من الوجود حیث (تعلیل برای مفاد قد یعنی وقتی که) يتّصف به (عدمی) الموجود کالعدمی علی ما مرّ مرارا فیکون (عدمی) متعلّقاً للإيجاد.

على ما قال: و من الكيفيات النفسانيه الصّحه. و اختلف بعد الاتفاق على كونها من الكيفيات النفسانيه فى أنّها هل (الف) يكون حالا أيضا كما يكون ملكه (ب) او لا يكون ألّا ملكه؟

فعلى الاول (كه صحت همان گونه كه ملكه است حال هم باشد) عرفها الشيخ فى القانون: «بأنّها ملكه او حاله يصدر عنها(صحت) الافعال من الموضوع لها(صحت) سليمه».

وليست كلمه «او» للترديد المنافى للتحديد بل للتنبيه على أنّها(صحت) يكون من القبيلتين.

وهذا معنى ما قال الامام: لا يلزم من الشك فى اندراج الصّحه تحت الحال أو الملكه شكٌ فى شىء من مقومات الصّحه، بل فى بعض عوارضها(صحت) لان المخالفه بين الحال و الملكه أنّما هى بعارض الرّسوخ(اضافه موصوف به صفت) و عدمه(رسوخ).

وانّما قدّم (ابن سينا) الملكه، لكونها(ملكه) صّحه بالاتفاق و لكونها(ملكه) غايه الحال و الغايه متقدّمه فى العليّه.

وهذا التعريف يتناول صّحه الانسان و غيره من الحيوانات .

تعاریف صحت ۹۳/۰۹/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تعاریف صحت

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم یکی از کیفیات نفسانیه صحت است که لاهیجی دو تعریف از ابن سینا برای نقل کرده، یکی تعریف صحت از کتاب قانون که بیان شد و دومی تعریفی است که در کتاب شفا بیان شده است.

تعریف دوم: صحت عبارت از ملكه ی است درجسم حیوانی، که منشاء صدور افعال طبیعی و غیر طبیعی صحیح وبدون آفت است. بعبارت دیگر صحت ملكه ای است که هرگاه در بدن باشد افعال طبیعی و افعال غیر طبیعی از بدن سالم وبدون آفت صادر می شود.

فرق دوتعریف: فرق این تعریف با تعریف اول در ملكه بودن این تعریف و حال یا ملكه بودن تعریف اول است.

ص: ۱۳۳

دومعناى طبیعى: افعال که از جسم صادر می شود یا طبیعى است و یا غیر طبیعى. طبیعى دو اطلاق دارد؛ یکی طبیعى درمقابل نباتى که طبیعى صورت نوعیه است و مرکب را از تفرق حفظ می کند و نباتى صورت نباتى است که کار تغذیه، تنمیه وتولید را انجام می دهد. دوم طبیعى درمقابل حیوانى، طبیعى این اطلاق اعم از صورت نباتى و صورت نوعیه است، بعبارت دیگر

افعال طبیعی در این اطلاق شامل افعال نباتی هم است.

اشکال: در این تعریف شائبه ی تکرار است؛ چرا که ملکه کیفیت نفسانی است و نفس هم در حیوان وجود دارد. پس حیوان در این تعریف یک بار صریحا آمده و بار دیگر ضمنی ولذا شائبه تکرار است (اگر دوبار صریحا می آمد تکرار بود نه شائبه ی تکرار)

جواب: ممکن است ملکه مطلق کیفیات نفسانیه باشد اعم از راسخ و غیر راسخ که در این صورت ملکه مختص به ذوات انفس نیست، و یا ممکن است مراد از ملکه کیفیت مختص به ذوات انفس باشد ولی نفس اعم از نفس نباتی و حیوانی باشد. و در هر دو صورت قید حیوانی مکمله را مختص می کند به انفس حیوانی. پس آوردن قید حیوانی تکراری نیست.

فخر رازی: صحت که در تعریف قانون (تعریف اول) آمده شامل صحت نبات هم می شود؛ چرا که افعال اعم از افعال نباتی و حیوانی است و صحت افعال نباتی به این است که جذب و هضم سالم باشد. اما این که در جای دیگر قانون مختص شده به بدن انسانی با این بیان که «صحت هیئتی است برای مزاج و ترکیب بدن انسان که با وجود آن افعال سالم از بدن صادر می شود» بخاطر اقتضای موضع است، نه اینکه خود صحت چنین اقتضای داشته باشد.

ص: ۱۳۴

اشکال: تعریف مذکور تعریف شی به خودش است، چرا که گفتید صحت ملکه ی است که منشاء افعال صحیحه و سلیمه از بدن است. پس صحت را تعریف کردید به صحت و این تعریف شی است به خودش.

جواب فخر رازی: صحت افعال امر محسوس است، مثلاً وقتی چشم درست می بیند ما می فهمیم و حس می کنیم که درست می بیند، اما صحت بدن امر محسوس نیست و تعریف امر غیر محسوس به امر محسوس جایز است. پس می توانیم صحت بدن را از طریق صحت افعال بشناسیم.

اشکال بر تعریف اول قانون: صدر تعریف می گوید افعال سالم از ملکه یا حال و عبارت دیگر صحت صادر می شود و ذیل تعریف منشاء افعال سالم را موضوع یعنی بدن و عضو می داند. پس منشاء افعال در این تعریف دوجیز قرار داده شده است، یکی صحت و دیگری بدن.

جواب (۱): صحت و بدن هر دو می تواند مبدء افعال باشد، صحت مبدء فاعلی است و بدن مبدء قابلی است یعنی افعال سالم از صحت صادر می شود و مجرای آن بدن است.

جواب (۲): موضوع یعنی بدن و عضو مبدء فاعلی افعال سالم است و صحت غایت آن، عبارت دیگر بخاطر صحت و بواسطه ای آن از بدن فعل سالم را صادر می شود.

تحقیقه (چگونگی واسطه بودن صحت): بدن فاعل است و صحت شریکه الفاعل، چنانکه نار فاعل است و صورت ناریه شریکه الفاعل، چرا که اگر صورت ناریه نباشد حرارت از ماده ناریه صادر نمی شود همین چنین اگر صحت نباشد فعل سالم از بدن صادر نمی شود.

متن: وعلى الثانی (که صحت ملکه باشد) عَرَفَهَا فِي "الشفاء": بِأَنَّهَا مُلْكَةٌ فِي الْجِسْمِ الْحَيَوَانِيِّ تُصَدِّرُ عَنْهُ (جسم) لِأَجْلِهَا (ملکه) أَعْمَالُ الطَّبِيعِيِّ وَغَيْرِهَا عَلَى الْمَجْرَى الطَّبِيعِيِّ (تاکید علی مجری...) غیر مؤوفه (یعنی آفت زده).

وفى هذا التعريف شائبه تكرار (تكرار درش بنظر مى رسد) لأنّ الملكة من الكيفيات النفسانية أى المختصّه بذوات الانفس (ونفس هم درحيوان است پس حيوان تكرار شده)، اللهم إلّا أن يراد بالملكة الحال الراسخ و غير الراسخ من مطلق الكيفيات، أو يراد بالأنفس ما يعمّ النباتيه. كلاهما خلاف الاصطلاح كما فى "شرح المقاصد".

وعلى هذا (كه انفس موجود در ملكه را عام گرفتيم) يبتنى كلام الامام من أنّ تعريف "القانون" (يعنى تعريف اول) يتناول صحّه النبات أيضا و هو ما اذا كان افعاله من الجذب و الهضم سليمه و امّا ما ذكر فى موضع اخر من القانون «الصّحه هيئه بهما يكون بدن الإنسان فى مزاجه و تركيبه بحيث يصدر عنه (بدن) الافعال كلّها (حال از افعال): صحّحه سليمه» فمبنى على أنّ الصّحه المبحوث عنها فى الطبّ هى صحه الإنسان.

والمراد بصّحه الافعال و سلامتها خلوصها (افعال) عن الآفه، و (عبارة اخرى خلوصها...:) كونها (افعال) على المجرى الطبيعى على ما يناسب المعنى اللغوى (يعنى صحت افعال معنایش روشن است)، فلا يكون تعريف صحّه البدن و العضو بها (صحت افعال) تعريف الشىء بنفسه. و هذا ما قال الامام: «إنّ الصّحه فى الأفعال أمر محسوس و فى البدن غير محسوس و تعريف غير المحسوس بالمحسوس جائز».

وأما الاعتراض على التعريف الاول من "القانون": بأنّ قوله «يصدر عنها الافعال» مشعر بأنّ المبدأ هى تلك الملكة او الحال. و قوله «عن الموضوع» مشعر بأنّه (مبدأ) الموضوع؛ أى البدن أو العضو.

فأجيب عنه بوجهين:

احدهما: أنّ الصّحه مبدأ فاعلى و الموضوع قابل و المعنى (معناى تعريف ابن سينا) كيفيه تصدر عنها (صحت) الافعال الكائنه من الموضوع الحاصله فيه (بيان نحوه ی کائن شدن از موضوع).

وثانیهما: أنَّ الموضوع فاعل و الصَّحه واسطه بمنزله العله الغائیه و المعنی (معنای تعریفی شیخ این است) یصدر لاجلها (صحت) و بواسطتها (صحت) الافعال عن الموضوع (یعنی بدن).

و تحقیقه (واسطه شدن صحت): أنَّ القوى الجسمائیه لا یصدر عنها أفعالها إلا بشرکه من موضوعاتها (یعنی بدن) فالْمُسَخَّن هو النَّار و الناریه (صورت ناریه) علّه لكون النَّار مسخنه (یعنی نار بواسطه ی صورتش مسخن است). فالمراد أنَّ الصَّحه علّه لصیورهِ البدن مصدراً للفعل السليم. کذا فی شرح المقاصد.

تقابل صحت ومرض ۹۳/۰۹/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تقابل صحت ومرض

ابن سینا دویبان درباره مرض دارد، یک بار مرض را مضاد با صحت می داند و بار دیگر عدم ملکه ی صحت، طبق بیان اول مرض امر وجودی است و طبق بیان دوم امر عدمی بخاطر رفع این تهافت علما به توجیه کلام شیخ پرداخته اند.

ابن سینا در قانون می گوید: «مرض هیئت مضاد با صحت است» باتوجه این کلام تعریف مرض همان تعریف صحت است فقط بجای « سلیمه » « غیر سلیمه » می آید؛ یعنی مرض ملکه یا حالی است که بواسطه آن موضوع صحت یعنی بدن افعال غیر سالم صادر می شود.

درفصل سوم از مقاله ی قاطیغیوریاس شفا می گوید: « مرض من حیث هو مرض عدم است» طبق این کلام مرض با صحت تقابل عدم و ملکه دارد.

توضیح مطلب: مرض سه حیث دارد؛ یکی از حیث که مرض مرض است، دوم از حیث اینکه مرض نوعی الم است چنانکه صحت نوعی لذت است و اینکه ما درکش نمی کنیم بخاطر استمرار صحت است و اگر انسان مریض ناگهان خوب شود احساس لذت می کند همین طور اگر ناگهان مریض شود احساس الم می کند. سوم از این حیث که الم مزاج است؛ یعنی وقتی که تعادل مزاج به هم بخورد و مزاج ثانویه بوجود بیاید مرض عارض می شود. از حیث اول مرض عدم صحت است و با صحت تقابل ملکه و عدم ملکه دارد.

ص: ۱۳۷

همان گونه که ملاحظه می کنیم این دو کلام شیخ تهافت دارد، طبق تعریف اول مرض امر وجودی و طبق تعریف دوم امر عدمی است، به همین جهت فخر و میرسید شریف کلام شیخ را توجیه کرده اند که تهافت رفع شود.

فخر رازی: انسان سالم دارای هیئتی است که مبداء افعال سالم است وقتی انسان مریض می شود این هیئت از بین می رود و هیئت جدید که مبداء آفت است جای آنرا می گیرد، حال اگر مرض زوال هیئت صحت باشد امر عدمی است و با صحت تقابل ملکه

وعدم دارد واگر مرض هیئت جدید باشد امر وجودی است وبا صحت تقابل تضاد دارد.

تفتازانی: کلام فخررازی در دوصورت می تواند کلام شیخ را توجیه کند و تهافتش از بین برود؛ یکی اینکه بگوییم مرض دوبار وضع شده است یک بار برای زوال هیئت اول وبار دیگر برای حدوث هیئت جدید، در این صورت مرض مشترک لفظی است ومشکل تهافت برطرف می شود، به این صورت که شیخ دریک کلامش یک معنای مرض ودرکلام دیگرش معنای دیگر مرض را اراده کرده است، ودیگرا اینکه بگوییم مرض وضع شده است برای زوال هیئت اول واستعمالش بر حدوث هیئت دوم مجازی است ویا بالعکس در این صورت هم تهافت کلام شیخ مرتفع می شود؛ چرا که شیخ دریک کلامش معنای حقیقی ودرکلام دیگرش معنای مجازی را اراده کرده است. امّا بگوییم مرض یک معنا دارد تهافت کلام شیخ به حال خود باقی است.

میرسید شریف: مرض را می شود به یکی از دوصورت تعریف کنیم؛ یا بگوییم مرض عدم سلامت افعال است ویا بگوییم مرض آفت وجودی است، درصورت اول مرض وصحت تقابل ملکه وعدم ملکه دارد ودرصورت دوم تقابل تضاد. ودوگونه سخن گفتن شیخ بخاطر تردیدی است که نسبت به معنای مرض داشته است، درحقیقت شیخ گفته مرض یا بمعنای اول است ویا بمعنای دوم.

ص: ۱۳۸

توجیه سوم: تضاد دواطلاق دارد؛ یکی اطلاق اصطلاحی و دیگری اطلاق جمهور، طبق اطلاق اولی تضاد بین دوامر وجودی است ولی درعرف مردم وجمهور تضاد اعم است از اینکه هر دو امر وجودی باشد ویا یکی امر وجودی و دیگری عدمی. وشیخ وقتی می گوید صحت ومرض تضاد دارند مرادش اطلاق عرفی و مشهوری تضاد است و با کلام بعدی اش که می گوید صحت ومرض تقابل ملکه وعدم دارد تهافت ندارد.

شاهد توجیه سوم: شیخ درشفا تصریح کرده است که تضاد مشهوری می تواند بین امر وجودی وعدمی باشد ومثال زده به حرکت وسکون وصحت ومرض.

متن: والمرضُ : و قد عرّفه الشيخ في "القانون" : «بأنّه هیئه مضادّه للصّحّه» ای ملکه او حاله تصدر عنها الافعال من الموضوع لها(ملکه وحالت) غیر سلیمه(درحالیکه افعال سالم نیست). وقال مثل ذلك في ثانی(فصل دوم) سابعه(مقاله هفتم) "فاطیغوریاس(مقولات عشر) الشفا" و هذا صریح فی أنّ بینهما تقابل التضاد. لكن ما ذکر فی ثالثها(فصل مقاله ی هفتم) حیث قال: « إنّ المرض من حیث هو مرض(عدم صحت) بالحقیقه فهو عدم، لست اعنی من حیث هو مزاج او الم» مشعر بانّ بینهما(صحت ومرض) تقابل الملکه و العدم.

و اشار الامام فی المباحث المشرقیه الى الجمع بین کلامیه: بأنّ عند الصّحّه هیئه هی مبدءاً لسلامه الأفعال و عند المرض تزول تلك الهیئه (وتحصل هیئه، ظ) هی(زوال هیئت) مبدءاً للآفه فی الافعال فان جُعِلَ المرضُ عباره عن عدم الهیئه الاولی(یعنی هیئت که مبدءاً سلامت افعال است) و زوالها(هیئت اولی)، فبینهما تقابل العدم و الملکه و ان جُعِلَ (مرض) عباره عن نفس الهیئه الثانیه فتقابل التضاد.

و قال شارح المقاصد: «كأنه (فخر رازی) يريد أن لفظ المرض مشترك بين الأمرين (زوال هتت أولى وحدوث هتت ثانيه) أو حقيقه في أحدهما و مجاز في الآخر و إلا (اگر مرض دومعنا نداشته باشد) فالاشكال بحاله».

و في شرح المواقف بعد نقل كلام الامام: «أن الاظهر (حرف فخرفي نفسه درست است ولی بهترين است که بگويم شيخ تردید دارد) ان يقال ان اکتفی فی العرض بعدم سلامه الافعال، فذلک (عدم سلامت افعال) یکفیه عدم الصّحه المقتضیه (صفت صحت) للسلامه و ان اثبت هناك آفه وجودیه فلا بد من اثبات هیئته یقتضیها و کان الشيخ متردداً فی ذلک (که مرض عدم سلامت افعال است یا آفت وجودی)».

وقيل: المراد (مراد ابن سینا این است) انّ بينهما (صحت و مرض) تقابل العدم و الملكه بحسب التحقيق و تقابل التضاد بحسب الشهره حيث لم يعتبر الجمهور فی التضاد كونهما وجوديين بل اعتبار ذلك أنما هو بحسب الاصطلاح.

و قد صرح الشيخ بذلك (تضاد بين صحت و مرض مشهوری است، نه حقیقی) حيث قال: «إنّ احد الضدّين فی التضاد المشهوری قد يكون عدما للآخر كالسكون للحركه و المرض للصحه علی ما مر فی بحث التقابل».

وفیه (قيل): أنّ قوله «هیئته مضاده» ظاهر فی كون المرض أيضا (مثل صحت) وجودياً.

اشكال فخر بر كيف نفسانی بودن صحت و مرض ۹۳/۰۹/۱۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشكال فخر بر كيف نفسانی بودن صحت و مرض

بحث در صحت و مرض داشتیم که دو كيف نفسانی است.

اشكال فخر رازی: صحت و مرض كيف نفسانی نیستند؛ چرا که اجناس مرض سه تا هستند؛ سوء مزاج، سوء ترکیب و تفرق اتصال، و هیچ کدام كيف نفسانی نیست پس چگونه نوع و یا فرد آن كيف نفسانی باشد.

ص: ۱۴۰

توضیح مطلب: مرض دو قسم است؛ یکی مفرد و دیگری مرکب. مرض مرکب گاهی مرکب از سوء مزاج و سوء ترکیب است، گاهی مرکب از سوء مزاج و تفرق اتصال مثل بریده شدن بدن که هم سوء ترکیب است و هم تفرق اتصال و گاهی مرکب ...، اما مرض مفرد به یکی از سوء مزاج، سوء ترکیب و تفرق اتصال حاصل می شود. و هیچ کدام از سوء مزاج و ... كيف نفسانی نیستند پس چگونه مرض مرکب و مرض مفرد داخل تحت این سه تا است كيف نفسانی باشد.

بیان كيف نفسانی نبودن سوء مزاج :

سوء مزاج وقتی اتفاق می افتد که کیفیت بیگانه وارد بدن شود، مثلاً وقتی حرارت بدن به سی و هشت درجه برسد یک درجه

حرارت غریبه وارد بدن شده است، حال یا خود این حرارت غریبه که مزاج را از اعتدال خارج کرده سوء مزاج است یا ناسازگارش با بدن و یا اتصاف بدن با آن، وجهت چهارم هم متصور نیست. اما هیچ یک از حالت های سه گانه کیف نفسانی است؛ خود حرارت غریبه که به آن تب حرارت می گویند کیف محسوس است. ناسازگاری حرارت غریبه با بدن نوعی اضافه است و اتصاف بدن به حرارت غریبه انفعال است.

انواع تب (حُمّی) : ۱. حُمّ الیوم : تبی که می گیرد ورها می کند ولو لحظه ی مثل کسیکه کنار بخاری نشسته و یا می دود، ۲. حُمّ الغب: تب نوبه که به نوبت می گیرد ورها می کند، مثلاً یک روز می گیرد و با علاج رها می کند، ۳. حُمّ الدّق: تب که رطوبت غریزی بدن را می خورد و بدن یا عضو خاص بدن لاغر می شود.

ص: ۱۴۱

هرسه نوع تب با حرارت توجیه می شود و حرارت کیف محسوس است.

بیان سوء ترکیب: سوء ترکیب وقتی است که ترکیب اعضای درونی بدن بهم بخورد و کارش مختل شود، سوء ترکیب می تواند به صورت های مختلف باشد ولی هیچ کدام کیف نفسانی نیست.

انواع سوء ترکیب: سوء ترکیب انواعی مختلفی دارد؛ گاهی مقدار ترکیب بهم می خورد و سبب اختلال فعل بدن یا آن عضو می شود، مثل وقتی که عضوی باد کند یا جزئی ازش کم شود (شاید سرطان از این قبیل باشد)، گاهی ممکن است عضو تقسیم شود و عدد پیدا کند و فعل آن عضو مختل شود، گاهی ممکن است شکل بدن یا عضو خاص بدن بهم بخورد و کارش مختل شود (شاید بشود این قسم را لازمه ی بهم خوردن مقدار دانست)، گاهی وضع بدن یعنی نسبتش با اعضای مجاور بهم می خورد و کارش مختل می شود و گاهی مویرگ های که مرکز قلب است می گیرد و یا مجاری ادرار بسته شده و کارش مختل می شود.

بیان تفرّق اتصال: تفرّق اتصال از بین رفتن اتصال اعضای بدن است، مثل اینکه دست بریده شود و یا استخوان بشکند، و از بین رفتن اتصال اعضای بدن امر عدمی است و تحت هیچ مقوله ی نیست.

باتوجه به بیان فوق مرض کیف نفسانی نیست و همان گونه که بیان شد با صحت تقابل دارد و دوشیء متقابل تحت یک مقوله اند. پس صحت هم کیف نفسانی نیست.

جواب: قبول داریم که امور سه گانه فوق کیف نفسانی نیست، اما این امور مرض نیستند بلکه سبب مرض اند و لازم نیست سبب و مسبب از یک جنس باشند مثلاً مرگ اتفاق افتد و سبب غم و اندوه می شود که کیف نفسانی است. پس امور سه گانه فوق سبب مرض اند، نه جنس مرض و اگر اطلاق مرض به آنها شده مسامحه است.

سوال: اگر صحت ومرض ضدان اند آیا ضدان اند که سوم ندارند ویا سوم دارند بعبارت دیگر آیا صحت ومرض واسطه دارند ویا واسطه ندارند؟

جواب: صحت ومرض تقابل تضاد دارند صحت کیفیت نفسانی است که بواسطه ای آن از موضوع صحت یعنی بدن افعال سالم صادر می شود ومرض کیفیت نفسانی است که بواسطه ای آن از موضوع مرض یعنی بدن افعال غیر سالم صادر می شود. باتوجه این تعریف فرق صحت ومرض در سالم بودن افعال و غیر سالم بودن افعال است و سالم بودن و غیر سالم بودن رابطه ی سلب وایجاب دارند و روشن است که بین سلب وایجاب واسطه ی وجود ندارد، و الا ارتفاع نقیضین و محال است.

تذکر: از بیان فوق استفاده می شود که تقابل متضادان هم بخاطر نفی واثباتی است که در طرفین تقابل وجود دارد و گویا در همه ی انواع تقابل وجه تقابل شان بجهت نفی واثباتی است که در متقابلین وجود دارد.

جالینوس: بین صحت ومرض واسطه وجود دارد؛ مثلاً ناچه شخصی است که از مریضی بیرون آمده است ولی کاملاً خوب نشده است و اصطلاحاً گفته می شود دوران نقاهت را می گذرانند به این شخص نه سالم می گویند و نه مریض، یا کسی که یکی از اعضای بدنش شکسته مثلاً نه سالم است و نه مریض بلکه به اعتبار عضو شکسته مریض است و باعتبار سایر اعضا مریض و یا کسی که در زمستان مریض و در تابستان سالم است، این شخص نه سالم است و نه مریض.

جواب لاهیجی: همان گونه که بیان کردیم صحت ومرض تقابل دارند و در تقابل شرائطی وجود دارد، اگر این شرائط رعایت شود بین صحت ومرض واسطه نیست، در ناچه شرط وحدت جهت وجود ندارد ناچه به جهت اینکه درجه قوی را ندارد سالم است و به جهت داشتن درجه پایین سوء مزاج مریض است، بلکه اگر در ناچه با وحدت جهت هم اطلاق سالم شود و هم اطلاق مریض و یا نه اطلاق صحت و نه اطلاق مریض می شود بگوییم ناچه واسطه ی بین صحت ومرض است. ولی با وحدت جهت ناچه یا سالم است و یا مریض.

شخص که عضوی از اعضایش شکسته اگر هم اطلاق سالم به او می شود وهم اطلاق مریض، بخاطر این است که شرط وحدت محل وجود ندارد. یا کسی که درزمستان مریض ودر تابستان سالم است وبه او نه سالم گفته می شود ونه مریض، بدلیل نبودن شرط وحدت زمان است.

خلاصه: تقابل چه تضاد باشد، چه تضایف، چه عدم وملکه وچه تناقض دارای شرایطی است که اگر رعایت شود متقابلان قابل جمع ورفع نیستند.

جواب ابن سینا: بطور کلی وقتی بین ودوتا متقابل واسطه وجود دارد که شرایط تقابل رعایت شود ودرعین حال موضوع از دوطرف تقابل خالی باشد، اما اگر وحدت موضوع، وحدت جهت ووحدت زمان که شرایط تقابل اند رعایت نشود درحقیقت تقابل وجود ندارد نه اینکه تقابل باشد ولی موضوع خالی از متقابلین باشد تا بگوییم واسطه وجود دارد.

حال در مانحن فیه اگر انسان واحد باشد(وحدت محل) ویکی از اعضایش را در نظر بگیریم(وحدت جهت) این عضو در زمان واحد یا تعریف صحت بر آن صادق است ویا تعریف مرض، مگر اینکه صحت ومرض را طوری دیگری تعریف کنیم.

بعبارت دیگر ما مرض را طوری تعریف کردیم که بعض افراد حال یا ملکه را شامل است وصحت را طوری تعریف کردیم که سایر افراد حال یا ملکه را شامل شود، باتوجه به این تعریف بین صحت ومرض واسطه وجود ندارد. اما اگر صحت ومرض را طوری دیگر وباشرایط دیگر تعریف کردیم ممکن است بین صحت ومرض واسطه باشد وچنین تعریف لزومی ندارد.

متن: واما اعتراض الامام على جعل الصحه و المرض من الكيفيات النفسانيه: بأنهم اتفقوا على أنّ أجناس الأمراض المفرد، ثلاثه: سوء المزاج و سوء التركيب و تفرق الاتصال. و لا شىء منها (ثلاثه) داخلا تحت الكيفيه النفسانيه.

أما سوء المزاج: فلاّنه إمّا نفس الكيفيه الغريبه التى بها (كيفيت) خرج المزاج (كيفيت متوسط است) عن الاعتدال على ما يُصرّح به (كه درطب به آن تصريح شده) فيقال: الحمى حراره كذا، وهى (كيفيت غريبه) من الكيفيات المحسوسه. و إمّا كون تلك الكيفيه غريبه منافره (منافردن است) و هو (كون) من باب المضاف. و إمّا اتّصاف البدن بها و هو من مقوله أن ينفع.

وأمّا سوء التركيب: فلاّنه عباره عن مقدار أو عدد أو شكل (شاید لازمه ی بهم خوردن مقدار باشد) أو وضع (يعنى نسبتش به اعضاى مجاور بهم بخورد) أو انسداد مجرى (مجرای ادرار یا شریان) يُخلّ (مربوط به هریک) بالافعال و ظ أنّ شيئا منها ليس من الكيفيات النفسانيه.

وأمّا تفرّق الاتصال: فلاّنه عدمى ليس بداخل تحت مقوله.

وإذا لم يدخل المرض تحت الكيفيات النفسانيه لم يدخل الصحه تحتها (كيفيات نفسانيه)، لكونه (مرض) مقابلا لها (صحت).

فقد أُجيب عنه: بأنّ تقسيم المرض الى هذه الانواع الثلاثه مسامحه، والمقصود أنّ أنواع المرض كيفيات نفسانيه غير معتدله تابعه للأمور المذكوره و محلّه بالافعال، هذا.

وإذا عرفت أنّ المرض خلاف الصحه فيقابلها (خلاف اعم از تقابل است ولذا بیان کرده كه مراد خلاف تقابل است)، وأنّ الكيفيه التى بها يصدر الأفعال عن موضوعها إن كانت الأفعال سليمه فهى الصحه و إن كانت غير سليمه فهى المرض، عرفت أنّ لا واسطه بين الصحه و المرض اذ لا خروج عن النفى و الإثبات.

وجالینوس اثبت بینهما (صحت ومرض) واسطه فقال: «الناقه و من ببعض اعضائه آفه او یمرض مدّه کالشتاء (زمستان) و یصحّ مدّه کالصیف (تابستان)، لا صحیح و لا مریض.

وَأنت تعلم أنّ ذلك (چنین واسطه قائل شدن) إنّما هو لإهمال شروط التّقابل من اتّحاد المحلّ و الزّمان و الجّهه. و إذا رُوعی هذه الشروط فلا واسطه بینهما (صحت ومرض).

قال الشيخ: من ظنّ أنّ بین الصّحّه و المرض وسطاً هو لا صحّه و لا مرض، فقد نسی الشرائط الّتی تجب أن تراعى فی ماله وسط و ما لیس له وسط، و تلك الشرائط أن یفرض الموضوع واحداً بعینه فی زمان واحد و یكون الجّهه و الاعتبار واحده. و حیثئذ (دراین هنگام که شرائط رعایت شد) إن جاز أن یخلو الموضوع عنهما كان هناك واسطه، و ألا (اگر شرائط رعایت شد و موضوع خالی نشد) فلا (واسطه وجود ندارد).

وإذا فُرض إنسان واحد (که محل بشود واحد) و اعتبر منه عضو واحد (که جهت واحد باشد) فی زمان واحد، فلا بدّ أن یكون إما معتدل المزاج سوّی التّریب (ترکیبش انحراف ندارد) بحیث یكون فعله سلیم و إما أن لا یكون كذلك فلا واسطه (بین صحت ومرض) إلاّ أن یحدّ الصّحّه و المرض بحدّ آخر و یشرط فیهِ شروط لا حاجه إلیها.

فرح، غم و غضب ۹۳/۰۹/۱۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: فرح، غم و غضب

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم آنهای که معروف بودند بیان شد، آنهای را که متداول نیست تحت عنوان سایر کیفیات نفسانیه بیان می کنیم، صحت ومرض بیان شد حال می پردازیم به فرح و غم و...

فرح: درباب فرح سه بحث داریم: ۱. تعریف فرح، ۲. سبب معد فرح، ۳. اسباب فاعله فرح.

ص: ۱۴۶

تعریف فرح: فرح کیفیت نفسانیه ی است که به دنبال دارد حرکت روح را به سمت خارج بدن اولاً به تدریج و ثانیاً برای طلب وصول امر ملذّ.

توضیح مطلب:

الف) تعریف روح بخاری: در بدن ما غیر از اعضای بدن چهار خلط وجود دارد؛ خون، بلغم، سودا و صفرا، که معظم آن خون است. صفوه ی اخلاط اربعه جسم لطیف است که بخاطر لطافتش به بخار تشبیه می شود و به آن روح بخاری می گویند. مراد از روح در فلسفه همین روح بخاری است که فعالیت و سلامت قوا به آن بستگی دارد؛ چرا که روح بخاری مرکب قوا است. مثلاً در توجیه دوبینی چنین گفته اند که روح بخاری که در پیشانی است اضطراب دارد و این اضطراب سبب دوبینی شخص می

شود.

ب) اقسام روح بخاری : روح بخاری سه شاخه دارد:

۱) روح نباتی: روح بخاری که کارهای نباتی حیوان مثل تغذیه، تنمیه و تولید به عهده ای آن است مرکزش کبد است،

۲) روح حیوان: روح بخاری که کارهای حیوانی حیوان مثل احساس و حرکت به عهده اش است مرکزش قلب است،

۳) روح انسانی: روح بخاری که کارهای انسانی به عهده اش می باشد مرکزش مغز است.

ج) تاثیر روح بخاری در بدن: بر اساس تجربه می دانیم که وقتی می خواهیم گویی روح بخاری به داخل بدن می رود و حواس از فعالیت باز می ماند، و زمانی که بیدار می شود روح بخاری به بیرون بدن می آید و حواس فعال می شود.

د) روح بخاری هنگام فرح: هنگام فرح روح بخاری تدریجا و برای وصول به امر ملذّ به سمت بیرون بدن می آید و گویا که می خواهد از بدن و پرواز کند و محیط بیشتری را در اختیار بدن بگذارد.

ص: ۱۴۷

سبب معدّ: سبب معدّ فرح این است که روح بخاری بلحاظ کمیت و کیفیت به بهتری حالش باشد؛ بلحاظ کمیت باید طوری باشد که در تمام بدن پخش شود و گویی در حال تشعشع است، اما اگر کم باشد نمی تواند مسافت قلب و بدن را طی کند و به بیرون پخش شود. و بلحاظ کیفیت روح بخاری اولاً باید در لطافت و غلظت در حد اعتدال باشد، نه آن قدر لطیف باشد که پاره شود و به بدن پخش نشود و نه آن قدر غلیظ باشد که نتواند در تمام شریان و مویرگ های بدن نفوذ کند، و ثانیاً باید در حد اعلای صفا و نورانیت باشد، نه اینکه کدر باشد و غیر شفاف.

تذکر: هربدنی روح بخاری اش به اندازه ی خودش است، نه اینکه بدن چاق روح بخاری اش بشتر باشد و بدن لاغر کمتر و یا بالعکس.

اسباب فاعلی فرح: اسباب فاعلی فرح هیئات نفسانی است، اما این هیئات اسباب دارند که ممکن است نفسانی نباشند، جامع این اسباب تخیل کمال علم و قدرت است.

اقسام فرح: فرح را می شود با توجه به اسبابش به اقسام مختلف تقسیم کنیم:

۱. فرح که از تخیل احساس محسوسات ملائم بدست می آید، حال چه این تخیل هنگام احساس محسوسات باشد یا بعد از احساس محسوسات ملائم؛ چرا که تخیل هم با حساس محسوسات فعال است و هم بعد از احساس محسوسات فعالیت می کند،

۲. فرح که از تخیل دست یافتن به مراد حاصل می شود،

۳. فرح که از تخیل استیلا به غیر حاصل می شود،

۴. فرح که از تخیل اظهار استیلا به غیر بوجود می آید،

۵. فرح حاصل از تخیل رفع شدن امور مؤلم،

۶. فرح حاصل از یاد آوری امور ملذ.

غم: غم متقابل با فرح است ولذا تمام آنچه را که درباره ی فرح گفتیم؛ از تعریف، سبب معده واسباب فاعلی، درباره ی غم می آید با در نظر گرفتن تقابل.

تعریف غم: غم کیفیت نفسانی است که به دنبال دارد حرکت روح را یا به داخل بدن بخاطر خوف که موذی دارد و یا به خارج بدن بخاطر طلب انتقام.

قبلا- بیان کردیم که هنگام فرح روح بخاری به سمت بیرون بدن می آید اولاً به تدریج و ثانیاً برای طلب وصول به امر ملذ، بدیهی است که چنانچه خروج روح بخاری به سمت بیرون یکی از این قیود را نداشته باشد فرح نخواهد بود، اگر این خروج برای طلب وصول به امر ملذ نباشد بلکه برای طلب انتقام باشد که مؤلم است غم است؛ چرا که لذت و الم هم تقابل دارند ولذا خروج برای طلب وصول به مؤلم غم است، چنانکه خروج برای طلب وصول به ملذ فرح است.

بعبارت دیگر خروج رو بخاری به سمت بیرون بدن برای طلب انتقام چون همراه غضب و حزن است و غضب همراه حزن حرکت به سمت داخل را لازم دارند، این خروج با حرکت به سمت داخل همراه است ولذا غم است.

هنگام غم روح بخاری به سمت داخل بدن می ورد و این در ظاهر بدن هم تاثیر می گذارد و بدن جمع می شود و گاهی به صورت زانوی غم در بغل گرفتن ظاهر می شود.

غضب: غضب کیفیت نفسانی است که به دنبال دارد حرکت روح به خارج بدن را در صورتی که اولاً این خروج دفعی باشد و ثانیاً برای طلب انتقام باشد. (طلب انتقام اگر همراه حزن نباشد فقط حرکت روح به سمت خارج بدن است)

متن: والفرح : وهو كَيْفِيَّه نفسانيه يتبعها(به دنبال می آید این کیفیت نفسانيه را) حركه الرّوح الى خارج البدن قليلا قليلا(تدریجا) طلبا للوصول الى الملذّ.

والسبب المعدّ لاصل الفرح(نه اقسام فرح) هو كون حامله _ اعنى: الرّوح(روح حيواني) المذی فی القلب _ على افضل احواله (۱) فی الكمّ بان يكون كثيرا لاجل أنّ زياده الجوهر يوجب زياده القوّه و لآنه مع الكثره يبقى قسط و اف منه فی المبدأ المذی هو القلب و قسط و اف للانبساط الذي يكون عند الفرح لأنّ القليل(روح كم) تجذبه الطبعه و تضبطه هناك(در همان قلب) و لا يمكنه من الانبساط. (۲) وفي الكيف بان يكون معتدلا في اللطافه و الغلظ و ان يكون شديد الصّفاء و النورانيّه.

والأسباب الفاعله للفرح هيئات نفسانيه و الاصل(جامع) فيها(هيئات نفسانيه) تخيل الكمال إمّا العلم او القدره(كمال كه علم است يا قدرت)، ويندرج في هذه الاسباب (۱) الاحساس بالمحسوسات الملائمه (۲) والتمكن من تحصيل المراد (۳) والاستيلاء على الغير (۴) واظهار ذلك الاستيلاء (۵) والخروج عن الامور المولمه (۶) وتذكر الامور الملذّه.

والغم: وهو كَيْفِيَّه نفسانيّه يتبعها حركه الرّوح إلى الداخل خوفاً من موذٍ واقع(واقع كه اعم از خارج و عند النفس است) وإلى الخارج طلباً للانتقام،(چون با طلب انتقام) حيث يوجد معه(طلب انتقام) غضب و حزن، (غضب همراه حزن:) فالغضب يلزمه الحركه الى الداخل.

والاسباب المعدّه(سبب معدات بلحاظ كم و كيف جمع بسته شده) لاصل الغم(در مقابل اقسام غم) هي مقابلات المعدّه لاصل الفرح و(عطف بر المعدّه) الفاعله للغمّ مقابلات الفاعله للفرح .

و الغضب : و هو ما يتبعها حركه الرّوح إلى الخارج دفعه طلبا للانتقام .(اگر حزن همراهش نباشد فقط حركت به سمت خارج دارد)

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حزن، هم، خجل، حقد و خوف

بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم

حزن: حزن کیفیت نفسانی است که به دنبال دارد حرکت روح را به دخل بدن زیرا که می خواهد از مودی فرار کند. عبارت دیگر انسان وقتی محزون می شود روح بخاری به سمت دورن جمع می شود و گویی که نفس به درون جمع می شود.

هم: یکی از کیفیات نفسانیه «هم» است بمعنای همت به هر دو معنای اقدام کردن و یا تصمیم گرفتن. همت به دنبال تصدیق می آید، و به دنبال همت روح بخاری هم به سمت داخل و هم به سمت خارج حرکت می کند؛ چرا که گاهی انسا چیزی را تصور می کند که هم امید خیر در آن است و هم توقع شر وجود دارد. ولذا روح همزمان هم به سمت داخل حرکت می کند و هم به طرف خارج، البته بخش روح به سمت داخل و بخش دیگر به سمت خارج حرکت می کند. ممکن هم است یکی از امید خیر و توقع شر غلبه کند و به تبع روح یا به سمت داخل و یا به سمت خارج حرکت کند.

ب عبارت دیگر «هم» مرکب است از رجاء و خوف است و هر کدام از رجاء و خوف که غلبه نماید نفس را به دنبال خود می کشد، رجاء نفس را به سمت داخل و خوف نفس را به طرف داخل می کشد.

خَجَل: خجل کیفیتی است که مثل همت حرکت روح به سمت داخل و خارج را به دنبال دارد، گویا که خَجَل مرکب است از فزع و فرح، چرا که اولاً روح را به طرف داخل می کشد و سپس به ذهن خَجَل می رسد که ضرر نیست و یا ضرر زیاد نیست و لذا روح منبسط می شود و حرکت به سوی خارج دارد.

ص: ۱۵۱

ب عبارت دیگر شخص مبتلا به خجالت اضطراب دارد که مبدا ضرری به من وارد شود و لذا روحش به سمت داخل بدن جمع می شود و وقتی که دید ضرر نیست و یا ضرر زیاد نیست روح منبسط می شود و به سوی خارج حرکت می کند.

تذکر: خَجَل کیفیتی است حاصل در نفس و خَجَل شخصی که دارای کیفیت خَجَل است.

حَقْد: حقد که در فارسی کینه می گوئیم عبارت است از غضب را در دل نگهداشتن تا مستقر شود و شخص آماده ی انتقام شود، ولی انتقام گرفتن نه خیل آسان باشد و نه خیل سخت در این صورت است که حقد بوجود می آید. اما اگر انتقام گرفتن آسان باشد مثل پاد شاه نسبت به رعیتش با این حال شوق به انتقام پیدا نمی شود که بماند کهنه شود و حقد بوجود بیاید، هم چنین اگر انتقام گرفتن خیل سخت باشد مثل رعیت نسبت به پاد شاه در این صورت شخص مأیوس می شود و شوق به انتقام پیدا نمی شود که بماند کهنه شود و حقد بوجود بیاید. پس حقد متوقف بر دو امر است، یکی غضب پایدار و دیگر آنکه انتقام

نه خیل سخت باشد و نه خیل آسان و الا شوق برای انتقام پیدا نمی شود که در صورت کهنه شدن تبدیل به حقد شود.

خوف: خوف کیفیت نفسانی است که وقتی حاصل شود حرکت دفعی روح به سمت داخل را به دنبال دارد بخاطر فرار از مودی. بعبارد دیگر در حال خوف روح به داخل بدن می رود و گویی فکر می کند که اگر خودش را جمع می کند به او آسیب نمی رسد به همین جهت بدن هم جمع می شود، چنانکه در حیوانات این را می بینیم مثلاً- وقتی به مورچه دست می زنیم خودش را جمع می کند و گویی می خواهد خودش را از آسیب حفظ کند.

ص: ۱۵۲

خلاصه: کیفیات نفسانی که زافرح به بعد بیان کردیم هرگاه برای نفس حاصل شود حرکت روح بخاری را به دنبال دارد، حال این حرکت: ۱. یا به سمت داخل است ۲. و یا به سوی خارج، و در هر صورت یا فعی است و یا تدریجی.

متن: و الحزن: و هو ما يتبعها حركة الروح الى الداخل قليلا قليلا هربا من المودى (بخاطر فرار از مودى).

والهم: و هو ما يتبعها حركة الروح الى الداخل و الخارج (چه معا باشد و چه متفرقا) لحدوث امر بتصور منه خير متوقع او شر متظر، فهو (هم) مركب من رجاء و خوف فأثيما (رجاء و خوف) غلب على الفكر تحركت النفس الى جهته (غالب)، فللخير المتوقع الى الخارج (يعنى حركة الى الخارج) و للشر المنتظر الى الداخل (حركة الى الخارج).

والخجل^(۱): و هو ما يتبعها حركة الروح أيضا (مثل هم) الى الداخل و الخارج، لأنه كالمركب من فزع و فرح (چون فزع و فرح باهم نیستند كالمركب است) حيث ينقبض الروح أولا الى الداخل ثم يخطر بباله أنه ليس فيه كثير مضره فينبسط ثانيا.

والحق: و يعتبر فى تحقيقه أمران:

الاول: غضب ثابت (غضب گذرا نباشد) ليتقرر صورته المودى فى الخيال فيشتاق النفس الى الانتقام (يعنى تخيل نفس را سوق مى دهد به سوى انتقام).

والثانى: أن الانتقام (۱) ليس فى غايه السهوله و الا (اگر درغایت سهولت باشد) كان كالحاصل فلا يشتد الشوق الى تحصيله و لذلك (اگر انتقام درغایت سهولت نباشد شوق برای تحصيلش بوجود نمى آید) لا يوجد الحقد للملوك مع رعيتيه، (۲) ولا فى غايه الصعوبه و الا (اگر درغایت صعوبت باشد) كان كالمتعذر فلا يشتاق إليه لئاسه عنه (انتقام) و لذلك (در صورت تعذر انتقام شوق به انتقام بوجود) لا يوجد (حقد) للرعيتيه مع الملوك (چون شوق به انتقام نبوده که بماند کهنه شود و حقد بوجود بیايد).

ص: ۱۵۳

۱- (۱) خجل يعنى انسانى که دارای کیفیت خجل است.

وَأَمَّا الخوف: و هو ما يتبعه حركة الرّوح الى الداخل دفعه هَرَباً من المودى و يقرب منه الفزع (نزدیک به خوف فزع است)، (جواب أَمّا: فليس بموجود فى نسختى الشرحين القديمين) (شرح علامه واصفهانى) و موجود فى نسخه شرح القوشجى بدل الغم.

و جميع هذه الكيفيات النفسانية (از فرح به بعد) يلزمها حركة الرّوح (يعنى حركت روح را به دنبال دارد): (۱) إِمّا الى خارج (۲) وإمّا الى داخل، و على التقديرين إِمّا دفعه أو قليلاً قليلاً على ما اشرنا إليه فى تفسير كلّها (ای کل واحد مهنا).

هدف از بیان کیفیات مذکور ۹۳/۰۹/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: هدف از بیان کیفیات مذکور

هدف از بیان کیفیات نفسانی: بحث در کیفیات نفسانیه داشتیم همه را تعریف کردیم ولوازم شان را هم بیان کردیم، حق این است که کیفیات مذکور امور وجدانی است و غنی از تعریف و آنچه را که بعنوان تعاریف را که بیان کردیم تنبیه است بر امور وجدانی تا لوازم شان را بیان کنیم.

وقتى در خارج اتفاق ضارّ و نافع بیافتد و صورت آن در ذهن ما نقش بنسند به دنبال آن یکی از کیفیات مذکور در نفس ما بوجود و به تبعش روح بخاری به سمت داخل و یا خارج بدن حرکت می کند. پس در ابتدا امر ضارّ و یا نافع در خارج اتفاق می افتد و بعد صورت آن در ذهن نقش می بنسد یعنی نفس منفعل می شود، در مرحله ی سوم به تبع صورت مرتسم در نفس یکی از کیفیات نفسانیه مذکور بوجود می آید و در آخر حرکت روح بخاری به سوی داخل و یا خارج به تبع کیفیت مذکور حاصل می شود.

ص: ۱۵۴

باتوجه به بیان فوق بعد از انفعال نفس از صور ضارّ یا نافع، کیفیات نفسانیه مذکور بوجود می آید و در مرحله سوم قرار دارد، امّا برخی گمان کرده اند که کیفیات نفسانیه مذکور که در بیان فوق در مرحله سوم قرار دارد همان انفعال نفسانی است که در بیان فوق در مرحله دوم قرار دارد و منشاء کیفیت نفسانیه مذکور مثل غم و فرح است، و این گمان بخاطر اشتباه در تطبیق است.

ممکن است هم مراد گروه مذکور از انفعال، انفعال بدنی باشد در این صورت کیفیات مذکور همان حرکت روح بخاری به سمت داخل و خارج بدن است، که باتوجه به بیان فوق در مرحله ی چهارم قرار دارد، و از آنجای که حرکت روح بخاری به سوی داخل با انقباض همراه است و حرکت روح به سمت خارج همراه انبساط، از کیفیات مذکور یعنی فرح، غم، غضب و... تعبیر به انبساط و انقباض و... شده است مثلاً گفته اند که فح انبساط قلب است و غم انقباض آن و غضب غلیان دم، و حال آنکه فرح انبساط قلب را دنبال دارد و غم انقباض آنرا و غضب غلیان دم را.

مطلب ششم: کیفیات مختص به کم

کم دو قسم است: ۱. کم متصل، ۲. کم منفصل.

هر کدام از اقسام کم کیفیات خاص دارد که در این فصل به این کیفیات می پردازیم.

کیفیات مختص کم متصل: کیفیات مختص به کم متصل کیفیاتی است که بدون واسطه بر کم متصل وارد می شود، مثل استقامت و انحنا که عارض خط و سطح می شوند و مثل تغییر و شکل که عارض سطح و جسم تعلیمی می شوند. اما کیفیات که با واسطه عارض کم متصل می شود کیف مختص به کم نیستند، مثلاً لون عارض بر کم می شود ولی بواسطه جسم پس لون کیف مختص به کم نیست.

ص: ۱۵۵

کیفیات مختص به کم منفصل: کیفیات مختص به کم متصل کیفیاتی است که بدون واسطه بر کم منفصل عارض می شود مثل زوجیت و فردیت برای عدد، نه لون که بدون واسطه بر معدود وارد می شود و با واسطه ی معدود بر عدد عارض می شود.

تعریف استقامت: بین دونقطه می توانیم خطوط متعددی رسم نماییم، خطوط که گاهی کم مایل اند و گاهی بشتر ولی انحنايش بحدی نمی رسد که زاویه پیدا کند و دوخط به حساب بیاید، این خطوط هرچه میل وانحنایش بشتر باشد فاصله اش زیاد تر است و در نتیجه طولش زیاد تر، اما خط که هیچ گونه انحنایی ندارد کوتاه ترین فاصله را دارد، به این خط مستقیم می گویند.

اشکال فخر رازی: وقتی شما می گوید اقصر است دوجیز را به هم نسبت می دهید؛ در حقیقت دوخطی را که کی منحنی است و دیگری مستقیم باهم مقایسه می کنید و می گوید مستقیم اقصر و منحنی اطول است، و حال آنکه مستقیم و منحنی دونوع خط اند و تباین ماهوی دارد، و دوجیزی را می شود باهم مقایسه کرد که اشتراک داشته باشند.

جواب قوشجی: برای بدست آمدن نسبت اقصر لازم نیست که دوخط مستقیم و منحنی را انطباق دهیم با چشم خود می بینیم کافی است، علاوه بر اینکه با متر می توانیم اندازه بگیریم.

جواب لاهیجی: نسبت دو قسم است: ۱. نسبت عددی، که مقتضی تجانس است و باید دوعد عادّ مشترک داشته باشند، مثلاً عدد پنج ازید و عدد دو انقص است که عادّ هر دو عدد یک است. همین چنین وقتی که دو مقدار را با عدد تبیین می کنیم باید عادّ مشترک داشته باشند.

۲. نسبت صمیه، که مقتضی تجانس نیست یعنی طرفین نسبت عاّد مشترک ندارند مثل جذر سه با عدد دو که عاّد مشترک ندارند، در این صورت که یک طرف اصمّ است تجانس لازم نیست و انحناء واستقامت نسبت صمیه دارند و تجانس لازم نیست.

متن: و هی (هذه کیفیات النفسانیة) جمیعها واضحہ المعانی عند العقل غیّہ عن التعریف، و الغرض من التفسیرات المذكورة أنّما هو الاشارة الى ما لكلّ منها (هذه کیفیات) من الخواص و اللوازم، (۱) فحقائقها (کیفیات نفسانیة) کیفیات تابعه لانفعالات تحدث فی النفس مما یرتسم (نقش می بندد) فی قواها (نفس) من النافع و الضارّ (۲) و كثيرا ما یتسامح فیفسّر بنفس الانفعالات كما یقال الفرح انبساط القلب و الغم انقباضه و الغضب غلیان الدّم الى غیر ذلك .

المطلب السادس فی القسم الرابع من الاقسام الاربعه للکیف

وهی کیفیات المختصه بالکمیات ای (۱) التي تكون عروضها بالذات (بدون واسطه) للکمیات (۱) المتصله کالاستقامه للخطّ و الانحناء له (خط) و للسطح و التقعیر للسطح و الشكل له (سطح) و للجسم التعليمی و کذا الخلقه (که مرکب از شکل و لون است) و سیأتی (ص ۳۵۳) تفسیرها (خلقه).

(۲) و أيضا التي تكون عروضها بالذات للکمیات المنفصله کالزوجیه و الفرديه للعدد.

فالمستقیم هو اقصر الخطوط الواصله بین النقطتين کذا عرّفه ارشمیدس.

وهذه النسبه (نسبت که از کله ی اقصر فهمیده می شود) التي یشتمل علیها (نسبت) هذا التعریف هی ما یتحقّق بین مقدارین مختلفین بالماهیه (بیان ما:) من النسبه الصمّیه التي لا یقتضی التجانس لا التي یقتضیه (تجانس) من النسبه العدديّه التي یتحقّق بین مقدارین متشارکین (یعنی دو مقدار که عاّد مشترک دارند) علی ما مرّ (ج ۳، ص ۱۳۹، س ۱۳) فی مبحث الاتصال من الجواهر.

ص: ۱۵۷

۱- (۱) مثلا لون اولاً وبالذات بر جسم وارد می شود و بواسطه ی جسم بر کم وارد می شود.

فلا- یرد علیه(تعریف ارشمیدس) اشکال الامام: من أنه یمتنع ان یوصف المستقیم بأنه ازید او اقصر من المنحنی، لکونهما(مستقیم ومنحنی) مختلفی الحقیقه(یعنی دونوع اند) فلا یمکن انطباق احدهما علی الآخر.

تعاریف خط مستقیم ۹۳/۰۹/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تعاریف خط مستقیم

بحث در کیفیات مختص به کم داشتیم، یکی از کیفیات مختص کم متصل و سطح انحنا و استقامت است.

برای استقامت چهار تعریف در این جا بیان شده، یکی همان تعریف ارشمیدس که خط مستقیم عبارت است از کوتاه ترین فاصله بین دو نقطه. و سه تعریف دیگر حال به بیان شان می پردازیم:

تعریف دوم: اگر خط مستقیم را میله ی فرض کنیم و دور خودش بچرخانیم، به این نحو که دوسر میله را در دست نگهداریم و دو دست را در یک تراز، وقتی میله را دور خودش بچرخانیم میله وضعش عوض نمی شود، اما خط منحنی چنین نیست بلکه با چرخاندن دور خودش وضعش عوض می شود مثلاً طرف برآمده ش گاهی نزدیک می شود به سطح که دست را روی آن قرار دارد و گاهی دور می شود از آن.

تعریف سوم: خط مستقیم را چنانچه افقی قرار دهیم بنحوی که یک سر خط در راستای چشم ما باشد نقطه ی که در مقابل چشم ما است سایر نقاط را می پوشاند و ما نمی توانیم سایر نقاط را ببینیم، ولی خط منحنی چنین نیست بلکه نقطه ی سر خط که در مقابل چشم ما است سایر نقاط را نمی پوشاند بلکه نقاط برآمده خط هم دیده می شود.

تعریف چهارم: خط مستقیم تعریف شده به اینکه نقاط مفروض در آن در محاذات هم اند، نه اینکه مثلاً یک نقطه قسمتش بالا و قسمتش پایین باشد. البته خط قطری ندارد که نقاط قسمتی داشته باشد بلکه مراد این است که خط مستقیم یک ذره برآمده گی و تورفتگی ندارد. اما خط منحنی نقاط مفروضش در محاذات هم نیست بلکه گودی و برآمده گی دارد.

ص: ۱۵۸

نکته (۱): در تعریف فوق از محاذات استفاده کرده ایم که از طریق حس مشهود است.

نکته (۲): خط هندسی از نقاط تشکیل شده، وقتی که خود کار را روی نقطه قرار دهیم و آنرا بکشیم خط بوجود می آید، این خط در خارج وجود دارد. اما خط فلسفی طرف سطح است و مستقل وجود ندارد و لذا باید توهم نماییم یعنی با وهم تجسم کنیم بطور مستقل. در هر صورت تعاریف فوق خط مستقیم صادق است، چه خط هندسی باشد چه فلسفی.

استقامت و انحنا در مقابل هم اند؛ یعنی هر چه که مستقیم نیست منحنی است، و خط منکسر که در هندسه مطرح است، قسم سوم در مقابل خط منحنی و مستقیم نیست بلکه خط منکسر دو خط مستقیم متقاطع است. پس خط یا مستقیم است و یا منحنی

و با تعریف خط مستقیم تعریف خط منحنی هم روشن شد؛ چرا که الاشیاء تعرف باضدادها.

وجود خط منحنی در خارج: در تعریف خط منحنی اختلاف نیست اما در وجودش اختلاف است؛ قائلین به جزء لایتجزی می گویند خط منحنی در واقع وجود ندارد، در واقع آنچه را که ما دایره می بینیم مضرس و دندانان داندانه است ولی چون این دندانان ها ریز است ما نمی بینیم پس در واقع دایره نیست بلکه ما دایره می بینیم. اما لاهیجی می گوید: دایره واقعا وجود دارد همان گونه که ما بینیم.

تعریف دایره: دایره سطحی است مُحاط به خط واحد که فاصله این خط از نقطه ی مفروض در داخل خط مساوی است.

متن: وقد یرسم (خط مستقیم): بآنّه الذی لو فرض میله (فتله. ن قوشجی) مع ثبات طرفیه لم یتغیر وضعه و هذا و ان کان بحسب التوهم لکنّه توهم صحیح غیر موجب لتغیر الوضع.

ص: ۱۵۹

و يرسم (خط مستقيم) أيضا: بأنه الذي إذا وقع في امتداد شعاع البصر ستر طرفه (ابتدا یا انتهای خط) وسطه (نقطه ی وسط خط را) و بذلك (به همین طریق) يمتحن التّبال (تیرساز) استقامه القُدح (تیر نتراشیده و بی پر).

و بأنه الذي يتحاذى (۱) جميع النقط المفروضة فيه و المحاذاه معلومه بالحسّ .

فكما أنّه ؛ ای الخط المستقيم موجود على ما مرّ من وجود الاطراف (ابتدا و انتهای خط). فكذا الدائره الحقيقه (اشاره به رد قائلین جزء لا يتجزى که می گویند دایره فقط به نگاه ما وجود دارد) و هی (دایره حقیقی) سطح مستو (هموار است، نه مضرس چنانکه قائلین جزء لا يتجزى می گویند) يحيط به (سطح مستوی) خطّ واحد يفرض فی داخله (خط محیط) نقطه يتساوى جميع الخطوط المستقيمه الخارجه منها (نقطه) إليه (خط محیط) فی الحقيقه (لا فی الحس فقط).

دلیل بروجود دایره حقیقی ۹۳/۰۹/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل بروجود دایره حقیقی

بحث در خط مستقیم و منحنی داشتیم، با تعاریف خط مستقیم خط منحنی هم روشن شد ولی جود خط منحنی در خارج نیاز به اثبات دارد چرا که برخی وجود دایره را قبول ندارند.

مدعا: دایره حقیقی وجود ندارد.

دلیل: هر چند در ظاهر ما دایره می بینیم ولی اگر دقت می کنیم بینیم که محیط دایره دندان دندانه است، چرا که جسم مرکب است از اجزای صغار صلبه ی لایتجزی و لذا ما سطح که در ظاهر هموار بنظر می رسد پستی و بلندی دارد و دایره ی که محیط بر سطح است دندان دندانه است.

ص: ۱۶۰

۱- (۱) ای لایکون بعضها ارفع وبعضها اخفض بل کلهاعلی سمه واحد. (حاشیه بر شرح تجرید قوشجی).

جواب: اولاً جسم مرکب از اجزای لاینجری نیست، بر فرض که چنین باشد باز هم دایره ی حقیقی وجود دارد، چرا که :

دلیل اول بروجود دایره: شما هم وجود دایره ی حسی را قبول دارید و هم وجود خط مستقیم را، و لذا می شود خط مستقیم را میز که مثلاً با اجزای برآمده مساوی است میزان قرار دهیم و تورفتگی ها را با اجزای دیگر پُر کنیم و دایره حقیقی بسازیم.

دلیل دوم بروجود دایره: وقتی که خط مستقیم را روی نقطه ی قرار دهیم و دور خودش بچرخانیم در محیط یک خط یک نواخت بوجود می آید که فاصله ی آن از مرکز مساوی است. و این دایره حقیقی است.

تضاد نداشتن مستدیر و مستقیم: مستدیر و مستقیم چه خط باشند و چه سطح تضاد ندارد.

دلیل اول: ۱. اگر خط مستقیم معین را فرض کنیم می توانیم با بی نهایت خط منحنی دوسر این خط معین را بهم وصل کنیم، عبارت دیگر خط مستقیم معین می تواند وتر باشد برای بی نهایت خط منحنی ۲. وضد واحد است نه متعدد. پس خط مستقیم با هیچ یک از خطوط منحنی ضد نیست.

دلیل دوم: تضاد داشتن شرایطی دارد، یکی از شرایط تضاد دوجیز غایت خلاف داشتن آنها است، ولی خط مستقیم و مستدیر غایت خلاف ندارند، چرا هر خط منحنی را که فرض کنیم می توانیم خط دیگری را پیدا کنیم که انحنایش بشتر است و در نتیجه نمی توانیم خط منحنی پیدا که غایت خلاف را با خط مستقیم داشته باشد.

نکته: اگر با این دلیل بخواهیم تضاد را از خط منحنی و مستقیم نفی کنیم سیاهی و سفیدی هم تضاد نخواهند داشت چرا که هر سیاهی را که فرض کنیم سیاهی شدید تر از آن هم قابل فرض است. در سیاهی و سفیدی تضاد را بین سیاهی و سفیدی موجود قرار داده اند، که بین آخرین سیاهی موجود و آخرین سفید موجود غایت خلاف است در مانحن فیه هم می شود بین آخرین خط منحنی موجود و خط مستقیم تضاد باشد.

ص: ۱۶۱

متن: وذلك لأنّ الدائره الحسيّه، وهى (دايره حسيّه) ما(دايره) يتساوى جميع تلك الخطوط فيه(ما) بحسب الحسّ، موجوده(خبر لأن). فإذا كان الخط المستقيم موجودا يمكن ان يوازن به(خط مستقيم) جميع الخطوط الخارجيه من مركزها(دايره) الى محيطها(دايره) بتميم ما نقص و تنقيص ما زاد على ما مرّ فى مباحث الجواهر.

و أيضاً يمكن أن يفرض ثبات احد طرفى الخط المستقيم و حركه طرفه الآخر إلى أن عاد إلى وضعه الأوّل. (متفرع برهردودليل): فيحصل على التقديرين(تميم مانقص و تنقيص مازاد، اثبات احد طرفى الخط المستقيم و حركه طرفه الآخر) دائره حقيقه و هو المطلوب.

و التضاد منتف عن المستقيم و المستدير، أمّا أولاً: فلأنّ (مقدمه اول): المستقيم قد يكون وترّاً لِقَسَى (جمع قوس) غير متشابهه كثيره،(مقدمه دوم): و ضدّ الواحد لا يكون إلاّ واحداً كما سيأتى.

و أمّا ثانيا: فلأنّ غايه الخلاف معتبره فى التّضادّ و كلّ مستدير يفرض ضدّ المستقيم، فيمكن فرض ما هو أشدّ تحدّبا من ذلك المستدير الى غير النهايه فلا- يتحقق غايه الخلاف. اللهم الا- ان يعتبر غايه الخلاف المتحققه(يعنى هرچند درواقع آخرين حدّ انحنا را داريم وچنين خطى با خط مستقيم درواقع غايت خلاف دارد، اما بلحاظ ذهن مى شود خطى با انحنای بشتري در نظر گرفت).

دلایل عدم تضاد استقامت و استداره ۹۳/۰۹/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلایل عدم تضاد استقامت و استداره

بحث در عدم تضاد مستقیم و مستدیر داریم. مستقیم و مستدیر هم وصف خط اند و هم وصف سطح، سطح و خط از یک سنخ نیستند و لذا باهم مقایسه نمی شوند اما خط منحنی و خط مستقیم و سطح منحنی و سطح مستقیم قابل مقایسه اند و

دلیل سوم: ضدان دوام وجودی اند که به دنبال هم بر موضوع واحد وارد می شوند و...، اما خط منحنی و مستقیم موضوع واحد ندارند؛ چرا که موضوع خط مستقیم سطحی مستوی است از آن حیث که مستقیم الانتها است، اما موضوع خط مستدیر سطح مستدیر است از آن حیث که مستدیر الانتها است و یا سطح مستوی است از آن حیث که مستدیر الانتها است. پس استداره و استقامت یا استوا مقوم موضوع استداره و استقامت است و استداره و استوا حقیقت شان مختلف است و در نتیجه موضوع استداره و استقامت واحد ندارد.

ص: ۱۶۲

ماقيل: دايره هم موضوع است برای خط مستقیم و هم برای خط مستدیر، چرا که دايره سطح مستوی است و در نتیجه می توانيم در آن خط مستقیم فرض كنيم و همین دايره موضوع است برای محیطش که خط مستدیر باشد.

جواب: همان گونه که بیان شد استداره مقوم موضوع خط مستدیر واستوا مقوم موضوع خط مستقیم است ودایره هم بلحاظ استوایش می تواند موضوع خط مستقیم باشد یعنی در آن خط مستقیم را فرض کنیم وبلحاظ استداره ی انتهایش موضوع خط مستدیر است پس دایره به دولحاظ موضوع خط مستقیم ومستدیر می شود، علاوه بر اینکه خط مستقیم فرضی وبالقوه است نه بالفعل.

ماقیل: استوانه را چنانچه از ارتفاع ببریم هم خط مستقیم بوجود می آید وهم خط مستدیر؛ چرا که محیط قاعده اشته خط مستدیر است واز آنجای که بریده شده است خط مستقیم بوجود آمده است پس دراستوانه هم خط مستدیرداریم وهم خط مستقیم.

بعبارت دیگر در استوانه که سطح وقاعده ش مستدیر است می توانیم در آن همان سطحش هم خط مستدیر فرض کنیم وهم خط مستقیم.

جواب: سطح استوانه را تا برش نزیم خط مستقیم فرض نمی شود ووقتی که برش زدیم سطح مستوی درست می شود که انتهایش خط مستقیم است ودراین صورت دیگر خط مستدیر وجود ندارد. پس استوانه بلحاظ ارتفاعش می شود برش بخورد وخط مستقیم درش بوجود بیاید یا چنین برشی را فرض کنیم وخط مستقیم فرضی بوجود بیاد، اما در این فرض دیگر خط مستدیر نداریم بلکه خط مستدیر محیط قاعده اش است.

تذکر: همه ی آنچه که در خط مستدیر وخط مستوی بیان کردیم در سطح مستدیر وسطح مستوی هم بعینه می آید.

سوال: آیا می تواند بین دوخط مستدیر تضاد باشد؟

جواب: دوخط مستدیر یا اندازه اش مساوی است و یا چنین نیست، اگر اندازه اش مساوی باشند در این صورت متماثل اند اما اگر اندازه اش مساوی نباشد تضاد ندارند؛ چرا که اندازه دوخط فرق و در نتیجه حدوه اش فرق دارد که خطی که اندازه ی کمتری دارد موضوعش سطحی است که حدوه اش کمتر است و خطی که اندازه اش زیاد تر است موضوعش سطحی است که حدوه وانحنایش بیشتر است. پس موضوع شان فرق دارد و متضاد نیستند.

سوال: آیا عارض استداره واستقامت می تواند تضاد داشته باشند؟

جواب: عارض استداره موضوعش استداره و عارض استقامت موضوعش استقامت است واستقامت واستداره اختلاف در حقیقت دارند پس عارض شان نمی تواند موضوع واحد که شرط تضاد است داشته باشند و در نتیجه تضاد ندارند.

متن: وَأَمَّا ثَالِثًا: فَلَأَنَّ الضَّدَّيْنِ يَعْتَبَرُ امْكَانُ تَوَارِدِهِمَا عَلَى مَوْضُوعٍ وَاحِدٍ وَهُوَ غَيْرُ مُمْكِنٍ هَاهُنَا (در استداره واستقامت)، لِأَنَّ مَوْضُوعَ الْمُسْتَقِيمِ سَطْحٌ مُسْتَوٍ مِنْ حَيْثُ هُوَ مُسْتَقِيمٌ الْإِنْتِهَاءَ وَ مَوْضُوعُ الْمُسْتَدِيرِ سَطْحٌ مُسْتَدِيرٌ (اگر مستدیر سطح باشد) أَوْ سَطْحٌ مُسْتَوٍ مِنْ حَيْثُ هُوَ مُسْتَدِيرٌ الْإِنْتِهَاءَ وَ هُمَا _ اَعْنَى الْمُسْتَدِيرِ وَ الْمُسْتَوِی (چه وصف سطح باشند و چه وصف انتها) _ مُخْتَلِفَا الْحَقِيقَةِ، فَلَا يَتَّحِدُ الْمَوْضُوعُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَوْضُوعٌ.

فاندفع ما قيل: من أن الدائرة سطحٌ مستوٍ (ومی توانیم در آن خط مستقیم فرض کنیم) وهی موضوع لمحیطها العذی هو خطٌ مستدیر.

وَأَمَّا مَا قِيلَ: مِنْ أَنَّ مُحِيطَ الْأَسْطُوَانَةِ وَالْمَخْرُوطِ غَيْرُ مُسْتَوٍ (بلکه مستدیر است) يَوْجِدُ فِيهِمَا خَطٌّ مُسْتَقِيمٌ (جواب أَمَّا:): فَغَلَطَ إِذْ لَا يَوْجِدُ فِيهِمَا (اسطوانه و مخروط) الْمُسْتَقِيمَ إِلَّا بِالْقَطْعِ طَوْلًا، وَحِينَئِذٍ (در این هنگام که از طول قطع کردیم) يَحْدُثُ هُنَاكَ (در اسطوانه و مخروط) سَطْحٌ مُسْتَوٍ هُوَ مَوْضُوعٌ لِلْمُسْتَقِيمِ.

ص: ۱۶۴

و من هنا (دلیل سوم) ظهر انتفاء التّضادّ بین المستدیرین أيضاً (همان گونه که بین مستقیم و مستدیر تضاد نیست)، لکون مراتب الاستدارات انواعاً مختلفه فلا یمکن اتّحاد الموضوع فیهما (مستدیرین).

و کذا التّضادّ منتفٍ عن عارضیهما ای الاستقامه و الاستداره لامتناع اتّحاد الموضوع فیهما أيضاً لاختلافهما (استقامت و استداره) بالحقّقه.

شکل و خلقت ۹۳/۱۰/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: شکل و خلقت

بحث در کیفیات مختص به کم داشتیم، برخی از این کیفیات را بیان کردیم حال می پردازیم به شکل که مختص به کم است.

تعریف شکل: شکل عبارت است از هیئت احاطه ی حد؛ یعنی هیئتی که از احاطه ی حد بدست می آید، حال:

الف. یا احاطه ی حد واحد مثل کره که سطح کره احاطه کرده جسم کره را،

ب. و یا احاطه ی حدود متعدد که خود دو قسم است:

۱. یا دوحد احاطه دارد مثل مخروط و نیم کره که هر دو محاط به دوحد اند؛ یکی حد قاعده و دیگری حد کنبدی شکل.

۲. بشتر از دوحد احاطه دارد مثل چند ضلعی ها مثلاً استوانه محاط به سه حد است و مکعب محاط به شش حد.

لاهیجی: در عبارت احاطه ی حد یا حدود به جسم مطرح شده و این از باب مثال است؛ چرا که شکل اختصاص به جسم ندارد، مثلاً دایره شکلی است که یک حد احاطه کرده سطح را، مربع شکلی است که احاطه کرده چهار حد سطح را و مثلث شکلی است که احاطه کرده سه حد سطح را.

خلقت: خلقت کیفیت دیگری مختص به کم است، که در آن سه بحث مطرح است؛ یکی تعریف خلقت، دوم بیان اینکه خلقت کیفیت مختص به کم است و سوم بیان چرایی طرح خلقت در حالیکه بحث در کیفیات مفرد است.

ص: ۱۶۵

الف. تعریف خلقت: خلقت کیفیتی که از اجتماع رنگ و شکل حاصل می شود، مثلاً با توجه رنگ پوست و شکل شخصی می گوئیم خلقتش زیبا یا زشت است.

ب. بیان کیف بودن خلقت و اختصاص آن به کم:

هرچند لون کیف است وقسیم کم، ولی خلقت کیفیتی است مرکب از شکل ولون واختصاص به کم دارد.

سوال: چگونه خلقت کیف مختص به کم باشد درحالیکه لون که جزء آن است کیف است وقسیم کم است واقسام متباین اند؟

جواب لاهیجی (۱): اشکال ندارد که اجزاء اختصاص به کم نداشته باشد ولی خلقت که مجموع است اختصاص به کم داشته باشد؛ چرا که حکم مجموع با حکم اجزاء فرق دارد. پس اگر یک جزء مختص به کم نبود بلکه هر دو جزء مختص به کم نبود مستلزم این نیست که مجموع هم مختص به کم نباشد.

ان قلت: حکم اجزاء در صورت با حکم کل فرق دارد که مرکب حقیقی باشد، اما در مرکب های اعتباری حکم مرکب غیر از حکم اجزاء نیست، و خلقت مرکب اعتباری است. پس حکم غیر از حکم اجزاء نمی تواند باشد.

قلت: اولاً، همیشه این طور نیست که حکم مرکب اعتباری همان حکم اجزایش باشد، بلکه گاهی حکم مرکب اعتباری غیر از حکم اجزایش است. وثانیاً، خلقت مرکب اعتباری نیست، بلکه خلقت هیئتی است که از اجتماع لون وشکل بدست می آید، نه صرف اجتماع لون وشکل.

جواب فخررازی (۲): اگر خلقت را مختص به کم می دانیم بلحاظ شکل است که اختصاص به کم دارد، نه بلحاظ مجموع شکل ولون.

لاهیجی: این جواب هرچند اشکال ندارد، ولی لازم نیست؛ چرا که مجموع حکمی دارد غیر از حکم اجزایش.

جواب سوم: شکل مختص به کم است ولون هرچند کیف و قسیم کم است ولی درچنین جای مختص به کم می باشد؛ چرا که لون گاهی چنان است که ارتباط با کم ندارد و به آن کیف محسوس می گوئیم و گاهی ارتباط به کم دارد و به آن کیف مختص به کم می گوئیم، و مانحن فیه از این قبیل است زیرا که لون اولاً و بدون واسطه بر سطح عارض می شود و ثانیاً و بالعرض بر جسم. پس لون کیف مختص به کم است.

ان قلت: طبق این جواب لون کیف مختص به کم است درحالیکه می دانیم لون کیف محسوس است و کیف محسوس قسیم کیف مختص به کم است، چگونه یک قسم می تواند قسیم خودش باشد؟

قلت: کیف محسوس یا در کم یافت می شود و یافت می شود، کیف محسوس که در کم یافت نشود ناسازگار است ولی کیف محسوس که در کم یافت می شود با کم ناسازگار نیست. پس کیف محسوس مثل لون می تواند مختص به کم باشد.

لاهیجی: اولاً احتیاج به این جواب نیست، چرا که همان گونه که بیان شد حکم مجموع غیر از حکم اجزاء است و اگر جزء حکمی داشت لازم نیست مجموع همان حکم را داشته باشد. پس عدم اختصاص لون به کم مستلزم عدم اختصاص خلقت که به کم نیست.

ثانیاً، این جواب صحیح نیست چرا که لون اختصاص به کم ندارد بلکه در عمق جسم هم یافت می شود ما می بینیم پس لون هم در سطح است و هم در عمق و ماده ی جسم و اختصاص به سطح و کم ندارد.

ج. وجه طرح بحث خلقت:

ص: ۱۶۷

اشکال(۱): بحث که در کیفیات ویا بحث در کیفیات مختص به کم، مربوط به کیفیات مفرده است، نه کیفیات مرکبه؛ چرا که کیفیات مرکبه زیاد است و اگر کیف مرکب خاص را مطرح کنیم دلیل می خواهد. پس دلیل طرح خلقت چیست؟

اشکال(۲): خلقت بر جسم عارض می شود نه بر کم، کیف مختص به کم آن است که بر کم عارض شود، ولی خلقت چنین نیست. بعبارت دیگر عروض خلقت فقط بر جسم تصور می شود و اگر جسم نباشد خلقت نیست؛ مثلاً- می گوئیم این جسم خلقتش زشت یا زیبا است، اما کیف مختص به کم آن است که فقط بر کم عارض شود هر چند در وجودش احتیاج به جسم داشته باشد ولی عروضش بر کم است.

جواب از اشکال اول: خلقت کیفیت مرکبی است که باعتبار آن جسم متصف به حسن و قبح می شود، که وصف مهم است، اما سایر کیفیات مرکب چنین ویژگی را ندارد. پس خلقت کیفیت مرکبی است که ویژگی خاص دارد و لذا جا داشت که طرح شود.

جواب اشکال دوم: کیفیات مختص به کم دوجور است یا کیفیتی است که اختصاص به کم مطلق است دارد و یا کیفیتی است که اختصاص به کم مضاف دارد و خلقت کیفیتی است که اختصاص به کم مضاف دارد، کم که در جسم است و لذا خلقت تصور نمی شود مگر با عروضش بر جسم طبیعی. پس کیف مختص به کم دو قسم است یا کیفی است که اختصاص به کم مطلق دارد و تصور چنین کیفی جز به کم به چیزی دیگر احتیاج ندارد و یا کیفی است که اختصاص به کم مضاف دارد، چنین کیفی تصورش محتاج به مضاف الیه هم دارد.

متن: والشكل : هو هيئته إحاطه الحد الواحد كما في بسيط (بمعناى سطح یا درمقابل مركب) الكره (سطح كره كه احاطه كرده جسم كره را یا اضافه صفت به موصوف يعنى كره بسيط) ، أو الحدود: إمّا اثنين كما في المخروط و نصف بسيط الكره (مخروط ونیم كره هردو دوتا حد دارند) أو أكثر كما في المضلعات (مثل استوانه كه سه حد دارد ومكعب شش حد دارد).

و قوله: بالجسم ليس من تتمه التعريف (كه تعريف را مقيد كند)، و الّا ينتقض (يعنى جامع افراد نخواهد بود) بشكل الدائره و المثلث و المربع و غير ذلك من المسطحات بل أورده للتّمثيل، اى بالجسم مثلاً.

(بحث اول:) و مع انضمام اللون إلى الشكل تحصل الخلقه، فهى كيفيه حاصله من اجتماع اللون و الشكل.

(بحث دوم:) ولا منافاه بين كونها (خلقت) من الكيفيات المختصه بالكميات وبين كون اللون الذى هو جزؤها من الكيفيات المحسوسه، (الف) لأنّ اختصاص المجموع لا يستلزم اختصاص كلّ واحدٍ من أجزائه، بل و لا شىء من أجزائه. (ب) فلا حاجه إلى ما قال الإمام: من أنّ اختصاص الخلقه بالكمّ إنّما هو باعتبار اختصاص جزئه (كم) الذى هو الشكل به. (ج) وإلى ما قيل: من أنّ اللون أيضاً مختصّ بالكمّ لكون حاملها الاوّل هو السطح و معنى كون الجسم ملوّناً أنّ سطحه ملوّن. ولا منافاه بين كون اللون من الكيفيات المحسوسه وبين كونه مختصّاً بالكمّ لأنّ المراد من الكيفيات المحسوسه المقابله للكيفيات المختصه بالكميات هو ما لا يختصّ منها (كيفيات محسوسه) بالكمّ. (متفرع بر قبل از ولا منافاه) فيكون الخلقه بكلّ جزئيه مختصّاً بالكمّ. (جواب دوّم از راه حل سوم:) على أنّه قد يمنع اختصاص اللون بالسطح فإنّه قد يكون نافذاً فى اعماق الجسم.

(بحث سوم): فان قيل: الكلام (بحث که در کیف یا در کیف مختص به کم داریم) فی کیفیه المفرده إذ لو اعتبر ترکیب کیفیات بعضها مع بعض لكان هناك أقسام لا تنهاهی فلا وجه لاعتبار البعض دون البعض.

و أيضاً الخلقه لا- يتصور عروضها إلّا للجسم الطبیعی، إذ لولاه (جسم طبیعی) لم يكن خلقه بخلاف غيرها (خلقه) من کیفیات المختصه بالکم فانّها غير مفتقره إلى المادّه إلّا فی الوجود.

أجيب عن الأوّل: بأنّهم (حکما) لثبوت وجد و التركيب کیفیه من الشكل و اللون خصوصیه ليست لغيرها (کیفیت مرکبه) من المركبات حيث يتّصف باعتبارها (کیفیت مرکبه) الجسم (نائب فاعل يتّصف) بالحسن و القبح دون غيرها (کیفیت مرکبه) اعتبروها اقسماً علی حده دون غيرها (کیفیت مرکبه).

و عن الثانی: بان العارض للکمیه: (۱) إمّا أن يعرض لها (کمیت) من حيث أنّها کمیه (۲) أو من حيث أنّها کمیه شیءٍ مخصوص وكلا القسمین عارض للکمیه لامحاله.

اضافه ۹۳/۱۰/۰۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اضافه

بحث در مقولات عرضی داشتیم، سوّمین مقوله ی عرضی اضافه است.

تعریف اضافه: وقتی که می خواهیم مضاف را تصور کنیم باید با غیر تصورش کنیم، اما نه هرغیری بلکه غیری که آن هم بااولی تصور می شود. پس اضافه نسبت است اما هرنسبتی اضافه نیست بلکه نسبت مکرره اضافه است.

مطلب اول: اضافه نوعی نسبت است چرا که مضاف چیزی است که تصورش بستگی به تصور غیر دارد اما نه هر غیری بلکه غیری که منسوب الیه است. پس یک شیء داریم مثل زید که بلحاظ انسان بودن مضاف نیست و تصورش هم بستگی به غیر ندارد، اما بلحاظ وصف اخ داشتن مضاف است وقتی می توانیم زید را بعنوان اخ تصور کنیم که مثلاً عمرو همین وصف اخ بودن را داشته باشد و با همین وصف بازید تصور شود. خلاصه وقتی اخ را تصور می کنیم که با شیء که دیگر که همین وصف را دارد تصور شود.

ص: ۱۷۰

مطلب دوم: این نسبت یا صفت مثلاً- اخ وقتی برای شیء بوجود می آید که یک حالت و عرضی مثل ولادت که مرتبط به دوطرف نسبت یعنی مضاف است در خارج حادث شده باشد تا منشاء مضاف باشد.

مثال اول: سقف و دیوار بعنوان سقف و دیوار تصور شان بستگی به هم دیگر ندارد، اما سقف بعنوان فوق وقتی تصور می شود که حائط بعنوان تحت لحاظ شود، همین چنین حائط وقتی بعنوان تحت تصور می شود که سقف بعنوان فوق تصور شود

پس تصور هریک از فوق و تحت بستگی به تصور دیگری دارد.

مثال دوم: زید و عمرو بعنوان یک انسان تصور شان مستقل است و بستگی به تصور دیگری ندارد، و به این لحاظ مضاف هم نیستند، اما زید بلحاظ اخ بودن تصورش بستگی به تصور عمرو دارد که آن هم همین وصف اخ بودن را دارد و با زید که اخ است تصور می شود.

اخ بودن که مضاف است و تصورش به تصور غیر بستگی دارد که آن هم همین صف را دارد، وقتی برای مثلا- زید و عمرو بوجود می آید که در خارج ابن اب واحد یعنی ولالت محقق شود.

مثال سوم: زید و عمرو بعنوان انسان هر ماهیت مستقل دارد و تصور این ماهیت نیاز دارد که باغیر تصور شود اما زید بعنوان اب وقتی تصور می شود که عمرو بعنوان ابن تصور شود، و عمرو بعنوان ابن هم وقتی تصور می شود که زید بعنوان اب تصور شود. و این مضاف که تصورش چنین است وقتی بوجود می آید که در خارج ولادت عمرو از زید محقق شود.

متن: المبحث الثالث فی الجنس الثالث من الاجناس التسعه للعرض وهو المضاف علی ما قال : الثالث المضاف .

ص: ۱۷۱

و هو (مضاف) ما يكون ماهيه معقوله بالقياس الى غيره.

و معنى كون الشئ معقولاً بالقياس الى غيره هو أن يكون الشئ (مثل اخ) إذا قصد تصوّر معناه احوج تصوره الى تصور شئ خارج عنه، لا- كيف كان، فإنّ السّقف إذا تصوّر معناه تصوّر معه معنى الحائط الذى يعلّقه (اي يحمله). و ليست ماهيته السّقف معقولاً بالقياس الى الحائط، بل يجب أن يكون المعنى (اخوت) المعقول للشئ (زيد) الذى (صفت معنى) يحوج إلى أن يعقل معه (شئ، معنى) غيره. إنّما هو (معنى) له (شئ) من أجل وجود ذلك الغير باذائه، فذلك المعنى الذى للشئ (زيد) من أجل حصول الحال التى لاجلها (حالت) صار الاخر (عمرو) معه (زيد) هو (معنى) اضافته (زيد) مثل: الاخ، (تعليل براى ذلك المعنى): فإنّ حقيقه المفهوم من الأخوه (ثابت لاحد...): لأحد الاخوين هي كون ابن أبى الاخر (صفت مجموعه يعنى ابن ابى ديگر) ثابتة (خبر كون) له (احد الاخوين) لأجل وجود الآخر بهذه الحال _ أعنى: كون ابن أبى هذا الأول _ فنفس أخوه أحد الاخوين هي نفس اعتباره (احد الاخوين) من حيث له (احد الاخوين) اخر بهذه الصفه (صفت احد الاخوين) و ان كان قد يكون فى بعض الاضافات هو (ذلك المعنى) نفس اعتبار احد الامرين (مثلا پدر) من حيث له (احد الامرين) آخر (پسر) بصفه خلاف صفته، كذا فى "قاطيغورياس الشفا".

اضافه ۹۳/۱۰/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اضافه

مطلب سوم: گفتیم که اضافه نسبت است، اما نه هرنسبتی، چرا که هرشیئی در ذهن به لوازمش نسبت دارد؛ مثلاً نوع با کلیت که لازمش است نسبت دارد، ولی این نسبت اضافه نیست. پس مطلق نسبت اضافه نیست، نسبت خاص اضافه است و آن نسبتی است که متکرر باشد.

انواع نسبت: نسبت دریک تقسیم به دوم قسم مطلق و متکرر تقسیم می شود:

ص: ۱۷۲

۱. نسبت مطلق: وقتی شئ به «منسوب الیه کیف کان» نسبت داشته باشد، این نسبت مطلق است مثل اینکه سقف بعنوان اینکه مستقر بر حائط است به حائط من حیث هو حائط نسبت داشته باشد، در این جا هر چند حائط منسوب الیه است ولی حائط من حیث هو حائط منسوب الیه است نه حائط من حیث له نسبه و مستقر علیه. چنین نسبتی اضافه نیست.

۲. نسبت متکرر: وقتی شئ به منسوب الیه که آن هم به شئ اول نسبت دارد ملاحظه شود در این جا نسبت متکرر است و چنین نسبتی اضافه است. در این جا هر دو طرف اضافه از آن حیث که به دیگری نسبت دارد و عبارت دیگر منسوب الیه طرف دیگر است ملاحظه می شود نه از آن حیث که شئ است. مثل اینکه سقف بلحاظ مستقر و حائط بلحاظ مستقر علیه ملاحظه شود، یعنی سقف مستقر است بر حائط که مستقر علیه سقف است. در این جا نسبت متکرر است و این اضافه است.

خلاصه: اگر طرفین نسبت از حیث نسبت به دیگری ملاحظه شود این نسبت اضافه است، اما اگر طرفین من حیث نسبت ملاحظه نشود، چنین نسبتی اضافه نیست.

اضافه حقیقی و مشهوری:

۱. مضاف حقیقی: مضاف یا اضافه ی حقیقی آن است که اولاً ذاتش مضاف باشد، بدون اعتبار عروض اضافه بر آن، و ثانیاً وجود من حیث هو اش همان وجود من حیث مضافش باشد، بعبارت دیگر وجود مستقل و خاصش همان اضافی اش باشد؛ یعنی وجودی سوای اضافه نداشته باشد، مثل ابوت و بنوت که وجودی سوای اضافه ندارد.

۲. مضاف مشهوری: مضاف و یا اضافه حقیقی آن است که اولاً، اضافه عارض ذاتش باشد و ثانیاً وجود خاصش غیر از وجود اضافی اش باشد؛ یعنی وجود سوای اضافه داشته باشد، مثل اب که وجود اضافی اش غیر وجود انسانی اش است.

ص: ۱۷۳

سوال: آیا اضافه حقیقی و مشهوری هردو مقوله ی اضافه اند یا یکی شان مقوله اضافه است؟

جواب: مقوله اضافه مضاف حقیقی است، نه مضاف مشهوری، هرچند تعریف که برای مضاف بیان شد شامل مضاف حقیقی مشهوری هردو می شود.

بعبارت دیگر تعریف که برای مضاف بیان کردیم هم شامل ماهیتی می شود که ذاتش اضافه است و هم شامل ماهتی می شود که اضافه عرض ذاتش است.

متن: ثم قال (ابن سینا): «ولیس کلّ نسبه اضافه، فإنّ لكلّ شیء نسبه فی الذّهن إلى الأمر الذی یلزمه فی الذّهن (یعنی لازم ذهنی اش است مثل کلیت که لازم نوع است)، لكن لا یكون ذلك اضافه كما قلنا فإنّ أخذت النسبه مکررة صارت (نسبت) له (شیء) اضافه».

و معنی قولی: «مکررة» آن یكون النظر لا فی النسبه فقط بل زیاده اعتبار النظر إلى أنّ للشیء نسبه (قید شیء) من حیث له نسبه (مربوط به بسبت): إلى المنسوب إليه كذلك (ای من حیث له نسبه) فإنّ السقف له نسبه الى الحائط و هی (نسبت) کونه (حائط) مستقرّاً على الحائط. فإذا نظرت إليه (سقف) من حیث هو (سقف) مستقرّاً على الحائط صار مضافاً لا الى الحائط من حیث هو حائط، بل إليه (حائط) من حیث هو (سقف) مستقرّاً علیه (حائط) فعلاقه السقف بالحائط _ من حیث الحائط حائط _ نسبه (نسبت مطلق است)، ومن حیث تأخذ الحائط منسوباً إليه بالاستقرار علیه، والسقف نفسه منسوباً، فهی (علاقه) إضافة.

و هذا معنی ما یقولون: إنّ النسبه تكون لطرف واحدٍ والإضافه تكون للطرفین، وذلك (که اضافه نسبت است برای طرفین) أنّک إذا أخذت السقف مستقرّاً على الحائط وجدت النسبه من جهة السقف المستقرّ. وأمّا جانب الحائط فلا نسبه فيه (حائط) إلى شیء، أي من حیث هو حائط. وأمّا إذا أخذت النسبه من حیث السقف مستقرّ "على مستقرّ علیه" و الحائط مستقرّ علیه لمستقرّ، انعکست النسبه (یعنی نسبت متکرراست)، و صلحت (نسبت منعکسه) لأن تكون إضافة.

فكلّ نسبیه لا تؤخذ من الطرفین جميعاً (قید طرفین) من حیث هی نسبیه، فهی نسبیه غیر اضافیه وکلّ نسبیه یؤخذ الطرفان فیها من حیث النسبه فهی (کل نسبیه...) اضافیه انتهى».

وفی هذا البحث مسائل :

[المسأله الأولى فی تقسیمه (مضاف) علی ما قال : و هو (مضاف) حقیقی : و هو ما یكون مضافاً بالذات لا باعتبار عروض الاضافه له ویكون (اسم یكون) وجوده من حیث هو، (خبریكون) وجوده من حیث هو مضاف کالابوة، (تعلیل برای اینکه ابوت مضاف حقیقی است) : اذ لیس لها وجود سوى أنّها مضافه.

و مشهوری: و هو ما یكون الاضافه عارضه له ویكون (اسم یكون) وجوده من حیث هو، (خبریكون) غیر وجوده من حیث هو مضاف کالاب، (تعلیل برای اینکه اب مضاف مشهوری است) : اذ وجوده من حیث هو اب، غیر وجوده من حیث هو انسان.

و المعدود من المقولات هو المضاف الحقیقی دون المشهوری. والتعریف المذكور إنّما هو لما هو أعمّ منهما، اعنی: المطلق المضاف.

قال فی "قاطیغوریاس الشفا" فی فصل تحقق المضاف الّذی هو المقوله و الفرق بین ما هو مضاف بالذات و ما هو عارض له الاضافه، (متعلق قال: بهذه العبارة: اعلم أنا إلى هذا الوقت إنّما أخبرنا عن مضافات طابقها الحد المذكور، فبعضها كانت ماهیاتها مقوله بالقیاس إلى غیرها) (که مضاف حقیقی این گونه است)، و بعضها كانت قد یضر كذلك (ماهیاتها مقوله بالقیاس...) بنحو من النسبه تلحقها (که مضاف مشهوری این گونه است).

اشکال بر تعریف اضافه ۹۳/۱۰/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال بر تعریف اضافه

بحث در مقوله ی مضاف داشتیم و آنرا تعریف کردیم این تعریف بگونه ی است که هم مضاف حقیقی را شامل است و هم مضاف مشهوری، حال سوال این است که این تعریف مقوله است و یا تعریف مضاف بطور عام؟

ص: ۱۷۵

ابن سینا: تعریف مذکور چنانچه تعریف مقوله باشد اشکالی بر آن وارد می شود که باید پاسخ بگوییم.

بیان اشکال: الف) مقولات اجناس متباین اند و امکان ندارد که شیء واحد تحت دو مقوله باشد، و دو مقوله بعنوان جنس بر آن حمل شود، بله می شود چند مقوله بر شیء واحد بعنوان وصف صدق کند و یا یک شیء تحت یک مقوله بالذات و تحت مقوله ی دیگر بالعرض باشد.

ب) حدّی که برای اضافه ذکر شد هم بر جوهر صدق می کند وهم بر اضافه بالذات، نه اینکه بر جوهر مثلاً بالعرض صدق کند و بر اضافه بالذات.

مثال (۱): رأس یعنی جوهر متصف، جوهر مقیس الی الغير. پس قوام راس به دو چیز است یکی اینکه بذاته جوهر باشد و دیگر اینکه مقیس الی الغير باشد، بنابر این راس هم داخل در مقوله ی جوهر است بالذات وهم تعریف اضافه که « مقول الماهیه بالقیاس الی الغير » باشد بر آن صدق می کند بلحاظ ذاتش. و در نتیجه داخل در دو مقوله است.

مثال (۲): اب که اضافه ای مشهوری است هم داخل در مقوله ی جوهر است بالذات؛ چرا که اب یعنی انسان له الابوت، وهم تعرف اضافه بر آن صدق می کند، چنانکه بیان شد.

علاوه بر جوهر حدّ اضافه، که « ماهیه معقوله بالقیاس الی الغير » باشد، بر سایر مقولات هم بالذات صدق می کند؛ مثلاً ملکه که کیف نفسانی است و داخل در مقوله کیف، ماهیتش مقول بالقیاس الی الغير هم است؛ مثل علم که هم کیف است وهم اضافه به معلوم دارد در ذاتش. پس باید مقوله ی اضافه هم باشد. هم چنین بقیه مقولات هم می تواند داخل در مقوله ی اضافه باشد.

نتیجه: اگر تعریف مذکور صحیح باشد لازم می آید که یک شی داخل در دو مقوله باشد بالذات؛ یعنی یک شی دو تا مقوم متباین داشته باشد؛ چرا که مقولات جنس اند و متباین و دخول یک شی در دو مقوله محال است پس تعریف مذکور صحیح نیست.

ان قلت: چه اشکال دارد که مقولات مختلف جامع مقوم داشته باشد، یعنی معنای باشد که شامل جوهر باشد بعنوان مقوم ماهیتش و هم شامل سایر مقولات بعنوان مقوم، و تعریف مذکور حد آن جامع باشد.

قلت: قبلاً بیان کردیم که جوهر جنس عالی است و هم چنین سایر مقولات و در نتیجه معنای جامع که مقوم و جنس باشد برای جوهر و سایر مقولات وجود ندارد، و الا مقولات می شد یکی.

متن: فلتنظر هل الرسم المذكور هو رسم المقوله، أم رسم معنى يصلح أن يقال: إنه مضاف و ليس هو (معنى) نفس المقوله أو نوعاً من المقوله؟

فنقول: إنا نعلم أنّ المقولات متباینه و أنّه لا يصلح أن يحمل مقولتان معا على شیء واحد (بنحو حمل جنس، نه حمل صفت) حمل الجنس حتّى يكون الشیء الواحد يدخل من جهة ماهيته فى مقولتين، وإن كان قد يدخل الشیء فى مقوله بذاته و فى الأخرى (مقوله اخرى) على سبيل العرض.

ثمّ إنّ هذا الحد (حدّ که برای اضافه گفتیم) لا يمنع العقل مطابقتها (حدّ) أموراً تدخل فى مقولات أخرى، فإنّ الرأس قد يحتاج إلى أن يكون بذاته جوهرًا حتّى يكون راساً، كما يحتاج إلى أن يكون مقول الماهیه بالقیاس الى غیره (بدن) حتّى يكون راساً، فكلّا الأمرین مقوم له من حیث هو رأس، ليس أحدهما بالذات و الآخر بالعرض.

و أيضاً فإنّ بعض الأمور الّتی ذکرْتُ قد كانت فى ذواتها من مقوله کیف أيضاً (همان طور که بعضی از مقوله ی جوهر بود) مثل الملكة (کیف نفسانی مثل علم که اضافه به معلوم دارد)، فانها (ملکه) کیفیه. و قد قیل بالقیاس الى غیرها بنحو من انحاء النسبه.

و كذلك (مثل كيف است) أمور أخرى من مقولات أخرى. فليس هذا الحد (حد اضافه) إذاً حدّ المقوله، و إلا (اگر حد مقوله باشد) لا مشترك في حدّ واحد أمور من مقولات شتى، ولا هو حدّ لمعنى يعمّها (مقولات شتى) مقوم (معنى) لماهيتها (مقولات شتى)، فإنه لا يجوز أن يكون الأمور التي جنسها الجوهر جنسها شىء غير الجوهر. فيجب إذاً أن يتأمل هذا الحدّ، ويتدارك خلافاً إن وقع فيه (حد).

تعريف دوم برای مضاف ۹۳/۱۰/۱۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعريف دوم برای مضاف

بحث در مضاف داشتیم و تقسیم کردیم به مشهوری و حقیقی، مضاف مشهوری آن است که اضافه عارض است و اضافه حقیقی ذاتش اضافه است.

تعريف مضاف: مضاف آن است که «اهیتش با قیاس به غیر تصور می شود».

ابن سینا: آیا تعريف مضاف تعريف مطلق مضاف است و یا تعريف مقوله ی مضاف، اگر تعريف مقوله باشد که ظاهراً چنین است، اشکالش این است که لازم می آید یک چیز تحت دو مقوله باشد مثلاً اب که مضاف مشهوری است هم تحت مقوله ی جوهر باشد و هم تحت مقوله اضافه و یا یک شى هم تحت مقوله ی كيف باشد و هم تحت مقوله اضافه، درحالیکه مقولات متباین به تمام ذات اند و نمی توانند تحت دو مقوله باشد. خلاصه اگر تعريف مضاف تعريف مقوله باشد لازم می آید که یک چیز تحت دو مقوله باشد و داخل بودن یک چیز تحت دو مقوله باطل است پس این تعريف به همین نحو اگر باشد اشکال دارد، و نیاز به تدارک و رفع اشکال دارد.

تدارک مشهور: مضاف شىء است که وجودش اضافه است و لا غیر.

اشکال اول: تعريف مشهور با تعريف قبل فرق نمی کند، فقط بجای بالقياس الى الغير مضاف آمده است و بالقياس الى الغير با مضاف یکی است.

ص: ۱۷۸

اشکال دوم: مشهور در تعريف مضاف «مضافه» را آورده که تعريف شىء به خودش و دوری است.

ابن سنا: تعريف اول مربوط به جنس مضاف بود که اعم از مضاف مشهوری و حقیقی است و تعريف دوم مربوط مضاف حقیقی است که نوع مضاف است.

توضیح مطلب: ۱. بیان مطلب بطور کلی، ۲. بیان نظیر و شاهد، ۳. تطبیق مطلب کلی به مانحن فيه.

بیان مطلب بنحو کلی: بسیار پیش می آید که جمهور تعریفی ارائه می کند برای شی که جنس یا بمنزله ی جنس است و بعد خواص با دقت می بیند که نوعی تحت آن شی است و با اضافه کردن قیدی آن تعریف را تبدیل می کند برای نوع.

بیان نظیر و شاهد: جمهور می بینند که اشیاء قابل تصور دو قسم اند؛ ممتنع و غیر ممتنع، و غیر ممتنع را مرادف ممکن می گیرند و می گویند که هر موجودی یا ممتنع است و یا ممکن. اما خواص می بینند که غیر ممتنع بعضی شان واجب الوجود است و بعضی شان غیر واجب الوجود، و سپس می بینند که غیر واجب الوجود همان گونه که ممتنع الوجود نیست ممتنع العدم هم نیست و لذا اسم ممکن را به این قسم اطلاق می کنند، به این معنا که وجود و عدم برای او ضروری نیست. پس غیر ممتنع دو قسم دارد؛ یکی واجب و دیگری ممکن. با توجه به این بیان ممکن که در اطلاق جمهور بر جنس اطلاق می شد خواص آنرا بر نوع موجود اطلاق کردند.

تطبیق مطلب به باب اضافه: اضافه هم دو اطلاق دارد؛ یکی اضافه بمعنای عام که بمنزله ی جنس است و شامل اضافه حقیقی و مشهوری هر دو می شود و دیگری اضافه بمعنای که بمنزله ی نوع است و فقط مضاف حقیقی را شامل است.

متن: والتدارك المشهور لهذا (نقص تعريف) هو أنَّ الأمور التي من المضاف هي التي الوجود لها هو أنَّها مضافه، وهذا تدارك صحيح لكن بعض الناس يظنُّ أنَّ هذا بعينه هو الحدَّ الأول و ستعلم أنَّه ليس هو الأول.

و بعضهم أنَّ فيه (حدِّدوم) بيان الدَّور وهو أنَّه أخذ المضاف جزء حدِّ لنفسه.

و نقول: إنَّ من الأشياء ما يكون أشهر عند الجمهور، فيكون الاسم بحسب الوضع الأول موضوعاً لجنسه، أو لما عنده كالجنس. ثمَّ إنَّ الخواصَّ يجلدون معنى نوعياً تحته أو ما هو كالنوع تحته، فينقلون اسم الجنس إليه (معناى نوعى) لملائمه توجبه (نوع) و قد نجد مثل هذا (چنين وضعى را) كثيراً.

من جملتها (موارد كثيره) أنَّ الجمهور قد كانوا يرون أنَّ كلَّ شىء يتوهم (يتصور) فهو: إمَّا ممتنع وإمَّا غير ممتنع، و جعلوا اسم الممكن مرادفاً أو كالمرادف لقولهم: «غير الممتنع». فقالوا: إنَّ كلَّ موجودٍ إمَّا ممتنع وإمَّا ممكن. ولَمَّا تأمل الخواصَّ حال ما ليس بممتنع الوجود وجدوا بعضه واجب الوجود و بعضه غير واجب الوجود و كلاهما (واجب وغير واجب) مشتركان فى أنَّه غير ممتنع و فى أنَّه ممكن بهذا المعنى، اى بمعنى غير الممتنع. ثمَّ وجدوا فى الأمور ما ليس بواجب الوجود و لا ممتنع الوجود و لا يمتنع وجوده و لا- عدمه (بلکه ممکن الوجود است)، فخصَّوه (ماليس بواجب...) باسم الممكن من حيث هو غير ضرورى (قبلا چون غير ممتنع بود اسمش را ممکن گذاشتند حالا بلحاظ غير ضرورى بودن اسمش را ممکن گذاشته اند)، و (عطف برخصوه) أخرجوا الواجب عن دلالة هذا الوضع الثانى، ونقلوا اسم ما هو كالجنس (ممكن بمعناى اول) الى ما هو كالنوع (ممكن بمعناى دوم).

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مضاف حقیقی از نظر مشهور

مضاف را تعریف کردیم و برای تعریف اشکال وارد شد که شروع کردیم به جواب آن.

تعریف مضاف: مضاف عبارت از امری که بالقیاس الی الغیر تعقل می شود.

اشکال: اگر این تعریف تعریف مقوله باشد لازم می آید که یک شی مثل اب و ابن هم جوهر باشد و هم عرض که باطل است پس تعریف مذکور تعریف مقوله نیست بلکه تعریف مضاف است اعم از اینکه مضاف مقوله ی اضافه باشد یا دارای مقوله ی اضافه باشد.

مشهور: مضاف امری است که بالقیاس الی الغیر تعقل می شود و وجودی جز چنین وجودی ندارد، و امری که بالقیاس الی الغیر تعقل می شود و وجودی جز آن ندارد مضاف حقیقی است.

اشکال (۱): این تعریف با تعریف قبل فرقی ندارد.

اشکال (۲): در این تعریف مضاف در تعریف آمده و مشتمل بر دور است.

جواب ابن سینا: گاهی جمهور مطلبی را طرح می کنند، خواص بادقت می بینند که آن مطلب مربوط به جنس قرار داده شده در حالیکه مربوط به نوع است و لذا خواص آن مطلب را اختصاص به نوع می دهد.

مثال: جمهور غیر ممتنع را ممکن نامیدند ولی خواص دیدند که غیر ممتنع عام است، و ممکن نمی تواند مرادف یا کالمرادف باشد برای غیر ممتنع باشد، لذا گفتند که غیر ممتنع عام است و ممکن خاص نوع از غیر ممتنع است.

جمهور فلاسفه همین کار را در مضاف کرده و در تعریف آن گفته اند « ماهیتی است که بالقیاس الی الغیر تعقل می شود » چنین مضاف دوم مصداق دارد؛ یکی آنکه وجود جز آن ندارد و دیگر آنکه وجود غیر آن دارد. خواص با آوردن قیدی این تعریف را اختصاص دادند به مضاف حقیقی و گفتند « مضاف آن است که بالقیاس الی الغیر تعقل می شود و وجودی جز آن ندارد » و مضاف حقیقی این گونه است. پس تعریف اول با تعریف دوم فرق دارد چرا که تعریف اول یک قید دارد اما تعریف دوم دو تا قید دارد.

ص: ۱۸۱

سوال: آیا همان گونه غیر ممتنع عام و جنس برای ممکن خاص و واجب در مانحن فیه جنس داریم که شامل مضاف مشهوری و حقیقی هر دو شود؟

جواب: درمانحن فیه برای مضاف مشهوری ومضاف غیرمشهوری جنس نداریم ولی دراین جا هم تعریف عام بوده وبعد خواص با اضافه کردن قید اختصاص داده است به مضاف حقیقی.

جواب از دور: مضاف محدود مضاف حقیقی است که نوع است وآن مضاف که در تعریف آمده مضاف عام است، مثل اینکه ممکن خاص را تعریف کنیم ودرتعریف آن ممکن عام را بیاوریم این دورنیست بله اگر تعریف ممکن خاص را می آوریم دوربود، همین طور درمانحن فیه مضاف عام را درتعریف مضاف حقیقی اخذ کرده ایم واین دور نیست.

متن: وكذلك (مثل غیرممتنع وممكن است) أيضاً الحال فى المضاف، فإن اسم المضاف كان مقولاً فى الوضع الاول عند الفلاسفه (توده ی فلاسفه) على المذكور: و هو أنه يقال ماهية بالصفة المذكورة (یعنی معقول بودن بالقیاس الى الغير) من غير اعتبار أن له (مضاف) وجوداً غير ذلك (معقول بالقیاس الى الغير بودن)، أو ليس له وجود غير ذلك (معقول بالقیاس الى الغير بودن) حتى (۱) كان الشيء إذا كان من الجواهر او من الكيفية ثم لحقته (جوهر و كيف) نسبة (فای تفریع:) فاعتبر من جهة نسبه (یعنی اعتبار می شود باتوجه به نسبت، نه به جهت جوهر بودن) (فای تفریع:) فكان من حيث هي كذلك (صاحب نسبت) مقول الماهية بالقياس الى غيره، (جواب اذا:) كان من المضاف و (حاليه) له ماهية مخصوصه ليست يقال بالقياس، (۲) وكان إذا كان الشيء أيضاً كالأبوة والنبوة (فای تفریع) فكانت ماهيته مقوله بالقياس الى غيره وإن لم يكن له وجود آخر و ماهيته أخرى، (جواب اذا:) كان أيضاً من المضاف، فكان المضاف (درتعریف توده ی فلاسفه) يقع على المعنيين جميعاً وقوعاً نجده و ان لم يكن لهما جميعاً جنس (مضاف هرچند برمضاف مشهوری هم اطلاق می شود ولی جنس نیست).

فاذا كان كذلك (مضاف یک بار بصورت اول وباردیگر بصورت دوم) فمعنى المضاف المأخوذ فى الحدّ (معرف) هو هذا المعنى العام و معنى المضاف المحدود (معرف) هو هذا المعنى الخاصّ، فكما أنّ الحادّ إذا حدّ (يعنى اذا اراده تعريف ممكن الحقيقى) الممكن الحقيقى (که متساوى الطرفين است) فقال: إنّ الممكن الحقيقى هو الذى يمكن أن يكون تامه) و يمكن أن لا يكون تامه) ، (جواب اذا: لا يكون قوله مدخولاً مشكل دارد وباطل نیست)، (تعليّل برای منفى) من جهة أنه (حادّ) أخذ الشىء فى بيان نفسه، (تعليّل برای نفى: لأنّه حادّ) لم يرد بالممكن المأخوذ فى الحدّ (معرف) إلّا المعنى الجنسى الذى هو بمعنى غير ممتنع. فكذلك إذا قال (حادّ): إنّ المضاف الحقيقى الذى تحدّه (به این عنوان که یکی از مقولات است نه به این عنوان که هرچه مضاف باشد) على أنّه أحد العشره هو الذى ماهيته و وجوده أنّه مضاف، و (عطف بر قال) عنى به أنّه (مضاف) الذى وجوده و ماهيته هو أنّه مقول الماهية بالقياس (مضاف)، وليس له وجود غيره. (جواب اذا: لم يكن أخذ المحدود فى حدّه أو المرسوم فى رسمه. انتهى كلام الشفا ملخصاً)

خواص مضاف ۹۳/۱۰/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: خواص مضاف

در منطق بحثى است تحت عنوان عكس، که جای موضوع و محمول عوض می شود، و در جای که عکس قضیه صادق است می گویند قضیه عکس دارد و در جای که عکس قضیه صادق نیست می گویند قضیه عکس ندارد.

در باب اضافه هم انعکاس نسبت داریم، تبیین این انعکاس به این صورت است که می توانیم جای مضاف و مضاف الیه را عوض کنیم، با این تفاوت که در انعکاس قضیه آنچه که موضوع قرار می گیرد تکرار نمی شود، ولی در انعکاس باب اضافه دوشروط وجود دارد که بدون این دوشروط انعکاس محقق نمی شود.

ص: ۱۸۳

شرایط انعکاس: اولاً آنچه که در جای موضوع قرار می گیرد تکرار می شود و آنچه که در جای محمول واقع می شود تکرار نمی شود.

مثال (۱): العبد عبد للمولى، والمولى مولى للعبد.

مثال (۲): الحسّ حسّ بالمحسوس، والمحسوس محسوس بالحس.

مثال (۳): الاب اب الابن والابن ابن الاب.

ثانیا، گاهی نیاز است به آنچه که در جای محمول قرار می گیرد چیزی اضافه می شود مثل لام در مثال اول که در قضیه ی اول به مولى محلق شده و در قضیه ی دوم به عبد، و مثل با در مثال دوم که در قضیه دول به محسوس و در قضیه دوم به حس محلق

شده است. و گاهی نیاز به اضافه شدن چیزی نیست چنانکه در مثال سوم دیدیم.

متن: المسأله الثانيه فى خواصه

الاولى : ما اشار إليه بقوله : و يجب فيه (مضاف) الانعكاس .

بيان ذلك (انعكاس) ما قاله الشيخ "قاطيغورياس الشفا" بهذه العبارة: و من خواص المضافات أنَّها (مضافات) كلها (مضافات) يرجع بعضها (مضافات) الى بعض بالتكافؤ (بدون تغيير، برابر) و (عطف تفسير بريرجع...) ينعكس بعضها على بعض، ووجه ذلك الرجوع (رجوع درباب اضافه) مخالف لوجه رجوع الحمل على الوضع على ما يأتيك يعنى فى عكوس القضايا.

و ذلك (اختلاف وجه) لآن الوضع (موضوع) هاهنا (درباب اضافه) يكون مكرراً، بخلاف الحمل. فإذا عكست (١) صار الحملُ وضعاً، و (حالیه) قد ألحق به (حمل، محمول) مثل ذلك التكرير (تكرار موضوع)، والوضع حملاً (يعنى موضوع محمول مى شود)، و (حالیه) قد حذف عنه (محمول) التكرير (تكرار كه در موضوع داشت). فنقول: ان العبد عبد للمولى، ثم نقول: و المولى مولى للعبد، فتكرر العبد فى الاول (قضيه ى اول) و المولى فى الثانى (قضيه ى دوم).

(٢) وفى بعض الأمور تحتاج إلى أن تلحق بالطرف المجعول (اى الذى جعل) محمولاً. (تميز برای لذی / مفعول دوم جعل) شيئاً (مفعول تلحق) زائداً لا يلحقه (شى) وهو (محمول) موضوع، كإلحاقك اللآم بالمولى (در قضيه ى اول) و العبد (در قضيه ى دوم) هاهنا (درباب اضافه)، و (عطف برالآم) الباء بالمحسوس و الحسّ حين تقول: الحسّ حسّ بالمحسوس، و المحسوس محسوس بالحسّ. (٣) وفى بعض المواضع لا يحتاج الى ذلك كما تقول ان الأب اب الابن و الابن ابن الأب.

و أما سائر العكوس التي سيأتيك في مواضعها فيخالف الذي للمضاف في ذلك كله (یکی تکرار موضوع و دیگری لحوق شی به محمول در...) .

شرط بودن تکافؤ برای قابلیت انعکاس ۹۳/۱۰/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: شرط بودن تکافؤ برای قابلیت انعکاس

شرط بودن تکافؤ برای قابلیت انعکاس: یکی از خواص اضافه انعکاس آن است، به این معنا که هریک از مضافین رجوع می کند به دیگری، به این نحو که مضاف را بجای مضاف الیه بعنوان موضوع و مضاف الیه را بجای مضاف بعنوان محمول قرار می دهیم، به دوشرط؛ یکی آنچه که بجای موضوع قرار می گیرد تکرار شود و دیگری آنکه اگر لازم است به آنچه که درجای محمول است چیزی اضافه کنیم. پس انعکاس اضافه به این معنا است که هرگاه بخواهیم اضافه را بنحو قضیه بیان کنیم می شود جای هریک از مضاف و مضاف الیه را عوض کنیم با رعایت دوشرط. اما این انعکاس درجای است که تکافؤ باشد. پس تکافؤ شرط قابلیت انعکاس است و دوشرط که بیان شد شرط تحقق انعکاس.

بعبارت دیگر از مقومات اضافه انعکاس نسبت یا تکرر نسبت است و انعکاس که از خواص اضافه است تبیین همان انعکاس مقوم است بصورت قضیه ولذا تکافؤ شرط قابلیت انعکاس است و تکافؤ به این معنا است که طرفین اضافه تعادل داشته باشد، یعنی بتوانیم مضاف را به مضاف الیه نسبت دهیم و بالعکس مضاف الیه را به مضاف نسبت دهیم. پس انعکاس درجای است که تعادل باشد بعبارت دیگر نسبت مکرره باشد، اما درجای که طرفین اضافه متعادل نباشد و نتوانیم طرفین را به هم نسبت دهیم در این جا انعکاس قابلیت تحقق ندارد. مثل که اینکه مضاف به موضوع مضاف الیه نسبت داده شود یا به معروض مضاف الیه، یا به جنس مضاف الیه و یا به نوع مضاف الیه نسبت داده شود.

ص: ۱۸۵

مثال (۱): اگر رأس به ذوالرأس اضافه شود، چون طرفین اضافه تعادل دارند، و نسبت شان مکرر است، می توانیم هریک از رأس و ذوالرأس را موضوع و دیگری را محمول قرار دهیم مثلاً بگوییم الرأس رأس لذی الرأس و یا ذوالرأس ذورأس لرأس. اما چنانچه رأس به انسان، حیوان و ماشی اضافه شود، و گفته شود: الرأس رأس للانسان (که مضاف به موضوع مضاف الیه نسبت داده شده) یا الرأس رأس للحیوان (که مضاف به جنس مضاف الیه نسبت داده شده) یا الرأس رأس للمشاء (که مضاف به عارض مضاف الیه نسبت داده شده است). در این صورت چون مضاف با مضاف الیه تعادل ندارند و نسبت شان مکرر نیست انعکاس قابلیت ندارد و نمی توانیم مضاف الیه را بجای موضوع قرار دهیم و بگوییم: الانسان انسان للرأس، الحيوان حیوان للرأس و یا الماشی ماشی للرأس.

مثال (۲): چنانچه جناح به ذی لجناح اضافه شود، چون طرفین اضافه تعادل دارند یعنی نسبت مکرر دارند می شود هریک را موضوع و دیگری را محمول قرار دهیم و بگوییم: الجناح جناح لذی الجناح و بالعکس و ذوالجنا ذولجناح للجناح. اما اگر جناح

به طائر که موضوع مضاف الیه یعنی ذوالجناح است اضافه شود، در این صورت نمی توانیم بگوییم الطائر طائر للجناح.

مثال (۳): سکان و ذی السکان تکافؤ دارند می شود هریک را موضوع و دیگری را محمول قرار دهیم و بگوییم : السکان سکان لذی السکان و بالعکس ذی السکان ذی السکان للسکان، اما اگر سکان به سفینه اضافه شود به این صورت که السکان سکان للسفینه، چون طرفین تکافؤ ندارند نمی توانیم بگوییم: السفینه سفینه للسکان.

متن: لکن فی ذلک التکافؤ (تکافؤ که در انعکاس شرط است) شرط يجب أن يراعى، وذلک (شرط بودن تکافؤ) أنَّ الإضافة إذا لم يقع على التّعادل لم يجب هذا التکافؤ و وقوعها (تعادل) على التّعادل هو أن تقع (اضافه) إلى الشّیء الذى إليه الاضافه أولا و بالذات (قید الیه الاضافه)، فإنّها (اضافه) إنّ وقعت إلى موضوعه (معروض مضاف الیه) أو إلى أمرٍ يعرض له (عارض مضاف الیه) أو إلى جنسه (جنس مضاف الیه) أو إلى نوعه (نوع مضاف الیه)، لم تقع الإضافة متکافئه.

ص: ۱۸۶

فإنَّكَ إذا قلت: إنَّ الرأسَ رأسٌ للإنسان أو للحيوان، أو للمشاء وكذلك الجناح جناح للطائر و السَّكان سكان للسفينة، (جواب إذا:) لم يمكنك أن ترجع فتقول: والإنسان أو الحيوان أو المشاء، إنسان أو حيوان أو مشاء بالقياس الى الرأس. وكذلك لا تقول: الطائر طائر بالقياس إلى الجناح أو السفينة سفينته بالقياس إلى السَّكان و ذلك لأنَّ الرأس ليس معادله ما ذكرت، بل معادله (راس) هو ذو الرأس فالرأس رأس لذی الرأس و كذلك الجناح جناح لذی الجناح و السَّكان سكان لذی السكان .

انعکاس خاصیت اضافه مشهوری ۹۳/۱۰/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: انعکاس خاصیت اضافه مشهوری

خصوصیت اول اضافه انعکاس است به این معنا که اگر بخواهیم اضافه را بصورت قضیه بیان کنیم مضاف الیه را موضوع ومضاف را محمول قرار می دهیم به دو شرط: ۱. آنچه را که بجای موضوع قرار می دهیم باید تکرار شود ۲. وبرآنچه را که بجای محمول قرار می دهیم چنانچه لازم باشد باید چیزی اضافه می شود.

تکافؤ شرط قابلیت انعکاس: دو شرط فوق شرائط تحقق انعکاس اند، اما برای انعکاس در اضافه اجرا شود تکافؤ شرط آن است به این معنا که شرط قابلیت انعکاس در اضافه تعادل طرفین اضافه است یعنی وقتی که مضاف به مضاف الیه اضافه شود قابلیت اجرا انعکاس را دارد اما چنانچه مضاف به معروض مضاف الیه یا عارض مضاف الیه، یا جنس مضاف الیه و یا نوع مضاف الیه اضاف شود در این صورت قابلیت انعکاس وجود ندارد. مثلاً- چنانچه راس به ذوالراس اضافه شود طرفین اضافه تعادل دارند و می شود انعکاس را اجرا کنیم وبگوییم: الراس راس لذی الراس و یا ذوالراس ذوراس للراس. اما اگر راس به انسان اضافه شود که معروض راس است و گفته شود راس انسان، نمی توانیم انعکاس را اجرا کنیم و بگوییم: الانسان الانسان للراس.

ص: ۱۸۷

خاصیت انعکاس اختصاص به اضافه ی مشهوری دارد، چرا که برای انعکاس در مجموع سه شرط داریم؛ یکی تعادل طرفین که شرط قابلیت و اجرای انعکاس است و دوتا شرط دیگر که برای تحقق انعکاس شرط اند. و در اضافه حقیقی هر چند تعادل همیشه وجود دارد، چرا که در اضافه ی حقیقی ماهیت طرفین همان ماهیت اضافه است. پس در اضافه حقیقی همیشه قابلیت انعکاس است ولی شرائط تحقق انعکاس در اضافه ی حقیقی وجود ندارد و ما نمی توانیم آنچه را که بجای موضوع قرار می گیرد تکرار کنیم. پس انعکاس از خصایص اضافه ی مشهوری است ولی در اضافه مشهوری اکثراً تعادل نیست، چرا که در اضافه مشهوری ماهیتی داریم که اضافه ونسبت عارض آن شده است مثلاً زید و عمر هر دو ماهیت انسانی دارند و از این جهت اضافه ندارند، وزمانیکه اضافه ونسبت عارض این ماهیت شود یکی می شود اب و دیگری می شود ابن و اضافه محقق می شود. پس در اضافه مشهوری چون علاوه بر مضاف ومضاف الیه ماهیت دیگری هم داریم که گاهی معروض مضاف الیه است، گاهی عارض، گاهی جنس و گاهی نوع آن، و به همین جهت گاهی مضاف با معروض مضاف الیه مقایسه می شود و گاهی با جنس آن و... ولذا دو طرف تعادل ندارد.

اختراع اسم: وجه عدم تعادل طرفین درمضاف مشهوری آن است که برای مضاف الیه از آن حیث که مضاف الیه است اسم نداریم، بلکه از حیث موضوع بودنش برای مضاف الیه و یا ... اسم دارد، مثلاً انسان هم انسان است و هم مضاف الیه راس است، از حیث ذاتش اسم دارد ولی از حیث مضاف الیه بودنش برای راس اسم ندارد، به همین جهت ذوالراس بودن را اختراع کرده اند. پس برای اینکه تعادل رعایت شود برای مضاف الیه از حیث مضاف الیه بودنش اسم اختراع کنیم.

راه اختراع اسم: برای اختراع اسم برای مضاف الیه من حیث هو مضاف الیه باید همه ی اوصاف شی را که در ظاهر مضاف الیه در نظر بگیریم، آنگاه تک تک اوصاف را هم اثبات و هم نفی کنیم هرگاه به صفتی رسیدیم که با اثباتش اضافه آمد و با رفعش اضافه از بین رفت این صفتی است که باتوجه به آن می توانیم اسم اختراع کنیم. مثل ذوالراس که باتوجه به مستقر علیه بودن انسان نسبت به راس اختراع شده وین راس و ذوالراس اضافه وجود دارد و تعادل برقرار است و همان گونه که بیان شد انعکاس ممکن است.

متن: و انما يعرض اكثر هذا في الموضع الذي لا يكون الاضافه فيه واقعه حيث الماهيه مقوله بالقياس بل حيث يجعل كل بنوع من النسبه فيكون الاسم للمضاف إليه من حيث هو مضاف إليه بل ان كان كان من حيث هو موضوع للنسبه إليه او من جهه اخرى فلذلك يجب ان يخلو ترع لمثل هذا الشئ ء اسم بحسب النسبه.

و إذا أشكل الأمر في تحصيل ما (ذورأس) يقع (اضافه) إليه (يعنى مضاف الیه) بالتعادل، ممیزاً مِمَّا (انسان) يقع (اضافه) إليه لا بالتعادل، (جواب إذا:) فسبيلك أن تجمع أوصاف الشئ ء جميعاً. فأَيُّ (مبتدا) تلك الأوصاف إذا وضعته (صفت) ثابتاً و رفعت غيره (صفت)، جاز أن ترفعه (غير) أو لم يجز (يعنى چه از صفت لازم باشد چه غير لازم)، (جواب إذا:) أمكنك أن تحفظ الإضافه. و (عطف بر إذا وضعته) إذا رفعته (صفت) و وضعت غيره (صفت)، (جواب إذا:) لم يمكنك ان تحفظ الاضافه، (خبر) فهو الذي إليه التّعادل وما لم يكن كل فليس إليه التّعادل.

فإنّك إذا رفعت من الشئ ء (شى كه مضاف الیه راس است) أنّه إنسانٌ و أنّه حيوان و أنّه مَشَاءٌ كيف اتّفق و حفظت أنّه ذو رأس، أمكنك أن تنسب إليه الرأس. وإذا رفعت أنّه ذو رأس و حفظت أنّه انسان و أنّه حيوان و أنّه مَشَاءٌ، لم يمكنك ان تضيف إليه الرأس. انتهى ملخصاً.

و هذه الخاصّة (خاصه ی اول) إنّما هی للمضاف المشهوری.

فقول المصنّف: « یجب فیہ» أی فی المضاف المشهوری أو فی المضاف مطلقاً، لكن باعتبار تحقّقه فی المشهوری.

خاصیت دوم مضاف ۹۳/۱۰/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: خاصیت دوم مضاف

بحث درخواص اضافه داشتیم خاصیت اول که انعکاس بود بیان کردیم و گفتیم که این خاصیت مختص مضاف مشهوری است. خاصیت دوم تکافؤ مضافان است دروجود وعدم اولاً- ودرقوه وفعل ثانیاً، به این معنا که اگر یکی از مضافان موجود دیگری هم وجود دارد واگر یکی معدوم بود دیگری هم معدوم است. هم چنین اگر یکی از مضافان بالقوه بود دیگری هم بالقوه است و اگر بالفعل بود دیگری هم بالفعل است، مثل اب وابن که هرجای اب است

مثال (۱): عالم ومعلوم مضاف اند، هرجای عالم بما آنه عالم وجود دارد معلوم بما آنه معلوم هم موجود است وبالعکس، هرجای که عالم نیست معلوم هم نیست وبالعکس، هرجای که عالم بالقوه داریم معلوم بالقوه هم داریم وبالعکس.

مثال (۲): اب وابن مضاف اند، هرجای که اب بالفعل است ابن هم است وهرجای که اب بالقوه است وابن هم بالقوه است.

مثال (۳): تقدم وتاخر مضاف اند، هرجای که تقدم بالفعل است تاخر بالفعل است وهرجای که تقدم بالقوه است تاخر بالقوه است. درتقدم وتاخر مکانی مثلاً «a» جایگاهش مقدم است نسبت به «b» چنانچه a درجایگاه مقدم مثلاً صدر مجلس قرار گیرد و b درجایگاه موخر مثلاً- ذیل مجلس قرار گیرد a تقدم بالفعل دارد و b تاخر بالفعل، اما چنانچه برعکس شود و b درجایگاه مقدم قرار گیرد و a درجایگاه، در این صورت a تقدم بالقوه و b تاخر بالقوه دارد.

ص: ۱۹۰

تذکر: چنانکه از مثالهای فوق بدست می آید وجود وعدم هرچند با بالفعل وبالقوه مفهوما تفاوت دارند ولی بلحاظ مصداق حد اقل در موارد فوق تطابق دارند ولذا خواجه تکافؤ مضافان دروجود وعدم را طرح نکرده، بلکه فقط تکافؤ درقوه وفعل را بیان کرده است.

ابن سینا: مشهور است که مضافان تکافؤ دروجود وعدم دارند، مثل ودوبرابرونصف که هرجای دوبرابر باشد نصف است وبالعکس، اما همیشه چنین نیست بلکه گاهی مضافان از جهت دیگر تکافؤ ندارند، مثل علم ومعلوم وحس ومحسوس که بلحاظ تقدم وتاخر تضایف دارند ولی تکافؤ ندارند.

توضیح مطلب: ۱. عالم، علم ومعلوم را که درنظر گیریم چند حالت دارند:

الف) ذات عالم و ذات معلوم؛ یعنی انسان و شی که در خارج مابین اند و تضایف ندارند.

ب) عالم بما أنه عالم و معلوم بما أنه معلوم هم مضایفان و هم تکافؤ دارند.

ج) علم بما أنه علم و معلوم بما أنه معلوم هم مضایف اند و هم تکافؤ دارند.

د) ذات علم یعنی علم بدون اضافه معلوم و ذات معلوم، یعنی ذات شی نه بحس معلوم بودنش، بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی می تواند تکافؤ در وجود نداشته باشند، بلکه ذات معلوم قبلا باشد و علم بعدا به آن تعلق گیرد. پس علم و معلوم می تواند بلحاظ دیگر که تقدم و تاخر است تضایف داشته باشند ولی تکافؤ در وجود نداشته باشند؛ چرا که ذات علم از اضافه منفک نمی شود بلکه همیشه مضاف به دیگری است اما ذات معلوم می تواند باشد و صفت معلوم بودن را نداشته باشد و بعدا که علم به آن تعلق گرفت می گویم قبلا- بود و معلوم نبود. پس وقتی که مقدم یعنی ذات معلوم بود ذات علم نبود و لذا ذات علم و ذات معلوم بلحاظ تقدم و تاخر متضایف اند ولی تکافؤ در وجود ندارند.

بعبارت دیگر تضایف ذات علم و ذات معلوم بلحاظ تقدم و تاخر، به این جهت است که ذات علم همیشه با اضافه به مضاف الیه همراه است، پس وقتی که علم است اضافه به معلوم دارد و لذا می گویم معلوم قبلاً بود. و اینکه تکافؤ در وجود ندارند بخاطر این است که ذات معلوم می تواند باشد و صفت معلوم بودن را نداشته و بعداً موصوف به معلوم بودن شود و اضافه به علم پیدا کند ولی قبل از این وصف چنین اضافه ی نداشت یعنی معلوم بود و علم وجود نداشت پس ذات علم و ذات معلوم تکافؤ در وجود ندارند.

متن: والخاصه الثانيه: ما اشار إليه بقوله ويجب أيضاً (علاوه بر انعکاس) في المضاف مطلقاً (چه مضاف مشهوری چه مضاف حقیقی) التكافؤ بحسب الوجود بالفعل كخصين يكون احدهما أباً و الآخر ابناً، وبالقوه كخصين يكون من شأن أحدهما التقدم بحسب المكان و من شأن الآخر التأخر بحسبه (مکان).

قال الشيخ: « ومما يُرى في المشهور أنه يلزم الإضافات كلها هو أنهما معاً، أي (تفسر معاً) أيهما وُجد كان الآخر موجوداً و أيهما عُدِم كان الآخر معدوماً، مثل الضعف و التصف (که هرجای ضعف جود دارد نصف هم وجود دارد و هرجای که ضعف معدوم است نصف هم معدوم است). و لكن قد لا يقع في بعض الأشياء تكافؤ في الوجود معاً من جهة أخرى (مثلاً بین علم و معلوم از جهت تقدم و تاخر تضایف است)، و ذلك كالعلم و الحس ای الادراکین لا القوتین المشارکتین لهما (داراکین) فی الاسم، فإن ذات العلم فی جوهره (صرف نظر از معلوم) يلزمه (لازم می باشد اورا) دائماً أن يكون مضافاً إلى المعلوم موجوداً معه (علم)، و ذات المعلوم فی جوهره (نه بحسب معلوم بودنش) لا يلزمه (معلوم) ذلك (مضاف بودن به علم)، فإنه قد يوجد غير مضاف إلى العلم وإن كانا (علم و معلوم) من حيث هما متضایفان بالفعل (یعنی عنوان علم و معلوم را دارند) لا يتقدم أحدهما على الآخر. و ليس الغرض (غرض از اینکه می گوئیم تکافؤ ندارند) ذلك، بل الغرض أن ذات احدهما (یعنی علم) لا ينفك من إضافه (۱) تلزمه (ذات احدهما) (۲) توجب ان يكون معه (احدهما) مضایفه (یعنی مضاف به دیگری بودن) أبداً (قید لاینفک)، و ذات الآخر (یعنی معلوم) قد يوجد و ليس بمتضایف (یعنی عنوان معلومیت را ندارد).

Your browser does not support the audio tag

موضوع: خاصیت دوم اضافه

بحث در خواص اضافه داشتیم خاصیت دوم اضافه این است که مضافان متکافئان اند در وجود وعدم وقوه وفعل. شیخ هم همین حرف را می گوید وبعد استثنا می کند و می گوید متضایفان گاهی تکافؤ در وجود ندارند. مثل علم ومعلوم که تضایف بلحاظ تقدم وتاخر دارند ولی تکافؤ ندارند، چرا که می شود ذات معلوم بدون صف معلوم بودن باشد ولی اضافه به علم نداشته باشد ووقتی که علم آمد صادق است که بگوییم ذات معلوم قبلا- بود. پس ذات علم وذات معلوم تضایف در تقدم وتاخر دارند ولی تکافؤ در وجود ندارند. هم چنین حس ومحسوس.

۲. حس ومحسوس دو گونه لحاظ می شود:

الف) حس بمعنای احساس ومحسوس بلحاظ احساس بودن ومحسوس بودن، در این صورت هم تضایف دارند وهم تکافؤ؛ یعنی اولاً احساس بماهو احساس اضافه دارد به محسوس بماهو محسوس وثانیاً، تکافؤ در قوه وفعل ووجود وعدم دارند، اگر احساس بالقوه است محسوس هم بالقوه است وبالعکس واگر احساس بالفعل است محسوس هم بالفعل است و بالعکس، همین طور چنانچه احساس موجود باشد محسوس هم موجود است واگر احساس معدوم باشد محسوس هم معدوم است.

ب) ذات حس وذات محسوس بلحاظ تقدم وتاخر اضافه دارند، ولی تکافؤ در وجود لازم نیست داشته باشند؛ چرا که ذات حس بمعنای احساس بگونه ای است که اضافه به محسوس لازمش است ولی ذات محسوس بعنوان یک شی، صرف نظر از محسوس بودنش اضافه به حس لازمش نیست، بلکه می شود ذات محسوس قبلا- باشد وبعداً محسوس شود. پس ذات حس بدون وصف احساس بودن وذات محسوس بدون وصف محسوس بودن تضایف بلحاظ تقدم وتاخر دارند چون ذات حس با اضافه همراه است ولی تکافؤ ندارند چون ذات محسوس می تواند قبلاً باشد وبعداً محسوس شود. ولذا می توانیم بگوییم که ذات محسوس قبلاً بود.

ص: ۱۹۳

گروه دیگری هم ادعای شیخ را دارند اما با بیان دیگر که قابل قبول نیست.

گروهی: ذات علم وذات معلوم تضایف دارند ولی تکافؤ در وجود ندارد؛ چرا که ذات مربع که مساحتش مسای دایره باشد وجود دارد ولی علم به آن تا حالا وجود پیدا نکرده است. یا مثلاً عدد سه که جذر تقریبی نقصانی اش عدد یک است وجذر تقریبی اضافی اش عدد دو، ولی جذر تحقیقی اش را نمی دانیم که چند است درحالیکه در خارج وجود دارد، البته طبق قولی.

توضیح مطلب: شیخ گفت ذات علم صرف نظر از اضافه به معلوم وذات معلوم صرف نظر معلوم بودن بلحاظ تقدم وتاخر تضایف دارند ولی تکافؤ ندارند، اما این گروه مدعی اند که ذات علم صرف نظر از اضافه به معلوم وذات معلوم صرف نظر از

معلوم بودن بلحاظ علم بودن و معلوم بودن اضافه دارند ولی تکافؤ ندارند، چرا که مربع مساوی دایره موجود است ولی علم به آن تاحالا وجود ندارند، همین که می گوئیم علم به آن اضافه دارد ولی تکافؤ در وجود ندارد.

ابن سینا: در دایره مساوی با مربع بین علم و معلوم ذهنی هم تضایف است و هم تکافؤ، اما علم با وجود خارجی دایره مساوی با مربع، نه تضایف دارد نه تکافؤ.

متن: وكذلك يتصور حال هذا الحس (بمعنای احساس)، فإن ذاته لا ينفك عن لزوم الإضافة إياه (یعنی اضافه لازم ذات حس است)، وذات المحسوس (نه محسوس بماهو محسوس) ينفك ولا- يجب أن لا- يكون (ذات) موجوداً حين لا- يكون الحس موجوداً، إذ يجوز أن لا يكون حساس موجوداً، و(حالیه) يكون (اسم يكون: العناصر) وقتی که عناصر بسیطه وجود داشته قطعاً مرکبات عنصری یعنی حساس وجود نداشته است) المحسوسه التي هي أوائل (ارکان و مواد اند) لتكوّن الحيوانات و غيرها من الأجسام الأرضيه (خبريكون: موجوده).

ثم قال: فهكذا يجب ان يفهم هذا الموضع.

و أما المذی تفهمه الطائفة من أمر المربع المساوی للدائرہ، (تعلیل تفهمه:) فإنه (مربع) موجود و العلم به لم یوجد إلى هذه الغایه، (جواب أما:) فوجه مختل، (تعلیل وجه مختل:) لأنه ليس يجب أن يكون كل علم بإزاء معلوم موجود (موجود در خارج)، فمن العلم التصور و قد يتصور امور ليس يجب لها الوجود كالكره المحيطه بعشرين قاعده مثلثات، فإننا نتصور مثل هذه حق التصور و لا یحوجنا ذلك (تصور حقیقی) إلى أن نجعل له وجوداً فی الأعیان .

اشكال طائفة بر مشهور / شیخ ۹۳/۱۰/۲۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشكال طائفة بر مشهور / شیخ

بحث در دومین خاصیت مضاف داشتیم و گفتیم که متضایفان متكافئان اند، به این معنا که اگر یکی بالفعل است دیگری هم بالفعل است و اگر یکی بالقوه است دیگری هم بالقوه است.

مشهور: متضایفان متكافئان اند بلحاظ وجود و عدم، اگر یکی از متضایفان موجود است دیگری هم وجود دارد و چنانچه یکی از متضایفان معدوم است طرف دیگر هم معدوم است، مثل نصف وضعف که اگر نصف وجود دارد ضعف هم وجود دارد.

براین حرف مشهور اشکال شده است ابن سینا این اشکال را تبیین می کند و تبیین را که برخی دیگر کرده و شاهی بر آن آورده است نمی پذیرد، بلکه بر آن اشکال می کند و از شاهدش هم پاسخ می گوید، علاوه براین جوابی را که گروه دیگر از تبیین گروه اول داده نمی پذیرد. پس چند بحث داریم: ۱. اشکال بر مشهور به بیان ابن سینا، ۲. اشکال بر مشهور به بیان گروه دیگر، ۳. جواب ابن سینا از بیان این گروه، ۴. جواب گروه دوم از بیان گروه اول، ۵. ردّ جواب گروه دوم.

ص: ۱۹۵

۱. اشکال بر مشهور به بیان ابن سینا: بعضی از مضافان بلحاظ وجود و عدم متكافئان نیستند، مثل علم و ذات معلوم و حس و ذات محسوس، که علم با ذات معلوم بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی تكافؤ در وجود و عدم ندارند، هم چنین حس با ذات محسوس بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی تكافؤ وجود و عدم ندارند؛ چرا که ذات معلوم و ذات محسوس موجود اند ولی علم و حس وجود ندارند و بعداً موجود می شوند و زمانی که وجود گرفتند می توانیم بگوییم ذات معلوم و ذات محسوس بود و علم و حس حالا آمده است. پس علم بما هو علم و معلوم بما هو معلوم هم متضایف اند و هم تكافؤ، اما ذات علم و ذات معلوم بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی تكافؤ ندارند، چرا که ذات علم بگونه ای است که همیشه با اضافه به معلوم دارد ولی ذات علم این گونه نیست بلکه ذات معلوم است (نه معلوم بما هو معلوم) ولی علم وجود ندارد و بعداً که علم وجود گرفت می توانیم بگوییم معلوم بود و علم حالا وجود گرفته است پس بلحاظ ذات علم و ذات معلوم بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی تكافؤ ندارند. هم چنین ذات حس و ذات محسوس بلحاظ تقدم و تاخر تضایف دارند ولی تكافؤ ندارند، بلکه ذات محسوس

وجود دارد ولی حس بمعنای احساس بعداً موجود می شود وزمانیکه موجود شد می توانیم بگوییم محسوس بود وحس حالا وجود گرفته است، مثال روشنش عناصر بسیط است که وجود دارد ولی حساس که مرکب از عناصر بسیط است وجود ندارد، بله حساس بماهو حساس ومحسوس بماهو محسوس هم تضایف دارند وهم تکافؤ.

۲. اشکال برمشهور به بیان طایفه : درجای دیگر هم تضایف است ولی تکافؤ دروجود وعدم ندارند، مثل مربع که مساحتش مساوی دایره باشد، چنین مربعی وجود دارد ولی ما نمی شناسیم یا مثل جذر عدد سه که درخارج وجود دارد ولی ما نمی شناسیم پس معلوم وجود دارد ولی طرف اضافه که علم باشد وجود ندارد.

ص: ۱۹۶

۳. جواب ابن سینا از بیان این گروه: لازم نیست معلوم در خارج موجود باشد تا علم به آن تعلق بگیرد. بلکه چنانچه لازم بود هر معلومی در خارج باشد تا به آن علم تعلق گیرد بیان شما صحیح بود. اما این چنین نیست بلکه کافی است که معلوم در ذهن موجود باشد و علم به آن تعلق گیرد، شواهد زیادی بر این مطلب وجود دارد.

شاهد اول: کره محاط به بیست قاعده ی مثلث در خارج وجود ندارد، ولی درباره این شکل بحث ونحوه ی ساخت آنرا می کنیم پس این شکل با آنکه در خارج موجود نیست معلوم ما است و ما تصور صحیح از آن داریم.

شاهد دوم: در معلومات تصدیقه زیاد داریم که موجود و خارج نیست. مثل مکعبی یا هر شکل دیگری خطی منحنی اخراج کنیم کنار خط مستقیم بهم نزدیک تر می شود ولی با هم ملاقات نمی کنند، به این قاعده علم داریم ولی در خارج وجود ندارد. پس علم اقتضا نمی کند وجود خارجی معلوم را.

خلاصه: در موارد فوق و موارد مشابه که معلوم در خارج وجود ندارد بین علم و معلوم بالذات یا در ذهن هم تضایف است و هم تکافؤ و بین علم و معلوم بالعرض یا معلوم که در خارج وجود ندارد نه تضایف است و نه تکافؤ. پس مربع مساوی دایره نمی تواند نقض بر بیان مشهور باشد.

اشکال طایفه بر شیخ: بیان طایفه می شود شکال بر شیخ باشد به این بیان که مورد نقض منحصر به ذات علم و ذات معلوم نیست بلکه مورد دیگری هم دارد بلکه علم بماهو علم و معلوم بماهو معلوم در بعض موارد تضایف دارند ولی تکافؤ ندارد مثل مربع مساوی دایره.

جواب: اگر بیان این گروه اشکال بر شیخ باشد هم جوابش همان است که گذشت یعنی موارد فوق و مربع مساوی دایره بلحاظ ذهن علم و معلوم هم تضایف دارند و هم تکافؤ و بلحاظ وجود خارجی معلوم علم با معلوم نه تضایف دارند و نه تکافؤ. پس این مورد نقض بر شیخ نیست.

متن: و أيضاً فَإِنَّ (خبر مقدم:) فى المعلومات التصديقيّة (مبتدأى موخر:) امثال ذلك كثيراً، وإنما كان غرضنا فى ما أوردناه أن تعلم أنّه يمكن أن يكون لذات أحد المتضايقين (يعنى علم) وجود لا- ينفكّ من الإضافة إلى الآخر (يعنى معلوم)، وليس الآخر (يعنى ذات معلوم) بمكافئ له (ذات علم) فى ذلك (وجود).

فإن كان علم تصوّرى أو تصديقى ليس مضاعفاً إلى شىء آخر فى الأعيان فليس هو فى جملة المضاعفات التى نذكرها.

فإذا لم يكن فى جملة ما ذكرناه لم ينتقض به ما قلناه.

بیان طایفه و جواب آن ۹۳/۱۰/۲۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بیان طایفه و جواب آن

ثانیا، آیا مربع مساوی دایره ممکن الوجود است یا خیر و اگر ممکن است آیا وجود هم دارد یا خیر؟

اگر ممکن الوجود نیست که نه دایره وجود دارد و نه علم به آن و تضایف نداریم. اگر ممکن الوجود است و در خارج وجود ندارد بلکه فقط مافرض کنیم وجودش را در این صورت بین ذهنی دایره و علم ما به آن هم تضایف است و هم تکافؤ، اما اگر در خارج وجود دارد چنانکه شما می گویید در این صورت هم مثل فرض اول تضایف نداریم چرا که ما به آن علم نداریم تا تضایف درست شود، و اینکه ما فرض کنیم وجودش را علم به وجود خارجی آن نیست تا تضایف درست شود. پس در یک دوفرض اصلا تضایف نیست و در یک فرض هم تضایف است و هم تکافؤ.

ص: ۱۹۸

۴. جواب عده ی متکلمین از اشکال بر مشهور: شما گفتید ذات علم و ذات معلوم تضایف به تقدم و تأخر دارند ولی تکافؤ ندارند، چرا که می شود ذات معلوم باشد ولی ذات علم نباشد، بعبارت دیگر ذات علم همراه اضافه به معلوم است ولی ذات معلوم همراه اضافه به علم نیست بلکه می شود ذات معلوم موجود باشد ولی ذات علم نباشد، اما گفته ی شما صحیح نیست چرا که ذات علم و ذات معلوم هم تضایف دارند و هم تکافؤ به این لحاظ که هر موجودی معلوم حق تعالی و ملائکه است پس هم ذات علم وجود دارد و هم ذات معلوم و اصلا تقدم و تأخری نیست تا بگوییم تضایف به این لحاظ است ولی تکافؤ نیست.

۵. جواب ابن سینا: با این بیان اشکال بر تکافؤ در وجود و عدم متضایفان حل نمی شود؛ چرا که قاعده با یک مورد خلاف هم نقض می شود، همین که ذات معلوم و ذات محسوس وجود دارد ولی علم ما به آن وجود ندارد بلکه بعداً موجود می شود

كافی است كه این قاعده نقض شود.

متن: وأما أمر المربع و الدائر فلم يتغير بما زعم فيه (مربع ودایره) غرضنا، وذلك (اینكه غرض ما را تغییر نمی دهد) لأنه إن كان لهذا المربع إمكان وجود فليس (اسم ليس: فرضه (مربع دایره) موجوداً (خبر ليس:)) يوجب أن يكون العلم حاصلاً، بل يجوز أن يكون هذا المربع موجوداً (موجود فرضی یا واقعی) و نحن على حكمنا من الجهل.

وأما ما أجاب به قوم من المتكلمين عن شبهه تكافؤ العلم و المعلوم (بیان ما:)) من أن الذي قيل _ إنَّ من المعلوم (بعض از معلوم) قد يوجد ذاته و العلم به لا- يكون موجوداً _ (خبر أن:)) قولٌ غير حقٍّ، فإنَّ هاهنا علماً موجوداً بكل شيء وجوداً لا يتأخر عن الأشياء وهو علم الباري و الملائكة، (جواب أمّا:)) فليس فيه جواب المتشكك فإنَّ دعواه (متشكك) أنه ليس كل متضايفين يكونان معاً. وهذه الدَّعوى (متشكك بودن) يصحَّ بمثال واحدٍ فيقول: إنَّ علمي بوجود العالم لا يصحَّ أن يكون علماً و (حاليه) العالم غير موجود الذات، ثمَّ العالم قد يكون موجوداً في ذاته و (حاليه) ليس علمي به موجوداً. هذا ملخص كلام الشيخ».

ص: ۱۹۹

Your browser does not support the audio tag

موضوع: خاصیت سوم اضافه

خاصیت سوم اضافه: مضاف حقیقی که طرف اضافه است و یا خود اضافه که هیئت حاصل از نسبت متکرراست، بر تمام موجودات عارض می شود، چه موجود واجب باشد چه ممکن و ممکن هم چه جوهر باشد چه اقسام عرض و حتی خود اضافه.

تذکر: موضوع عرض فقط جوهر است، اما معروض آن هم می تواند جوهر باشد و هم عرض.

عروض برواجب: عروض اضافه برواجب مثل اینکه می گوئیم الله تعالی اول یعنی مبدأ موجودات است والاخر یعنی غایت موجودات است، مبدأیت و غایتیت اضافه است.

عروض بر جوهر: عروض اضافه بر جوهر مثل آب و آبن که آب یعنی انسان له الابدوت و ابن یعنی انسان له البنوت.

عروض اضافه بر کم: عروض اضافه بر کم مثل صغیر و کبیر، که صغیر و کبیر بر مقدار وارد مثلاً جسم a مقدارش کمتر از آن جسم b است، و جسم b مقدارش بیشتر از جسم a است به جسم a صغیر نسبت به b می گوئیم و به جسم b کبیر نسبت به جسم a .

عروض اضافه کیف: جسم که حرارت عارض آن شود حارّ است و جسم که برودت عارض شود بارد است وقتی که حارّ و بارد را باهم مقایسه کنیم جسم حارّ می شود أحرّ نسبت به جسم بارد، و جسم بارد أبرد است نسبت به جسم حارّ.

عروض اضافه بر اضافه: صغیر و کبیر اضافه است وقتی که صغیر و کبیر را مقایسه کنیم صغیر اصغر نسبت به کبیر است و کبیر اکبر نسبت به صغیر.

عروض اضافه بر این: این نسبت شی است به زمان مثلاً عالی نسبت شی خاص است نسبت به مکان خاص و سافل هم نسبت شی خاص است به مکان خاص، وقتی که عالی و سافل را مقایسه کنیم عالی نسبت به سافل می شود أعلی و سافل نسبت به عالی می شود أسفل.

ص: ۲۰۰

عروض اضافه بر متی: متی یعنی نسبت شی به زمان مثلاً جسم a قدیم است وقتی که به مبدأ زمانی خاص مثلاً طوفان حضرت نوح نزدیک است و جسم b حادث است وقتی که از زمان طوفان نوح دور است. حال وقتی a و b را با هم مقایسه کنیم a نسبت به b اقدم و b نسبت به a حادث است.

عروض اضافه بر وضع: وقتی خط a که مستقیم و b که منحنی است را باهم مقایسه کنیم a نسبت به b اشد استقامت و b نسبت

به **a** اشد انحاء است.

عروض اضافه بر ملک: ملک یا جده که از نسبت شی به چیری که به آن احاطه دارد بدست می آید مثل پوشیده بودن **a** به **b** و عریان بودن **b** نسبت به **a**.

عروض اضافه فعل: عروض اضافه بر فعل مثل قطع و جزم بمعنای برنده گی، که جسم نسبت به جسم دیگر برنده تراست.

عروض اضافه بر انفعال: عروض اضافه بر انفعال مثل تسخن و انقطاع که جسم **a** گرم شدن و بریده شدنش شدید تر از جسم **b** است.

وجود یا عدم وجود اضافه در خارج:

سوال: آیا اضافه در خارج وجود دارد یا خیر؟

حکمای محقق: اضافه در خارج وجود دارد منتها وجود کل شی بحسبه.

متکلمین و براز حکما: اضافه در خارج وجود ندارد.

دلیل نافیین: اگر اضافه در خارج باشد تسلسل لازم می آید، اما تسلسل دوتقریر دارد:

تقریر اول: اگر ابوت و نبوت در خارج باشد یاید مثل هر عرضی یاید حلول کند در محلی که مثلا زید و عمرو اند، این حلول هم اضافه است یاید حلول کند در محلی که مثلا خود ابوت و نبوت است، این حلول هم اضافه است و یاید حلول کند در اضافه ی دوم و هکذا فیتسلسل، و تسلسل باطل است پس اضافه در خارج وجود ندارد.

ص: ۲۰۱

متن: الخاصه الثالثه ما اشار إليه بقوله : و يعرض ، المضاف الحقيقي (يعنى طرف اضافه) على ما فى شرح العلامه أوالاضافه(هيئت حاصل از نسبت متكرره) على ما فى شرح القديم (شرح اصفهاني)، للموجودات اجمع . أمّا للواجب تعالى فكالاول و أمّا للجوهر فكالأب و الإبن و أمّا للكمّ فكالصّغير و الكبير و أمّا للكيف فكالأحرّ و الأبرد و أمّا للاضافه فكالأكبر و الأصغر و أمّا للأبن فكالأعلى و الأسفل و أمّا للمتى فكالأقدم و الأحدث و أمّا للوضع فكالأشدّ انتصاباً و انحناء و أمّا للملك فكالأكسى و الأعرى و أمّا للفعل فكالأقطع (برنده تر) و الأجزم (مرادف اقطع) و أمّا للانفعال فكالأشدّ تسخّناً و انقطاعاً.

المسأله الثالثه فى نفى وجوده المضاف فى الاعيان

و هو(وجود مضاف)مختلف فيه: فذهب المحققون من الحكماء الى وجوده فى الاعيان و المتكلمون و بعض من الحكماء الى نفيه.

و قد اختاره(نفى وجود دراعيان) المصنف على ما قال : و ثبوته ذهنى . واستدل عليه(ذهنى بودن) بوجه: الاول ما اشار إليه بقوله : (يعنى اگر ذهنى نباشد): و ألّا تسلسل ؛ اى لو كانت الاضافه موجوده لكانت فى محلّ و كونها فى المحلّ اضافه بينها(اضافه دوم) و بين المحلّ مغايره(اضافه دوم) لها(اضافه اول)، فكانت(اضافه دوم) موجوده حالّه فيها(اضافه اول)، و هكذا الى غير النهايه و هو التسلسل .

خارجى يا ذهنى بودن مضاف ۹۳/۱۱/۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: خارجى يا ذهنى بودن مضاف

دليل نافيّن: اگر اضافه در خارج باشد تسلسل لازم مى آيد، اما تسلسل دوتقرير دارد:

تقرير اول: اگر ابوت و نبوت در خارج باشد يايد مثل هر عرضى بايد حلول کند در محلى که مثلا زيد و عمرو اند، اين حلول هم اضافه است بايد حلول کند در محلى که مثلا خود ابوت و نبوت است، اين حلول هم اضافه است و بايد حلول کند در اضافه ي دوم و هكذا فيتسلسل.

ص: ۲۰۲

تقرير دوم: اگر اضافه در خارج موجود باشد مثلا- زيد براى اينکه اب باشد و مضاف به ابن نياز به اى ابوت دارد اگر ابوت در خارج باشد بايد براى ابوت هم اضافه در خارج باشد، و براى آن اضافه هم اضافه ي باشد و هكذا فيتسلسل.

جواب: اب با ابوت اضافه پيدا مى کند ولى خود ابوت ذاتش اضافه است و نياز به اضافه ديگرى ندارد تا مضاف شود.

ان قلت: همين جواب را که از تقرير دوم تسلسل داريم مى توانيم از تقرير اول تسلسل هم داشته باشيم، چرا که ابوت همان طور که ذاتاً اضافه است ذاتاً حال هم است و احتياج به حلول ديگر ندارد تا تسلسل لازم بيايد.

قلت: ذات ابوبت اضافه است ولي حلول ذات ابوت ونبوت مثلاً نیست، بلکه ذات ابوت ونبوت اضافه است و اگر بخواهد وجود بگیرد باید نحو حلولی وجود بگیرد، وحلول حال وجود ابوت است ووجود زائد برماهیت است پس حلول زاید برابوت است.

متن: و لا- ینفع (در ردّ تسلسل) تعلّق الاضافه بذاتها، لیرد أنّ زیداً مثلاً- محتاج فی کونه أبا و مضایفاً للابن إلی الأبّوه الّتی هی اضافه. وأمّا الأبّوه فلا- ینحتاج فی کونها مضایفه للنّبّوه إلی إضافه أُخری، بل هی (ابوت) مضافه بذاتها إلی النّبّوه فلا یتسلسل الإضافات.

و ذلك (اینکه لا- ینفع...) لأنّ التّسلسل لیس من جهة أنّ الأبّوه مضافه، بل من جهة أنّها حالّه فی محلّ فیعرض لها إضافه أُخری بالقیاس إلی المحلّ، و هكذا فیتسلسل.

و لا- ینجوز أن یقال: إنّ الأبّوه كما أنّها مضافه بذاتها فهي حاله أيضاً بذاتها، بمعنى أنّ حلولها فی محلّها نفس ذاتها لأنّه حالّ فیها (ابوت).

و ذلك (اینکه لا ینجوز...) لأنّ الحلول فی المحلّ لیس إلّا الوجود فيه و قد ثبت کون الوجود زائدا علی الماهیات .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلایل ذهنی بودن اضافه

متکلمین و برخی از فلاسفه معتقد اند که اضافه وجود خارجی ندارد، و برای این مدعا خواهی که همین نظر را پذیرفته دلایلی اقامه کرده است.

دلیل دوم: اگر اضافه در خارج موجود باشد لازم می آید تقدم شی بر خودش، مثلاً چنانچه ابوت در خارج موجود باشد از آنجای که وجود وصف ماهیت است ابوت متصف می شود به وجود و اتصاف اضافه است و اضافه دوطرف می خواهد پس باید طرفین اتصاف که یکی ابوت است و دیگری وجود موجود باشد؛ یعنی قبل از اینکه ابوت موصوف به وجود شود باید وجود داشته باشد و این تقدم شی است بر خودش.

دلیل سوم: عدد سه نصف شش است، ثلث نه، ربع دوازده، خمس پانزده و... همه ای این کسرها نسبت اضافه است اگر اضافه در خارج موجود باشد باید وقتی که عدد سه وجود دارد بی نهایت اضافه در خارج موجود باشد.

از نظر فلاسفه اشکال ندارد که بی نهایت اضافه در خارج موجود باشد چرا که این نسبت ها ترتب ندارد و زمانی که رابطه ی علی و معلولی بین وجودات نباشد اجتماع بی نهایت وجود اشکال ندارد، اما بعقیده متکلم وجود بی نهایت اضافه با وجود مثلاً عدد اجتماع بی نهایت در وجود است و اجتماع در وجود جایز نیست هر چند که بین شان رابطه ی علی و معلولی نباشد.

بیان دیگر: عدد سه نصف شش است، ثلث نه، ربع دوازده، خمس پانزده و...، نصف، ثلث، ربع و... اضافه است و طرفین اضافه باید در ظرف اضافه وجود داشته باشد وقتی می گویم عدد سه یک دوم شش است هم باید سه وجود داشته باشد و هم شش وقتی می گویم سه یک سوم نه است هم باید سه وجود داشته باشد و هم نه و هکذا دوازده و پانزده و هجده و... از طرف وجود شش متوقف بر وجود سه است وجود نه متوقف بر وجود شش و وجود دوازده متوقف بر وجود نه و وجود پانزده متوقف بر وجود دوازده و هکذا. بنابر این اگر اضافه در خارج موجود باشد وقتی که مثلاً عدد سه را داریم باید بی نهایت اضافه در خارج داشته باشیم و اضافه متوقف بر وجود طرفین است که سه، شش، نه، دوازده، پانزده و... پس باید بی نهایت عدد که برهم مترتب اند بالفعل وجود داشته باشد و اجتماع بی نهایت وجود که برهم مترتب اند باطل است هم از نظر متکلم و از نظر فیلسوف.

ص: ۲۰۴

متن: الثانی: ما أشار إليه بقوله: و لتقدم وجودها عليه؛ أي علی وجودها (اضافه). و ذلك لأن الإضافة لو كانت جوده (در خارج) لكانت متصفاً بالوجود والاتصاف إضافة مخصوصه بين الموصوف و الصفة و وجودها (اضافه) يستلزم وجود المتضایفین لامحه، فيكون وجود الإضافة (صفت وجود): الذي هو صفة لها (اضافه) موجوداً للإضافة (مثلاً ابوت) و وجود الصفة يتوقف علی وجود الموصوف، فوجود الوجود للاضافة يتوقف علی وجود الاضافة فيتقدم وجودها (اضافه) علی وجودها (اضافه).

الثالث: ما أشار إليه بقوله : و للزوم عدم التناهي في كل مرتبه من مراتب الأعداد (مثلا در مرتبه سه)، لأن كل مرتبه منها (اعداد) اضافته إلى كل واحد من المراتب الغير المتناهي، فإن الاثنين مثلاً نصف الأربعة و ثلث السّته و رُبُع الثّمانية وهكذا إلى غير النّهايه، ووجود الغير المتناهي محال مطلقاً (چه ترتب داشته باشند چه نداشته باشند) عند المتكلمين.

على أنّه يستلزم التسلسل أيضاً، فإنّ وجود الإضافة يستلزم وجود المضاف إليه فيلزم وجود مراتب الأعداد الغير المتناهي المترتبة بالفعل، وهو محال بالاتفاق (حليم ومتكلم).

دلیل چهارم بر ذهنی بودن اضافه ۹۳/۱۱/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل چهارم بر ذهنی بودن اضافه

دلیل چهارم: دوتقریر وجود دارد برای دلیل چهارمی که خواهی برای ذهنی بودن اضافه اقامه کرده است؛ یکی تقریر لاهیجی و دیگر تقریر شارحین دیگر.

لاهیجی: اگر اضافه در خارج موجود باشد باید خداوند تعالی محل کثرات باشد، اما حق تعالی محل کثرت نیست پس اضافه در خارج وجود ندارد.

بیان ملازمه: صفات اضافی برای حق تعالی وجود دارد مثل رازقیت، خالقیت و...، این صفات عین هم نیستند بلکه رازقیت غیر از خالقیت و... هم چنین این صفات عین یا جزء ذات حق تعالی نیستند والا لازم می آید که حق تعالی اضافه باشد پس باید زائد بر ذات الهی باشد. حال اگر بگوییم این صفات در خارج موجود نیستند مشکل پیش نمی آید اما چنانچه در خارج موجود باشد از آنجای که وصف و عرض اند حال در معروض و موصوف شان خواهد بود و در نتیجه حق تعالی محل کثرات خواهد بود.

ص: ۲۰۵

بطلان تالی: خداوند تعالی محل کثرات نیست، چرا که اگر محل کثرات باشد مبدء کثرات خواهد بود و طبق قاعده الواحد حق تعالی که بسیط من جمیع الجهات است مبدا کثرات نیست. بعبارت دیگر قاعده الواحد همان گونه که مبدء کثرات بودن حق تعالی را نفی می کند محل کثرات بودن حق تعالی را هم نفی می کند، چرا که مبدء کثرت بودن به این جهت نفی می شود که حق تعالی محل کثرت نیست، و اگر حق تعالی محل کثرت باشد مبدء کثرت هم خواهد بود، درحالیکه قاعده الواحد مبدء کثرت بودن حق تعالی را باطل می کند پس اضافه وجود خارجی ندارد.

ان قلت : اگر اوصاف اضافی موجود در خارج هم باشند اشکال فوق لازم نمی آید؛ چرا که این اوصاف اوصاف فعلی است، نه ذاتی.

قلت: اوصاف فعل به این معنا نیست که موصوف این اوصاف فعل حق تعالی است، بلکه به این معنا است که منشأ این صفات فعل خداوند تعالی است اما موصوف شان خود خداوند تعالی است و لذا چنانچه در خارج موجود باشد اشکال فوق لازم می آید.

در بیان فوق از نفی محل بودن حق برای کثرات استدلال کردیم برخارجی نبودن اضافه، اما شارحین دیگر از بطلان نامتناهی صفات حق برای خارج نبودن اضافه استفاد می کنند.

شارحین دیگر: اگر اضافه در خارج موجود باشد لازم می آید صفات حق تعالی نامتناهی باشد لکن التالی باطل فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: خداوند تعالی رازق و خالق مخلوقات است و مخلوقات بی نهایت اند، اگر اضافه در خارج موجود باشد مثلاً خالقیت به تک تک موجود اضافه می شود و در نتیجه حق تعالی باید بی نهایت صفت داشته باشد.

ص: ۲۰۶

بطلان تالی: بی نهایت بودن صفات الهی باطل است.

لاهیجی: اولاً- عبارت خواجه صریح در کثرت صفات است، به بی نهایت بودن صفات دلالت ندارد تا از این طریق استدلال کنیم، و ثانیاً بی نهایت بودن صفات الهی اشکال ندارد تا تالی باطل باشد، چرا که صفات ترتب ندارند تا تسلسل لازم بیاد، بلکه طبق مبنای متکلم که بی نهایت بودن را باطل می داند چه مترتب باشند چه نباشد، و یا به این لحاظ که تمام علما اتفاق دارند بر تناهی صفات الهی، تالی باطل است. اما اشکال اول به قوت خود باقی است.

متن: الرَّابِع: ما أشار إليه بقوله: و لتكثّر صفاته تعالى . إذ لا شك في تعدّد صفاته الإضافيه (مثلاً رازقیت غیر از خالقیت است) و لا يجوز كونها (صفات اضافی) عين ذاته تعالى (مثال برای منفی یعنی يجوز): كما في صفاته الحقيقه، و إلّا لزم كون ذاته تعالى إضافيه (متفرع بر لا-يجوز): فيكون زائده على ذاته تعالى مع كونها (صفات اضافيه) موجوده فيها فيلزم كون ذاته تعالى محلاً للكثرة، ولا- فرق بين كونه محلاً للكثرة و بين كونه تعالى مبدءاً لها (كثرت)، فكما يمتنع الثاني (مبدءا كثرث بودن) على ما مرّ في الأمور العامه يمتنع الأول (محل كثرث بودن)، و سيأتي تحقيق ذلك في الإلهيات إن شاء الله.

فهذا هو مراد المصنّف.

و أمّا ما في الشروح: من أنّه (يعني اگر اضافه در خارج موجود باشد) يلزم تكثّر صفاته تعالى إلى غير النهايه لكون الموجودات غير متناهيه، (جواب أمّا:): فمما لا يدلّ عليه كلامه (مصنّف) بل هو ممّا ياباه السيّاق (از عبارت مصنف كثرث صفات فهميده می شود نه بی نهایت بودن صفات)، كما لا يخفى. (علاوه بر این:): على أنّه لم يقم برهان على امتناع عدم النهايه في صفاته تعالى حيث لا- يجب الترتّب فيها (صفات) ليلزم التسلسل، إلّا أن يبنى على مذهب المتكلمين من امتناع عدم النهايه مطلقاً (چه ترتّب باشد چه ترتّب نباشد)، أو على اتفاق الكلّ (يعني كل علما) على عدم كون صفاته تعالى غير متناهيه.

ص: ۲۰۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل پنجم ذهنی بودن اضافه

دلیل پنجم: اگر صفات اضافی در خارج موجود باشد لازم می آید که خداوند تعالی محل حوادث باشد، اما حق تعالی محل حوادث نیست پس صفات اضافی در خارج موجود نیست.

بیان ملازمه: وقتی خداوند تعالی مخلوقی را خلق کرد متصف به سه صفت می شود؛ یکی اینکه قبل از آن مخلوق است دوم آنکه با آن مخلوق است و سوم آنکه بعد از آن مخلوق است. اینکه اضافه ی معیت و بعدیت برای خداوند تعالی حادث است و با وجود آمدن مخلوقی بوجود می آید روشن است، چرا که تا وقتی آن موجود نبود معیت نسبت به آن نبود و تا از بین نرود بعدیت نسبت به آن نخواهد بود، اما قبلیت حق ظاهرا بستگی به حدوث مخلوق خاص ندارد زیرا که خداوند تعالی قدیم و ازلی است، ولی با دقت معلوم می شود که قبلیت نسبت به این موجود هم حادث است چرا که با حادث شدن این موجود قبلیت قطع می شود و قبلیت که قطع می شود حادث است. پس با موجود شدن شی خاص اوصاف قبلیت، معیت و بعدیت برای خداوند تعالی حادث می شود، اگر این اوصاف ذهنی باشند اشکالی پیش نمی آید اما اگر در خارج موجود باشد حق تعالی محل حوادث می شود.

تذکر: قبلیت و بعدیت که اضافی حادث است، اما قبلیت ازلی که همان الاول است و بعدیت ابدی که همان الاخر است حادث نیستند.

بطلان تالی: اگر خداوند تعالی محل حوادث باشد ممکن خواهد بود که خلاف فرض و باطل است.

ص: ۲۰۸

جواب لاهیجی از پنج دلیل: پنج دلیل که اقامه نمودید اثبات می کند که همه ای اضافات در خارج وجود ندارد، اما اثبات نمی کند که هیچ اضافه ی در خارج نیست، و ما هم این را قبول داریم که همه ی اضافات در خارج وجود ندارد، مدعای ما این است که اضافه در خارج وجود دارد و این با وجود یک اضافه در خارج هم اثبات می شود.

بیان مطلب: اضافه دو گونه است:

۱. اضافه ی که در خارج موجود است مثل فوقیت و تحتیت که بدون دخالت عقل در خارج وجود دارد.

۲. اضافه ی که در خارج موجود نیست، بلکه عقل است که از مقایسه دو چیزی انتزاع می کند مثل تقدم و تاخر و اتصاف.

اضافه ی قسم اول بی نهایت نیست بلکه منتهی می شود به امر که اضافه ذاتی آن است مثلاً- زید و عمرو مضاف اند کی اب است و دیگری ابن اند بواسطه ی عروض ابوت و نبوت، اما ابوت و نبوت ذات شان اضمه است و نیاز به عروض اضافه ی دیگر

ندارد.

اضافه ی قسم دوم که به دخالت وانتزاع عقل می تواند بی نهایت باشد، به این معنا که عقل می تواند بی نهایت اضافه را انتزاع کند و این اشکال ندارد، چرا که بستگی به ذهن انسان دارد و ذهن انسان تا بی نهایت نمی تواند ادامه دهد.

کلام ابن سینا: برخی از اضافات در خارج موجود است بدون دخالت عقل، اما برخی دیگر بستگی به اعتبار وانتزاع عقل دارد، مثل جزیت برای زید، کلیت برای انسان که عقل زید را تصور می کند و باعتبار عدم قابلیت صدق آن متصف می کند به خزیت و انسان را تصور می کند و باعتبار قابلیت صدقش بر کثیرین متصف می کند به کلیت.

ص: ۲۰۹

متن: وقد يستدلّ: بأنّه لو كانت الإضافة موجودة لزم كون ذاته تعالى محلّاً للحوادث (بيان ملازمه:). إذ مع كلّ حادثٍ إضافه إليه (حادث) بأنّه قبله و معه و بعده و هذه الاضافات (قبلية، معية و بعدية) حادثه أمّا التي معه و بعده فظاهره، و أمّا التي قبله (اضافه ي كه عبارت از قبل بودن خداوند تعالى است) فلائها (قبلية) قد زالت مع وجوده و القديم لا يزول، (بطلان تالي:). وهو (محل حوادث بودن خداوند تعالى) محال كما سيأتي.

و اجيب عن هذه الوجوه (وجوه پنج گانه): بأنّها إنّما تنفي كون جميع الإضافات موجودة في الخارج (يعنى بيان مى كند كه همه ي اضافات در خارج نيست، بيان نمى كند كه هيچ اضافه ي در خارج نيست) ونحن نقول به، فإنّ (١) من الاضافات ما هو موجود في الخارج حقيقه أنّه اضافه كالفوقيه و المقابله و نظائرها (٢) ومنها إضافات لا- تحقّق لها في الخارج بل يخترعها العقل عند ملاحظه أمرين كالتقدّم و التأخّر بين أمرين و كذا الاتصاف. و القسم الأول ينتهى عند حدّ لا يتجاوزه دون الثّاني إذ لا يقف عند حدّ لا يمكن للعقل ان يتجاوزه، هذا.

و قال الشّرخ في إلهيات الشفاء: «لكنّ الأشدّ اهتماما معرفتنا هل الإضافة في نفسها موجودة في الأعيان أو أمر إنّما يتصوّر في العقل ككثير من الأحوال التي يلزم الأشياء إذا عقلت بعد أن تحصل في العقل فإنّ الأشياء إذا عقلت تحدث لها (اشياء) في العقل امور لم يكن لها (اشياء) من خارج، فتصير كليّه و ذاتيه و عرضيه، و تكون (تحقق) جنس و فصل و تكون محمول و موضوع و اشياء من هذا القبيل.

فقوم ذهبوا إلى: أنّ حقيقه الاضافات إنّما تحدث أيضاً في النّفس إذا عقلت الأشياء.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: کلام ابن سینا درباره وجود وعدم اضافه

بحث در این داشتیم که اضافه درخارج وجود دارد یا امر ذهنی است؟ بعد از اینکه ادله ذهنی بودن اضافه و جوابش را بیان کردیم به کلام شیخ پرداختیم که گفت اضافه دو قسم است و بعد به بیان اقوال پرداخت.

گروهی: اضافه درخارج موجود است.

دلیل: در دلیل سه تا مثال می آورد با مثال مطلب اثبات نمی شود، ولی با امثالها می خواهد توجه دهد که وجود اضافه درخارج امر وجدانی است و فقط نیاز به توجه دارد، شاهدش هم این است که درصور نشر که ولادت وجود ندارد، با آنکه ذهن است ولی اب و ابن نیست.

مثال (۱): می دانیم که درخارج مثلا- زید اب وعمرو ابن است، چه ما تصور کنیم چه تصور نکنیم حتی اگر خلاف آنرا هم تصور کنیم اضافه از بین نمی رود.

مثال (۲): نبات طلب غذا می کند و غذا مطلوب نبات است و احتیاج آنرا برطرف می کند، پس نبات محتاج و غذا محتاج الیه است، و رابطه ای محتاج و محتاج الیه اضافه است، که درخارج وجود دارد اینکه ذهن ما دخالت داشته باشد؛ چرا که ما به نبات غذا نمی دهیم که تصور ما دخالت داشته باشد و نبات هم ذهن ندارد. بلکه رابطه ی نبات و غذا یک رابطه ی طبیعی است که درخارج وجود دارد و این رابطه اضافه است.

مثال (۳): آسما و فوق زمین و زمین تحت آسمان است، چه کسی باشد که آنرا درک کند و یا کسی نباشد، و رابطه ی فوق و تحت اضافه است پس اضافه درخارج وجود دارد.

ص: ۲۱۱

گروهی دیگر: اضافه درخارج وجود ندارد، بلکه امر ذهنی صرف است.

دلیل: اگر اضافه درخارج موجود باشد تسلسل لازم می آید و تسلسل باطل است پس اضافه درخارج وجود ندارد.

بیان ملازمه: اب و ابن بهم اضافه دارند، بواسطه ای ابوت که عارض اب و بنوت که عارض ابن شده است، پس ابوت عارض اب و اب معروض ابوت است و رابطه ی طرفینی دارد، هم چنین بنوت عارض ابن است و ابن معروض بنوت است و رابطه ی طرفینی دارند و رابطه ی طرفینی اضافه است، اگر اضافه درخارج باشد این اضافه هم با ابوت بنوت رابطه دارد و این رابطه اضافه است و هکذا فیتسلسل.

دلیل دوم: اگر اضافه در خارج موجود باشد لازم می آید که بین موجود و معدوم رابطه باشد لکن التالی باطل فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: ما اضافه پیدا می کنیم به معدومات و مستقبلات مثلاً می گویم ما نسبت به نوه ی خود مقدم ایم و نوه ی ما که هنوز وجود ندارد موخر است و تقدم و تاخر اضافه است، و یا به قیامت علم داریم و قیامت معلوم ما است و علم و معلوم اضافه دارند، در حالیکه علم وجود دارد و معلوم معدوم است و یا ما وجود داریم و نوه ی ما معدوم است.

بطلان تالی: روشن است که امر موجود نمی تواند با امر معدوم رابطه داشته باشند.

متن: و قوم قالوا: بل الإضافة هي موجودة في الأعيان، و احتجوا و قالوا: نحن نعلم أنّ هذا في الوجود أبو ذلك، و أنّ ذلك في الوجود ابن هذا، عقل او لم يُعقل. و نحن نعلم أنّ الثّبات يطلب الغذاء و أنّ الطلب مع إضافة ما و (حاليه) ليس للثّبات عقل بوجه من الوجوه (۱). یعنی اصلاً عقل ندارد، ۲. اگر عقل مراتب دارد که دارد هیچ یک از مراتب عقل را ندارد و لا- ادراک (ای لا-ادراک بوجه من الوجوه یعنی نه ادراک حسی دارد، نه خیالی و نه عقلی). و نحن نعلم أنّ السّماء في نفسها فوق الأرض والأرض تحتها، أدركت أو لم تدرك، وليست الإضافة إلّا امثال هذه الأشياء التي أومأنا إليها و هي (اضافه) يكون للأشياء و إنّ لم تدرك (اضافه / اشياء).

و قالت الفرقه الثانيه (ديگر): إِنَّه لو كانت الإضافه موجوده فى الأشياء لوجب من ذلك أن لا ينتهى الاضافات، فَإِنَّه كان يكون بين الأب و الابن إضافه، و كانت تلك الإضافه موجوده لهما (برای هر دو مجتمعاً) أو لأحدهما أو لكل واحدٍ منهما (برای هر دو مستقلاً)، فمن حيث الأبوة للأب، وهى (ابوت) عارضه له (اب) و الأب معروض لها (يعنى اضافه طرفينى است ابوت عارض اب و اب معروض ابوت)، فهى مضافه و كذلك النبوه. فها هنا إذن علاقه للأبوة مع الأب و للنبوه مع الابن خارجه (گذشته از) عن العلاقه التى بين الأب و الابن، فيجب أن تكون للإضافه إضافه أخرى و أن تذهب إلى غير النّهايه.

وأن تكون أيضاً (علاوه بر تسلسل) من الإضافات ما هى علاقه بين موجود و معدوم، كما نحن متقدّمون بالقياس الى القرون التى يخلفنا (جانشين ما مى شود) و (عطف بر متقدّمون) عالمون بالقيامه.

بيان قول حق در اضافه ۹۳/۱۱/۰۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: بيان قول حق در اضافه

بحث در اين داشتيم كه اضافه در خارج موجود است يا خير؟ اين سينا نظر دو گروه و دليل شان را بيان كرد. حالا خودش بيان دارد كه هم قول حق را كه وجود اضافه در خارج است ثابت مى كند و هم دليل مخالفين وجود اضافه در خارج را باطل مى كند.

قول حق: براى اينكه روشن شود اضافه در خارج وجود دارد يا خير، بايد رجوع كنيم به تعريف اضافه و ببينيم كه اين تعريف در خارج مصداق دارده يا خير، اگر در خارج مصداق داشته باشد، ولو يك مصداق، اضافه در خارج وجود دارد و چنانچه مصداقى در خارج نداشته اضافه در خارج وجود ندارد.

تعريف اضافه: اضافه ماهيتى است كه نتوانيم بدون ماهيت ديگر تعقل كنيم.

ص: ۲۱۳

سوال: آيا چنين ماهيتى كه نتوانيم بدون ماهيت ديگر تعقل كنيم در خارج وجود دارد يا خير؟

جواب: اشياء در خارج موجود است كه بدون تعقل ماهيت ديگر نمى توانيم ماهيات آن اشياء را تعقل مى كنيم مثل اب و ابن كه تعقل اب بستگى به تعقل ابن دارد، و بالعكس تعقل ابن بستگى به تعقل اب دارد و وجود اب و ابن در خارج بديهى است.

تسلسل اول: زيد كه ماهيت جوهرى است اگر بخواهد مضاف شود يعنى اب شود احتياج به عروض اضافه ي ابوت دارد، حال اگر اضافه در خارج باشد بايد ابوت هم براى اينكه مضاف شود احتياج به عروض اضافه دارد، همين طور اينكه اضافه ي سوم احتياج به عروض اضافه دارد تا مضاف شود و هكذا فیتسلسل.

جواب تسلسل اول: اگر ماهيتى مضاف باشد و ماهيت ديگر هم داشته باشد مثل اب و ابن كه جوهر اند و با عروض ابوت و بنوت

اب وابن می شود در این صورت باید آن ماهیت دیگر را کنار بگذاریم و اضافه را بیرون بیاوریم، مثلاً- زید و عمر را کنار بگذاریم و ابوت و بنوت را تنهایی لحاظ کنیم در این صورت می بینیم که ابوت و بنوت ذاتا اضافه اند و برای مضاف بودن احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارد. پس اب وابن مضاف اند بواسطه ی عروض ابوت بنوت ولی ابوت و بنوت مضاف اند ذاتا، بدون عروض اضافه دیگر ولذا تسلسل لازم نمی آید.

تسلسل دوم: ابوت که مضاف حقیقی است اگر در خارج موجود باشد باید حلول کند در اب مثل هر عرض خارجی دیگر، خود این حلول هم اضافه است اگر در خارج موجود باشد نیاز دارد به محل که در آن حلول کند، این حلول هم اضافه است و احتیاج دارد به محل که در آن حلول کند و هکذا فیتسلسل، و تسلسل باطل است پس وجود اضافه در خارج باطل است.

جواب تسلسل دوم: قبول داریم که حالت هم اضافه است ولی همان گونه که ابوت ذاتا مضاف است حالت هم ذاتا مضاف است و احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارد تا حال شود، بلکه اگر حال بودنش محتاج عروض اضافه دیگر بود، آن اضافه هم محل می خواست و این حلول هم اضافه است و برای مضاف بود یا حال بودن احتیاج به عروض اضافه دیگر می خواست و تسلسل لازم می آمد ولی حالت ذاتا اضافه است و برای حال بودنش احتیاج به عروض اضافه دیگر ندارد، و تسلسل لازم نمی آید.

متن: و المذی تنحل به الشبهه من الطریقین جمیعاً أن ترجع إلى حدّ المضاف المطلق (مضاف مشهوری و حقیقی)، فنقول: إنّ المضاف هو المذی ماهیته معقوله بالقیاس إلى غیره فکلّ شیء فی الأعیان یکون بحیث ماهیته إنّما یعقل بالقیاس إلى غیره، فذلک الشیء من المضاف (ازسرخ مضاف است)، لکن فی الأعیان أشياء كثيرة بهذه الصّفة فالمضاف فی الأعیان موجود.

فإن كان للمضاف ماهیته أخرى فینبغی أن یجّرّد ماله من المعنی المعقول بالقیاس إلى غیره، فذلک المعنی هو بالحقیقه المعنی المعقول بالقیاس إلى غیره، و غیره (معنای معقول) إنّما هو معقول بالقیاس إلى غیره بسبب هذا المعنی و هذا المعنی لیس معقولاً بالقیاس إلى غیره بسبب شیء غیر نفسه، بل هو مضاف لذاته علی ما علمت فلیس هناك ذات (زید) و شیء (ابوت) هو الإضافة، بل هناك مضاف بذاته لا بإضافه أخرى فتنتهی من هذا الطریق الإضافات.

و أمّا کون هذا المعنی (ابوت) المضاف بذاته (خبر کون:) فی هذا الموضوع (یعنی دراب)، (مبتدا:) فهو من حیث إنّّه فی هذا الموضوع (خبر:) ماهیته معقوله بالقیاس إلى هذا الموضوع و له وجود آخر، مثلاً وجود الأبّوه فی الأب (یعنی حلول) أمرّ زائد علی ذات الأب و ذلک الوجود (وجود ابوت دراب یعنی حلول) أيضاً (علامه بوجود ابوت) مضاف، لکن لیس ذلک هذا فلیکن هذا (حالت) عارضاً من المضاف (ازسرخ مضاف) لزّم المضاف (ابوت)، و کلّ واحد منهما (ابوت و حالت) مضاف لذاته إلى ما هو مضاف إليه (توضیح لذاته:) بلا إضافة أخرى لذاته (قید مضاف الیه). فالکون محمولاً (محمولیت یا حالت) مضاف لذاته، والکون أبّوه مضاف لذاته. (تعلیل برای لذاته بودن هریک:) فإنّ نفس هذا الکون مضافاً (خبر کون مضافاً:) بذاته (خبران:) لیس یحتاج إلى إضافة یصیر بها مضافاً، بل هو (کون محمولاً) لذاته ماهیته معقوله بالقیاس إلى الموضوع أى هو (حالت) بحیث إذا عقلت ماهیته کانت محتاجه إلى أن یحضر فی الذّهن شیء آخر یعقل هذا بالقیاس الیه.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اضافه معیت

اضافه معیت: مثلاً زید بعنوان یک جوهر معیت با چیزی ندارد، وقتی که با عروض ابوت اب شد با ابن معیت دارد و ابن هم با اب معیت دارد؛ یعنی معیت شان بالقیاس الی الغیر اضافه است، اما با عروض اضافه ی دیگر مع نشده است بلکه ذاتاً مع اضافه است، چنانکه ابوت ذاتاً اضافه است و برای مضاف بودن نیاز به عروض اضافه دیگر ندارد تا تسلسل لازم بیاید.

حال اضافه را وقتی با محلش در نظر بگیریم معیت دارند؛ یعنی حال با محلش معیت دارد و محل هم با حالش معیت دارد و این معیت هم اضافه است، و با معیت دیگر تعقل می شود مثلاً الف با ب معیت دارد و ب هم با الف معیت دارد، ولی معیت هم با عروض اضافه مع نشده است بلکه ذاتاً مع است و لذا تسلسل لازم نمی آید.

تکرار معیت باعتبار عقل: عقل می تواند با انواع اعتبارات معیت ها را تکرار کند، مثلاً حال را با محلش معیت دارد عقل این معیت را با محلش در نظر می گیرد می شود مع، این معیت را هم با محلش در نظر می گیرد می شود مع، این مع را هم با محلش در نظر می گیرد می شود مع و هكذا.

مضاف های بذاته: در باب اضافه مضاف های زیادی داریم که بذاته مضاف اند، بدون اینکه عروض اضافه ی دیگر مضاف اند، مثل علم که بذاته مضاف است به معلوم، احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارد تا مضاف شود، و تسلسل لازم بیاید.

متن: بل إذا أخذ هذا (ابوت، حالیت که ذاتاً اضافه اند) مضافاً فی الأعیان فهو (مضاف) موجودٌ مع شیء آخر (مضاف الیه) لذاته لا بمعیه أخرى تتبعه، بل نفسه (مع خارجی) نفس المع او المعیه المخصّصه بنوع تلك الإضافة. فإنَّ عقل احتیج إلى أن یعقل مع إحصار شیء آخر، كما كانت ماهیه الأبوه من حیث هی أبوه، فذاتها (معیت، حالیت، ابوت) مضافه بذاتها لا بإضافه أخرى رابطه لتلك الإضافة.

ص: ۲۱۶

وللعقل أن یخترع أمراً بینهما (دو طرف مع) فإِنَّه (امر اختراعی) معیه خارجه منهما (طرفین مع) لا- یضطرّ إلیه نفس التصور، بل باعتبار آخر من الاعتبارات اللاحقه التي یعقلها العقل، فإنَّ العقل قد یقرن أشياء بأشياء لأنواع من الاعتبار لا للضروره. فأما فی نفسها (باقطع نظراً اعتبار عقل) فهي إضافة لا بإضافه لأنّها ماهیه لذاتها (نه بخاطر عروض اضافه) تعقل بالقیاس إلی غیرها.

و هاهنا إضافات کثیره (حالیت، معیت) تلحق بعض الذوات (ابوت) لذاتها لا لإضافه أخرى عارضه، بل مثل ما یجرى علیه الأمر (بیان ما: من لحوق هذه الاضافه (حالیت) للاضافه الابویه، وذلك (مضاف بدون عروض اضافه مضاف است) مثل لحوق الاضافه لهیه العلم فأنّها لا تكون لاحقه بإضافه أخرى فی نفس الأمور (در ذهن می توانیم اضافه دیگر بیاوریم ولی در نفس الامر لازم نیست) بل یلحقها لذاتها و إن كان العقل ربّما اخترع هناك (در مساله علم) اضافه أخرى .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اضافات کثیره بالذات

ابن سینا می فرماید که حالت ذاتا اضافه است و برای مضاف بودن احتیاج به عروض اضافه دیگر ندارد، هم چنین ابوت ذاتا اضافه است و برای مضاف شدنش احتیاج به عروض اضافه دیگر ندارد. بعبارت دیگر اب مثلا برای مضاف شدن احتیاج به عروض اضافه ی دارد که ابوت است، ووقتی که ابوت عارض شد هم محلیت را دارد و هم ابوت را، ولی ابوت ومحلیت ذاتا مضاف اند احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارند تا مضاف شود.

خلاصه درباب اضافه اضافات زیادی داریم که مضاف بودن شان احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارد مثلا با عروض ابوت بر اب چند اضافه درعرض هم براب عارض می شود، یکی ابوت، دیگری حالت و سومی معیت، که هیچ یک از این سه اضافه برای مضاف شدن احتیاج به عروض اضافه ی دیگر ندارد، چنانکه علم هم این گونه است ذاتا مضاف به معلوم است بدون احتیاج عروض اضافه ی دیگر ندارد تا تسلسل لازم بیاید، بلکه درعقل می توانیم اضافات مکرری را برای علم وسایر اضافات در نظر بگیریم.

ص: ۲۱۷

نتیجه ی بحث:

وجود اضافه درخارج: باتوجه به آنچه بیان کردیم اضافه درخارج موجود است، به این معنا که چیزی درخارج وجود دارد که حد اضافه بر آن صدق می کند؛ یعنی اگر بخواهیم آن چیز را تعقل کنیم تعقلش بستگی به تعقل غیر دارد. مثل ابوت که تعقلش بستگی به تعقل بنوت دارد وبالعکس تعقل بنوت بستگی به تعقل ابوت دارد.

بعبارت دیگر صدق حد اضافه به این معنا است که عرضی درخارج داریم که اگر تعقل شود بالقیاس به غیر تعقل می شود، نه اینکه مضاف یا اضافه درخارج بصورت یک ذات مستقل باشد که دوطرف را بهم ربط دهد.

شرط بودن تعقل بالقیاس: تعقل بالقیاس اگر دروجود اضافه دخالت داشته باشد اضافه درخارج نخواهیم داشت ولی تعقل بالقیاس خاصیت اضافه درعقل بودن است نه خاصیت اضافه، خاصیت اضافه اذا عقل ... بودن است، بعبارت دیگر خاصیت اضافه مشروط بودن به تعقل بالقیاس است ولی درذهن مشروط به تعقل بالقیاس نیست بلکه اضافه تعقل بالقیاس را بالفعل دارد.

چند نکته:

۱. جایز است که عقل اضافات متعدد را برای اضافه ی خارجی بسازد، واین خاصیت عقل است که می تواند آنچه را که وجود

دارد مکرر تعقل کند.

۲. وجود اضافه در خارج مستلزم تسلسل نیست، چرا که هر چند اضافه مشهوری با عروض اضافه مضاف می شود ولی اضافه حقیقی بالذات مضاف است نیاز به عروض اضافه ندارد تا مضاف شود.

۳. مدعا این است که اضافه در خارج داریم نه اینکه هر چه در عقل اضافه دارد در خارج هم وجود داشته باشد.

متن: وهاهنا(درباب اضافه) إضافات كثيرة(مثل حالیت، معیت) تلحق بعض الذوات(اب، ابوت) لذاتها لا لإضافه أخرى عارضه، بل مثل ما یجرى علیه الأمر (بیان ما: من لحق هذه الاضافه(حالیت) للاضافه الابویه و ذلك(مضاف بدون احتیاج به عروض اضافه مضاف است) مثل لحق الاضافه لهیئه العلم فانّها(اضافه) لا-تكون لا-حقه بإضافه أخرى فی نفس الأمور(در ذهن می توانیم اضافه دیگر بیاوریم ولی در نفس الامر لازم نیست) بل یلحقها(هیئت) لذاتها و إن كان العقل ربّما اخترع هناك(در مساله علم، در مساله اضافه) إضافه أخرى .

ص: ۲۱۸

فإذ قد عرفت هذا فقد عرفت أنَّ المضاف في الوجود موجود بمعنى أنَّ له هذا الحدَّ (حد اضافته يعني تعقل آن بالقياس است).

و هذا الحدَّ لا- يوجب أن يكون المضاف في الوجود إلّا عرضاً إذا عقل كان بالصِّفه المذكوره (كه تعقل آن بالقياس الى الغيراست) و لا يوجب أن يكون أمراً قائم الذات واحداً واصلّاً بين شيئين.

و أمّا القول بالقياس فإنّما يحدث في العقل فيكون ذلك هو الإضافة العقلية والإضافة الوجودية ما بيناه و هو (ما بيناه) كونه بحيث إذا عقل كان معقول الماهية بالقياس و أمّا كونه (مضاف) في العقل فأن يكون عُقِلَ بالقياس إلى غيره فله في الوجود حكم و له في العقل حكم من حيث هو في العقل لا- من حيث الاضافه (تعقل بالقياس اگر در اضافه دخالت می داشت در خارج اضافه نداشتیم، ولی تعقل بالقياس خاصیت در عقل بودن اضافه است نه خاصیت اضافه، خاصیت اضافه اذا عقل ... است).

و يجوز في العقل إضافات مخترعه إنّما يعقلها العقل بسبب الخاصه التي للعقل (متعلق يعقلها: منها) (إضافات).

فالمضاف إذن موجود في الأعيان و بان أنَّ وجوده لا يوجب أن يكون هناك (در خارج) إضافه إلى إضافه بغير نهايه.

و ليس يلزم من هذا (وجود اضافه در ذهن) أن يكون كلّ ما يعقل مضافاً يكون له في الوجود إضافه.

بیان اضافه در زمان و زمانیات ۹۳/۱۱/۱۵

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: بیان اضافه در زمان و زمانیات

ابن سینا بحث اضافه را مطرح و دوقول: ۱. قائلین به وجود خارجی اضافه ۲. وقائلین به عدم وجود خارجی را بیان کرد و دلیل شان را هم نقل کرد. و بعد پرداخت به بیان قول حق و پاسخ دلیل قائلین به عدم وجود اضافه در خارج.

ص: ۲۱۹

یکی از دلیل قائلین به عدم وجود خارجی اضافه، تقدم و تاخر زمانی است که متقدم و متاخر تضایف دارند، ولی وقتی که متقدم هست متاخر وجود ندارد و زمانی که متاخر موجود می شود متقدم وجود ندارد، پس یک طرف اضافه موجود و طرف دیگر معدوم است و حال آنکه یکی از ویژگی های اضافه معیت است. و معیت متقدم متاخر در خارج وجود ندارد پس اضافه در خارج وجود ندارد.

جواب ابن سینا: در زمان و زمانی بین متقدم و متاخر در خارج اصلاً اضافه وجود ندارد، چرا که وقتی متقدم موجود می شود متاخری وجود ندارد و لذا آنچه که موجود شده اصلاً عنوان تقدم نگرفته است، چه رسد به تقدم علی کذا، هم چنین وقتی که متاخر وجود می گیرد در خارج متقدمی وجود ندارد و نمی شود آنچه را که وجود گرفته بلحاظ وجود خارجی اش متصف به تاخر کرد. پس بلحاظ وجود خارجی زمان و زمانی اصلاً عنوان تقدم و تاخر را نداریم چه رسد به تقدم علی کذا و تاخر علی کذا. بنابراین اگر متقدم و متاخر تضایف دارند بلحاظ وجود ذهنی شان است به این صورت که شی را که موجود است وقتی

تعقل کنیم نسبت به آنچه که بعداً موجود می شود تقدم دارد و آنچه که بعداً وجود می گیرد و حال فقط وجود ذهنی دارد تاخر دارد پس بین آنچه که موجود است زمانیکه تعقل شود با صورت ذهنی متاخر تضایف دارند و مع اند. پس صورت ذهنی متقدم و صورت ذهنی متاخر تضایف دارند و مع اند.

تضایف ذهنی متقدم و متاخر منافات ندارد با مدعای وجود اضافه در خارج؛ چرا که این مدعا با وجود یک مصداق در خارج سازگار است و ثابت می شود، و لزوم ندارد که هرچه در ذهن اضافه دارد در خارج هم وجود داشته باشد.

ص: ۲۲۰

تذکر: اضافه یا مضاف حقیقی نفس نسبت اضافه است و اضافه یا مضاف مشهوری آن است که اضافه حقیقی عارض آن شده است. پس اضافه مشهوری با اضافه حقیقی همراه است بعبارت دیگر مضاف مشهوری با عروض مضاف حقیقی است که مضاف می شود.

سوال: روشن است که اضافه مشهوری وقتی که مختلفه الاطراف باشد دوتا نسبت یا اضافه حقیقی داریم مثلا در اضافه آب به ابن وبالعکس یکی ابوت قائم به آب داریم و دیگری بنوت قائم به ابن، اما آیا در اضافه متشابه و متفق الاطراف هم دوتا نسبت داریم یا یک نسبت؛ مثلا در اضافه اخ به اخ آیا دوتا اخوت داریم که یکی قائم به یک اخ است و دیگری به اخ دیگر و یا اینکه یک اخوت داریم که قائم به هر دواخ است؟

جواب: همان گونه که در اضافه مختلف الاطراف دوتا نسبت داریم در اضافه متشابه الاطراف هم دوتا نسبت داریم؛ چرا که یک عرض نمی تواند قائم به دومعروض باشد بلکه دوتا نسبت که یکی قائم به یک طرف اضافه و دیگری قائم به طرف دیگر اضافه است، در اضافه اخ و اخ دوتا اخوت داریم که یکی قائم به یک اخ است و اخوت دیگر قائم به اخ دیگر است.

بعبارت دیگر اضافه نسبت متکرره است مثلا در اضافه اخ به اخ همان گونه که زید اخ بکر است بکر هم اخ زید است، بعبارت بهتر زید اخ بکری است که بکر اخ زید است. وهریک از زید و بکر با عروض اخوت است که اخ می شود، ویک اخوت نمی تواند قائم به دومعروض باشد بلکه برهمعروضی عرضی قائم است.

عروض اختلاف و اتفاق بر مضاف حقیقی: حال که در هر اضافه مشهوری دو تا نسبت یا اضافه حقیقی داریم، این دو نسبت و اضافه حقیقی یا مخالف هم اند مثل ابوت و بنوت و یا موافق هم مثل اخوت و اخوت، در صورت که دو اضافه حقیقی مخالف اند معروض اختلاف یا مخالفت اند بذاته؛ یعنی خود ابوت را که نگاه کنیم مخالف بانبوت است و خود انبوت مخالف ابوت است. و در صورت که دو اضافه حقیقی یا دو نسبت موافق اند معروض اتفاق یا موافقت اند بذاته، ذات اخوت موافق است با اخوت.

انواع عروض اضافه حقیقی بر مشهور: اینکه فلان اضافه یا مضاف حقیقی بر فلان اضافه یا مضاف مشهوری عارض می شود یا بخاطر عروض هیئتی است بر اضافه مشهوری و یا بدون عروض هیئت بر مضاف مشهوری است، در صورت که هیئت عارض شود یا به دو طرف هیئت عارض می شود یا به یک طرف. پس در مجموع سه صورت داریم به:

الف) عروض هیئت به دو طرف اضافه: گاهی عروض اضافه ی حقیقی به طرفین اضافه واسطه می خواهد، مثل عاشق و معشوق که بخاطر هیئتی در عاشق عاشقیت که اضافه حقیقی است بر آن عارض می شود و معشوق هم بواسطه هیئتی که دارد به معشوقیت که اضافه حقیقی است متصف می شود.

ب) عروض هیئت به یک طرف اضافه: گاهی عروض اضافه ی حقیقی به یک طرف اضافه مشهوری واسطه می خواهد اما به طرف دیگر واسطه نمی خواهد، بلکه طرف دیگر بدون واسطه ی هیئت اضافه حقیقی را می پذیرد؛ مثل عالم و معلوم که عالم با هیئت اداری که کسب می کند متصف می شود به عالمیت که مضاف حقیقی است. ولی معلوم بدون عروض هیئت متصف می شود به معلومیت.

ج) عدم عروض هیئت به طرفین اضافه: گاهی اضافه ی حقیقی بدون واسطه بر اضافه مشهوری عارض می شود، مثل یمین و یسار که به جهت ویا شیء یمینیت و یساریت عارض می شود و می گوئیم این یمین است و آن یسار، بدون اینکه چیزی واسطه شده باشد برای عروض یمینیت و یساریت بر جهت یا شیء.

متن: و أما المتقدّم و المتأخّر فی الزمان، (حالیه) واحدهما معدوم و ما أشبه ذلك (مثل زمانیات)، (تبیین اشکال) فإنّ التقدّم و التأخّر متضایفان بین الوجود اذا عقل و بین المعقول الذی لیس مأخوذاً عن الوجود الخاص. (جواب اما: فاعلم: أنّ الشیء فی نفسه لیس بمتقدّم إلّا لشیء موجود معه و هذا النوع من المتقدّم و المتأخّر موجود الطرفین معاً فی الذهن، فإنّه إذا أحضرت فی الذهن صورته المتأخّر و صورته المتقدّم عقّلت النفس (مفعول اول: هذه المقایسه (مفعول دوم: واقعه بین موجودین فیها إذ كانت هذه المقایسه بین موجودین فی العقل (متعلق مقایسه/متعلق موجودین). و أما قبل ذلك (احضار صورت ها در عقل و مقایسه) فلا یكون الشیء فی نفسه (بدون مقایسه) متقدّم فکیف یتقدّم على لا شیء موجود (یعنی خودش وصف تقدم ندارد چه رسد به تقدم على کذا)؟

فما كان من المضافات على هذه السبیل (از قبیل زمان و زمانیات است) فإنّما تضایفها فی العقل وحده. و لیس فی الوجود لها معنی قائم من حیث هذا التقدّم و التأخّر (تقدم و تاخر که مربوط به زمان و زمانیات است)، بل هذا التقدّم و التأخّر بالحقیقه من المعانی العقلیه و من المناسبات الّتی یفرضها العقل و الاعتبار الّتی یحصل للأشیاء إذا قایس بینها العقل و اشار إليها. انتهى کلام الشیخ بعباراته». و إنّما طوّّلنا بذکره (کلام ابن سینا) لأنّ فیہ شفاء للعلیل (مریض) و ریّاً (سیرابی) للغلیل (تشنه).

المسألة الرَّابِعَة في أنَّ المضاف الحقيقي الواحد (مثل اخوت) لا يجوز أن يقوم بمضامين مشهورين (مثل اخ واخ) كما قد يظنُّ أنَّ الأُخُوَّة الواحدَه بالعدد (يعنى بالشخص) قائمه بالأخوين. والجوار الواحد بالعدد قائم بالجارين. إلى غير ذلك من الإضافات المتَّفقه الأطراف على ما قال : و يخصَّ كلَّ مضافٍ مشهورٍ مضافٌ حقيقىٌ، سواء كان الطرفان متَّفقين أو مختلفين فإنَّه كما أنَّ الأُبُوَّة قائمه بالأب لا بالابن فكذا إخوه كلِّ واحدٍ من الأخوين قائمه به لا بالأخ الآخر، و ذلك (اينكه براى هر مضاف مشهورى مضاف حقيقى خاص است) لامتناع قيام عرض واحد بالعدد بموضوعين على ما مرَّ فى اوائل المقصد الثَّانى.

(حالا- كه دوتا نسبت لازم داريم:) فيعرض له ؛ اى للمضاف الحقيقى الاختلاف كالأُبُوَّة و النبُوَّة فإنَّ كلاً منهما (ابوت و بنوت) على صفة مخالفه لصفه الأخرى (صفة كه ديگرى دارد). (عطف براختلاف:) والاتفاق كالأُخُوَّة و الأُخُوَّة فإنَّهما متَّفقتان فى الصَّفه.

ثم اختصاص المضاف المشهورى بالحقيقى : (الف) إمَّا باعتبار أمر زائد (١) موجود فى الطرفين كما فى العاشق و المعشوق فإنَّ فى العاشق هيئه مدركه لأجلها (هيئت) تعلَّقت العاشقيه به (عاشق) و فى المعشوق تلك الهيئه التى تعلَّقت بها إدراك العاشق لأجلها (هيئت) تعلَّقت المعشوقيه به (معشوق)، (٢) أو موجود فى أحد الطرفين كما فى العالم و المعلوم فإنَّ فى العالم هيئه إدراكيه لأجلها صار عالماً بالمعلوم و لا حاجه فى المعلوم إلى أمر زائد لتعلُّق العلم به ، (ب) أولاً باعتبار أمر زائد فى شىء من الطرفين، كاليمين والشَّمال، فإنَّهما متضايقان لا لأجل قيام صفة زائده بشىء منهما.

مقوله ی آين ۹۳/۱۱/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مقوله ی آين

بحث در اعراض داشتيم سه تا از مقولات عرضى يعنى كم، كيف، اضافه بيان شد حال مى پردازيم به بحث در آين كه به مناسبت بحث حركت هم در آن مطرح مى شود .

ص: ۲۲۴

مسائل مطرح در آين:

(الف) تعريف آين: آين عبارت است از نسبت متمكن به مكان يا كون الشى فى المكان آين آن شىء است.

شرح مواقف: آين عبارت است از هيئتى كه براى متمكن حاصل مى شود زمائنه متمكن در مكان است وبه مكان نسبت دارد.

فرق آين با اضافه: همان گونه كه در بحث هاى قبل بيان شد اضافه است عبارت است از نسبت متكرر يا هيئتى كه از نسبت متكرر حاصل مى شود، اما ساير مقولات نسبى واز جمله مقوله ی آين نسبت متمكن به مكان ويا هيئتى است كه از نسبت متمكن به مكان حاصل مى شود. مثلاً- اگر مكان را به ذات متمكن نسبت دهيم براى متمكن هيئتى حاصل مى شود كه آين

است، اما چنانچه مکان را به متمکن نسبت دهیم به اعتبار اینکه متمکن دارای مکان است، نه به ذات متمکن، در این صورت نسبت مکرر است یعنی مکان چیزی است که متمکن را دربر گرفته و متمکن آن است که در مکان جای دارد.

توجه داریم که در اضافه ذات متمکن به مکان نسبت دارد، ولی در اضافه متمکن من حیث وهی متمکن به مکان نسبت دارد، نه ذات متمکن (۱).

جنس بودن این: این جنس است که تحت آن انواع و تحت انواع افرادی وجود دارد مثلاً کون الشی فی الفوق نوع است، کون الشی فی التحت نوع دیگر و کون الشی فی الهوا نوع سوم و هر کدام افرادی دارد.

تقسیمات این:

۱. این حقیقی و غیر حقیقی:

اگر شی را به مکان خاص خودش نسبت دهیم می شود کون حقیقی شی مثل این که بگوییم مکان زید هوا وسطی است که او را احاطه کرده است، اما چنانچه شی را به مکان نسبت دهیم که خاص آن نیست مثلاً بگوییم زید در اتاق است که می تواند عمرو و... هم در اتاق باشد این کون غیر حقیقی است.

ص: ۲۲۵

سوال: آیا ممکن است دوجسم دارای یک این حقیقی باشد؟

جواب: روشن است که یک مکان نمی تواند دوجسم را درخود جای دهد، چرا که مکان عبارت است از سطح دورنی حاوی که احاطه کرده سطح بیرونی محوی را.

سوال: آیا می شود یک مکان غیرحقیقی دوجسم را درخود جای دهد؟

جواب: مکان غیر حقیقی شی فضای است که عرف مردم آن را مکان شی می داند روشن است که چنین مکان می تواند دوجسم یا بشتر را درخود جای دهد.

۲. این ذاتی و عرضی: این ذاتی مکان طبیعی شی است و این عرضی مکان غیر طبیعی آن، مثلا کره مکانش روی کره ی هوا است و کره هوا مکانش روی کره آب است، و اگر مثلا در کره خاک قرار گیرد مکان عرضی است نه ذاتی.

عروض اضافه بر این: گاهی این همراه اضافه است مثل اینکه می گوئیم هوا فوق است بالقیاس به آب، چرا که هوا درمکانی است که اقرب است به فوق از مکان آب.

۳. این جنسی، نوعی و شخصی:

این جنسی: انتساب شی به جنس مکان مثل بودن شی درمکان این جنسی است.

این نوعی: انتساب شی به نوع مکان مثل بودن شی درهوا این نوعی است.

این شخصی: انتساب شی به به شخص مکان یا مکان حقیقی شی مثل بودن شی در این زمان خاص درهوا یا بودن شی درمکان حقیقی اش این شخصی است.

۴. اکوان اربعه: فلاسفه و جمهور متکلمین معتقد اند که برای حصول درحیز جوهریت کافی است، اما گروهی از متکلمین معتقد اند که برای حصول درحیز جوهریت کافی نیست بلکه باید صفتی عارض جوهرشود تا جوهر درحیز حاصل شود.

حصول جوهر در حيز كائيت است وصفت كه علت حصول جوهر در حيز مى باشد كون است، كه به قول متكلمين تعبير ديگرى از آين است، اين اوصاف چهار تا است كه به آن اكوان اربعه مى گويند: افتراق، اجتماع، حركت وسكون.

متن: المبحث الرابع فى الجنس الرابع من أجناس العرض على ما قال : الرابع: الأين .

و فيه مسائل :

[المسألة] الأولى فى مفهوم الأين.

و أشار (مصنف) إليه بقوله : و هو النسبه إلى المكان .

قال الشيخ فى قاطيغورياس (يعنى مقولات عشر) الشفاء: « وأما الأين فإنه يتم بنسبه المتمكن إلى المكان الذى هو (متمكن) فيه (مكان) و حقيقته كون الشئ ء فى مكانه.

و قد علم فى ما سلف أنه كيف يباين المضاف.

و هو جنس لأنواع، فإنّ الكون فوق أين و الكون تحت أين و الكون فى الهواء أين.

و من الأين ما هو حقيقىّ أوّلى، وهو كون الشئ ء فى مكانه، الحقيقىّ له، و منه (أين) ما هو ثان غير حقيقىّ مثل كون الشئ ء فى المكان الثانى الغير الحقيقىّ كقولهم فى السماء و فى الماء.

و لا- يكون جسمان موصوفين بأين واحد بالعدد و (حاليه) الأين أوّلى حقيقىّ و يكونان موصوفين بأين واحد بالعدد و (حاليه) الأين ثان غير حقيقىّ كجسمين يكونان فى السوق معاً.

و من الأين ما يكون مأخوذاً بذاته ككون النار فوق، على أنه (أين) فى باطن سطح السماء. و منه (أين) ما هو عارض ككون الحجر فى الهواء.

و ربّما كان فى الأين إضافه ككون الهواء فوق بالقياس الى الماء، لأنّه فى مكانٍ هو أقرب إلى فوق من مكان الماء.

ص: ٢٢٧

و الأَین منه جنسی و هو الَکون فی المَکان. و منه نوعی کالَکون فی الهَواء. و منه شخصی کَکون هذا الشَّیء فی هذا الوقت فی الهَواء و هو مَکان ثان، أو مثل کون هذا الجَسم فی هذا المَکان الحَقیقی المَشار إلیه. انتهى »

المسأله الثانیه فی تقسیم الأَین إلی أقسامه الأربعة عند المتکلمین علی ما قال:

و أنواعه أربعة عند قوم (ازمتکلمین): هی الحرکه و السَّکون و الاجتماع و الافتراق .

اعلم: أنَّ المتکلمین یعبرون عن الأَین بالَکون و یعترفون بوجوده، وإن أنکروا وجود سائر الأَعراض النَسیبَهِ.

والجمهور منهم (متکلمین) علی أنَّ المقتضی للحصول فی الحیز هو ذات الجَوهَر لا صفه قائمه به.

وزعم قوم منهم و هم مثبتوا الحال أنَّ حصول الجَوهَر فی الحیز معلَّل بصفه قائمه بالجَوهَر فسَمَّوا الحصول فی الخیر بالکائنیه و الصفه الَّتِی هی علَّه الحصول بالَکون.

اقسام أین ۹۳/۱۱/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اقسام أین

بحث در اقسام أین داشتیم نابار قول متکلمین. فلاسفه و جمهور متکلمین معتقد اند که برای حصول درحیز جوهَریت کافی است، اما گروهی از متکلمین معتقد اند که برای حصول درحیز جوهَریت کافی نیست بلکه باید صفتی عارض جوهَر شود تا جوهَر درحیز حاصل شود. حصول جوهَر درحیز کائیت است و صفت که علت حصول است کون است.

بیان حصر صفت یا کون در چهارتا: علت حصول جوهَر درحیز چهارتا است، نه بستر، چرا که جوهَر الف) یا با جوهَر دیگر (ملاحظه می شود، ب) و یا با جوهَر دیگر (ملاحظه نمی شود).

اگر حصول جوهَر درحیز با جوهَر دیگر ملاحظه شود: ۱. یا ممکن است بین دو جوهَر چیزی واسطه می شود در صورت صفت یا کون که باعث حصول جوهَر در این حیز شده افتراق نامیده می شود. ۲. و یا ممکن نیست بین دو جوهَر چیزی واقع نمی شود، در این فرض صفت یا کون که باعث حصول جوهَر در حیز شده افتراق نامیده می شود.

ص: ۲۲۸

ب) چنانچه حصول جوهَر در حیز با جوهَر دیگر ملاحظه نشود در این صورت: ۱. یا جوهَر درحیز دیگر حاصل بوده است، که در این صورت صفت یا کون که باعث حصول جوهَر درحیز دوم شده حرکت است، ۲. و یا جوهَر درحیز دیگر حاصل نبوده است، و در این صورت صفت یا کون که باعث حصول جوهَر درحیز شده سکون است.

باتوجه به بیان فوق اکون یا صفتی که باعث حصول جوهر درحیز می شود چهار است: افتراق، اجتماع، حرکت و سکون.

نکته: مراد از افتراق امکان افتراق است نه افتراق بالفعل تا شامل افتراق دوجرهر با تخیل خلأ هم بشود، چرا که در صورت تخیل خلأ واسطه بالفعل نیست بلکه بالامکان است.

حرکت: حرکت که باعث حصول جوهر در حیز می شود، عبارت است از حصول اول متحرک درحیز دوم، چرا که جسم تا درحیز اول است حرکت ندارد و وقتی که از حیز اول خارج و به حیز ثانی وارد شد اولین حصولش در حیز ثانی حرکت است، امّا مکث که در حیز ثانی دارد حصول ثانی است و سکون است نه حرکت. پس حصول اول متحرک درحیز ثانی حرکت است نه حصول های بعدی.

همان گونه که حصول اول درحیز ثانی حرکت است خروج متحرک از حیز اول هم حرکت است؛ چرا که حصول اول متحرک درحیز ثانی درحقیقت همان خروج متحرک از حیز اول است، منتها وقتی که حصول اول متحرک را نسبت به حیز ثانی ملاحظه می کنیم دخول و حرکت به سوی آن است و زمانیکه نسبت به حیز اول ملاحظه کنیم خروج و حرکت از آن است.

تذکر: مراد از اولیت حصول حصول بالفعل نیست، چرا که ممکن است متحرک با انقطاع حرکتش از بین برود پس مراد حصول تقدیری است.

سکون: سکون عبارت است از حصول دوم شیء درحیز اول؛ یعنی وقتی که شیء درحیزش مکث دارد و متوقف است سکون دارد، و دراین صورت حیز ثانی ندارد و اگر حیز ثانی ندارد حیز اول بالفعل هم ندارد، بلکه اگر به آن حیز اول می‌گوییم به این معنا است که اگر حرکت می‌کرد به حیز دیگر، این حیزش اول بود.

اجتماع: اجتماع دوجوهر عبارت است از مجاورت آن دو و عبارت دیگر اجتماع دوجسم وقتی است که مماس باشند، و مماس همان مجاورت است، نابرقول آمدی. اما بنا برقول اشاعره و معتزله مماسه غیر از مجاورت است، و به تبع مجاورت حاصل می‌شود.

متن: وبالجملة: قد حصروا الكون في أربعة أنواع لأن حصول الجوهر في الحيز: إما أن يعتبر بالنسبة إلى جوهر آخر أولاً.

و علی الاول (که جوهر را با جوهر دیگر ملاحظه کنیم): إما أن يكون بحيث يمكن أن يتوسّطهما (دو جوهر) ثالث، فهو الافتراق و الّا (اگر ممکن نباشد که چیز سوم واسطه شود) فالاجتماع. (توضیح صورت که واسطه شدن چیز سوم ممکن باشد:) و اعتبر امکان تخلّل الثالث دون تحقّقه (تخلّل) ليشمل افتراق الجوهرين بتخلّل الخلاء، فإنّه لا ثالث بينهما (دو جوهر) بالفعل، بل بالإمكان.

و علی الثانی (که جوهر با جوهر دیگر ملاحظه نشود): إن كان مسبقاً بحصوله في حيز آخر فهو (کون یا علت حصول جوهر درحیز دوم) الحركة. و ان كان مسبقاً بحصوله (جوهر) في ذلك الحيز فالسكون (کون یا علت حصول جوهر دراین حیز).

فالحرکه حصول أوّل في حيز ثان. و السكون حصول ثان في حيز أوّل. و أولیه الحيز في السكون قد لا يكون تحقيقاً بل تقدیراً، كما في الساكن الذي لا يتحرك قطعاً فلا يحصل في حيز ثان. و کذا (یعنی تقدیری است) أولیه الحصول في الحركة، لجواز أن ينعدم المتحرک في آن انقطاع الحركة.

و أما الخروج من الحيز الأول فهو نفس الحصول الأول في الحيز الثاني على ما صرح به الأمدى، فهو (خروج ...) أيضا (همان طور که حصول اول حرکت است) حرکت، و تحقیقه أنَّ الحصول الأول في الحيز الثاني من حيث الإضافة إليه دخول و حرکت إليه و من حيث الإضافة إلى الحيز الأول خروج و حرکت منه.

ثم الاجتماع لا- يتصور إلّا على وجه واحد. و الافتراق يتصور على وجه متفاوت في القرب و البعد حتى ينتهي غايه القرب إلى المجاوره التي هي الاجتماع و من اسمائها (مجاوره) المماسه أيضاً على ما يراه الأستاذ ابو إسحاق. وهو أقرب إلى الصواب ممّا ذكره الأشعري و المعتزله من أنَّ المماسه غير المجاوره، بل أمر تتبعها (مجاورت) و تحدث عقيبها (مجاورت). كذا في شرح المقاصد.

اشكال بر حصر اكوان اربعه ۹۳/۱۱/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشكال بر حصر اكوان اربعه

گفتیم که متکلمین از میان مقولات نسبی فقط وجود خارجی این را قبول دارند، و از آن تعبیر به کون می کنند و می گویند اکوان منحصر در چهار تا است: افتراق، اجتماع، حرکت و سکون.

بیان انحصار اکوان: چهار قسم فوق از سه منفصله بدست می آید ولذا انصار فوق عقلی است:

منفصله (۱): حصول جوهر در حیز با جوهر دیگر ملاحظه می شود و یا با جوهر دیگر ملاحظه نمی شود.

منفصله (۲): در صورت که حصول جوهر در حیز با جوهر دیگر ملاحظه شود یا امکان واسطه شدن چیزی سوم است و یا امکان واسطه شدن چیز سوم نیست.

منفصله (۳): در صورت که حصول جوهر با جوهر دیگر ملاحظه نشود یا حصول جوهر مسبوق است به حصول در حیز دیگر و یا مسبوق است به حصول جوهر در همان حیز اول.

ص: ۲۳۱

اشكال: منفصله سوم عقلی نیست ولذا احتمال دارد که شق سوم داشته باشد، بعبارت دیگر وقتی حصول جوهر در حیز با جوهر دیگر ملا-حظه نشود یا مسبوق به حصول جوهر در حیز است و یا مسبوق به حصول جوهر در حیز نیست وقتی که مسبوق در حیز باشد یا مسبوق به حصول جوهر در حیز دیگر است و یا مسبوق به حصول جوهر در حیز اول است. وقتی که حصول جوهر مسبوق به حصول در حیز دیگر باشد کون موجود حرکت است، هنگام که حصول جوهر در حیز مسبوق به حصول جوهر در حیز اول باشد کون موجود سکون است و زمانیکه حصول جوهر در حیز اصلا مسبوق به حصول در حیز نباشد کون پنجم داریم؛ مثل جوهر فردی که اولین بار حق تعالی خلق کرده است، این جوهر مسبوق به حصول در هیچ حیزی نیست.

جواب ابوهایشم: در بیان فوق عملاً دو شق داریم جوهر فردی که حق تعالی اولین بار خلق می کند حصولش در حیز بمنزله ی سکون است، چرا که اولاً- حصول جوهر در حیز مماثل است با حصول ثانی در همان حیز و حصول ثانی در حیز سکون است، و ثانیاً سکون یا حصول ثانی در حیز اول با حصول جوهر فرد در حیز در اخص صفات شان مشترک اند، و آن عبارت است از اختصاص هر دو جوهر در حیز اول، و دو چیز که اخص صفات شان مشترک باشند در حقیقت یک چیز اند و یا در حکم یک چیز اند.

ان قلت: حصول ثانی در حیز اول یعنی سکون با حصول جوهر فرد در حیز اول فرق دارد؛ چرا که حصول ثانی مشروط به لبث است یا با لبث همراه است ولی حصول جوهر فرد در حیز اول با لبث همراه نیست یا مشروط به لبث نیست.

ص: ۲۳۲

قلت: حصول ثانی در حیّز اول یعنی سکون هر چند همراه با لبّث است ولی شرط سکون لبّث نیست، بعبارت دیگر هر چند سکون های معمولی بالّبّث همراه است ولی سکون مشروط به لبّث نیست بلکه لبّث امر زائد بر سکون است.

جواب آمدی از دلیل دوم ابوهاشم: حصول ثانی جوهر در حیّز اول وحصول جوهر فرد در حیّز اول صفت مشترک دوجوهر است، ولی اخص صفات شان نیست، چرا که اخص صفت آن است که در جای دیگر نباشد و سکون را تمام اجسام یافت می شود مخص به جسم خاص نیست. پس حصول ثانی جوهر وحصول جوهر فرد در حیّز اول صفت مشترک است، و می شود دو چیز در صفتی مشترک باشد و ومخالف هم باشند، بله اگر دو چیز در اخص صفات شان مشترک باشند در حکم یک چیز اند یا در حقیقت یک چیز اند.

متن: ثمّ إنّ قولهم «حصول الجوهر فی الحیّز إذا لم یعتبر بالنّسبه إلى جوهر آخر: فإمّا أن یكون مسبوقاً بحصوله فی ذلک الحیّز، أو فی حیّز آخر» (خبر: إن:). لیس بحاصر، لجواز أن لا یكون (حصول جوهر در حیّز) مسبوقاً بحصول اصلاً.

فلذا ذهب بعضهم إلى عدم الانحصار (انحصار اکوان) فی الأربعه، لجواز أن یفرض أنّ الله تعالى خلق جوهرّاً فرداً و لم یخلق معه جوهرّاً آخر، (مبتدا:). فکونه فی أوّل زمان الحدوث (خبر:). لیس بحرکه و لا سکون و لا اجتماع و لا افتراق.

و أجاب عنه أبو هاشم و أتباعه: بأنّه سکون، (۱) لکونه (حصول جوهر فرد در حیّز) ممائلاً- للحصول الثانی فی ذلک الحیّز. (۲) لکون کلّ منهما (حصول ثانی در حیّز اول وحصول جوهر فرد در حیّز اول) موجباً لاختصاص الجوهر بذلک الحیّز. و هو (اختصاص) اخصّ صفاتهما (سکون وملحق به سکون). و هو (اختصاص ...) سکون بالاتفاق، و اللّبّث أمر زائد علی السّکون غیر مشروط فیه.

و إليه يؤول ما قال الأستاذ أبو إسحاق أنه (كون که باعث حصول جوهر فرد در حیز است) سکون فی حکم الحرکه حیث لم یکن (حصول جوهر فرد در حیز) مسبقاً بحصول آخر فی ذلك الحیز.

والآمدی منع کون ذلك (اختصاص جوهر بذلك الحیز) أخص صفاتهما، فلا یوجب (اشتراک صفت) التماثل، لأن المتخالفین قد یشرکان فی بعض الصفات .

اشکال بر حصر اکوان اربعه ۹۳/۱۱/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال بر حصر اکوان اربعه

بحث در توضیح مبنای برخی از متکلمین داشتیم که این را همان کون می دانند، و حصول جوهر در حیز را بواسطه کون می دانند و اکوان را هم منحصر می کنند در چهارتا: افتراق، اجتماع، حرکت و سکون. اما برای حصر اشکال شد و از این اشکال پاسخ دادند.

حاصل بحث: با اشکال که بر حصر اکوان اربعه شد و پاسخ که بیان کردند این نتیجه بدست آمد که مسبق بودن در حیز و لبث در حیز شرط سکون نیست پس حصول در حیز سکون است، بدون مسبقیت حصول در هیچ حیزی و بدون لبث، لازمه ی این حرف این است که حرکت مرکب از سکانات باشد، چرا که حرکت عبارت از حصول اول در حیز متعاقبه. بعبارت دیگر چنانچه در سکون مسبقیت حصول در حیز و لبث شرط نباشد سکون با حرکت فرق نخواهد داشت و در نتیجه می شود بر سکون اطلاق کنیم و حرکت مرکب از سکانات باشد، چرا که حرکت عبارت است حصول اول یا کون اول در احیاز متعاقب، و زمانی که مسبقیت حصول در حیز و لبث شرط سکون نباشد حصول در احیاز متعاقب سکون خواهد بود پس حرکت مرکب خواهد بود از سکانات.

جالب است که برخی از این گروه به این نتیجه را پذیرفته است و می گویند که می شود حرکت مرکب از سکانات باشد. باتوجه این کلام دیگر اکوان منحصر در اربعه نیست بلکه عملاً اکوان سه تا خواهد بود چرا که حرکت و سکون تفاوتی ندارد.

ص: ۲۳۴

بیان دیگر برای حصر اکوان اربعه: شاید بشود برای حصر اکوان در چهار تا چنین بگوییم که حصول جوهر در این حیز یا مسبق است حصولش در حیز دیگر و یا مسبق نیست، اگر مسبق به حصول در حیز دیگر باشد کون که باعث حصول جوهر در این حیز می شود حرکت است و چنانچه مسبق به حصول در حیز دیگر نباشد کون که باعث حصول جوهر در این حیز می شود سکون است.

اشکال: بیان فوق هم حصر را اثبات نمی کند، چرا که سکون بعد از حرکت هم مسبق است به حصول جوهر در حیز دیگر چنانکه مسبق است به حصول جوهر در این حیز. پس آنچه را که شما حرکت می دانید شامل سکون هم است و در نتیجه

سکون در مقابل حرکت نیست واکوان سه تا خواهد بود.

متن: و بالجملة: فهؤلاء لم يعتبروا في السكون اللَّبث و المسبوقه بكون آخر(كون آخر درهمين حيز)، فلزمهم تركب الحركة من السکنات إذ ليس فيها(حرکات) إلّا الأکوان الأول في الأحياء المتعاقبه. و منهم من التزم ذلك.

ثمّ على هذا(که درسکون لبث و کون آخر درهمین حیز شرط نباشد)، لا يتمّ ما ذکر فی طریق الحصر بل طریقہ آن یقال: أنّه ان کان مسبوقاً اتصل بحصوله فی حيز آخر فحركة و الا فسکون.

و یرد علیه(طریق/ ان یقال) السکون بعد الحركة حيث یصدق علیه أنّه حصول مسبوق بالحصول فی حيز اخر و ان کان مسبوقاً بالحصول فی ذلك الحيز أيضاً(همان گونه که مسبوق است به بحصول در حيز آخر).

اشکال دیگر بر حصر اکوان اربعه ۹۳/۱۱/۲۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال دیگر بر حصر اکوان اربعه

ص: ۲۳۵

بحث در این بود که بعض متکلمین قائل به اکوان اربعه اند. و حصر اکوان اربعه را اینگونه بیان کرده اند که حصول جوهر در حيز یا با جوهر دیگر ملا-حظه می شود یا با جوهر دیگر ملا-حظه نمی شود، وقتی که با جوهر دیگر ملا-حظه نشود یا مسبوق به حصول در حيز دیگر است و یا مسبوق به حصول درهمین حيز است.

اشکال اول: وقتی که حصول جوهر در حيز با جوهر دیگر ملا-حظه نشود بیان شما حاصر نیست بلکه شق سوم هم داریم و آن اینکه حصول جوهر در حيز اصلاً مسبوق حصول نباشد، نه در این حيز نه در حيز دیگر بلکه ابتداءً آفریده شده باشد در همین حيز مثل جوهر که شمای متکلمین قبول دارید.

از جواب که به اشکال فوق داده شد بدست می آید می آید که لبث درسکون شرط نیست، اشکال دیگری که با توجه به این حرف بدست می آید این است که حرکت مرکب باشد از سکنات. چنانکه بیان شد.

اشکال دیگر: علاوه بر اشکال فوق طبق بیان شما لازم می آید که سکون بعد از حرکت هم حرکت باشد چرا که مسبوق است به حصول جوهر در حيز دیگر و هم سکون باشد زیرا که مسبوق است به حصول جوهر در این حيز. پس سکون بعد از حرکت هم است و هم سکون و حال آنکه حرکت و سکون متقابل اند نمی شود یک چیز هم حرکت باشد و هم سکون.

لاهیجی: می توانیم بیان شرح مقاصد را داشته باشیم که هیچ یک از اشکالات فوق لازم نیاید، به این صورت، که بگوییم: حصول جوهر در حيز اگر متصل باشد به حصول سابق در حيز دیگر کون حاصل حرکت است والا- سکون است. و یا بگوییم: حصول جوهر در این حیّ ز اگر حصول اول در حيز ثانی است حرکت والا سکون است.

طبق بیان فوق سکون است دوفرد دارد؛ یکی اینکه حصول اول نباشد بلکه حصول ثانی باشد درحیث ثانی مثل هم سکونهای معمولی، و دیگر آنکه حصول اول باشد درحیث اول مثل حصول جوهر فرد. پس حصول جوهر فرد هم از مصادیق سکون است و نقض بحساب نمی آید.

علاوه براین ترکیب حرکت از سکانات هم لازم نمی آید؛ چرا که هرچند لبث را در سکانات شرط نکردیم، ولی اتصال نداشتن به حصول سابق و یا حصول اول نبودن را شرط کردیم و در حصول اول و یا اکوان اول در احیاز متلاصقه این دوقید وجود ندارد پس سکون نیست تا حرکت مرکب از سکانات باشد.

گذشته از این اشکال سوم هم لازم نمی آید؛ چرا که سکون بعد از حرکت وقتی که حصول اول است درحیث ثانی حرکت است دراین صورت سکون صدق نمی کند و در حصول ثانی یا حصول که متصل نیست به حیث سابق سکون است و دیگر حرکت نیست. بعبارت در امور زمانی باید وقتی که زمان قید است همین که زمان تغییر کرد با امر و پدیدده دیگری مواجه می شویم و نمی توانیم حکم سابق را به آن بدهیم.

متن: و یرد علیه (حصر که متکلمین گفت) السَّکون بعد الحركة حیث یصدق علیه (سکون بعد از حرکت) أنَّه حصول مسبوق بالحصول فی حیث آخر وإن کان مسبوقاً بالحصول فی ذلك الحیث أيضاً (علاوه بر مسبوق بودن به حصول درحیث دیگر).

فالأولی علی ما فی "شرح المقاصد" أن یقال: «إن اتَّصل بحصول سابق فی حیث آخر فحركة و إلّا فسکون. أو یقال: إنَّه إن کان حصولاً - أولاً - فی حیث ثانٍ فحركة و إلّا فسکون. فیدخل فی السَّکون الـکون فی أوّل زمان الحدوث و یخرج (یعنی از سکون) الـکوان المتلاصقه فی الأحیاز المتلاصقه _ أعنی: الـکوان الّتی هی اجزاء الحركة _ فلا یكون الحركة مجموع سکانات، و ذلك (حرکت مجموع سکانات نیست) لأنَّه لا یلزم من عدم اعتبار اللبث فی السکون أن یكون عبارة عن مجرد الحصول فی الحیث من غیر اعتبار قید یمیزه عن أجزاء الحركة.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مرکب بودن یا نبودن حرکت از سکانات

بحث در حصر اکوان اربعه داشتیم بعد از اشکال و جواب که در حصر اکوان داشتیم این مساله طرح شد که آیا لبث درسکون شرط است یا خیر؟ اگر لبث شرط سکون باشد حرکت مرکب از سکانات نمی شود ولی چنانچه لبث درسکون شرط نباشد حرکت مرکب از سکانات می شود؛ چرا که طبق این مبنا دخول در حیز سکون است و حرکت هم حصول اول در حیز است پس اکنون اول یا حصول اول در احیاز متعاقب حرکت و حرکت مرکب از سکانات خواهد بود، چرا که دخول در حیز سکون است.

لاهیجی: می شود لبث شرط نباشد و در عین حال حرکت هم مرکب از سکانات نشود؛ چرا که درسکون اتصال نداشتن به حصول سابق و یا حصول اول نبودن شرط است و در حرکت اتصال به حصول سابق و یا حصول اول بودن شرط است پس صرف دخول در احیاز متعاقب سکون نخواهد و حرکت مرکب از سکانات نمی شود.

بله چنانچه بگوییم کون اول در حیز اول و کون دوم در حیز اول متماثل اند و یا بگوییم کون اول در حیز دوم با کون دوم در حیز دوم متماثل اند، در این صورت حرکت مرکب از سکانات خواهد بود، چرا که همه قبول دارند که کون دوم در حیز اول یا در حیز دوم سکون است و در نتیجه کون اول در حیز اول و کون اول در حیز دوم هم سکون خواهد بود و از طرفی کون اول در حیز ثانی حرکت است پس حرکت مرکب خواهد شد از سکانات.

قاضی عبدالجبار پذیرفته است که حصول اول در حیز ثانی و حصول ثانی در حیز ثانی متماثل اند و در نتیجه حصول اول در حیز ثانی مثل حصول ثانی در حیز ثانی سکون است و حرکت مرکب از سکانات. و هر حرکتی سکون است اما هر سکونی حرکت نیست مثل کون ثانی در حیز که سکون است و حرکت نیست.

ص: ۲۳۸

سوال: جسم توپری که حرکت می کند جداره اش جا عوض می کند آیا درون جسم هم جا عوض می کند یا خیر؟

جواب: در مساله اختلاف است برخی می گویند درون جسم توپر حرکت نمی کند و گروهی دیگر معتقد اند که درون جسم توپر جا عوض می کند.

دلیل گروه اول: جداره ی جسم جا عوض می کند ولی باطن جسم جا عوض نمی کند چرا که جای باطن جسم جداره ی آن است و با حرکت جسم جایش را عوض نمی کند.

دلیل گروه دوم: همان گونه که جداره ی جسم جا عوض می کند باطن جسم جا عوض می کند، در غیر این صورت لازم می آید انفکاک ظاهر از باطن که بالوجدان باطل است، ما می بینیم که ظاهر جسم از باطن آن جدا نمی شو.

علاوه بر این باطن جسم داخل است در جداره و کل این جسم داخل است در حیز، نه اینکه فقط جداره ی جسم داخل در حیز باشد و وقتی که از حیز خارج شد کل جسم از آن حیز خارج می شود و وارد حیز دیگر. پس جای کل جسم عوض می شود نه تنها جای جداره ی جسم و در نتیجه باطن جسم حرکت می کند.

سوال: آیا شی مستقر در داخل کشتی با حرکت کشتی جایش عوض می شود یا خیر؟

گروهی: با حرکت کشتی جای ساکن در کشتی عوض نمی شود، چرا که ساکن سفینه همان جا بود که نشسته بود حالا که کشتی حرکت کرده باز هم ساکن سفینه در همان جا نشسته است.

گروهی دیگر: با حرکت کشتی جای ساکن کشتی هم عوض می شود، چرا که جای ساکن سفینه مجموع سطحی و هوای است که آنرا احاطه کرده است و با حرکت کشتی هر چند جای که نشسته بود عوض نشده ولی هوای که آنرا احاطه کرده بود عوض شده است پس مکان ساکن سفینه عوض شده است.

ص: ۲۳۹

لاهیجی: نزاع این دو گروه لفظی است، بستگی به این دارد که حیّز را چگونه معنا کنیم اگر بگوییم حیّز عبارت است از بعد مفروض که شی را احاطه کرده است در این صورت هم ساکن سفینه جایش عوض شده و متحرک است و هم جوهر باطن جسم، و چنانچه بگوییم حیّز آنچیزی است که ثقل جسم روی آن است در این صورت هم جوهر متوسط ساکن است و هم ساکن در سفینه.

متن: اللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يُبْنَىٰ ذَلِكْ عَلَىٰ أَنَّ الْكَوْنَ الْأَوَّلَ فِي الْحَيِّزِ الثَّانِي مِمَّا ثَلَّ لِلْكَوْنَ الثَّانِي فِيهِ، وَهُوَ (كون ثانی) سکون وفاقاً، ویکون هذا (ترکب حرکت از سکانات) الزمان (الزاماً ظ) لمن يقول بتمائل الحصول الاوّل و الثّانی فی الحیّز الاوّل و کذا فی الحیّز الثّانی.

فالترّم القاضی ذلک (تمائل را) و ذهب إلى أَنَّ الْكَوْنَ الْأَوَّلَ فِي الْحَيِّزِ الثَّانِي وَهُوَ الدخول فيه سکون (خبراً)، و بنی علی ذلک أَنَّ کُلَّ حرکه سکون من حیث أنّها دخول فی حیّز و لیس کُلَّ سکون حرکه کالکون الثّانی» (که کون ثانی سکون است نه حرکت).

ثمّ إنّهم اختلفوا فی الجوهر المتوسط الباطن (بدل از المتوسط) من الجسم المتحرک.

فقیل: أنّه (جوهر متوسط) متحرک و إلّا (اگر جوهر متوسط متحرک نباشد) کان ساکناً و لزم انفکاکه (جوهر باطن) عن الأجزاء الظاهرة و هی (اجزای ظاهره) متحرکه بالاتفاق (وافکاک ظاهر از باطن بالوجدان باطل است). و لآنه (جوهر متوسط) داخل فی الكلّ (کل جسم) و الكلّ (کل جسم) داخل فی حیّز الكلّ فهو (جوهر متوسط) داخل فی حیّز الكلّ و قد خرج (جوهر متوسط) بخروج الكلّ عن حیّزه بتمامه فیکون (جوهر متوسط) متحرکاً.

وقیل: غیر متحرک إذ حیّزه (جوهر متوسط) الجواهر المحیطه به و إنّّه (جوهر متوسط) لم یفارقها (جواهر المحیطه) فهو (جوهر متوسط) مستقرّ فی حیّزه فلا یکون متحرکاً.

و كذلك اختلفوا في المستقر في السفينه المتحرّكه.

ف قيل: ليس بمتحرك كالجواهر المتوسط.

وقيل: متحرك. وكيف لا؟ (چگونه متحرک نباشد) وأنّه أولى بالحركه من الجواهر المتوسط، إذ هو (مستقر في السفينه) يفارق بعض السطح المحيط به، اعنى الجواهر الهوائيه المحيطه به (مستقر في سفينه).

والنزاع لفظي يعود إلى تفسير الحيز، فإن فسّر بالبعد المفروض كان كلّ من المتوسط و المستقر متحركا. و إن فسّر بما اعتمد عليه ثقل المتحيز كما هو المتعارف عند الجمهور لم يكن شئ ء منهما (جواهر متوسط و مستقر في سفينه) بمتحرك .

تعريف حرکت ۹۳/۱۱/۲۸

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعريف حرکت

بحث در تعريف حرکت داريم، خواهجه اول تعريف حکما را آورده است وبعد تعريف متکلمين را، لاهیجی تعريف حکما را با استناد به کلام ابن سینا توضیحی می دهد بعد به تعريف متکلمين می پردازد.

تعريف حکما: حرکت کمال اول است برای متحرکی که بالقوه است از آنجهت که بالقوه است، نه از آن جهت که بالفعل است یعنی صورت نوعیه را دارد، والا صورت نوعیه کمال اول و حرکت کمال ثانی متحرک خواهد بود.

توضیح مطلب: هر موجودی با صورت نوعیه به فعلیت می رسد ولذا صورت نوعیه کمال اول موجود است. اما موجودی که قوه رسیدن به کمالی را دارد مثلا- انسان می تواند عالم شود، چنانچه انسان از این جهت که قوه عالم شدن دارد ملاحظه شود حرکتش برای فرا گیری علم کمال اول است و عالم شدن کمال ثانی است. اما اگر انسان بلحاظ اینکه انسان است ملاحظه شود انسانیت که بالفعل است می شود کمال اولش و حرکت برای علم کمال ثانی او است.

ص: ۲۴۱

کلام ابن سینا: بلحاظ تصورات موجودات سه قسم اند: ۱. موجودی که از تمام جهات بالفعل است مثل مجردات تام، ۲. موجودی که از جهتی بالفعل و جهتی بالقوه است مثل موجودات مادی، ۳. موجودی که از تمام جهات بالقوه است. چنین موجود نداریم، حتی هیولی از آنجهت که بالقوه است بالفعل است.

از میان اقسام سه گانه قسم اول که از تمام جهات بالفعل است حرکت ندارد، قسم سوم هم اصلا وجود ندارد و قسم دوم که از جهتی بالفعل است از جهتی دیگر بالقوه دارای حرکت اند.

خروج از قوه به فعل در تقسیم کلی تقسیم می شود: ۱. خروج دفعی که موجودی دفعتا قوه اش را به فعلیت برساند، ۲. خروج

تدریجی، که موجود تدریجا قوه اش را به فعلیت تبدیل کند.

عروض خروج بر مقولات: خروج بعنای عام که شامل دفعی و تدریجی است بر همه ی مقولات ده گانه عارض می شود.

عروض بر جوهر: مثل اینکه نطفه ی انسان که قوه ی انسان را دارد به فعلیت می رسد و می شود انسان.

عروض بر کم: مثل نبات که اول قوه نمو را دارد و بعد بالفعل می شود، و در کمیت آن اضافه می شود.

عروض بر کیف: مثلا سیب قوه ی سرخ شدن را دارد و کم کم از قوه به فعلیت می رسد و کاملاً سرخ می شود.

عروض بر این: مثلا بخار قوه ی این را دارد که در فوق باشد و زمانیکه به بالا این قوه به فعلیت می رسد.

عروض بر متی: مثلا انسان قوه ی این را دارد که در فردا باشد وقتی که فردا شد آن قوه به فعلیت می رسد.

ص: ۲۴۲

عروض بر اضافه: مثلاً زید قبل از تولد فرزندش قوه ی اب شدن دارد وقتی که فرزندش متولد شد بالفعل اب می شود.

عروض بر وضع: مثل خروج اتصاب از قوه به فعل.

عروض بر جده: مثل کسی که قبلاً بالقوه مسلح بود حالا بالفعل مسلح است، یا قبل از کفش پوشید بالقوه متنعل بود حالا که کشف پوشیده بالفعل متنعل است.

عروض بر فعل: مثل آتش که قبل از شعله ور شدن بالقوه موثر بود حالا که شعله ور است یا چیزی روی آن قرار دارد بالفعل موثر است.

عروض بر انفعال: مثلاً آب وقتی که روی آتش نیست بالقوه متاثر است زمانیکه روی آتش قرار گرفت بالفعل متاثر و منفعل است.

متن: المسأله الثالثه فی تعریف الحركه

فبدأ بما (تعريف) عرفها (حركت) به الحكماء ثم اردفه بتعريف المتكلمين فقال : و الحركه كمال أول لما بالقوه من حيث هو بالقوه. (از آنجهت که بالفعل است یعنی صورت نوعیه را دارد حركت كمال ثانى است)

بیانه ما قال الشيخ فی طبيعيات الشفاء: إنّ الموجودات بعضها بالفعل من كلّ وجه، و بعضها من جهة بالفعل و من جهة بالقوه و يستحيل أن يكون شيء من الاشياء بالقوه من كلّ جهة، لا ذات له بالفعل البتّه (قيد يستحيل / قيد لازات له). لئیسلم هذا (دو قسم موجود است و یک قسم معدوم) و لیوضع وضعاً (درطبیعیات این تقسیم را بعنوان اصل موضوع قبول کن، تا درالهیات اثبات کنیم که مجردات وجود دارند)، مع قرب تناول الوقوف علیه.

ثم من شأن كلّ ذی قوه أن يخرج منها (قوه) إلى الفعل المقابل لها (قوه)، و ما (كمال) امتنع الخروج إليه (ما) بالفعل فلا قوه علیه (ما).

و الخروج إلى الفعل عن القوّه: قد يكون دفعه، و قد يكون لا دفعه و هو(خروج) اعمّ من الامرین (دفعه و لا دفعه) جميعا.

وهو(خروج) عامّ و أعمّ امر(۱) يعرض لجميع المقولات(يعنى خروج عام ترین امری است که بر همه ی مقولات عارض می شود)، فإنّه لا مقوله إلّا و فیها خروج من قوّه لها(مقوله) إلى فعل لها(مقوله).

أمّا فی الجوهر؛ فکخروج الإنسان إلى الفعل بعد كونه بالقوّه.

و فی لكم؛ فکخروج الباقي(النامی ظ) الى الفعل عن القوّه.

و فی کیف؛ فکخروج السّواد الى الفعل عن القوّه.

و فی الاین؛ فکالحصول(ال بدل از مضاف الیه است؛ یعنی کحصول شی فی فوق) فوق بالفعل بعد القوه.

و فی متى؛ فکخروج الغد(۲) إلى الفعل عن القوّه.

و فی الوضع؛ فکخروج المنتصب(صاف ایستاده) إلى الفعل عن القوّه.

و كذلك فی الجده؛ کخروجه الى ان يكون متنعلّا او متسلّحاً(قبلا بالقوه مسلح بود حال بالفعل مسلح شده است).

و كذلك فی الفعل و الانفعال.

ص: ۲۴۴

۱- (۱) نسخه شفا: وهو بما هو أعم(یعنی خروج از آن جهت که شامل دفعی و تدریجی می شود) أمرٌ يعرض.(این نسخه بهتر است چرا که عام ترین امر که عارض مقولات می شود وجود است).

۲- (۲) غد زمان است نه متى ولذا بهتر بود می گفت: و کحصول شی فی الغد.(آقا جمال خوانساری: وقتی که غد از قوه به فعل خارج شد شی که در غد است هم از قوه به فعل خارج می شود. پس خروج غد ملزوم و خروج شی از قوه به فعل لازم است. در اینجا ملزوم را گفته و لازم را اراده کرده است).

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: توضیح تعریف حرکت

بحث در تعریف حرکت داشتیم برای توضیح تعریفی که از ارسطو نقل شد، شیخ مطالبی را ذکر:

مطلب اول: موجودات تقسیم می شود به موجودی که از تمام جهات بالفعل است و موجودی که از جهتی بالفعل و از جهتی دیگر بالقوه است، اما موجودی که از تمام جهات بالقوه باشد نداریم.

مطلب دوم: موجود بالقوه شائش این است که به فعلیت برسد موجود بالقوه که ممنوع باشد به فعلیت برسد نداریم.

مطلب سوم: خروج دو قسم است: خروج دفعی و خروج غیر دفعی.

مطلب چهارم: خروج که اعم از دفعی و غیر دفعی است بر تمام مقولات ده گانه عارض می شود.

مطلب پنجم: خروج عام که بر تمام مقولات عارض می شود در اصطلاح علما حرکت نیست، بلکه حرکت خروج غیر دفعی و تدریجی است.

مطلب ششم: خروج تدریجی بر تمام مقولات عارض نمی شود بلکه فقط بر چهار مقوله که کم و به تدریج از قوه به فعل خارج می شود عارض می شود.

تعریف قدما: قدمای فلاسفه ملاحظه کردند که خروج از قوه به فعل یا دفعی است و یا غیر دفعی و دیدند که خروج دفعی حرکت نیست و لذا حرکت را تعریف کردند به خروج تدریجی.

اشکال: تعریف حرکت به خروج از قوه به فعل تدریجا، مستمرا و یا لادفعه دوری است؛ چرا که در تعریف مستمر و تدریجی زمان اخذ می شود و در تعریف زمان حرکت و لذا تعریف حرکت به مستمر و تدریجی تعریف دوری است. هم چنین تعریف حرکت به غیر دفعی دوری است زیرا که دفعه آن است و آن طرف زمان و زمان با حرکت تعریف می شود.

ص: ۲۴۵

باتوجه به دوری بودن تعریف قدما ارسطو حرکت را تعریف کرد به «کمال اول لما بالقوه من حیث هو بالقوه».

در این تعریف چند قید داریم: کمال اول، لما بالقوه، من حیث هو بالقوه.

۱. کمال اول: کمال بمعنای فعلیت است و اول در مقابل ثانی پس کمال اول یعنی فعلیت اول در مقابل فعلیت ثانی است که رسیدن به مطلوب باشد.

۲. لما بالقوه : مراد از «ما بالقوه» متحرک است، اما متحرک از آن جهت که متحرک است، نه از جهت واصل بودن به هدف.

در متحرک بماهو متحرک دوامر بالقوه است؛ یکی حرکت و دیگری رسید به هدف، وقتی که متحرک شروع به حرکت کرد امر اول که حرکت است به فعلیت می رسد اما امر دوم که رسیدن به مقصد باشد هنوز بالقوه است و لذا حرکت کمال اول است برای متحرک نسبت به رسدن به مقصد که کمال ثانی است.

کمال بودن حرکت : حرکت فعلیت قوه ی حرکت و کمال است و از آنجای که جودش تدریجی است یکباره به فعلیت نمی رسد و لذا تا وقتی که حرکت وجود دارد از جهتی بالفعل است و از جهتی بالقوه، از جهتی که جریان دارد بالفعل است و نسبت به اجزای باقی مانده بالقوه است، تا اینکه به پایان برسد که در این صورت دیگر حرکتی وجود ندارد. پس حرکت کمال است اما کمالی که کاملاً به فعلیت نمی رسد، بلکه با قوه همراه است.

تذکر: حرکت دواطلاق دارد یکی حرکت توسطیه که عبارت است از بودن متحرک بین مبدء و منتها، از این جهت حرکت تدریجی نیست بلکه ثابت است، و دیگری حرکت قطعیه که متحرک در طی هر قطعه ی مسافت غیر از آنی است که در قطعه ی قبل بود و یا در قطعه ی بعد می شود، حرکت از این جهت تدریجی است، که هر قطعه وجود می گیرد و از بین می رود تا قطعه ی بعد وجود بگیرد پس وقتی این قطعه آمده قطعه ی بعدی نیست وقتی که قطعه ی بعد آمد این قطعه نیست پس اگر می گوییم اجزای حرکت بعض بالفعل و برخی بالقوه است بلحاظ صورت ذهنی که از اجزای حرکت داریم.

تفاوت حرکت با سایر کمالات: سایر کمالات که به فعلیت رسید کاملاً به فعلیت می رسد و قوه ی ازش باقی نمی ماند، ولی حرکت از آنجای که وجودش تدریجی است وقتی که به فعلیت هم می رسد قوه اش باقی است قوه نسبت به سایر اجزای که وجود ندارد و ما نمی توانیم آنرا اجزا بدانیم مگر اینکه صورت ذهنی آنرا لحاظ کنیم و به این لحاظ اجزای باقی مانده و بالقوه حرکت بحساب آوریم.

مثال: جسم سیاه وقتی که سیاهی مثلاً غلیظ عارضش می شود یکباره سیاه می شود و دیگر حالت منتظره و بالقوه ندارد.

مثال: مربع که بر کاغذ مثلاً عارض می شود تا وقتی که چهار تا ضلعش کامل نشده مربع بحساب نمی آید و زمانی که هر چهار ضلعش رسم شد و به فعلیت رسید دیگر چیز از مربع باقی نمی ماند که قوه ی آن وجود داشته باشد.

متن: لكن المعنى المتصالح عليه عند الحكماء القدماء فى استعمال لفظ الحركة ليس ما (خروج عام) يشترك فيه (خروج) جميع اصناف هذه الخروجات عن القوّه الى الفعل، بل ما (خروج) كان خروجاً لا دفعه بل متدرّجاً.

و هذا (خروج تدریجی) ليس يتأتى (راه پیدا نمی کند) إلّا فى مقولات معدوده (درجای خودش شمرده شده)، مثلاً كالكيف فإنّ ذا الكيف (موجودی که دارای کیف است) بالقوّه يجوز أن يتوجّه إلى الفعل يسيراً يسيراً إلى أن ينتهى إليه و كل ذو الكمّ بالقوّه.

و نحن سنبيّن من بعد أنّ أىّ المعقولات يجوز أن يقع فيه هذا الخروج (خروج تدریجی) من القوّه إلى الفعل، و أيّها لا يجوز أن تقع فيه ذلك (خروج تدریجی).

و لولا أنّ الزّمان ممّا يضطرّ فى تحديده إلى أن تؤخذ الحركة فى حدّه، وأنّ الاتّصال و التدریج قد يؤخذ الزّمان فى حدّهما و الدّفعه أيضاً، فإنّها قد يؤخذ الآن فى حدّها فيقال: هو ما يكون فى آن، الآن يؤخذ الزّمان فى حدّه، لأنّه طرفه و الحركة يؤخذ الزّمان فى حدّها، (جواب لو:) ليسهل علينا أن نقول: إنّ الحركة خروج عن القوّه إلى الفعل فى الزّمان أو على اتصال أو لا دفعه.

لكن (استدراك از ليسهل) جميع هذه الرسوم يتضمّن بياناً دورياً خفياً، فاضطرّ مفيدنا الصّناعه إلى أن سلك في ذلك (تعريف حركت) نهجاً آخر فنظر إلى حال المتحرّك عند ما يكون متحرّكاً في نفسه (يعني متحرّك از آن جهت که متحرّك است نه از آن جهت که واصل است)، ونظر في النحو من الوجود الذي يخصّ الحركة في نفسها فوجد الحركة في نفسها كملاً و فعلاً أى كوناً بالفعل، إذ كان بإزائها (حركت) قوّه إذا الشّىء: قد يكون متحرّكاً بالقوّه وقد يكون متحرّكاً بالفعل و بالكمال، و فعله و كماله هو الحركة. فالحركة تشارك سائر الكمالات من هذه الجبهه (كمال بودن و بالفعل بودن) و تفارق سائر الكمالات من جبهه أن سائر الكمالات إذا حصلت صار الشّىء بها (سائر كمالات) بالفعل و لم يكن بعد (وقتي که بالفعل شد) فيه (شىء) ممّا يتعلّق بذلك الفعل (از آنچه که مربوط به این فعل است، نه سایر فعلیت ها) شىء بالقوّه (اسم لم يكن). فإنّ الأسود إذا صار بالفعل أسود لم يبق بالقوّه أسود من جمله الأسود الّذى له. والمربّع إذا صار بالفعل مربّعاً لم يبق بالقوّه مربّعاً من جمله المربّع الّذى له (مربع که مربوط به این صفحه است مثلاً). والمتحرّك إذا صار بالفعل متحرّكاً، فيظنّ (1) أنّه يكون بعد بالقوّه متحرّكاً من جمله الحركة المتّصلة التي هو بها متحرّك .

ص: ۲۴۸

۱- (۱) اجزای حرکت قطعيه که تدريجی است درظن است که می تواند یک جا باشد و بگوئیم این جزء بالفعل است و اجزای بعدی بالقوه، والا- در خارج وقتی که این قطعه بوجود آمده جزء بعدی نیست، واینکه می گوئیم بالقوه است و یا متحرک قوه اجزای بعد را دارد بلحاظ صورتی است که حرکت از اجزا دارد.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: بیان قیود حرکت

بحث در تعریف حرکت داشتیم تعریف که از قدما نقل شد دوری بود ولذا ارسطو تعریفی دیگر آورد به این صورت که « حرکت کمال اول لما بالقوه من حیث هو بالقوه» در توضیح این تعریف شیخ کمال اول را بیان کرد، حال می پردازیم به توضیح لما بالقوه.

۲. لما بالقوه: مراد از «ما» متحرک است که قوه ی دوچیز را دارد، بعبارتی بالقوه است نسبت به دوچیز و به بیان سوم بالقوه دوچیز است :

یک. حرکت، که فعلیت و کما آن قوی است که در متحرک وجود دارد، ولی کمال که با سایر کمالات فرق دارد، سایر کمالات وقتی که بالفعل شد دیگر قوه ی نسبت به آن وجود ندارد ولی حرکت این گونه نیست بلکه فعلی است همراه قوه به این معنا که قسمت از آن بالفعل می شود ولی سایر اجزاء آن همچنان بالقوه است؛ یعنی وقتی که متحرک شروع به حرکت کرد با آنکه حرکت بالفعل شده است ولی باز هم متحرک قوه ی حرکت را دارد، قوه نسبت به اجزای بعدی حرکت، که ذهن آنرا تصور کرده است ولی در واقع هنوز وجود نگرفته است و زمانیکه وجود گرفت اجزای قبل آن دیگر موجود نیست مگر آنکه صورت ذهنی آنرا لحاظ کنیم.

دو. وصول به هدف، متحرک قبل از حرکت قوه ی وصول به هدف را هم دارد و به همین جهت هم است که حرکت می کند هر چند به لحاظ این قوه به آن متحرک گفته نمی شود ولی فعلیت این قوه متوقف بر حرکت است ولذا کمال ثانی محسوب می شود و حرکت کمال اول.

ص: ۲۴۹

متحرک قبل از حرکت حالتی داشت وبعد از حرکت حالتی دیگر پیدا می کند، قبل از حرکت متحرک بالقوه است مطلقا هم نسبت به حرکت و هم نسبت به وصول به هدف، اما بعد از حرکت هر چند حرکت بالفعل می شود اما باز هم بالقوه است نسبت به دوچیز، اما نه مطلقا بلکه نسبت به سایر اجزای حرکت و نسبت به وصول به هدف.

۳. من حیث هو بالقوه: متحرک کمال اولش است اما از آن حیث که بالقوه است، نه از آن حیث که بالفعل است، و صورت نوعیه را دارد، بلکه از این حیث حرکت کمال ثانی است و صورت نوعیه کمال اول است. پس کمال اول بودن حرکت برای متحرک از حیث بالقوه بودن آن نسبت به حرکت وصول به هدف که کمال ثانی است، نه از حیث فعلیت و کمالات دیگری که دارد.

لاهیجی: قدمای فلاسفه ملاحظه کردند که خروج از قوه به فعل یا دفعی است و یا غیر دفعی و دیدند که خروج دفعی حرکت

نیست ولذا حرکت را تعریف کردند به خروج تدریجی.

اشکال تعریف قدما: تعریف قدما دوری است چه حرکت را به خروج تدریجی و یسیرا یسیرا یا مستمر تعریف کند، و چه به خروج غیردفعی و غیر آنی؛ چرا که تدریج درجای است که زمان باشد و زمان مقدار حرکت است و تعریف زمان بستگی به تعریف حرکت دارد، هم چنین آن نهایت زمان است و با زمان تعریف می شود ولذا تعریف حرکت به این تعاریف دوری است ولذا ارسطو حرکت را تعریف کرده به « کمال اول لما بالقوه من حیث انه بالقوه ».

ص: ۲۵۰

متن: و يوجد (درباب حركت) أيضا (همان طور كه خود حركت بالقوه بود) بالقوه شىء آخر غير أنه متحرك، فإن ذات المتحرك ما لم يكن بالقوه شيئاً ما يتحرك إليه وأنه (متحرك) بالحركه يصل إليه (شىء آخر)، فإنه لا يكون حاله (متحرك) و قياسه عند الحركه الى ذلك الشىء (شىء آخر) المذى هو له (متحرك) بالقوه، كما كان قبل الحركه، فإنه (متحرك) فى حال السكون قبل الحركه يكون هو ذلك الشىء بالقوه المطلقه بل يكون (فى حال سكون) ذا قوتين: إحداهما على الأمر (وصول به هدف) و الآخر على التوجه إليه (امر)، فيكون له (متحرك) فى ذلك الوقت (در حال سكون) كمالان و له (متحرك) عليهما (كمالان) قوتان. ثم يحصل له (متحرك) كمال أحد القوتين ويكون قد بقى بعد (بعد از حركت) بالقوه فى ذلك الشىء الذى هو المقصود بالقوتين، بل فى كليهما (هدف حركت و خود حركت) وإن كان أحدهما (قوتين) حصل بالفعل الذى هو أحد الكمالين و اولهما فهو بعد لم يتسير عمياً هو بالقوه فى الامرين فجميعا احدهما التوجه إليه بالحركه و الآخر فى الحركه فاذن الحركه فى ظاهر الامر لا يحصل له بحيث لا يبقى قوتها البتة.

فتكون الحركه هى الكمال الاول لما بالقوه لا من كل جهه فأنه يمكن ان يكون لما بالقوه كمال اخر ككمال انسانيه او فرسيه و لا يتعلق ذلك بكونه بالقوه بما هو بالقوه و كيف يتعلق و هو لا ينافى القوه ما دامت موجوده و لا الكمال اذا حصل.

فالحركه كمال أول لما بالقوه من جهه ما هو بالقوه. انتهى كلام الشيخ.

و محصيه له: أن قدماء الفلاسفه كانوا رأوا أن الخروج من القوه إلى الفعل: إمّا أن يكون و دفعه أم لا- و الثانى: هو المسمى بالحركه، (متفرع كانوا رأوا) فعرفوا الحركه: بأنها خروج من القوه إلى الفعل، إمّا يسيراً يسيراً، أو لا دفعه، أو بالتدريج، فإن كل واحدٍ من هذه العبارات صالحه لإفاده تصور الحركه.

لكن أرسطاطاليس لما رأى أنَّ ذلك التعريف (خروج از قوه به فعل) يتضمَّن الدَّور، لأنَّ معنى يسيراً يسيراً هو التَّدرِج و التدرِج هو وقوع الشَّيْء في آن بعد آن، فيتوقَّف تصور التَّدرِج على تصوّر الآن وكذا تصوّر اللادفعه يتوقَّف على تصور الدَّفعه و هي عباره عن الحصول في الآن و تصوّر الآن يتوقف على تصوّر الزمان لأنَّه طرفه والزَّمان هو مقدار الحركه فيلزم الدَّور، (جواب لَمَّا:) عدل عن تعريف القدماء و عرفها بأنها كمال أوَّل لما بالقوه من حيث هو بالقوه.

قيود تفسیر ارسطو ۹۳/۱۲/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: قيود تفسیر ارسطو

بحث در تفسیر حرکت داشتیم تعریف که از قدما نقل شد دوری است ولذا ارسطو تعریف دیگری بیان کرد. شیخ به توضیح قیود این تعریف پرداخت و از میان قیود تعریف قید «لما بالقوه» را بطور کامل بیان کرد. حال لاهیجی به تبیین این تعریف می پردازد، و قیودی را توضیح می دهد که کمتر در کلام شیخ مورد مذاقه قرار گرفت.

لاهیجی: تعریف ارسطو چهار قید دارد: ۱. کمال، ۲. اول، ۳. لما بالقوه، ۴. من حیث هو بالقوه.

کمال: آنچه که درشی بالقوه موجود است و از قوه به فعلیت می رسد. حرکت هم اول در متحرک بالقوه است و بعد بالفعل می شود. پس حرکت کمال است ولی با سایر کمالات فرق دارد.

فرق حرکت با سایر کمالات:

فرق اول: سایر کمالات وقتی که بالفعل شیء صاحب کمال دیگر قوه مربوط به آن کمال را ندارد، ولی حرکت زمانی که بالفعل هم شود باز هم متحرک قوه ی حرکت را دارد و نسبت به سایر اجزای حرکت بالقوه است.

ص: ۲۵۲

مثال (۱): جسم که قوه ی سواد شدید را دارد زمانی که متصف به سیاهی شد می شود اسود و دیگر نسبت به آن سواد بالقوه نیست، اما متحرک بالقوه وقتی که متحرک بالفعل شد باز هم نسبت به سایر اجزای حرکت متحرک بالقوه است.

مثال (۲): صفحه ی کاغذ قابلیت که مثلاً مربع چهار سانت در چهار در آن سم شود وقتی که مربع را رسم می کنیم تمام چهار تا خط رسم نشود مربع بوجود نیامده است وقتی که مربع کامل شد و بالفعل کاغذ دیگر قوه ی آن مربع را ندارد. اما حرکت زمانی که بالفعل شد باز هم متحرک قوه آن حرکت را دارد، و نسبت به سایر اجزای حرکت بالقوه است.

فرق دوم: سایر کمالات که چیز دیگر متوقف بر آن نیست وقتی که بالفعل شد قوه ی چیز دیگر وجود ندارد ولی حرکت که بالفعل شد قوه وصول به هدف باز هم وجود دارد.

خلاصه: حرکت وقتی که بالفعل هم شد باز هم دوتا قوه همراه است؛ یکی قوه ی سایر اجزای حرکت که هنوز بالفعل نشده است و دومی قوه ی وصول به هدف.

اول: همان گونه که بیان شد حرکت کمال است برای متحرک، وصول به هدف هم کمال آن است، و از آنجای که وصول به هدف متوقف است بر حرکت و با اتمام حرکت حاصل می شود حرکت کمال اول و وصول به هدف کمال ثانی است. پس قید اول در مقابل ثانی است و کمال اول احتراز از کمال ثانی.

« من حیث هو بالقوه»: این قید احتراز از کمالاتی است که برای متحرک از جهت بالقوه بودنش نیست، مثل صورت نوعیه که کمال اول است برای متحرک اما از آن جهت که بالقوه است بلکه کمال است برای متحرک چه متحرک بالقوه باشد چه بالفعل باشد.

ص: ۲۵۳

فخر رازی: زمان و آن هر چند در وجود سبب قیود: دفعه، لادفعه، تدریجی و یسیرا یسیرا است، ولی این قیود از آنجای که بنحوی محسوس ما است بدیهی اند، و می توانیم این قیود را در تعریف حرکت اخذ کنیم و بعد حرکت را در تعریف زمان و آن، بدون اینکه دوری لازم بیاید. چرا که تعریف آن و زمان هر چند متوقف بر تعریف حرکت است و تعریف حرکت متوقف بر دفعه، لادفعه، تدریجی و یسیرا یسیرا، ولی این قیود بدیهی است و شناخت شان متوقف بر آن و زمان نیست، تا دور لازم بیاید.

متن: و بیان هذا الحدّ (تعریف ارسطو): هو أنّ الحركة في نفسها (قطع نظر از هدفش) کمال، لأنّ الكمال ما يكون في الشيء بالقوّة ثمّ يخرج الى الفعل، و الحركة كذلك (یعنی اول بالقوه است بعد با الفعل می شود) و هی (حرکت) تشارك سائر الكمالات من هذه الجهة (خروج از قوه به فعل است) و يمتاز عنها (سائر کمالات) من وجهين:

أحدهما: أنّ سائر الكمالات إذا حصلت صار الشيء بها بالفعل ولم يكن (خبر لم يكن: فيه شيء) بعد ممّا يتعلق بذلك الفعل شيء بالقوّة (اسم لم يكن)، فإنّ الشيء الأسود بالقوّة إذا صار أسود بالفعل لم يبق بالقوّة أسود من جمله الأسود الّذى له بخلاف الحركة فإنّه إذا حصلت و صار الشيء بها بالفعل بقی بعد فيّه ممّا يتعلّق بتلك الحركة شيء بالقوّة، فإنّ المتحرّك بالقوّة إذا صار متحرّكا بالفعل يبقى بعد (بعد از بالفعل شدن) متحرّكا بالقوّة من جمله الحركة المتّصلة الّتي هو بها متحرّك بالفعل.

و ثانيهما: أنّ سائر الكمالات إذا حصلت بالفعل لا يقتضى أن يكون شيء آخر بالقوّة يكون تلك الكمالات متأدّيه إليه بخلاف الحركة، فإنّها إذا حصلت بالفعل يقتضى أن يكون شيء آخر بالقوّة تكون تلك الحركة متأدّيه إليه.

فالحركة حال حصولها (حركة) بالفعل يتعلّق بقوّتين: إحداهما: قوّة الباقي (أي الذي بقي يعني آنچه که باقی می ماند) منهما (منها ظ) بعد (وقتی که حرکت بالفعل می شود). والثّانية: قوّة الأمر المتأدّي إليه (آنچه حرکت به آن می رسد). وكلّ من الحركة و ذلك الأمر کمال للمتحرک إلّا أنّ الحركة کمال أوّل و ذلك الأمر کمال ثانٍ و عند الحركة بالفعل (وقتی که شروع می شود) يكون كلا الكمالين بالقوّة، كما عرفت.

فقيد «الأوّل في الكمال» إنّما هو لإخراج الكمال الثّاني منهما (کمالین) و قيد «من جهة ما هو بالقوّة» للاحتراز عن الكمالات الثّی لیست كذلك (از جهت بالقوه بودن نیست)، كالصوره النوعيّة فإنّها کمال أوّل للمتحرک الّذی لم یصل إلى المقصد لكن لا من جهة ما هو بالقوّة بل کمال له مطلقاً، سواء كان من جهة أنّه بالقوّة أو من جهة أنّه بالفعل، هذا.

ونقل الإمام الرّازی عن بعض الفضلاء جواباً عن لزوم الدّور و ارتضاه، وهو: أنّ تصوّر الدّفعه و اللادفعه و التدریج و یسیراً یسیراً تصوّرات أوّلیه (بدیهی) لای عانه الحسّ علیها (تصورات). و أمّا الآن و الزّمان فهما سببان لهذه الأمور فی الوجود لا فی التّصوّر، فجاز أن یعرف حقیقه الحركة بهذه الأمور الأوّلیه التّصوّر ثمّ تجعل الحركة معرّفه للآن و الزّمان اللّذین هما (آن و زمان) سببا هذه الأمور. هذا.

اشکالات فخر بر ارسطو ۹۳/۱۲/۰۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکالات فخر بر ارسطو

بحث در تعریف حرکت داشتیم تعریفی را قدمای فلاسفه بیان کرد که اشکال دور داشت ولذا ارسطو تعریف دیگری بیان کرد. فخر رازی هم از دور جواب گفت که بیان شد وهم بر تعریف ارسطو اشکال دارد که در ذیل می آید.

ص: ۲۵۵

اشکال فخر بر تعریف ارسطو: تعریف حرکت به کمال اول لما بالقوه من حیث هو بالقوه « تعریف به اخفی است؛ چرا که حرکت روشن است، همه ی مردم می شناسد ولی کمال اول، لما بالقوه، من حیث هو بالقوه مخفی است حتی برای اهل فن و نیاز به توضیح دارد، و حال آنکه معرف باید اجلی از معرف باشد.

اشکال دوم فخر بر تعریف ارسطو: در تعریف شمال حرکت کمال اول است در مقابل کمال ثانی که وصول به هدف است، در حرکت های دوری متحرک در هیچ نقطه ی توقف نمی کند که آن نقطه را هدف حرکت بدانیم و بگوییم وصول به آن کمال ثانی است تا حرکت کمال اول باشد. پس تعریف شما جامع افراد نیست و شامل حرکت های دوری نمی شود.

جواب اشکال اول: باید ببینیم تعریف به چه هدفی آمده است برای تمیز از ماعدا و یا برای کشف حقیقت شی و یا برای تبیین حقیقت شی نه کشف حقیقت آن. چنانچه تعریف به قصد تمیز از ماعدا باشد و یا برای کشف حقیقت شی باشد در این صورت تعریف به خفی یا اخفی نقض غرض است و باطل. اما اگر هدف تعریف تبیین حقیقت شی باشد که ما آنرا می شناسیم

در این صورت تعریف به اخفی اشکال ندارد.

بعبارت دیگر تعریف چنانچه برای تفهیم و شناساندن به غیر باشد در این صورت تعریف به اخفی جایز نیست. اما اگر تعریف برای تبیین حقیقت شی باشد در این صورت لازم نیست که تعریف به اجلی باشد بالا-خص اگر معرفت برای ما معلوم باشد و بخواهیم حقیقت آن را تبیین کنیم. و تعریف حرکت از نوع دوم است برای تفهیم به غیر نیست بلکه برای تبیین حقیقت حرکت است. و جایز است که به اخفی باشد.

ص: ۲۵۶

جواب از اشکال دوم: در حرکت های استداره ی هر چند هدف در واقع وجود ندارد ولی می توانیم نقطه یا نقاطی را بعنوان هدف فرض کنیم در این صورت حرکت کمال اول و وصول به آن نقطه کمال ثانی است. پس در حرکت های دوری هم کمال اول و کمال ثانی داریم و تعریف جامع افراد است.

لاهیجی: چنانچه جواب فوق از خفی بودن تعریف درست باشد می شود بگوییم تعریف قدمای فلاسفه هم دوری نیست؛ چرا که هدف از تعریف حرکت تفهیم و شناساندن نیست بلکه بیان حقیقت شی است، شی را که همه می شناسیم می خواهد حقیقتش را بیان کند.

حق این است که هم تعریف قدمای فلاسفه صحیح است و هم تعریف ارسطو چرا که هدف از تعریف حرکت تبیین حقیقت حرکت است و لذا تعریف قدمای دوی نیست و تعریف ارسطو هم تعریف به اخفی نیست چرا که تعریف برای تبیین حرکت برای اهل فن است و اهل فن هم کمال اول را می داند و هم مابالقه و هم من حیث هو بالقوه را.

تعریف متکلمین: متکلمین حرکت را تعریف کرده به «حصول جسم در مکانی بعد از حصول آن در مکان دیگر» که هم حصول و هم مکان روشن است.

متن: ثمَّ إِنَّهُ اعترض على تعريف أرسطو: بأنَّ ماهيَّة الحركة و إن لم تكن بدیهیَّة واضحة عند العقل، لكن لا خفاء (یعنی مخفی نماند بر شما) فی أنَّ ما ذکر فی هذا التعریف ليس بأوضح منها، بل أخفی.

و بآنه لا یصدق علی الحركة المستدیره، إذ لا منتهی لها (حرکت مستدیره) بالفعل فلا یتحقق کمال أوّل و ثانٍ.

وَأَجِيب: بَأَنَّ هَذَا (تعريف ارسطو) ليس تعريفاً يقصد به تميّزها (حركة) عمّا عداها، أو تحصيل صورتها (حركة) عند العقل بل هو تلخيص و تبيين للمعنى المسمّى بالحركة، فلا- يضّرّه كون تصوّره أخفى من تصوّر ماهيّة الحركة ولا- (أي ولا يضّرّه) كون الكمال الأوّل و الثّاني في بعض أقسام الحركة _ أعني: المستديره _ بمجرّد الفرض و الاعتبار المطابقين لما في نفس الأمر، دون الفعل و الحقيقة. وذلك (إينكه ضرر نمی زند که کمال اول و ثانی بالفرض داشته باشیم) لأنّ كلّ نقطه يفرض في الجسم المتحرّك بالاستداره (متعلق متحرک) بالنسبه إليها (نقطه) من حيث طلبها (مصدر بمعنای مفعول یعنی مطلوب بودن نقطه) توجه (يعني حالا که توجه است:) فيكون كمالاً أولاً، ومن حيث الحصول عندها (نقطه) وصول فيكون كمالاً ثانياً.

وفيه: أنّ مثل ذلك (توجيه) يمكن أن يقال في توجيه تعريف القدماء أيضاً، فلا يضّرّه (تعريف قدما) اشتماله على ما (تدریج، دفعه و...) يتوقف تصوّره على تصوّر الحركة.

بل الحقّ أنّ كلا التعريفين إنّما هو لإفاده تصوّر ماهيّة الحركة، (مبتدا:) وكون تصوّر ما ذكر في تعريف أرسطو أخفى من تصوّر ماهيّة الحركة ممنوع (خبر)، فإنّ جميع ذلك أمور صناعيّة قد تبين مفهوماتها في الصّناعه فلا يضّرّه خفائها (امور) عند من لم يحصل الصّناعه.

أو حصول الجسم في مكانٍ بعد حصوله في مكان آخر. هذا هو تعريف المتكلمين وقد عرفت تحقيق ذلك .

اقسام حرکت ۹۳/۱۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اقسام حرکت

فلاسفه حرکت را تقسیم می کند به حرکت توسطیه و حرکت قطعیه. شیخ درشفا می گوید حرکت توسطیه در خارج وجود دارد، امّا حرکت قطعیه فقط در ذهن است، بعد باتکلف سعی می کند وجود خارجی حرکت قطعیه را اثبات کند. قبل از پرداختن به کلام شیخ اقسام حرکت و تعریف هر کدام را می آوریم.

ص: ۲۵۸

اقسام حرکت: ۱. حرکت توسطیه، ۲. حرکت قطعیه.

در این جا برای حرکت توسطیه سه تفسیر می آورد که عبارت اخرای دیگر اند:

تفسیر اول: حرکت توسطیه بودن جسم است بین مبداء و منتها بگونه در هر لحظه ی در حیزی است غیر از حیز دیگر.

تفسیر دوم: حرکت توسطیه بودن جسم است بنحوی که هر حدّ از حدود فرضی مسافت را که در نظر بگیریم آن جسم نه قبل از آن حدّ و نه بعد از آن حدّ در حدّ مفروض نیست.

تفسیر سوم: حرکت توسطیه بودن جسم بین مبدأ ومنتها است بگونه ی که هر آن ولحظه ی را که فرض کنیم حال آن جسم در لحظه ی مفروض غیر از حال جسم است درلحظه ی قبل ولحظه ی بعد از لحظه ی مفروض.

این تفاسیر که مرادف هم اند دوقید دارد: ۱. بین المبداء والمنتھی بودن، ۲. درهر آن درحیزی دون حیزی بودن.

قید اوّل برای افاده ی مستمر بودن حرکت است وقید دوم برای بیان سیلان آن. قید اول سیال بودن را افاده نمی کند ولذا به قید دوم نیاز است.

سوال: آیا حرکت به این معنا درخارج وجود دارد یا خیر؟

خواجه : حرکت به معنای فوق درخارج وجود دارد ووجودش بدیهی است، بدیهی تجربی که از اقسام ششگانه بدیهی است.

بیان مطلب: عقل به کمک حس حکم می کند که وقتی متحرک بین مبدأ ومنتها است، دارای کیفیت خاصی است که این کیفیت دو ویژگی دارد: اولاً، وقتی این کیفیت را با متحرک درنظر بگیریم ثابت نیست بلکه استمرار دارد برای متحرک از اول تا آخر مسافت. ثانیاً، وقتی که با مسافت لحاظ کنیم بلحاظ نسبت های که باحدود فرضی مسافت پیدا می کند سیال است. پس این کیفیت وقتی که خودش را درنظر بگیریم استمرار دارد وزمانیکه با حدود مسافت لحاظ کنیم سیال است.

ص: ۲۵۹

امتداد ذهنی حرکت: حرکت کیفیت سیال و مستمر است در خیال تصویر ممتد دارد؛ چرا که ذهن از نسبت متحرک به برحد مسافت صورتی می گیرد و این صور چون در ذهن مرتسم می شود در کنار هم قرار می گیرد و بصورت ممتد باقی می ماند بنحوی که برمسافت منطبق می شود.

مثال (۱): قطره ی با ران که از بالا- نازل می شود ما بصورت خط می بینیم، درحالیکه نقطه است؛ چرا که ذهن ما از لحظه ی نزول صورت می گیرد و این صور در کنار هم است و لذا ما خط می بینیم.

مثال (۲): شعله آتش چرخان را ما بصورت دایره می بینیم درحالیکه در خارج دایره نداریم بلکه قطعه ی از آتش داریم که می چرخد ولی ذهن از هر لحظه اش صورتی می گیرد و این صور در ذهن ما در کنار هم و بصورت دایره قرار می گیرد.

حرکت قطعی: امر ممتد که در ذهن ما است از نسبت متحرک به حدود و قطعات مسافت بدست آمده است، که در خارج این قطعات پشت سرهم اند؛ یعنی متحرک در آن اول در قطعه ی اول است و در آن دوم در قطعه ی دوم ولی وقتی که در قطعه ی دوم است قطعه اول از بین رفته است یعنی متحرک دیگر در قطعه اول نیست و زمانیکه در قطعه ی سوم است دیگر قطعه ی دوم است و چون حرکت قطعه طی این حدود متصل است در خارج وجود ندارد؛ چرا که موجود با معدوم متصل نمی شود. بلکه صورت که از هر قطعه است در ذهن ما است پیوسته است.

بعبارت در خارج کون بین المبدأ والمنتهی داریم که با هر چیزی نسبت دارد و با نسبت ها متعدد می شود و این نسبت های متعدد که در ذهن آمد ما امتداد می بینیم، درحالیکه در خارج امتداد نداریم، چند چیزی که پشت سرهم بیاید، یعنی وقتی که متحرک اولین قدم را برداشت قدم بعدی وجود ندارد و وقتی که قدم بعدی آمد قدم قبلی از بین رفته است، و زمانیکه قدم سوم موجود می شود قدم دوم از بین رفته است ولی ماضی این قدم ها را در ذهن داریم که با هم و لذا امتداد را می بینیم.

خلاصه: حرکت قطعیه طی حدود است بنحو متصل و چون در خارج حدود متصل نداریم بلکه یک قطعه یا قدم را داریم و لذا حرکت قطعیه وجود خارجی ندارد.

فرق استمرار، امتداد و سیلان:

استمرار: در استمرار تعدد ملاحظه نمی شود، یک امر واحد است که مستمر است، کون واحد است که مستمر است.

سیلان و امتداد: در استمرار و امتداد تعدد ملاحظه می شود سیلان یعنی متعددی که حاصل شد، و وقتی که قبلی هست بعدی وجود ندارد زمانیکه بعدی آمد قبلی وجود ندارد، بلکه وجود بعدی متفرع بر منقضی شدن بعدی است

امتداد: در امتداد هم تعدد ملاحظه می شود به این صورت که وقتی بعدی آمد قبلی هم موجود باشد.

مثال: وقتی که کنار جوی آب ایستاده ایم در هر لحظه قطعه ی از آب را می بینیم غیر از قطعه ی قبل و لذا سیال است اگر یک چیز بود سیال نبود.

متن: المسأله الرابعه فی أنّ الحركه الموجوده فی الخارج

اعلم أنّ لفظ الحركه بحسب المفهوم المذكور اسم لمعينين: الأول كيفيّه يكون بها الجسم متوسّطاً بين المبدأ والمنتهى بحيث لا يكون في حيز آئين بل يكون في كلّ آن في حيز آخر.

وبعباره أخرى: كون الجسم بحيث — أيّ حدّ من الحدود المسافه يفرض — لا يكون هو (جسم) قبل آن الوصول إليه (حدّ) و لا بعده (آن وصول) حاصل فيه (حدّ).

وبعباره ثالثه: كون الجسم في ما بين المبدأ و المنتهى بحيث — أيّ آن يفرض — يكون حاله (جسم) في ذلك الآن مخالفاً لحاله في آئين محيطان (محيطين ظ) به (آن)، و يسمّى هذا المعنى من معنى، الحركه بمعنى التوسّط. و هي (حركت) بهذا المعنى (بمعناى توسط) موجوده في الخارج لامحه على ما قال: و وجودها ضرورى .

ص: ۲۶۱

فإنَّ العقل يحكم بمعونه الحسَّ بأنَّ (خبراًن) للمتحرَّك حين كونه متوسِّطاً بين المبدأ و المنتهى (اسم أن: كَيْفِيَّة مخصوصه، ليست (كَيْفِيَّة) ثابتة له حين كونه في المبدأ و لا حين كونه في المنتهى و تلك الكيفية مستمرَّة له من أوَّل المسافه الى منتهاها لكن يختلف نسب المتحرَّك بسببها الى حدود المسافه فهي باعتبار ذاتها مستمره و باعتبار نسبتها الى تلك الحدود سيَّاله و بواسطه استمرارها و سيلانها يفعل في الخيال امراً ممتداً غير قارٍّ فأنَّه لما ارتسم نسبتته المتحرَّك الى الحدِّ الثَّاني في الخيال قبل ان تزول عنه نسبتته الى الحدِّ الأوَّل يتخيَّل أمر ممتدَّ ينطبق على المسافه التي بين الحدَّين كما يحصل (امر ممتد) من القطره النازله و الشعله الجواله امر ممتدَّ في الحسَّ المشترك فيرى خطأً أو دائره.

وهذا الأمر الممتدَّ هو ثانی معنی الحركه و یسمی الحركه بمعنی القطع وهی (حركت) بهذا المعنی (بمعنای قطع) لا وجود لها فی الایان، لأنَّ المتحرَّك مالم یصل إلى المنتهى لم یوجد الحركه بهذا المعنی بتمامها، و إذا وصل فقد انقطعت .

موضوع: اقسام حركت

فلاسفه حركت را تقسیم می کند به حركت توسطیه و حركت قطعیه. شیخ درشفا می گوید حركت توسطیه در خارج وجود دارد، امّا حركت قطعیه فقط در ذهن است، بعد باتكلف سعی می کند وجود خارجی حركت قطعیه را اثبات کند. قبل از پرداختن به کلام شیخ اقسام حركت و تعریف هر کدام را می آوریم.

اقسام حركت: ۱. حركت توسطیه، ۲. حركت قطعیه.

در این جا برای حركت توسطیه سه تفسیر می آورد که عبارت اخرای دیگر اند:

تفسیر اول: حركت توسطیه بودن جسم است بین مبداء و منتها بگونه در هر لحظه ی در حیزی است غیر از حیز دیگر.

تفسیر دوم: حرکت توسطیه بودن جسم است بنحوی که هر حدّ از حدود فرضی مسافت را که در نظر بگیریم آن جسم نه قبل از آن حدّ و نه بعد از آن حدّ در حدّ مفروض نیست.

تفسیر سوم: حرکت توسطیه بودن جسم بین مبدأ و منتها است بگونه ی که هر آن ولحظه ی را که فرض کنیم حال آن جسم در لحظه ی مفروض غیر از حال جسم است در لحظه ی قبل و لحظه ی بعد از لحظه ی مفروض.

این تفاسیر که مرادف هم اند دوقید دارد: ۱. بین المبدء والمنتھی بودن، ۲. در هر آن در حیزی دون حیزی بودن.

قید اوّل برای افاده ی مستمر بودن حرکت است وقید دوم برای بیان سیلان آن. قید اول سیال بودن را افاده نمی کند ولذا به قید دوم نیاز است.

سوال: آیا حرکت به این معنا در خارج وجود دارد یا خیر؟

خواجه : حرکت به معنای فوق در خارج وجود دارد ووجودش بدیهی است، بدیهی تجربی که از اقسام ششگانه بدیهی است.

بیان مطلب: عقل به کمک حس حکم می کند که وقتی متحرک بین مبدأ و منتها است، دارای کیفیت خاصی است که این کیفیت دو ویژگی دارد: اولاً، وقتی این کیفیت را با متحرک در نظر بگیریم ثابت نیست بلکه استمرار دارد برای متحرک از اول تا آخر مسافت. ثانیاً، وقتی که با مسافت لحاظ کنیم بلحاظ نسبت های که با حدود فرضی مسافت پیدا می کند سیال است. پس این کیفیت وقتی که خودش را در نظر بگیریم استمرار دارد وزمانی که با حدود مسافت لحاظ کنیم سیال است.

امتداد ذهنی حرکت: حرکت کیفیت سیال و مستمر است در خیال تصویر ممتد دارد؛ چرا که ذهن از نسبت متحرک به برحد مسافت صورتی می گیرد و این صور چون در ذهن مرتسم می شود در کنار هم قرار می گیرد و بصورت ممتد باقی می ماند بنحوی که برمسافت منطبق می شود.

مثال (۱): قطره ی با ران که از بالا- نازل می شود ما بصورت خط می بینیم، درحالیکه نقطه است؛ چرا که ذهن ما از لحظه ی نزول صورت می گیرد و این صور در کنار هم است و لذا ما خط می بینیم.

مثال (۲): شعله آتش چرخان را ما بصورت دایره می بینیم درحالیکه در خارج دایره نداریم بلکه قطعه ی از آتش داریم که می چرخد ولی ذهن از هر لحظه اش صورتی می گیرد و این صور در ذهن ما در کنار هم و بصورت دایره قرار می گیرد.

حرکت قطعی: امر ممتد که در ذهن ما است از نسبت متحرک به حدود و قطعات مسافت بدست آمده است، که در خارج این قطعات پشت سرهم اند؛ یعنی متحرک در آن اول در قطعه ی اول است و در آن دوم در قطعه ی دوم ولی وقتی که در قطعه ی دوم است قطعه اول از بین رفته است یعنی متحرک دیگر در قطعه اول نیست و زمانیکه در قطعه ی سوم است دیگر قطعه ی دوم است و چون حرکت قطعه طی این حدود متصل است در خارج وجود ندارد؛ چرا که موجود با معدوم متصل نمی شود. بلکه صورت که از هر قطعه است در ذهن ما است پیوسته است.

بعبارت در خارج کون بین المبدأ والمنتهی داریم که با هر چیزی نسبت دارد و با نسبت ها متعدد می شود و این نسبت های متعدد که در ذهن آمد ما امتداد می بینیم، درحالیکه در خارج امتداد نداریم، چند چیزی که پشت سرهم بیاید، یعنی وقتی که متحرک اولین قدم را برداشت قدم بعدی وجود ندارد و وقتی که قدم بعدی آمد قدم قبلی از بین رفته است، و زمانیکه قدم سوم موجود می شود قدم دوم از بین رفته است ولی ماضی این قدم ها را در ذهن داریم که باهم و لذا امتداد را می بینیم.

خلاصه: حرکت قطعیه طی حدود است بنحو متصل و چون در خارج حدود متصل نداریم بلکه یک قطعه یا قدم را داریم ولذا حرکت قطعیه وجود خارجی ندارد.

فرق استمرار، امتداد و سیلان:

استمرار: در استمرار تعدد ملاحظه نمی شود، یک امر واحد است که مستمر است، کون واحد است که مستمر است.

سیلان و امتداد: در استمرار و امتداد تعدد ملاحظه می شود سیلان یعنی متعددی که حاصل شد، و وقتی که قبلی هست بعدی وجود ندارد زمانیکه بعدی آمد قبلی وجود ندارد، بلکه وجود بعدی متفرع بر منقضی شدن بعدی است

امتداد: در امتداد هم تعدد ملاحظه می شود به این صورت که وقتی بعدی آمد قبلی هم موجود باشد.

مثال: وقتی که کنار جوی آب ایستاده ایم در هر لحظه قطعه ی از آب را می بینیم غیر از قطعه ی قبل ولذا سیال است اگر یک چیز بود سیال نبود.

متن: المسأله الرابعه فی أنّ الحركه الموجوده فی الخارج

اعلم أنّ لفظ الحركه بحسب المفهوم المذكور اسم لمعينين: الأول كيفيه يكون بها الجسم متوسّطاً بين المبدأ والمنتهى بحيث لا يكون في حيز آئين بل يكون في كلّ آن في حيز آخر.

وبعباره أخرى: كون الجسم بحيث — أى حدّ من الحدود المسافه يفرض — لا يكون هو (جسم) قبل آن الوصول إليه (حدّ) و لا بعده (آن وصول) حاصل فيه (حدّ).

وبعباره ثالثه: كون الجسم في ما بين المبدأ و المنتهى بحيث — أى آن يفرض — يكون حاله (جسم) في ذلك الآن مخالفاً لحاله في آئين محيطان (محيطين ظ) به (آن)، و يسمّى هذا المعنى من معنى، الحركه بمعنى التوسّط. و هي (حركت) بهذا المعنى (بمعناى توسط) موجوده في الخارج لامحه على ما قال: و وجودها ضرورى .

فإنَّ العقل يحكم بمعونه الحسَّ بأنَّ (خبراًن) للمتحرّك حين كونه متوسطاً بين المبدأ و المنتهى (اسم أن:): كيفيته مخصوصه، ليست (كيفية) ثابتة له حين كونه في المبدأ و لا حين كونه في المنتهى و تلك الكيفية مستمرّة له من أوّل المسافه الى منتهاها لكن يختلف نسب المتحرّك بسببها الى حدود المسافه فهى باعتبار ذاتها مستمره و باعتبار نسبتها الى تلك الحدود سيّاله و بواسطه استمرارها و سيلانها يفعل فى الخيال امرا ممتداً غير قارّ فأنّه لما ارتسم نسبته المتحرّك الى الحدّ الثّانى فى الخيال قبل ان تزول عنه نسبته الى الحدّ الأوّل يتخيّل أمر ممتدّ ينطبق على المسافه التى بين الحدّين كما يحصل (امر ممتد) من القطره النازله و الشعله الجواله امر ممتدّ فى الحسّ المشترك فىرى خطأً أو دائره.

وهذا الأمر الممتدّ هو ثانى معنى الحركة و يسمّى الحركة بمعنى القطع وهى (حركة) بهذا المعنى (بمعناى قطع) لا وجود لها فى الاعدان، لأنّ المتحرّك مالم يصل إلى المنتهى لم يوجد الحركة بهذا المعنى بتمامها، و إذا وصل فقد انقطعت .

حرکت قطعيه وجود خارجى ندارد ۹۳/۱۲/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: حرکت قطعيه وجود خارجى ندارد

حرکت با معنای که ارسطو برایش ذکر کرد اسم است برای دومعنا: ۱. حرکت توسطيه ۲. حرکت قطعيه. که عبارت از قدم های که درپی هم می آید. حرکت به این معنا وجود خارجى ندارد؛ چرا که وقتی قدم اول وجود دارد قدم دوم نیامده است وزمانیکه قدم دوم موجود می شود قدم اول از بین می رود وهکذا قدم سوم و... پس مجموع قدم ها که حرکت قطعيه است وجود خارجى ندارد چرا که نمی شود چیزی مرکب از معدوم وموجود باشد، بله تک تک قدم ها وجود خارجى دارد ولی حرکت نیست.

ص: ۲۶۶

ان قلت: وقتی شخص متحرک با برداشتن قدم ها به منتهای حرکت می رسد بر می گردد می گوید من مسافت را به تدریج طی کردم پس حرکت وجود خارجى دارد. بله وقتی درمبدأ حرکت وجود خارجى ندارد وقتی که دروسط مسافت است حرکت وجود خارجى ندارد، ولی زمانیکه در منتهای مسافت رسید حرکت تحقق یافته است پس حرکت موجود است اگر موجود نمی بود که ما به منتها نمی رسیدیم واینکه به منتها می رسیم بدلیل است که قدم های پشت سرهم تحقق یافته است.

قلت: اگر بین اجزای حرکت اتصال حقیقی بود صدق می کرد که امر واحد مستمر علی سبیل تدریج درخارج وجود دارد، اما چنین اتصال واستمرار حقیقی نداریم؛ جزء قبلی می رود جزء بعدی می آید وموجود را نمی شود به معدوم متصل کرد. پس درخارج واحد متصل نداریم که بگوییم واحد متصل علی سبیل تدریج داریم.

متن: قال فى شرح المواقف: فإن قلت: «إذا وصل المتحرّك إلى المنتهى، فالحركة اتّصفت، حال الوصول، (متعلق اتصفت): بأنّها وجدت فى جميع ذلك الزّمان لا فى شىء من أجزائه.

قلت: حصول الشئ الواحد في نفسه (قيد حصول؛ يعني بدون كمك ذهن) على سبيل التدرج غير معقول، لأنَّ الحاصل في الجزء الأول من الزَّمان لا بدَّ أن يكون مغايراً لما يحصل في الجزء الثاني، (تعليل برأى مغايراً: لا ممتنع أن يكون الموجود عين المعدوم، فيكون هناك أشياء متعاقبه متغايره لا يتصل بعضها ببعض اتصالاً حقيقياً، (تعليل لا يتصل...: لا ممتنع أن يتصل المعدوم بالموجود كذلك ويكون كل واحدٍ منها (اجزا) موجوداً دفعه لا تدريجاً، فلا وجود للحركة بمعنى القطع (متعلق وجود: في الخارج. انتهى

«

Your browser does not support the audio tag

موضوع: کلام شیخ در وجود خارجی حرکت

بحث در این داشتیم که آیا طبیعت در خارج وجود دارد یا نه؟ گفتیم معنای حرکت اطلاق می شود بر دو اسم یکی حرکت توسطیه و دیگری حرکت قطعیه، حرکت توسطیه در خارج وجود دارد ولی حرکت قطعیه در خارج موجود نیست. حال همین مطلب در کلام ابن سینا به تفصیل می آید.

شیخ: معنای حرکت که ارسطو بیان کرد، و مفهومی را فهمیدی اسم است برای دو چیز، که یکی از آنها در خارج وجود ندارد و دیگری در خارج وجود دارد.

الف. حرکت قطعیه: اگر مراد از حرکت امر متصل باشد که عقل می فهمد، البته برای متحرک بین مبدء و منتها است، یا از متحرک که بین مبدء و منتها است و یا وقتی که متحرک بین مبدء و منتها است، برای متحرک بین مبدء و منتها چنین حرکتی وجود ندارد؛ چرا که وقتی متحرک در مبدء است حرکت بالقوه است وقتی که اولین قدم را برداشت قدم اول بالفعل شده، ولی قدم های بعدی بالقوه است، زمانیکه قدم بعدی را برداشت قدم دوم بالفعل شده اما قدم های بعدی باز بالقوه است و قدم اول هم از بین رفته و هکذا هر قدم را که برداشت قدم قبلی از بین رفته است و قدم های بعدی بالقوه است پس وقتی که متحرک بین مبدء و منتها است فقط یک قدم بالفعل است قدم های دیگر یا از بین رفته است و یا هنوز بالفعل نشده است. پس برای متحرک بین مبدء و منتها امر متصل بالفعل که حرکت است وجود خارجی ندارد.

بعبارت دیگر حرکت قطعیه عبارت است از قدم های متصل بهم، و قدم های متصل بهم در خارج وجود ندارد؛ چرا که تا متحرک در مبدء است حرکت بالقوه است، وقتی که اولین قدم را برداشت اولین قدم بالفعل شده اما قدم های بعدی هم چنان بالقوه است زمانیکه قدم دوم را برداشت فقط قدم دوم بالفعل است قدم اول از بین رفته و قدم های بعدی هم چنان بالقوه است و هکذا سایر قدم ها وقتی که بالفعل شد قدم های قبل از بین می رود و قدم های بعد بالقوه است. پس وقتی که متحرک بین مبدء و منتها است فقط یک قدم بالفعل است و حرکت قطعیه قدم های متصل به هم است که وجود ندارد؛ زیرا که اتصال موجود به معدوم صحیح نیست.

ص: ۲۶۸

باتوجه به بیان فوق وقتی که متحرک در مبدء است حرکت بالقوه دارد، زمانیکه بین مبدء و منتها است امر متصل بالفعل که حرکت است وجود ندارد، هر چند یک قدم بالفعل است و وقتی که متحرک به منتها رسید حتی یک قدم هم بالفعل نیست، چه رسد به امر متصل بالفعل.

وقتی که متحرک که بین مبدء و منتها است ذهن می تواند برایش امر متصل یعنی حرکت را تخیل نماید، چرا که ذهن توانایی

دارد که برای متحرک اتصال را تصور نماید، به یکی از صورت های ذیل :

۱. یا به این صورت که متحرک را به دو مکان نسبت دهد؛ یکی مکان را که ترک می کند و دیگری مکان که به آن می رسد، و از نسبت متحرک به هر مکان صورتی می گیرد و این صورت ها را که کنار هم می گذارد و امر متصل را می سازد.

۲. یا به این نحو که حاسه ی ما از حصول متحرک در مکان و دوری اش از چیزی و نزدیکی اش به چیز دیگر صورت می گیرد، هم چنین از حصول متحرک در مکان بعدی و دوری اش از امری و نزدیکی اش به امر دیگر صورت دیگر و هکذا صورت های بعدی را از ورود به مکان های بعدی و دوری و نزدیکی اش از اجسام و این صورت ها از حاسه مشترک به خیال وارد می شود و متخیله این صور را در کنار هم و متصل می بیند، اما در خارج چنین اتصالی نداریم؛ چرا که مکان ترک و مکان ورود در خارج با هم جمع نمی شود، وقتی یک بالفعل می شود که دیگری از بین برود پس اتصال را در خارج نداریم.

ب. حرکت توسطیه: حرکت عبارت باشد از حالت توسط که متحرک بین مبدا و منتها دارد، به این معنا که متحرک وقتی بین مبدا و منتها است هر حدی را که در نظر بگیریم متحرک در هیچ یک وقت و آن که حرکتش در آن حد نیست، بلکه از آن حد می گذرد، یعنی نمی توانیم انگشت بگذاریم و بگوییم متحرک در این حد است هم انگشت بگذاریم از آن حد گذشته است. این معنا از حرکت در خارج وجود دارد، و جا دارد که اسم حرکت به معنا اطلاق شود.

متن: و قال الشيخ في طبيعيات الشفاء: «ومما يجب أن يعلم في هذا الموضوع (كه بحث حركت است) أن الحركة إذا حصل من أمرها ما يجب ان يفهم (يعنى مفهوم حركت كه برايت روشن شد)، كان مفهومها (حركت) اسماً لمعنيين: أحدهما: لا يجوز أن يحصل بالفعل قائماً في الأعيان. والآخر: يجوز أن يحصل في الأعيان.

فإن الحركة، إن عني بها الأمر المتصل المعقول (متعلق معقول): للمتحرّك بين المبدأ و المنتهى، فذلك (اين حركت) لا يحصل ألّبتّه للمتحرّك (حاليه): وهو بين المبدأ و المنتهى، بل إنّما يظنّ أنّه (امرمتصل...) قد حصل نحوه من الحصول إذا كان المتحرّك عند المنتهى، وهناك (عندالمنتهى) يكون هذا المتصل المعقول قد بطل منيث الوجود، فكيف يكون له حصول حقيقى في الوجود، بل وهذا الامر (امرمتصل...) بالحقيقه ممّا لا ذات له قائمه في الاعيان. وإنّما يرتسم في الخيال لأنّ صورته (امرمتصل...) قائمه في الذّهن بسبب نسبه المتحرّك إلى مكانين: مكان تَرَكَه و مكان أدَرَكَه. أو يرتسم في الخيال لأنّ (اسم أن:) صورته المتحرّك (حاليه): وله (متحرّك) حصول في مكان و (عطف برحصول:) قرب و بعد من الأجسام (خبر أن:) تكون قد انطبعت فيه (خيال)، ثم تلحقها (صوره) من جهة الحسّ صورته أخرى بحصول آخر له (متحرّك) في مكان آخر و قرب و بعد آخرين، فيشعر بالصورتين معاً على أنّها صورته واحده لحركه و لا يكون لها (صوره) في الوجود حصول قائم (مثال براى منفى:) كما في الذّهن. إذ الطّرفان (مبداء ومنتها) لا- يحصل فيهما (طرفان) المتحرّك في الوجود معا و لا- (اى ولايحصل:) الحاله الّتي بينهما لها (حاله) وجود قائم.

و أمّا المعنى الموجود بالفعل الّذى بالحرى أن يكون الاسم (اسم حركت) واقفا عليه (يعنى اطلاق شود بر آن) و أن تكون الحركة الّتي توجد في المتحرّك فهى (معنى) حالته (متحرّك) المتوسّطه حين يكون ليس في الطّرف الاول من المسافه ولم يحصل عند الغايه، بل هو (متحرّك) في حدّ متوسّط بحيث ليس يوجد (متحرّك) في وقتٍ و لا في آن من الآنات الّتي يقع في مدّه خروجه إلى الفعل (خبر ليس:) حاصلًا في ذلك الحدّ، فيكون (تحقق) حصوله (متحرّك) في أى وقت فرضته (متحرّك) قاطعاً لمسافه ما، و (حاليه) هو (متحرّك) بعد في القطع .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حرکت قطعی

کلام ابن سینا را مطرح کردم تا ببینیم کدام قسم از حرکت وجود خارجی دارد و کدام وجود خارجی ندارد.

حرکت توسطیه کون متحرک است بین مبدأ و منتهای به این نحو که هر حد از حدود مسافت را که فرض کنیم متحرک در آن قبل و آن بعد در آن حد نیست. پس حرکت توسطیه دوقید دارد؛ یکی بین المبدأ و منتهای بودن متحرک، و دیگر اینکه متحرک در هیچ یک از حدود فرضی مسافت دولحظه و آن توقف نکند بلکه در هر حدی که فرض کنیم در آن قبل و آن بعد در آن حد نیست، بعبارت دیگر سیال است.

صورت و حقیقت که در متحرک وجود دارد و صفت متحرک می باشد همین قسم حرکت است، که اولاً- صفت واحد است و ثانیاً لازم متحرک است مادام که متحرک است و ثالثاً تغییر نمی کند تا وقتی که متحرک متحرک است.

سوال: چنانکه بیان شد حرکت تغییر است و اگر حرکت توسطیه تغییر نمی کند چگونه حرکت می تواند باشد؟

جواب: بودن متحرک در وسط بلحاظ سیال بودنش بین مبدأ و منتهای حرکت است، اما در این سیال بودن ثابت است؛ چرا که حدود مسافت و تغییر حدود فرضی است.

وجه تسمیه: باتوجه به آنچه که بیان کردیم مناط حرکت توسطیه بودن متحرک است بین مبدأ و منتهای است، نه بلحاظ حدود فرضی که دارد. وجه تسمیه این حرکت همین توسط بین مبدأ و منتهای است.

خلاصه: حرکت قطعی عبارت است از قطع حدود متصل یعنی متحرک حدی را ترک می کند و در حدی وارد می شود و این حدود متصل اند، و چنین حرکتی فقط در ذهن وجود دارد؛ چرا که حد متحرک با حد مدرک فقط در ذهن متصل است، نه در خارج، در خارج فقط حد مدرک وجود دارد.

ص: ۲۷۱

حرکت توسطیه عبارت است از بودن متحرک بین مبدأ و منتهای بگونه ای که هر حدی را که فرض کنیم متحرک در آن حد دو آن وجود ندارد، بعبارت دیگر قبل و بعد از آن حد در آن حد نیست و بعبارت سوم در هیچ آن ولحظه ی در آن حد حاصل نیست بلکه می گذرد و سیال است.

فرق های حرکت توسطیه و قطعی:

۱. ملاک حرکت توسطیه بودن متحرک است بین مبدأ و منتهای بنحو سیال، اما مناط حرکت قطعی ورد متحرک در حد و ترک

حدّ قبل است بنحو متصل، بعبارت دیگر طی حدود است بنحو ممتد یا حالت متحرک بین مبدأ ومنتها وقتی که به منتها ختم شود (تعبیر دیگری از امتداد).

۲. حرکت توسطیه بسیط است، مجموعه ای از چیزی نیست برخلاف حرکت قطعی که مجموعه ای از قطعات است.

۳. حرکت توسطیه صفت واحد است ودر آن وجود دارد، ولی حرکت قطعی از حدود متعدد متصل ساخته می شود ویا قطعات متعدد متصل است ودر زمان وجود دارد.

۴. حرکت توسطیه خارجی است ولی حرکت ذهنی است.

متن: وهذا هو صوره (حقیقت) الحركة الموجودة في المتحرّك وهو (صوره) توسط بین المبدأ المفروض و النهایه بحيث أی حدّ يفرض فيه (توسط) لا يوجد (متحرک) قبله (حدّ) و لا بعده (حدّ) فيه (متعلق لا يوجد) لا كحدّی الطرفين (مبدأ ومنتها) فهذا التوسط هو صوره الحركة و هو صفه واحده تلزم المتحرّك و لا- تتغير ألّبتّه ما دام متحرّكا. نعم قد يتغير حدود التوسط بالفرض (متعلق تغیر).

و ليس المتحرّك متوسّطاً، لأنّه في حدّ دون حدّ، بل هو متوسّط لأنّه بالصّفه المذكوره (متوسط بین مبدأ ومنتها بودن)، وهي (صفت مذکوره) أنّه بحيث أی حدّ تفرضه لا يكون قبله و لا بعده فيه (حدّ).

و كونه بهذه الصّفه (متوسط بين مبداء ومنتها بودن) أمر واحد يلزمه دائماً في أي حدّ كان ليس يوصف بذلك في حدّ دون حدّ.

وهذا بالحقيقه هو الكمال الأول، و أما إذا قطع (طی کرد حدود را) فذلك الحصول (حصول درمنتها) هو الكمال الثاني.

وهذه الصّوره توجد في المتحرّك و هو في آن، لأنّه صحّح أن يقال له (متحرّك) في كلّ آن يفرض أنّه في حدّ أوسطه لم يكن (متحرّك) قبله (آن) فيه (حد اوسط) و لا بعده (آن) يكون فيه (حدّ اوسط).

زمان داشتن یا نداشتن حرکت ۹۳/۱۲/۱۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: زمان داشتن یا نداشتن حرکت

بحث دراین بود که حرکت قطعيه درخارج موجود نیست ولی حرکت توسطيه درخارج موجود است، و حقيقت حرکت که درمتحرک وجود دارد همین حرکت توسطيه است که کون متحرک است بين مبدأ ومنتها بنحو که در هر آن ولحظه ی درحدی است که در لحظه ی قبل ولحظه ی بعد در آن حدّ نیست يعنی سیال است، بعبارت دیگر حرکت توسطيه موجود در آن است وسیلان دارد.

اشکال: شما گفتید حقيقت و صورت حرکت که درخارج وجود دارد حرکت توسطيه است که موجود می باشد در آن، و حال آنکه حرکت موجود در زمان است.

جواب: حرکت قطعيه از مبدأ شروع و با طی کردن حدی بعد از حدی به منتها ختم می شود و این رسیدن از مبداء به منتها ممتد است و دارای مقدار که زمان است، پس حرکت قطعيه امتداد دارد و این امتداد مطابق با زمان است بعبارت دیگر حرکت قطعيه قوامش به دو چیز است؛ یکی طی کردن حدود و دیگر آنکه طی حدود پشت سرهم و متدد است و بلحاظ همین امتداد است که زمان دارد و یا مطابق با زمان است بنابراین حرکت قطعيه بلحاظ امتدادش زمان دارد. و وقتی که حرکت تمام شد امتداد تمام می شود همین طور زمان.

ص: ۲۷۳

لاهیجی از امتداد تعبیر می کند به حالت که متحرک دارد بين مبدأ ومنتها وقتی که وصل به منتها شود، و از این حال تعبیر می کند به امور که در ماضی وجود دارد، به این لحاظ که امور موجود در گذشته چنانچه زمانی باشد وقتی اطلاق ماضی می شود که به منتها رسیده باشد و تمام شده باشد، مثل حالت متحرک که وقتی به منتها برسد به امتداد اطلاق می شود. پس امور موجود در ماضی دو گونه است یا آنی است و یا زمانی وقتی که زمانی باشد امتداد دارد و مطابق با زمان است حرکت قطعيه این گونه است تا وقتی که متحرک به منتها نرسیده به حرکت آن اطلاق قطعيه نمی شود وقتی که به منتها رسید حرکت قطعيه دارد و رسیدن از مبدأ به منتها ممتد است و این امتداد مطابق با زمان است.

تذکر: مراد از مبدأ و منتها می تواند مبدأ و منتهای حرکت باشد بنحوی که حرکت بکلی تمام شود و می شود مبدأ و منتهای یک قطعه ی خلی کوچک از حرکت باشد، که امتداد خیلی کوچک دارد و حرکت بعد از آن ادامه می یابد.

حرکت توسطیه بودن متحرک است بین مبدأ و منتها موجود در آن، پس حرکت توسطیه قوامش به امتداد نیست که با زمان تطابق داشته باشد، اما درعین حال خالی از زمان نیست به این معنا که حرکت توسطیه از حرکت قطعی خالی نیست بلکه حرکت توسطیه همراه حرکت قطعی انجام می شود، که امتداد و زمان دارد و حرکت توسطیه هم بواسطه ی حرکت قطعی زمان دارد. پس درحقیقت امتداد و زمان مال حرکت قطعی است و بواسطه و مجازا مال حرکت توسطیه هم است.

ص: ۲۷۴

شبه ی مشهور در باب حرکت است که فخر رازی جواب گفته و لاهیجی جواب فخر را ردّ نمی کند بلکه حرف شیخ را هم ذکر می کند.

شبه ی مشهور: حرکت توسطیه چند فرض دارد: ۱. آیا توسط مطلق بین مبدأ و منتهای نه توسط در حد خاص، ۲. یا حرکت توسطیه توسط در حد خاص بین مبدأ و منتهای است، ۳. و یا توسط های خاص بین مبدأ و منتهای؛ مثلاً بین مبدأ و منتهای ده تا حدّ دارد، آیا حرکت توسطیه بودن بین مبدأ و منتهای است بدون اینکه به هیچ حدی توجه داشته باشیم، یا اینکه حرکت توسطیه بودن مثلاً در نقطه ی الف است و یا اینکه حرکت توسطیه بودن در حدهای جزئی متعدد است مثلاً یک بار در نقطه ی الف بار دیگر در نقطه ب و...

اگر حرکت توسطیه توسط مطلق باشد حرکت توسطیه کلی خواهد بود و در خارج وجود ندارد. اگر مراد از حرکت توسطیه توسط در حد خاص باشد این سکون است. و اگر حرکت توسطیه توسط در حد های متعدد باشد در این صورت یا این حدود به هم چسپیده و متصل است و یا حدود به هم متصل نیست در صورتی که متصل نباشد لازم می آید که حرکت توسطیه مخلوط از حرکات و سکانات باشد و در فرضی که حدود به هم متصل باشند لازم آید که حرکت توسطیه از آنات تشکیل شود و مسافت هم مرکب از جزئیات باشد.

متن: و الّمدی یقال: من أنّ كلّ حركة ففی زمان فإنّما یعنی بالحركة الحاله الّتی للشّیء بین مبدأ و منتهی وصل (صفت منتهی) إلیه فتقف عنده أو لا تقف عنده، فتلك الحاله الممتدّه هی فی زمان وهذه الحال وجودها علی سبیل وجود الأمور فی الماضي و بیانها بوجه آخر (امور که وجود متصرم ندارد بیان بوجه دیگر نمی خواهد)، لأنّ الأمور الموجودة فی الماضي قد کان لها (امور) وجود فی آن من الماضي کان حاضراً، ولا كذلك هذا، فتكون هذه الحركة یعنی بها القطع.

و أمّا أن يعنى بالحركة الكمال الأوّل (يعنى حركة توسطيه) الّذى ذكرناه فيكون (اسم يكون): كونه فى زمان (خبر يكون): لا على معنى أنّه يلزمه مطابقه الزّمان، بل على أنّه لا- تخلو من حصول قطع ذلك القطع مطابق للزمان فلا يخلو من حدوث زمان، لأنّه كان ثابتاً (خبر) فى كلّ آن من ذلك الزمان مستمراً (خبر بعد از خبر/ عطف بر ثابتاً با حذف عاطف) فيه. انتهى كلام الشيخ».

و هاهنا شبهه مشهوره تقريرها: أنّ الحركة الموجوده (١) ليست هى التوسّيط المطلق بين المبدأ و المنتهى لكونه كلياً (٢) ولا التوسّط الجزئى الواحد _ أعنى: الحصول فى حدّ معيّن _ و إلّا (اگر توسط جزئى واحد باشد) لم يكن متحرّكاً بل ساكناً (٣) ولا التوسّطات الجزئيه المتعدده _ أعنى: الحصول فى حدّ معيّن بعد الحصول فى حدّ آخر كذلك (يعنى معيّن) _ و إلّا (اگر توسطات جزئى متعدد باشد) فان لم يكن تلك الحصولات متعاقبه متجاوره لزم انقطاع الحركة بكلّ واحدٍ من تلك الحصولات فلا يكون الحركة من المبدأ إلى المنتهى حركة واحده بل حركات متعدده بين كلّ حركتين منهما (منها ظ) سکون، و إن تعاقبت و تجاوزت لزم تتالى الآتات و ترکّب المسافه ممّا لا يتجزأ و قد مرّ بطلانه.

اشکال بوجود حرکت توسطيه ٩٣/١٢/١٢

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال بوجود حرکت توسطيه

حرکت قطعيه وحرکت توسطيه را بيان کرديم وگفتم که درحقيقت حرکت توسطيه است که کمال اوّل است ودرخارج وجود دارد.

شبه مشهوره: حرکت توسطيه اگر وجود داشته باشد به يکى از چهار صورت ذيل خواهد بود وفرض ديگرى هم متصور نيست:

الف. توسط مطلق بين المبدأ ومنتها که کلى است ودرخارج وجود ندارد.

ص: ٢٧٦

ب. توسط جزئى واحد، که حصول درحد معين است، وسکون، نه حرکت.

ج. توسط جزئيات متعدد يعنى حصول درحد معين بعد از حصول درحد آخر، که:

١. يا بين شان فاصله است، که حركات متعدد است نه حرکت واحد.

٢. ويا فاصله نيست، ودر اين صورت لازم مى آيد تتالى آتات وترکيب مسافت از اجزای لايتجزى.

پس حرکت توسطيه درخارج وجود ندارد.

جواب فخررازی: الف) چنانچه قبلا بيان شد حرکت توسطيه امر موجودى است درآن ومستمر به استمرار زمان.

ب) قوام حرکت به شش چیز است؛ محرک یا فاعل حرکت، متحرک یا موضوع حرکت، مسافت یا مقوله ی که حرکت در آن واقع می شود، زمان یا مقدار حرکت و مبدأ و منتهای حرکت و آنچه که قطعاً (۱) وحدت و تعدد حرکت به آن بستگی دارد سه امر از امور مذکور است؛ یکی زمان حرکت، دیگری متحرک و سومی مافیه حرکت، که در حرکت اینی مسافت است و در حرکت کمی و کیفی و وضعی می توانیم بگوییم مافیه حرکت مسافت است و یا بگوییم کم و کیف و وضع است.

باتوجه به دومقدمه ی فوق حرکت توسطیه که توسط متحرک است بین مبدأ و منتهای امر موجود است در آن و مستمر به استمرار زمان و از آنجای که مسافت، متحرک و زمان در حرکت توسطیه واحد شخصی است حرکت توسطیه هم واحد بالشخص است. پس حرکت توسطیه نه توسط واحد جزئی است و نه توسطات متعدد جزئی و نه امر کلی بلکه امر موجود در آن و مستمر به استمرار زمان واحد بالشخص.

ص: ۲۷۷

۱- (۱). درسه امر دیگر بحث است که آیا وحدت و تعدد حرکت به آن بستگی دارد یا خیر، و چنانکه در جای خوش بیان شده وحدت و تعدد این سه امر دخالت در وحدت و تعدد حرکت ندارد. (طبیعیات شفا، سماع طبعی، ج ۱، مقاله ۴، ف ۲).

توضیح مطلب: باتوجه به تعریف حرکت توسطیه وبعبارتی با مذاقه درمقدمه ی اول شق دوم باطل است؛ چرا که توسط جزئی واحد درحدّ معین نیست بلکه مستمر است هم چنین باتوجه به مقدمه ی دوم حرکت توسطیه اولاً واحد است نه وحدات پس شق سوم و چهارم صحیح نیست وثانیا واحد بالشخص است نه کلی پس شق اول باطل است.

ان قلت: هرچند مسافت واحد است ولی واحد ممتد ومتصل که می توانیم در آن حدودی را فرض کنیم وباتوجه به این حدود فرضی، اولاً می شود توسط متحرک واحد توسطات جزئی متعدد وکون های متعدد باشد وثانیا هرجای که کون های متعدد یا جزئیات داشته باشیم کلی خواهم داشت. پس شق اول، سوم وچهارم باطل نیست.

قلت: اولاً، هرچند می شود برای مسافت حدودی را معین کرد ووقتی که متحرک در آن حدّ برسد حصول در وسط صدق می کند ولی حصول متحرک در آن حدّ خاص امرّ عرضی وزائد برذات حرکت است وذات حرکت با زوال از آن حدّ همچنان باقی است فقط عرضی ازعوارضش عوض می شود. پس حدود فرضی برای حرکت توسطیه تعدد درست نمی کند وکون واحد کون های متعدد وتوسط واحد توسطات متعدد نمی شود.

بعبارت دیگر واحد بالشخص بودن حرکت توسطیه بخاطر وحدت متحرک، وحدت مسافت ووحدت زمان است وتعدد فرضی مسافت برای حرکت تعدد درست نمی کند؛ چرا که تعدد فرضی مسافت امرّ عرضی است نه ذاتی تا به وحدت حرکت ضرر نزنند، بله چنانچه تعدد مسافت واقعی باشد حرکت متعدد می شود ولی این خلاف فرض است. پس حرکت توسطیه واحد بالشخص است وشق اول، سوم وچهارم باطل است.

ثانیا، معیار کلیت داشتن جزئیات است، و با فرض اجزای برای مسافت برای مسافت تعدد درست نمی شود تا حرکت توسطیه کلی شود. بعبارت دیگر با فرض اجزاء برای مسافت برای حرکت توسطیه اجزای درست می شود نه جزئیات تا حرکت توسطیه افراد متعدد داشته باشد و حرکت توسطیه کلی باشد و بر همه ی افراد صادق.

بیان ابن سینا: ابن سینا هم این اشکال را تبیین و جواب گفته است لاهیجی کلام شیخ را تماماً نقل می کند.

بیان اشکال : شکال مشهور بر حرکت توسطه را ابن سینا این گونه بیان می کند که در حرکت توسطیه سه چیز داریم؛ یکی «کون فی المكان ولم یکن قبله بعده فیه که امر کلی» است، برخلاف کون فی هذا المكان که جزئی است، دیگری اضافه ی به کون فی المكان یعنی بودن متحرک در مکان که این هم کلی است برخلاف اضافه ی متحرک به کون فی هذا المكان که جزئی است و سومی «آن» است که باز هم کلی است.

کلی خودش در خارج نیست اشخاصش در خارج است و امر کلی یا به عین وجود اشخاص و یا در ضمن وجود اشخاص وجود دارد.

حال اگر خود کلی را در نظر بگیریم در خارج وجود ندارد و اگر بلحاظ اشخاصش در نظر بگیریم وجود دارد ولی واحد نیست متعدد است پس در صورت که کلی را به تنهایی لحاظ کنیم در خارج وجود ندارد و چنانچه با اشخاص در بگیریم در خارج وجود دارد ولی واحد نیست متعدد است. پس یا حرکت توسطیه در ذهن است و یا حرکات متعدد نه حرکت واحد.

متن: وأجاب عنها (شبه مشهوره) الإمام الرّازی: بأنّ الحركة بمعنى التوسّیط بین المبدأ و المنتهی أمرٌ موجودٌ فی الآن مستمرٌّ باستمرار الزّمان و یصیر (توسط) واحداً بالشخص لوحده الموضوع (متحرک) والزّمان و ما فیه الحركة (مسافت).

فاذا فرضت للمسافه حدود معينه، فعند وصول المتحرك إليها(حدود) يعرض لذلك الحصول في الوسط أن صار حصولاً في ذلك الوسط، و صيرورته حصولاً- في ذلك الوسط أمرٌ زائدٌ على ذاته الشخصيه و هي(ذات شخص) باقيه عند زوال الجسم(جسم متحرك) من ذلك الحد إلى حد آخر وإنما يزول عارض من عوارضها. و ليس الحصول في الوسط أمراً كلياً يكون له كثره عددية(يعني افراد داشته باشد)، لأن ذلك(كلى بودن) إنما يكون إذا كان في المسافه كثره عددية حتى يقال الحصول في هذا الحد من المسافه غير الحصول في ذلك. و ليس كذلك(كثرت عددی نیست) لأن المسافه متصل واحد لا أجزاء لها بالفعل، فالحركة فيها(مسافت متصل) عند اتحاد الموضوع و الزمان لا يكون إلّا واحداً بالشخص و إن أمكن فرض الأجزاء فيه كالخط الواحد، وذلك(اینکه حرکت واحد بالشخص است) لأن المعتبر في الكليه إمكان فرض الجزئيات لا فرض الأجزاء و هو غير ممكن هاهنا. قال: هذا ما عندي(آنچه که دراختیارما است) في هذا الموضع المشكل العسير. كذا نقل عنه في شرح المقاصد.

و تحقيق ذلك في الشفاء حيث قال: «إن قال قائل: إن الكون في المكان و لم يكن قبله و لا بعده فيه(ذلك المكان) وكذلك الإضافة إلى هذا الكون(كون في المكان)، و الأمر الذي يجعلونه أنا هو أمرٌ كلى معقولٌ و ليس بموجودٍ بالفعل (بل إنما الموجود بالفعل الكون في هذا المكان(مكان جزئي) و لم يكن قبله و لا بعده فيه و كذلك الإضافة إلى هذا الكون(كون في هذا المكان)) و الأمر الكلى إنما ثبت بأشخاصه و لا يكون شيئاً واحداً موجوداً بعينه كما اتفق عليه أهل الصناعات

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال حرکت توسطیه وجواب آن

کلام ابن سینا را نقل کردیم که بیان اشکال مشهور و پاسخ آن پرداخته است.

شکال مشهور: الف) در حرکت توسطیه سه چیز داریم؛ یکی «کون فی المكان ولم یکن قبله بعده فیه» که امر کلی است، برخلاف کون فی هذا المكان که جزئی است، دیگری اضافه ی به کون فی المكان یعنی کون المتحرک فی المكان که این هم کلی است برخلاف اضافه ی متحرک به کون فی هذا المكان که جزئی است و سومی آن است که باز هم کلی است.

ب) کلی خودش در خارج نیست اشخاصش در خارج است و امر کلی یا به عین وجود اشخاص و یا در ضمن وجود اشخاص وجود دارد.

حال چنانچه خود کلی را در نظر بگیریم در خارج وجود ندارد و اگر بلحاظ اشخاص در نظر بگیریم وجود دارد ولی واحد نیست متعدد است پس در صورت که کلی را به تنهایی لحاظ کنیم در خارج وجود ندارد و چنانچه با اشخاص در بگیریم در خارج وجود دارد ولی واحد نیست متعدد است. پس حرکت توسطیه یا در ذهن است و یا حرکات متعدد نه حرکت واحد.

جواب: کون فی المكان ... دوحیث دارد، طبق یک حیث کلی است و نمی تواند در خارج موجود باشد و طبق حیث دیگر شخص است و می تواند در خارج باشد.

دو معنای کون فی المكان: ۱. اگر چند متمکن داشته باشیم که کون فی المكان بر همه ی آنها صادق باشد، کون فی المكان کلی است. ۲. اگر متمکن واحد باشد که کون فی المكان واحد دارد، کون فی المكان شخص است.

ص: ۲۸۱

سوال: آیا وقتی که متحرک واحد در مسافت واحد در زمان واحد حرکت می کند با هرنسبتی که به مکان یعنی حدود فرضی مسافت دارد کون جدا و مستقل پیدا می کند و یا با هرنسبتی به مکان کون فی المكان مستقل پیدا نمی کند؟ اگر با هر نسبتی به مکان کون فی المكان جدا پیدا کند در این صورت کون متحرک فی الوسط یا کون فی المكان کلی داریم که بر همه ی کون فی المكان ها صادق است. و چنانچه با هرنسبتی به مکان، کون فی المكان جدا پیدا نکند در این کون فی الوسط کلی نیست، بلکه شخص است.

بعبارت دیگر وقتی که متحرک واحد در مسافت واحد و در زمان واحد حرکت می کند آیا زمانیکه در قطعه ی اول مسافت است کون دارد و وقتی که وارد قطعه ی دوم شد کون دیگری پیدا می کند و در قطعه ی سوم کون سوم دارد و یا اینکه در طول مسافت کون واحد دارد فقط نسبتش به قطعه ی های فرضی مسافت عوض می شود؟ اگر در هر قطعه ی فرضی مسافت کون

عوض شود کون های متعدد خواهیم داشت و کون متحرک فی الوسط کون کلی است که افراد متعدد دارد و چنانچه فقط نسبت های کون به قطعه های فرضی مسافت عوض شود کون واحد داریم و کون متحرک فی الوسط کون شخصی است.

بیان نظیر: جنس باعوض شدن فصل عوض می شود، مثلاً حصه ی حیوان که با ناطق تحصیل پیدا کرده است فرق دارد با حصه ی حیوان که با صاهل تحصیل پیدا کرده، چرا که فصل مقوم نوع و محصل جنس است وقتی که فصل عوض شد آن حصه ی جنس که تحصیل پیدا کرده عوض می شود، هم چنین نوع باعوض شدن عوارض افراد متعدد پیدا می کند. اما برخی عوارض چنین نیستند نسبت های متعدد پیدا می کند ولی عوض نمی شود بلکه واحد می ماند مثل آتش که چند ظرف روی آن قرار می دهیم و آتش در هر کدام تاثیر می شود و گرم می کند ولی آتش عوض نمی شود و متعدد هم نمی شود بلکه واحد باقی است.

ص: ۲۸۲

مثال: لون که جنس است با مفرق بصر می شود بیاض و با قابض بصر می شود بیاض، به این معنا که وقتی مفرق بصر آمد به یک حصه ی از لون تحصیل می دهد و بیاض بوجود می آید وقتی که قابض بصر آمد به حصه ی دیگر لون تحصیل می دهد و سواد پدید می آید، نه اینکه همان حصه ی لون را که مفرق بصر تحصیل داد تحصیل دهد که لون باقی باشد. پس آنچه که باقی است مفهوم کلی لون است و نه آن حصه ی که در بیاض است در سواد هم باشد.

لون شبه خشبه ای است که در این که در این دیوار به کارفته است وقتی که دیوار خراب شد چوب هم از بین می رود و در دیوار دیگر چوب دیگر است که به کار می رود. اما نوع شبه چوبی است که یک نسبتی با دیوار دارد دوباره همان چوب نسبت با سقف پیدا می کند.

متن: فنقول: أمّا الكون في المكان من حيث يقال على متمكنات كثيرين، فلا شك أنّ الحال فيه على ما قد وصف (همان طور است که مستشکل گفت). و أمّا من حيث يقال على متمكن واحدٍ و لكن لا معاً، فالأمر (کلی بودن) فيه (کون) مشکل فإِنَّه لا يبعد أن يكون معنى جنسيّ (مثلاً لون) يقال على موضوع واحدٍ (جسم واحد) في وقتين (دروقت که فصل قابض بصر است و در وقت که فصل مفرق بصر است مثلاً) و يكون (معنى جنسي) لم يثبت واحداً بعينه، مثل الجسم الأبيض إذا أسودَّ فإنّ الجسم إذا كان أسود فقد كان فيه سواداً فكان السواد لوناً و كان اللون كالجُزء من السواد مثلاً و بتخصيص ما (فصل) قارنه (لون) كان سواداً، فليّ أبيض فلا يمكننا أن نقول إنّ ذات الشئ (لون) الّذى كان عرض له (لون) مقارنه التّخصيص باقية (خبر إن)، و قارنه (لون) تخصّيص آخر، مثل الخشبه موجوده في بيتٍ على تخصّيص أنّها جزء حائط ثمّ صارت هي بعينها جزء سقفٍ و لها إضافه أخرى و تخصّيص آخر أنّه جزء سقف، فإنّ ذلك (لون) ليس كذلك (مثل خشب نیست) بل مثله مَثَلٌ أن يعدم الحائط و الخشبه الّتي فيه ثمّ يحدث في البيت حائط و فيه خشبه أخرى مثل تلك الخشبه. و ذلك (اینکه لون مثل خشبه نیست) لأنّ السواد لا يبطل فصله و (حاليه) تبقى حصّه من طبيعه لجنس الّتي كانت مقارنه له بعينها، و إلّا (اگر حصه ی جنس باقی بماند) فليس بفصل منوّع (فصل منوّع نخواهد بود، چرا که فصل حصه اش نکرده است، اگر منوّع باشد باید حصه اش کند) بل هو عارض لا منوّع. قد علم هذا في مواضع أخرى (یعنی در منطق).

فإذا كان الأمر على هذا (که جنس باتغییر فصل عوض می شود ولی نوع با تغیر فرد عوض نمی شود)، فلننظر هل (مبتدا: حکم الکون فی المكان (صفت کون: الموجود فی المتمکن تاره مقارناً لتخصیص أنه فی هذا المكان و تاره مقارناً لتخصیص أنه فی مکان آخر (خبر: حکم اللون أو ليس كذلك، بل حکمه حکم حراره تاره تفعل فی هذا و تاره فی هذا أو رطوبه تاره تنفعل عن هذا و تاره عن ذلك و (حالیه) هی (حرارت، رطوبت) واحده بعینها، أو عرض آخر من الأعراض یبقى واحداً بعینه و یلحقه تخصیص بعد تخصیص .

کلی بنودن حرکت توسطیه ۹۳/۱۲/۱۷

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: کلی بنودن حرکت توسطیه

گروهی اشکال کرده بودند به وجود حرکت توسطیه در خارج به این صورت که حرکت توسطیه از سه امر تشکیل شده؛ کون فی المكان، اضافه به کون فی المكان و آن که هر سه کلی است و کلی در خارج وجود ندارد پس حرکت توسطیه در خارج وجود ندارد.

جواب: کون فی المكان یا از قبیل اموری است که باتغییر فصول و تغیر عوارض تغیر می کند و یا از قبیل اموری است که فقط اضافه اش عوض می شود ولی خودش تغیر نمی کند.

بعبارت دیگر کون فی المكان یا از قبیل جنس است که با تغیر فصول تغیر می کند مثل لون که با قابض بصر می شود سواد و با مفرق بصر می شود بیاض و یا از قبل نوع است که با تغیر عوارض تغیر می کند و اشخاص متعدد بوجود می آید و یا از قبیل آتشی است که فقط نسبتش تغیر می کند مثلاً زیر هر ظرف که قرار دهیم آنرا بجوش می آورد بدون این که تغیر در آتش بوجود بیاید و یا چوب که هم با دیوار نسبت دارد و هم با سقف بدون آنکه تغیری در آن بوجود بیاید.

ص: ۲۸۴

اگر کون فی المكان از قبیل لون باشد که با تغیر فصول تغیر می کند و یا از قبیل نوع باشد که با تغیر عوارض تغیر می کند و افراد مختلف بوجود می آید در این صورت کون فی المكان کلی است که انواع و یا افراد متعدد دارد و بر آنها صادق است بنحو صدق جنس بر نوع و یا صدق نوع بر فرد و در هر صورت کلی است، اما چنانچه کون فی المكان از قبیل آتش یا چوب باشد که فقط نسبتش عوض می شود در این صورت کون فی المكان کلی نیست بلکه شخص است و فقط نسبت های مختلف دارد در لحظه ای اول با این حد مسافت نسبت دارد، در لحظه ی دوم با حد دوم مسافت نسبت دارد و هکذا.

کون فی المكان از قبیل لون نیست که با تغیر فصول تغیر کند هم چنین کون فی المكان از قبیل نوع نیست که با تغیر عوارض تغیر کند و اشخاص متعدد بوجود بیاید، بلکه کون فی المكان از قبیل آتش و یا چوب است که نسبت های متعدد پیدا می کند و این نسبت ها موجب تعدد کون فی المكان نمی شود. پس کون فی المكان کلی نیست بلکه شخص است. پس

حرکت توسطیه کلی نیست.

دلیل: اولاً، تخصیص کون به این مکان و آن مکان وجود ندارد که کون فی المكان متعدد شود، به دویان.

بیان اول: حرکت توسطیه امری است موجود در آن و مسافت امری است متصل که جزء بالفعل ندارد و وقتی که تقسیم کنیم حدود متعدد پیدا می کند اما هر یک از حدود را دوباره می توانیم تقسیم نماییم و هرچه تقسیم را ادامه دهیم به آن نمی رسیم که حرکت توسطیه در آن وجود داشته باشد. پس اگر مسافت را بدون قسمت در نظر بگیریم یک امر متصل است و حدود ندارد که موجب تعدد کون فی المكان شود و چنانچه مسافت را تقسیم کنیم به آن نمی رسیم که حرکت توسطیه در آن وجود داشته باشد، بلکه اگر حدود مسافت را در نظر بگیریم و حرکت را به آن نسبت دهیم این حرکت قطعی است که بازمان انطباق دارد. پس نه کون فی الوسط یعنی حرکت توسطیه تعدد و تکثر دارد و نه مسافت که موجب تعدد کون فی الوسط شود.

ص: ۲۸۵

بعبارت دیگر حرکت توسطیه امر بسیط و واحد است و مسافت را هر چند می توانیم به انجا مختلف تقسیم نماییم ولی آنرا نمی توانیم به حرکت توسطیه نسبت دهیم. پس حرکت توسطیه که خودش تعدد ندارد حتی نسبت های متعدد هم پیدا نمی کند.

بیان دوم: حرکت توسطیه امر واحد است و زمانی نسبت متعدد پیدا می کند که مسافت حدود بالفعل باشد ولی مسافت حدود بالفعل ندارد پس کون فی المكان نسبت های متعدد پیدا نمی کند.

اگر مسافت را به اقسامی تقسیم نماییم و حرکت با هریک از آنها نسبت پیدا کند در این صورت تعدد درست می شود ولی این حرکت توسطیه نیست، حرکت قطعی است که در خارج بنحو ثابت وجود ندارد و بنحو سیال وجود دارد.

متن: فنقول: أولاً: أنَّ هذا التخصيص بهذا أو بذلك في أمر المكان (يعني تخصيص كون به این مکان یا به آن مکان) ليس أمراً موجوداً بالفعل بعينه (بدون توجه به اسباب تقسیم) كما يظهر لك بعد. إذ المتصل لا- أجزاء له بالفعل، بل عرض أن ينجز لأسباب تقسم المسافه فتجعلها بالفعل مسافات على أحد أنواع القسمة، و ما بين حدود تلك القسمة أيضاً مسافات لا يشتمل عليها آن و حركه على النحو الذي قلنا: إنها يكون في آن (يعني حركة توسطيه که در هر آن صدق می کند)، بل الحركة التي على نحو القطع و يكون الزمان مطابقاً لها، و (عطف بر لايشتمل) لا- يكون المعنى الذي سميناه آنأ هو متكرر فيها بالفعل. لأن ذلك لا- يتكرر بالفعل إلّا بتكثير المسافه بالفعل وإذا لم يكن متكرراً بالفعل، وكانت الحركة على الموضوع الواحد - أعني: المسافه - موجودة ولم تكن (حركة) كثيره بالعدد (جواب إذا: كانت بالضّروره واحده بالعدد، ولم يكن (كون في المكان) على النمط الذي يكون عليه الحال في اللون و وجوده في الموضوع (جسم) في حال سواده و في حال بياضه و حال النسبه التي يختص كلّا إلى الموضوع بالفعل، (تعليّل لم يكن على ...:)) لأن الحركة لا توجب بالفعل انفصلاً، بل يستمر الاتصال استمراراً لا- يجب معه (استمرار) تغير هذه الحال (كون في المكان) بالقياس إلى الموضوع (متحرك) حتى يعدم منه (موضوع) أمر ثابت بالشخص. فإنه إنّما يختلف النسبه بالفعل إلى مختلف بالفعل وإنّما يكثر الواحد بالفعل بتكثر من قبل النسبه إذا كانت متكرره بالفعل فاذا كانت المسافه واحده بالاتصال لا اختلاف فيها لم يختلف إليها نسبته. فلم يختلف بسبب ذلك عدد شيء واحد.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نسبت متعدد کون فی المكان را متعدد نمی کند

بعضی گفته بودند که حرکت توسطیه در خارج وجود ندارد چرا که کون فی المكان که از مقومات حرکت می باشد کلی است و کلی وجود خارجی ندارد فقط در ذهن موجود است.

ابن سینا: کون فی المكان در صورت کلی است که برای متحرک واحد در مسافت واحد و زمان واحد کون های متعدد فی المكان باشد و کون فی المكان بر همه ی کون های متعدد صادق باشد، اما چنین نیست چرا که اولاً، کون فی المكان واحد داریم که حتی نسبت های متعدد هم ندارد به دو بیان که گذشت.

ثانیاً، کون فی المكان واحد داریم که نسبت های متعدد دارد، اما با نسبت های متعدد کون فی المكان متعدد نمی شود؛ چرا که نسبت ها خارج از کون فی المكان است و تعدد امر خارجی کون فی المكان را متعدد نمی کند برخلاف فصول که اجناس را متعدد می کند. پس کون فی المكان متعدد نداریم که کون فی المكان کلی و جامع داشته باشیم.

بیان مطلب: مسافت ذاتاً متصل است چنانچه با عروض عرض مثل محاذات تقسیم بالعرض و مختلف و متکثر می شود، و زمانیکه حرکت را به این اقسام نسبت دهیم حرکت هم نسبت های مختلف پیدا می کند، اما این نسبت ها کون فی المكان را متعدد نمی کند چرا که این نسب های خارج از ذات کون فی المكان یعنی حرکت است. بلکه در صورت که اختلاف حدود مسافت موجب اختلاف حرکت می شد و یا اختلاف حرکت موجب اختلاف و تقسیم مسافت می شد در این صورت حرکت و کون فی المكان متعدد می شد.

ص: ۲۸۷

وبالجملة: خلاصه حال کون فی المكان حال لون نیست که با فصل قابض بصر سواد و با فصل مفترق بصر بیاض شود، هم چنین حال کون فی المكان حال لون نیست که با اختصاص به موضوع خاص شخص خاص شود؛ چرا که مسافت وحد است و انفصال بالفعل ندارد تا موجب تعدد نسبت شود و اگر موجب تعدد نسبت هم شود کون فی المكان متعدد نمی شود چرا که نسبت خارج از ذات کون فی المكان است و بلکه تعدد نسبت عرض مشخص هم نیست، بر خلاف موضوع لون که مشخص است.

مساله پنجم: احتیاج حرکت به شش چیز

مصنف احتیاج وبا وابستگی حرکت به این نحو بیان می کند:

حرکت متوقف است بر شش امر:

۲۱. متقابلین که عبارتند از مامنه وما إلیه یعنی مبدأ و منتهای حرکت،

۳و۴. علتین که عبارتند از علت قابلی یعنی موضوع حرکت یا متحرک و علت فاعلی یا محرک،

۵. منسوب إلیه یا مقوله که حرکت در آن واقع می شود.

۶. مقدار، که زمان حرکت است.

سوال: حرکت بر زمان توقف ندارد، بلکه زمان مقدار حرکت و متوقف بر حرکت است هم چنین منتها موخر از حرکت. پس مراد خواجه از توقف چیست؟

جواب: مراد از توقف حرکت بر شش امر این است که حرکت به این شش امر بستگی دارد و بدن این شش امر تحقق ندارد.

کلام ابن سینا: شیخ در شفا احتیاج حرکت به شش امر وجه این احتیاج را بیان می کند.

حرکت به شش امر احتیاج دارد: علت فاعلی، علت قابلی، مسافت و مایجری مجرای مسافت، زمان، مامنه وما إلیه.

وجه نیاز به علت قابلی: حرکت عرض است و عرض احتیاج به قابل دارد، پس حرکت احتیاج به علت قابلی یا موضوع دارد.

ص: ۲۸۸

وجه نیاز به علت فاعلی: حرکت موجودی است ممکن و هر ممکنی نیاز به فاعل دارد.

وجه نیاز به مسافت: هر متحرکی در چیز حرکت می کند، آن چیز در حرکت های مکانی مسافت و در حرکت کمی، کیفی و وضعی مایجری مجرای مسافت است.

وجه نیاز به زمان: حرکت امر غیر قار است پس زمانی دارد.

متن: ثم بعد ذلك إذا عرض للمسافه قسمه ما و اختلاف و لم يكن ذلك (قسمت و اختلاف مسافت) ممّا يتعلّق بالحركه و لا الحركه يتعلّق به (اختلاف مسافت) و لا- احدهما (حرکت و مسافت) موجب الآ-خر و لا موجب، (جواب اذا:) كانت الاثنييه التي تعرض له (كون في المكان) غير متكرّره بالذات (يعني ذات كون في المكان را متكرتر نمی کند) بل بالعرض و من طريق نسبه الواحد (كون في المكان) إلى كثير (نسبت ها)، و تكون النسبه خارجيه غير داخله في ذات الشّيء (كون في المكان).

و بالجمله: لا تكون هذه الحال (حال كه برای كون في المكان است) حال اللون الذي هو بالحقيقه لا بالقياس (تفسير بالحقيقه) إلى أمر خارج يختلف بمقارنه فصل السواد و البياض، و لا تكون المتحرّك في المكان مطلقاً (حال از كون) يصير كثيراً بكونه في هذا المكان و ذلك المكان، لأنّه ليس في مسافه الحركه انفصال بالفعل و (عطف بر انفصال) مكان معيّن دون مكان حتّى يجوز أن يكون الكون في المكان مطلقاً جنسياً أو نوعياً يتنوّع أو يتشخّص بسبب نسبته إلى أكنه كثيره بالفعل (قيد امكنه، قيد نسبه) «انتهى كلام الشفاء».

المسأله الخامسه في ذكر الامور التي يتعلّق بها الحركه

على ما قال: و يتوقف ؛ اى الحركه على المتقابلين (مبدأ و منتها) أراد بهما ما منه الحركه و ما إليه _ أعنى: المبدأ و المنتهى _ (تعلييل برای اراده...:) لا متناع اجتماعهما بالقياس إلى الحركه الواحده.

و العَلَّتين ؛ أى القابليَّة و هى الموضوع و الفاعليَّة.

و المنسوب إليه ؛ أى المقوله التى يقع فيها الحركة.

و المقدار؛ أى الزَّمان.

فهذه امور سته لا يمكن تحقُّق الحركة بدون شىء منها (امورسته). وهذا (لا يمكن) هو المراد من التوقُّف، و إلَّا (اگر معنای توقف این نباشد) فظاهرٌ عدم التوقف على بعضها (امورسته) كالزَّمان بل هو (زمان) متوقَّف على الحركة، لكونه مقدارا لها (حركة). وكذا المنتهى، فإنَّه قد يكون (١) متأخراً فى الوجود (متعلق متأخر:) عن الحركة كاليباض فى حركة الأبيض.

ولذلك (چون حرکت به شش چیز وابسته است) قال الشيخ فى الشفاء: إنَّ الحركة تتعلَّق بأُمور سته _ على ما أشرنا إليه _ أمَّا تعلُّق الحركة بالعلَّة القابليَّة (يعنى متحرِّك) والفاعليَّة (يعنى محرِّك) فظاهرٌ، لكونها (حركة) عرضاً (پس علت قابلی می خواهد)، و هو (حركة) قسم من الممكن (پس علت فاعلی می خواهد). وكذا (يعنى ظاهر) تعلُّقها (حركة) بما فيه الحركة (٢)، إذ لا بدَّ لها (حركة) من مسافه أو ما يجرى مجراها.

و أمَّا تعلُّقها (حركة) بالزَّمان فلكونها (حركة) أمراً غير قارٍّ أو مستلزماً له (٣)، فلا بدَّ له (حركة) من زمان يطابقه .

احتیاج به مبدأ ومنتها در حرکت ۹۳/۱۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: احتیاج به مبدأ ومنتها در حرکت

گفتیم در حرکت شش چیز لازم است بعد از بیان شش چیز کلام شیخ را نقل کردیم که وجه نیاز حرکت به آنها را هم بیان می کند.

ص: ۲۹۰

۱- (۱). عنوان منتها همیشه موخر از حرکت است، امّا خود منتها گاهی مقدم است مثل حرکت های مکانی و گاهی موخر است مثل حرکت های کیفی.

۲- (۲). مافیہ الحرکہ: ۱. در حرکت های اُینی مسافت است، ۲. و در سایر حرکات مایجرى مجرای مسافت.

۳- (۳). چنانچه حرکت را تفسیر کنیم به کمال اول ... مستلزم امر غیر قار است، و اگر تفسیر کنیم به تغییر تدریجی یا امر غیر قار حرکت امر غیر قار است.

وجه نیاز به مبدأ ومنتها: مبدأ ومنتها از خود تعریف حرکت بدست می آید؛ چرا که حرکت کمال اول است لما بالقوه من حیث هو بالقوه. کمال اول بودن حرکت نسبت به کمال ثانی است که متحرک بواسطه ای کمال اول که حرکت است به آن

می رسد. پس درباب حرکت کمال اول داریم که خود حرکت است و کمال ثانی که رسیدن به مقصد است، وقتی که متحرک شروع به حرکت نکرده و می خواهد شروع کند حالتی دارد که هر دو کمال برایش بالقوه است وقتی که شروع به حرکت کرد آن حالت را ترک می کند و کمال اول بالفعل می شود وقتی که به مقصد رسید کمال ثانی هم بالفعل می شود. آن حالت که متحرک ترک می کند مبدأ حرکت است که در حرکت های مکانی تطبیق می کند بر ابتدای مسافت و کمال ثانی که بدست می آورد منتهای حرکت است که در حرکت های مکانی تطبیق می کند بر انتهای مسافت. پس مبدأ و منتهای هر دو از تعریف حرکت بدست می آید؛ چرا که حرکت کمال اول است و متحرک بواسطه ای آن به کمال ثانی می رسد، کمال فعلیت است و قبل از فعلیت قوه است همین قوه و توانایی که برای متحرک است مبدأ حرکت است وقتی که شروع به حرکت می کند آن قوه را که مبدأ است ترک می کند و به کمال یعنی حرکت می رسد این کمال واسطه می شود که به کمال ثانی که آن هم بالقوه است برسد وقتی که این قوه به فعلیت رسید حرکت به منتهایش می رسد و پایانی می پذیرد. پس قوه ی که در حین شروع حرکت به فعلیت می رسد مبدأ حرکت و قوه و حالت که در آخر به فعلیت می رسد منتهای حرکت است، و این مبدأ و منتهای در حرکت های مکانی تطبیق می کند بر ابتدای و انتهای مسافت و در سایر حرکات تطبیق می کند بر ابتدا و انتهای مافیه حرکت در حرکت کیفی مافیه حرکت کیف است و مبدأ حرکت کیفی آن قوه ی است که متحرک هنگام شروع حرکت آنرا ترک و منتهای حرکت آن قوه و حالتی است که هنگام پایان حرکت آنرا بالفعل می کند. و هکذا در سایر حرکات.

اقسام مبدأ ومنتها: مبدأ ومنتها بلحاظ حصول ثابت وعدم حصول ثابت تقسیم می شود:

۱. مبدأ ومنتهای که متحرک هنگام حصول در آن ثابت می ماند وبا سکون همراه است. حرکت های مستقیم این گونه است.

۲. مبدأ ومنتهای که متحرک هنگام حصول در آن ثابت نیست وبا سکون همراه نیست، حرکت های دورانی چنین اند.

سوال: اگر مبدأ ومنتها در حرکت لازم باشد معنایش این است که چنانچه در جای مبدأ ومنتها نباشد باید حرکت وجود نداشته باشد و در فلک مبدأ ومنتها نمی یابیم پس باید در فلک حرکت نباشد، و حال آنکه فلک حرکت دارد پس مبدأ ومنتها در حرکت لازم نیست.

بله در صورتی که قول ذیمقراطیس را بپذیریم و بگوییم جسم مرکب از اجزای لا-یتجزی است در این صورت حدود مسافت بالفعل اند و مبدأ ومنتهای برای حرکت دورانی وجود دارد، هم چنین وقتی که محدّدی با قطع، فرض، مماسه و موازات حدّی در مسافت ایجاد کند برای حرکت دورانی مبدأ منتها وجود خواهد داشت، امّا قول ذیمقراطیس باطل است و محدّدی هم نداریم که برای مسافت حدود وجود بیاورد. پس در حرکت های دورانی مبدأ ومنتهای وجود ندارد.

متن: و اما تعلّقها بما منه و ما إليه فقال الشّیخ: إنّهُ یستنبط من حدّها، لأنّها (حرکت) أوّل کمالٍ لشیءٍ له کمال ثانٍ بأن ینتهی به (کمال اول) إليه (کمال ثانی) و له (کمال اول) حال القوّه التی قبل الکمالین، و هی (حالت قوه) الحاله التّی الکمال الأوّل ترکها و توجه (کمال اول) إلى الکمال الثانی.

ثمّ قال: و ربّما کان ما منه و ما إليه ممّا یثبت (ثبات پیدا می کند) الحصولان فیهما زماناً حتّی یكون (یتحقّق) عند الطرفین سکونٌ. و ربّما لم یکن الحصول فیهِ (طرفین) — إذا فرض کأَنّه (طرفین) حدّ بالفعل — إلّا أنّا کما للفلک فإنّ فی حرکتہ ترک مبدأ و توجّهاً إلى غایه، لکن لا وقوف له (متحرک) عند احدهما (مبدأ ومنتها).

ثمَّ أورد سؤالاً: وهو أنَّ الحدود في المتّصل (مثل حركة فلک) علی مذهبکم (طبق مذهب ذیمقراطیس که قائل به اجزای لایتجزی است حدود موجود بالفعل است) لیست موجوده بالفعل بل بالقوه، وإنّما یصیر (حدود) بالفعل بأحد أسباب کقطع أو فرض أو مماسه أو موازاه، فما لم یکن أحد هذه الأسباب بالفعل لم یکن (یتحقّق) مبدأ و منتهی، و ما لم یکن مبدأ و لا منتهی لا یكون حرکه، فالفلک ما لم یکن له سبب محدّد لا یكون متحرّکاً، و هذا محال (پس باید مبدأ و منتهی در حرکت شرط نباشد).

جواب از اشکال احتیاج حرکت به مبدأ و منتهی ۹۳/۱۲/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: جواب از اشکال احتیاج حرکت به مبدأ و منتهی

جواب: مبدأ و منتهی به یکی از سه نحو تصور می شود؛ یکی بنحو قوه البعید من الفعل، دیگری بنحو قوه القریب من الفعل و سومی بنحو بالفعل.

توضیح مطلب اینکه هرگاه حدود و نقاط بالفعل موجود باشد و متحرک آن حد را ترک نماید این حد مبدأ بالفعل است و وقت که به آن برسد منتهای بالفعل است، اما اگر وقت که حرکت انجام می شود، چه حرکت مستقیم چه مستدیر، حد و نقطه ای بالفعل نداشته باشیم می توانیم یک یا دو نقطه ای را جدا نماییم در حرکت های دورانی و یا دو نقطه را جدا نماییم در حرکت مسقیم، در این صورت وقت که متحرک می خواهد آن حد و نقطه را ترک نماید و یا نزدیک است به آن برسد حدود معین شده مبدأ و منتهای بالقوه القریبه من الفعل است، ولی چنانچه آن حدود را در مسافت جدا نکرده باشیم و یا حدود جدا شده اما متحرک در شرف حرکت نیست در این صورت حدود مورد نظر مبدأ و منتهای بالقوه البعیده من الفعل است.

ص: ۲۹۳

در بالفعل شدن مبدأ و منتهی دو چیز لازم است، یکی اینکه حد معین باشد و یا بایکی از اسباب حد را معین نماییم، دیگر اینکه متحرک در حد معین واصل شود، در این صورت مبدأ و منتهی بالفعل است، در غیر این صورت مبدأ و منتهی بالقوه است، که سه صورت دارد، یکی اینکه متحرک واصل شده ولی ما آن نقطه را فرض نکرده ایم در این صورت منتهی بالقوه قریبه من الفعل است، دیگر اینکه وصول نباشد ولی فرض باشد و سوم آنیکه وصول نباشد و ما هم فرض نه کرده باشیم و یا بایکی از اسباب آنرا مشخص ننموده باشیم در این دو صورت منتهی بالقوه بعیده من الفعل است. مثلاً اگر متحرک از مبدأ بیرون آمده و به نقطه ای که آنرا فرض نموده ایم یا بایکی از اسباب قطع جدا نموده ایم واصل شده، منتهی بالفعل است؛ چرا که هم حد معین شده و هم متحرک به آن واصل شده است، همین طور در مبدأ وقت که شروع حرکت با فرض آن نقطه بعنوان مبدأ یکسان و هم زمان باشد شود، آن نقطه مبدأ بالفعل است. اما اگر از حد معین نشده حرکت شروع شده و به حدی که معین نشده واصل شده در این صورت هم مبدأ و هم منتهی بالقوه قریبه من الفعل است، ولی اگر شروع حرکت نباشد و ما هم فرض نکرده باشیم مبدأ بالقوه بعیده من الفعل است، و در صورت که حرکت شروع شود و به حدی که منتهی می تواند باشد واصل نشده و هم آنرا معین نکرده ایم منتهی بالقوه بعیده من الفعل است.

فلک کہ دائم الحركت است مبدأ بالقوه البعید من الفعل نداریم، وچنانچه حدّی را فرض کنیم مادام کہ آن حدّ نرسیده می شود مبدأ بالقوه القریب من الفعل وزمانیکہ بہ آن حدّ رسید می شود مبدأ بالفعل.

ص: ۲۹۴

مثالی را که اقا جمال خوانساری بیان نموده در باب افلاک است، به این نحو که وقت شمس حرکت می کند و به درجه ای مثلاً اوّل حمل واصل می شود، ولی ما آن درجه را حد فرض نکرده ایم، در این صورت منتها بالفعل نیست، بلکه بالقوه قریبه من الفعل است همین گونه است وقت که ما درجه دهم حمل را منتها فرض کرده باشیم ولی خورشید واصل نشده باشد، اما اگر درجه ای از حمل منتها است ولی ما فرض نکرده ایم و خورشید هم واصل نشده آن درجه منتهای بالقوه بعیده من الفعل است.

در حرکت های مستقیم مبداء و منتها دوتا است و در حرکت های دورانی ممکن است مبداء و منتها دوتا باشد مثل اینکه مشرق را مبداء حرکت شمس و مغرب را منتهای آن بدانیم، و ممکن هم است که یک نقطه باشد، ولی به دو اعتبار مثل اینکه یک شبانه روز را یک حرکت بدانیم در این صورت یک نقطه هم مبداء است و هم منتها به دو اعتبار.

با توجه به بیان مذکور وقت که گفته می شود مبداء و منتها از مقومات حرکت اند مراد معنای عام مبداء و منتها است که شامل هر سه قسم، و آنچه را که شمای مستشکل وجودش را نفی نمود مبداء و منتهای بالفعل است، و بانفی خاص عام نفی نمی شود.

متن: ثمّ أجاب عنه: بأنّ المبدأ و المنتهى يكون للحركة بضرب (نوع) فعل و ضرب (نوع) قوه، والقوه يكون على وجه قريب من الفعل ووجه بعيد منه. مثال القريب أن يفرض للمتحرّك حال (ای فی حال) ما يتحرّك حدّاً (نائب فاعل يفرض)، و (حاليه) قد وصل إليه (حدّ) فی آن تفرضه، فيكون ذلك (حدّ) له (متحرّك) و فی نفسه القوه و إنّما يصير بالفعل حدّاً بحصول الفرض (مراد مفروض است) بالفعل (قيد حصول) و مع ذلك (با اینکه متحرّك می رسد به حدّ و حدّ بالفعل می شود) لا يقف (متحرّك) بل يستمرّ. و مثاله (حدّ) البعيد (قوه البعیده) حدّ مستقبل (درپیش است) لا يمكن من حيث هو حدّ حركة (نه از آن حیث که حد جسم است) أن يجعل بالفعل (قيد يجعل) حدّ حركة بالفعل (قيد حركة) بفرض أو بسبب محدّد بالفعل بل يحتاج أن يستوفى (متحرّك) المسافه إليه (حدّ مستقبل) حتى يصير بحيث يمكنك أن تفرضه مبدأ و منتهى (یعنی بالفعل قرار بدهی).

فکل حرکت من حرکات الفلک یشیر إليها فی وقتٍ معینٍ و تحصیلها (یعنی حاصلش بدانیم، حرکت فلک انقطاع ندارد یک حرکت است، ولی ما می توانیم قطع نماییم و حرکات درست کنیم لذا گفته تشر ... و تحصلها)، فإنها (حرکه) تفرض لها ذلك (کل من المبدأ والمنتهى)، فتاره يفرض المبدأ و المنتهى متباينين؛ أى نقطتين مختلفتين هما حدًا ذلك المفروض من (بيان ال المفروض) الحركة فى ذلك الوقت الذى تعينه (وقت را که معین کردیم قطعه ی حرکت معین می شود). و تاره تكون نقطه واحده هى بعينها مبدأ و منتهى؛ أما المبدأ: فلأن الحركة منها، وأما المنتهى: فلأن الحركة إليها.

فالحركة المكانيه (که مستقیم است) أو الوضعيه (که دورانی است) تعلقها بالمبدأ و المنتهى هو أنك إذا عينت حركة و مسافه تعين مع ذلك (تعین حرکت) مبدأ و منتهى و المتحرك المكانى أو الوضعى تعلقه بالمبدأ و المنتهى هو أن يكون ذلك (کل من المبدأ والمنتهى) له (متحرك) بالفعل أو بالقوه القريبه من الفعل و ذلك (کل من المبدأ والمنتهى) على أى وجه كان منهما (بالفعل او بالقوه القريبه من الفعل) جاز. فإننا لم نشترط الوجه المعين فيه منهما.

وبالجملة: فإن الحركة تتعلق بالمبدأ و المنتهى على هذه الصوره و الشرط (ای إذا عينت حركة و مسافه) لا من حيث هما (مبدأ و منتهى) بالفعل .

اقسام مبدأ ومنتها ۹۳/۱۲/۲۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اقسام مبدأ ومنتها

تقسم مبدأ ومنتها: مبدأ ومنتها را بلحاظ جمع شدن و جمع نشدن می توان تقسیم کرد؛ چرا که مبدأ ومنتها گاهی با هم جمع می شوند و گاهی جمع نمی شود آنجای که جمع نمی شود یا تضاد بالذات دارند و یا تضاد بالعرض ولی ذات شان یا واحد بالشخص است و یا واحد بالنوع پس درمجموع چهار قسم دارد:

ص: ۲۹۶

الف. مامنه وما اليه باهم درمحل واحد جمع می شوند، مثل حرکت دورانی فلک که یک نقطه هم مبدأ است و هم منتها؛

ب. مامنه وما اليه تضاد بالذات دارند و باهم جمع نمی شوند مثل حرکت از سفید به سوی سیاهی یا از حرارت به سوی برودت

ج. مامنه وما اليه تضاد بالعرض دارند، حال ذات شان :

۱. واحد بالنوع اند مثل جسم مستدیر که متحرک از نقطه ی از محیط به نقطه مرکز آن حرکت کند، که مبدأ ومنتها هر دو نقطه اند یعنی نوع شان واحد است ولی یکی در غایت بعد از مرکز و دیگری در غایت قرب از مرکز اند و به لحاظ این وصف قابل جمع نیستند.

۲. واحد بالشخص اند مثل حرکت مستدیر فلک که یک نقطه مبدأ ومنتها است ولی لحاظ وصف مبدأ و وصف منتها داشتن

باهم تضاد دارند و جمع نمی شوند.

شیخ: مامنه وما الیه (۱) گاهی ضدان اند، مثل حرکت از سیاهی به سوی سفیدی و از حرارت به سوی برودت، (۲) گاهی بین ضدان اند مثل حرکت از صفره به قتمه که زردی و خاکی مایل به سرخ بین سفیدی و سیاهی است (۳) و گاهی نه ضدان اند و نه مابین ضدان بلکه بخاطر عارض شان باهم جمع نمی شود، حال ذات شان یا واحد بالنوع است مثل متحرک که درجسم مستدیر از نقطه مرکزی به نقطه درمحیط و یا بالعکس حرکت می کند، که بلحاظ نقطه بود جمع می شوند ولی بلحاظ غایت قرب به مرکز داشتن و غایت بعد از مرکز داشتن قابل جمع نیستند. و یا واحد بالشخص است مثل حرکت دورانی فلک که مبداء و منتهای شان یک نقطه است ولی بلحاظ وصف مبداء و وصف منتهای آنها باهم جمع نمی شوند.

ص: ۲۹۷

متن: فما منه الحركة و ما إليه قد يتحدان محلاً، بأن يكون محلّ المبدأ بعينه محلّ المنتهى، كما فى الحركة المستديره فإنّ كلّ نقطه مفروضه فى الجسم المستدير يكون مبدأ للحركة و منتهى لها أيضاً، فإنّ الحركة منها (نقطه) بعينها حركة إليها (نقطه).

و قد يتضادّان ذاتاً؛ أى يكونان متضادّين بالذات كما فى الحركة من السّواد إلى البياض و من الحراره إلى البروده.

و قد يتضادّان عرضاً؛ أى يكونان متضادّين بالعرض كما فى الحركة من المركز إلى المحيط فإنّ ذات كلّ واحدٍ من المبدأ و المنتهى نقطه، وليس بين النقط من حيث هى نقط تضادّ بالذات بل التضادّ الّذى بين المبدأ و المنتهى هناك (درآنجای كه حرکت از محیط به مرکز است) تضاد بالعرض أعنى: بواسطه عروض عارضين متضادين: أحدهما: كون إحداهما غايه البعد من المحيط. و ثانيهما: كون الأخرى غايه القرب منه.

و (عطف بر كمالى الحركة...) كما اذا كانا (متضادان) متحدين محلاً كما فى الحركة المستديره فإنّهما (مبدأ و منتها) متضادان لا بالذات بل بواسطه عروض وصفين هما البدايه و النهايه.

قال الشيخ: « و ربّما كان ما منه و ما إليه ضدّين.

و ربّما كانا بين الضدّين لكن الواحد (مثلاً صفره) أقرب من ضدّ (يعنى بياض) و الآخر (مثلاً قتمه) من ضدّ آخر (مثلاً سواد).

و ربّما لم يكونا (مامنه و ما إليه) ضدّين و لا بين ضدّين و لكن كانا من جمله أمور لها (أمور) نسبه إلى الأضداد (يعنى موصوف اضداد است) و (تفسير أمور لها...) أمور متقابله بوجه ما (يعنى از طريق صفت شان)، فلا يجتمع معاً كالأحوال الّتى للفلك فإنه لا يضادّ مبدأ حركة منه لمنتهاها لكنّهما لا يجتمعان معاً (چرا كه يكى موصوف بدايت است و ديگر موصوف نهايت)»

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اعتبارات مبدأ ومنتها

بعد از اینکه مبدأ ومنتها و احتیاج حرکت به مبدأ ومنتها بیان شد حال می پردازیم به نسبت بین مبدأ ومنتها که تقابل شان کدام یک از انواع تقابل است.

برای هر یک از مبدأ ومنتها دو اعتبار است؛ یکی اعتبار مبدأ با ذوالمبدأ ومنتھی با ذوالمنتھی و دیگری اعتبار مبدأ با منتها و بالعکس.

اگر مبدأ با ذوالمبدأ مقایسه شود ومنتھی با ذوالمنتھی رابطه ی شان تضایف است چرا که مبدأ با ذوالمبدأ تصویری شود ذوالمبدأ با مبدأ هم چنین منتھی با ذوالمنتھی تصور می شود و ذوالمنتھی با منتھی وهر چیزی که تصور ماهیت آن تصور به ماهیت دیگری داشته باشد و بالعکس تضایف آن دوجیز تضایف دارد.

چنانچه مبدأ با منتها مقایسه شود تضاد دارند چون دو امر متقابل یا تضاد دارند یا تضایف یا سلب وایجاب ویا ملکه وعدم ملکه. و مبدأ ومنتها تضایف ندارند چرا که تصور مبدأ بستگی به تصور منتها ندارد می شود مبدأ را تصور کنیم ولی توجه به منتها نداشته باشیم ویا منتها را تصور کنیم و توجه به مبدأ نداشته باشیم. مبدأ سلب منتها ویا منتها سلب مبدأ نیست تا تقابل سلب وایجاب داشته باشند و مبدأ عدم ملکه منتها ویا منتها عدم ملکه مبدأ نیست که تقابل عدم و ملکه داشته باشند پس تقابل شان تضاد است.

تعدد یا وحدت محرک و متحرک: قبلاً بیان کریم که حرکت محتاج به محرک و متحرک است، اما محرک و متحرک می تواند یک چیز باشد ویا باید غیر از متحرک باشد نیاز به بحث دارد.

ص: ۲۹۹

مدعا: علت فاعلی و علت قابلی ویا محرک و متحرک نمی تواند یکی باشند، بلکه باید محرک غیر از متحرک باشد.

دلیل اول: اگر علت فاعلی و علت قابلی ویا محرک و متحرک یکی باشند لازم می آید که اصلاً حرکتی در جهان نباشد لکن التالی باطل بالوجدان فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: الف) حرکت چه قسری باشد چه طبیعی وچه ارادی یا مکانی است، یا وضعی است، یا کمی ویا کیفی.

ب) حرکت مکانی بمعنای انتقال جسم است از مکانی به مکان دیگر واز چیزی به چیز دیگر و حرکت وضعی تغییر جسم است در وضعش ویا تغییر وضع جسم است

ج) قابل حرکت جسم است، اما نه بلحاظ ماده و نه بلحاظ صورت نوعیه بلکه بلحاظ صورت جسمیه. پس قابل حرکت جسم بمعنای قابل ابعاد ثلاثه است نه صورت نوعیه و نه ماده. چرا که در حرکت مکانی جسم بمعنای قابل ابعاد ثلاثه است که مکان را پر می کند و وقتی که از آن جا منتقل شد مکان را خالی می کند و مکان دیگر را پر می کند و اگر ماده و یا صورت نوعیه مکان را پر کند به تبع صورت جسمیه است هم چنین جسم بلحاظ قابل ابعاد ثلاثه است که وضع بمعنای قابل اشاره حسی بودن و یا وضع بمعنای جزء مقوله و یا تمام مقوله اش تغییر می کند و چنانچه صورت نوعیه و یا ماده وضعش تغییر کند به تبع صورت جسمیه است.

د) قابل با مقبول جمع می شود یعنی مادام که قابل است مقبول باید وجود داشته باشد.

ه) مادام که علت باقی باشد معلولش هم باقی است.

ص: ۳۰۰

و) چنانچه علت فاعلی حرکت هم صورت جسمیه باشد وقتی که جزء اول حرکت وجود گرفت باید باقی باشد چرا که علت آن که صورت جسمیه است باقی است و وقتی که جزء اول حرکت باشد جزء دوم آن وجود نمی گیرد چرا که حرکت ممتنع است اجتماع اجزایش، به عبارت دیگر حرکت وجودش به این نحو است که جزء اول آن باید از بین برود تا جزء دومش بوجود بیاید و مادام که جزء اول باقی است جزء دوم موجود نمی شود وقتی که جزء دوم موجود نشود حرکت موجود نمی شود و یا حرکت کامل موجود نمی شود.

ان قلت : در حرکت قطعی این استدلال تمام است چرا که حرکت قطعی طی نمودن حدود مسافت است بنحو متصل، وزمانیکه یک متحرک در یک حدّ باقی باشد حرکت قطعی صدق نمی کند، اما حرکت توسطیه که بودن متحرک است بین مبدأ و منتهی همین که متحرک از مبدأ خارج شد حرکت توسطیه صدق می کند پس این استدلال در حرکت توسطیه تمام نیست.

قلت: حرکت توسطیه بلحاظ بودنش بین مبدأ و منتهی ثابت است اما بلحاظ اینکه در هر درحدّی باشد قبل و بعد از آن حدّ در آن حدّ نیست یعنی سیال است پس امر ثابت نمی تواند علت حرکت توسطیه باشد.

متن: و لكلّ منهما اعتباران متقابلان(صفت اعتباران):

أحدهما: بالنظر إى ما يقالان له ، فإنّ المبدأ قد يقال بالقياس إى ذى المبدأ والمنتهى بالقياس إى ذى المنتهى و هما _ أعنى: المبدأ و ذى المبدأ و كذا(یعنی أعنى) المنتهى و ذى المنتهى _ متقابلان تقابل التضایف كما مرّ.

و ثانيهما: اعتبار كلّ منهما (مبدأ ومنتها) بالنظر إلى الآخر، فإنّ المبدأ قد يقال بالقياس إلى المنتهى و كذا المنتهى بالقياس إلى المبدأ.

و بهذا الاعتبار (مقايسه مبدأ ومنتها) قد ذكرهما قبل ذلك بقوله: « قد يتحدان محلاً و قد يتضادان ذاتاً و عرضاً » فلذلك (چون مبدأ ومنتها را به این اعتبار بیان کرد) لم يذكر هذا الاعتبار هاهنا (يعنى حکمش را بیان نکرد).

و أمّا كونهما متضادّين على ما مرّ (ص ٤١٢)، فلاّتهما متقابلان و ليسا بمتضايّفين، فإنّّه ليس كلّ من يعقل مبدأ الحركة يعقل منتهاها و بالعكس و ليس أحدهما سلباً للآخر و لا عدم ملكه له فبقى تقابل التضادّ.

و لو اتّحدت العلّتان ، قد عرفت (ص ٤١٠، س ١٢) وجه احتياج الحركة إلى العلّتين القابليّيه و الفاعليّيه، و المطلوب هاهنا أنّه لا يمكن أن يكون القابل للحركة بعينه هو الفاعل لها (حركة).

و استدللّ عليه بوجهين: الأوّل: أنّه لا شك أنّ القابل للحركة المكانيه و الوضعيّه إنّما هو الجسم بمعنى الصّوره _ أعنى: الجوهر القائل للأبعاد _ لأنّه (جسم) هو المالى للمكان المقتضى للوضع بالذات (قيد المالى و المقتضى) و سائر ما يتبعه (جسم) من المادّه و الصوره و الهيئات متصف بالتحيز و الوضع (متعلق متصف:) بالتبع و بالعرض، فإذا كان المقتضى للتحيز و الوضع بالذات هو الصوره الجسميه كان الموصوف بالانتقال عن الحيز (در حركت مكاني) و الوضع (در حركت وضعي) أيضاً بالذات هو الصوره الجسميّه، فيكون القابل للحركة هو الصوره الجسميّه فلو كان فاعل الحركة أيضاً (همان طور كه قابل حركت صورت جسميه است) هو الجسم بهذا المعنى (صورت جسميه)، و (حاليه) هو (صورت جسميه) أمرٌ مستمرّ باقٍ لأمحه، فإذا صار (جسم) علّه لجزء من الحركة الّذى هو (جزء حركت) أيضاً حركه لازم بقاء ذلك الجزء و دوامه بدوام علّته و ما دام هذا الجزء باقياً لا يجوز أن يوجد الجزء الآخر لا متناع اجتماع أجزاء الحركة فى الوجود فلا- تتحقق الحركة بتمامها، بل تكون (حركة) منتفيه لامحاله و سواء فى ذلك (منتفى شدن حركه) الحركة بمعنى القطع و التوسّط، فإنّ الحركة التوسطيه وإن كانت مستمرّه بحسب الذات لكنّها (حركة) متجدّده بحسب النسب إلى حدود المسافه، كيف (چگونه حركت توسطيه متجدد نباشد) و هى الراسمه للحركة للقطعيه.

و إلى هذا الوجه (دلیل اوّل) أشار بقوله: انتفى المعلول (یعنی حرکت).

دلیل دوم بر غیر محرک و متحرک ۹۳/۱۲/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل دوم بر غیر محرک و متحرک

عینیت یا غیریت محرک و متحرک: قبلا- بیان کریم که حرکت محتاج به محرک و متحرک است، اما اینکه محرک و متحرک می تواند یک چیز باشد و یا باید محرک غیر از متحرک باشد نیاز به بحث دارد.

مدعا: علت فاعلی و علت قابلی و یا محرک و متحرک نمی تواند یکی باشند، بلکه باید محرک غیر از متحرک باشد.

دلیل دوم: اگر علت فاعلی همان علت قابلی و یا محرک همان متحرک باشد لازم می آید که همه ی اجسام در همه ی حالات متحرک باشند، لکن التالی باطل بالوجدان فالمقدم مثله.

بیان ملازمه:

الف) حرکت چه قسری باشد چه طبیعی و چه ارادی یا مکانی است، یا وضعی است، یا کمی و یا کیفی.

ب) حرکت مکانی بمعنای انتقال جسم است از مکانی به مکان دیگر و از حیّز به حیّز دیگر و حرکت وضعی تغییر جسم است در وضعش و یا تغییر وضع جسم است

ج) قابل حرکت جسم است، اما نه بلحاظ ماده و نه بلحاظ صورت نوعیه بلکه بلحاظ صورت جسمیه. پس قابل حرکت جسم بمعنای قابلیت ابعاد ثلاثه است نه صورت نوعیه و نه ماده. چرا که در حرکت مکانی جسم بمعنای قابل ابعاد ثلاثه است که مکان را پر می کند و وقتی که از آن جا منتقل شد مکان را خالی می کند و مکان دیگر را پر می کند و اگر ماده و یا صورت نوعیه مکان را پر کند به تبع صورت جسمیه است هم چنین جسم بلحاظ قابلیت ابعاد ثلاثه وضعش تغییر می کند، چه وضع بمعنای قابل اشاره حسی بودن اش و چه وضع بمعنای جزء مقوله و یا تمام مقوله اش، و چنانچه صورت نوعیه و یا ماده وضعش تغییر کند به تبع صورت جسمیه است. پس موصوف به حرکت و یا قابل حرکت صورت جسمیه است.

ص: ۳۰۳

د) جسم بماهو صورت جسمیه در تمام اجسام و در تمام حالات ثابت و یکسان است.

ه) هر جای که علت تامه ی شی موجود باشد معلولش هم وجود دارد.

و) چنانچه علت فاعلی حرکت هم صورت جسمیه باشد از آنجای که جسم در همه ای اجسام و در همه ی حالات یکسان است

پس باید همه ی اجسام و در همه ی حالات باید حرکت داشته باشند؛ چرا که هرگاه علت تام موجود باشد معلولش موجود است.

فان قیل: چنانچه صورت نوعیه علت فاعلی حرکت باشد همین دوتالی فاسد را در پی دارد، بعبارت دیگر هر دو دلیل شما نقض می شود به علت فاعلی بودن صورت نوعیه.

نقض اول: صورت نوعیه در هر جسم دارای حرکت ثابت است مثلاً سنگ همیشه سنگ است و نبات همیشه نبات و... حال

چنانچه صورت نوعیه علت فاعلی حرکت باشد از آنجای که صورت نوعیه مثل صورت جسمیه که علت قابلیه است همیشه ثابت است وقتی که جزء اول حرکت وجود دارد گرفت باید به بقای علت باقی باشد و اگر جزء اول باقی باشد سایر جزای حرکت وجود نخواهد گرفت چرا که وجود حرکت به این نحو که تا جزء قبل زایل نشود جزء بعدی وجود نمی گیرد. پس حرکت وجود نمی گیرد.

نقض دوم: اگر صورت نوعیه علت فاعلی حرکت باشد از آنجای که در همه ای اجسام و در همه ی حالات ثابت است مثل صورت جسمیه که علت قابلیه است پس باید همه ی اجسام در همه ی حالات متحرک باشد چرا که هر جای علت موجود باشد معلول آن هم موجود خواهد بود.

باتوجه به این دو نقض اگر جایز است که صورت نوعیه علت فاعلی حرکت باشد جایز است که صورت جسمیه یا جسم بماه و صورت جسمیه هم فاعل حرکت باشد و اگر جایز نیست که صورت جسمیه فاعل حرکت باشد جایز نیست که صورت نوعیه هم فاعل حرکت باشد، شما چگونه قبول می کنید که صورت نوعیه علت فاعلی حرکت باشد ولی قبول نمی کنید که صورت جسمیه علت فاعلی حرکت باشد؟

قلنا: جواب از نقض اول: قبول داریم که صورت نوعیه در اجسام متحرک ثابت است ولی صورت نوعیه بماهو صورت نوعیه علت فاعلی حرکت نیست بلکه بلحاظ حالاتی که عارض آن می شود علت فاعلی حرکت است و هرگاه آن حالت زایل شود علت آن زایل می شود مثلاً صورت نوعیه ی سنگ به این لحاظ که از موضع طبیعی اش دور شده علت فاعلی حرکت است و وقتی که مثلاً از طبقه ی دوم حرکت به طبقه اول رسید آن حالت دوری که در طبقه دوم داشت از بین می رود و لذا آن جزء حرکت زایل می شود ولی حالت دوری از موضع طبیعی باز هم وجود دارد و لذا حرکت می کند تا به زمین که موضع و حیز طبیعی اش برسد، در این صورت حالت دوری از موضع طبیعی کاملاً زایل می شود و سنگ ساکن می شود.

جواب از نقض دوم: صورت هر چند در همه اجسام وجود دارد ولی مثل صورت جسمیه نیست که در همه ی اجسام یکسان باشد بلکه صورت نوعیه ی جماد با صورت نوعیه نبات فرق دارد و صورت نوعیه نبات با صورت نوعیه حیوان تفاوت دارد و لذا ممکن است برخی اجسام حرکت داشته باشد و برخی دیگر چنین نباشد، و اجسام هم که حرکت دارند ما دمام که صورت نوعیه آن حالت را باعث حرکت شده دارد حرکت می کند ولی وقت که آن حالت تمام شد حرکتش قطع می شود.

فان قلت: اگر صورت نوعیه با داشتن آن حالات علت فاعلی حرکت باشد صورت جسمیه هم می تواند حالاتی داشته باشد و با داشتن آن حالات علت فاعلی حرکت باشد.

قلت: بله صورت جسمیه با داشتن حالات می تواند علت فاعلی حرکت باشد ولی این خلاف فرض است، فرض این بود که صورت جسمیه که علت قابلی است خودش بعینه نمی تواند علت فاعلی حرکت هم باشد، بله بلحاظ حالات که یکی از آن حالات معیت با صورت نوعیه است می تواند علت فاعلی حرکت هم باشد.

متن: الثانی: أنه لو كان الجسم بالمعنى المذكور (جسم بمعنى الصورة الجسمیه) الذى هو القابل للحركة فاعلاً لها أيضاً (علاوه برقابل بودن)، و هو (جسم بلحاظ صورت جسمیه) واحد فى جميع الأجسام، لكون الصورة الجسمیه طبیعه نوعیه (یعنی بعنوان یک نوع وجود دارد، نه بعنوان یک جنس) على ما مرّ غير مرّه، (جواب لو:) لعمّت الحركة جميع الأجسام فى جميع الأحوال والتالى باطل بالضرورة. بیان الملازمه: وجوب وجود المعلول حیث وجدت العلّه الثامّه على ما هو المفروض من كون الجسم بما هو جسم علّه للحركة.

و إلى هذا الوجه أشار بقوله: و عَمَّ؛ ای المعلول.

فإن قيل: كلا الوجهين منتقض بالطبیعه التى هی الفاعله الحركات الطبیعیّه.

أما الاول: فلأن الطبیعه أمرٌ مستمرٌّ باقٍ كالجسمیه.

و أما الثانی: فلأنّها (طبیعت) موجوده فى الاجسام کهی (صورت جسمیه) أيضاً (همان گونه که صورت جسمیه درهمه ی اجسام است).

فلو جاز كون الطبیعه علّه للحركة فليجز كون الجسمیه أيضاً (مثل صورت نوعیه) علّه لها (حركة)، وإن لم يجز كون الجسمیه علّه لها (حركة) لم يجز كون الطبیعه أيضاً علّه لها.

قلنا: الجواب عن الأول: أن الطبیعه وإن كانت أمراً مستمراً لكنّها لیست بذاتها علّه للحركة، بل عند كونها بحال من الأحوال كالخروج عن الحیز الطبیعی مثلاً (خروج از حیز طبیعی بعنوان مثال است زیرا طبیعت با حالات دیگر علت حرکت کیفی و کمی و وضعی است).

و عن الثانی: أنَّها و إن كانت موجوده فی جمیع الأجسام لکنَّها مختلفه فیها (اجسام) بخلاف الجسمیه علی ما مرّ.

و هذا معنی قوله : بخلاف الطبیعه المختلفه، اشاره إلى الجواب عن الثانی . المستلزمه للحركه فی حال ، اشاره إلى الجواب عن الأوّل.

فإن قلت: فلیکن الجسمیه أيضاً مقتضیه بحال كالطبیعه (همان گونه که صورت نوعیه با حال مقتضی است).

قلت: فیلزم خلاف الفرض، إذا المفروض كون الجسمیه بما هی جسمیه علّه للحركه علی ما اشرنا إليه (ص ۴۱۴)، و إلّا (اگر این فرض نبود) فلا نمنع جوازه (صورت جسمیه علت فاعلی باشد) کیف (چگونه منع کنیم مقتضی بودن صورت جسمیه را) و كون الجسمیه مع الطبیعه حال من احوالها (صورت جسمیه)؟

شواهد بر اینکه صورت جسمیه همراه ضمیمه می تواند محرک باشد ۹۳/۱۲/۲۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: شواهد بر اینکه صورت جسمیه همراه ضمیمه می تواند محرک باشد

بحث در این داشتیم که محرک نمی تواند همان محرک باشد بلکه محرک باید غیر از متحرک باشد. دو دلیل بر این مطلب اقامه کردیم. دودلیل نقض شد به طبیعت نقض شد در جواب از نقض گفتیم که طبیعت با حالتی علت فاعلی حرکت است و لذا نقض ها وارد نیست.

ان قلت: اگر طبیعت باحالتی علت فاعلی حرکت و محرک است صورت جسمیه هم می تواند با حالتی علت فاعلی حرکت و محرک باشد.

قلت: قبول داریم که صورت جسمیه همراه حالتی می تواند مقتضی یا علت فاعلی و یا محرک باشد ولی این خلاف فرض است، چرا که فرض این بود که صورت جسمیه بما هو نمی تواند هم متحرک و هم محرک باشد، والا صورت جسمیه به همراه حالت که یکی از آن حالت همراهی با صورت نوعیه است می تواند محرک باشد.

ص: ۳۰۷

شاهد بر این مطلب که صورت جسمیه همراه حالت می تواند علت فاعلی باشد کلام شیخ است که در ذیل به بیان آن می پردازیم.

ابن سینا: دلایل لزوم وجود محرک غیر از متحرک: متحرک وقت که حرکت می کند یا سبب دارد و یا سبب ندارد، و اگر سبب دارد یا سبب خودش است و یا خودش نیست (دوقضیه منفصله حقیقیه)

اینکه حرکت بی سبب باشد به این معنا است که ذات متحرک حرکت کند بدون اینکه خود متحرک سبب آن باشد و یا امر

بیرونی سبب آن باشد، در این صورت حرکت ذاتی متحرک خواهد بود؛ چرا که ذاتی علت نمی خواهد. در این صورت باید اجسام همیشه حرکت نمایند، درحالیکه اجسام گاهی حرکت دارد و گاهی حرکت ندارد.

اگر متحرک سبب حرکتش خودش باشد لازمه اش این است که حرکت ذاتی اش باشد، که هرگاه ذات باشد حرکت خواهد بود یعنی حرکت دائمی خواهد بود. پس اگر عامل حرکت خود متحرک باشد لازم می آید که تا وقت متحرک است حرکت باشد لکن التالی باطل فالمقدم مثله.

اشکال : شما گفتید که اگر حرکت از ذات جسم باشد باید همیشه حرکت نماید لکن التالی باطل فالمقدم مثله. ولی درفلک تالی باطل نیست، ممکن است حرکت به ذات جسم منتسب باشد.

جواب : حرکت فلک بخاطر ذاتش نیست؛ چرا که اگر حرکت بخاطر جسمیت — جسم بماهوه جسم — فلک بود جسمیت در همه جا یکسان است لذا باید در جای دیگر که اجسام است هم حرکت می بود درحالیکه در اجسام عنصری حرکت نداریم. پس حرکت فلک که دائمی است بخاطر جسمیت آن نیست بلکه بخاطر امر زائد بر جسمیت آن است و آن امر زائد یا در داخل متحرک است و یا در خارج متحرک.

اقسام حرکت : حرکت یا ارادی است یا طبیعی و یا قسری:

۱. در حرکت های ارادی امر زائد بر متحرک و بعبارت بهتر امر غیر متحرک که فاعل حرکت است نفس است که با اراده کار انجام می دهد، مثل حرکت دائمی فلک چنانکه در جای خودش بیان شده است.

۲. در حرکت طبیعی امر زائد بر صورت جسمیه که فاعل حرکت است صورت نوعیه داخل در اجسام است.

۳. در حرکت های قسری امر زائد یعنی غیر صورت جسمیه که فاعل و محرک است قاصر است که بیرون از اجسام می باشد.

وبالجمله : ذات متحرک نمی تواند سبب حرکتش باشد، چرا که شی واحد نمی تواند هم محرک باشد و هم متحرک، بله می شود صورت نوعیه محرک و صورت جسمیه متحرک باشد، و اگر صورت جسمیه هم محرک است و هم متحرک باید با شرطی محرک باشد. پس باز هم محرک غیر از متحرک است.

تذکر: این کلام آخر شیخ به روشنی بیان می کند که صورت جسمیه باحالتی می تواند علت فاعلی حرکت هم باشد.

دلیل سوم : اگر محرک ذاتش را حرکت دهد یا مُحرک متحرک _ یعنی ذاتش _ را حرکت دهد بدون اینکه خودش حرکت کند و یا محرک متحرک _ یعنی ذاتش _ را حرکت می دهد با حرکت که خودش دارد.

اگر محرک حرکت نکند و بخواهد حرکت بدهد مثل معشوق که عاشق را حرکت می دهد، معلم که متعلم را حرکت می دهد و عقول که افلاک را حرکت می دهد. در این صورت روشن است که محرک غیر از متحرک است گذشته از اینکه خلاف فرض است چرا که فرض این بود که محرک ذاتش را حرکت دهد.

اگر محرک حرکت کند و حرکت دهد لازم می آید اجتماع بالقوه و بالفعل، چرا که معنای محرک بودن و ایجاد حرکت این است که حرکت را بالفعل دارد و معنای متحرک بودن و قبول حرکت این است که حرکت را بالفعل ندارد بلکه بالقوه دارد. پس اگر محرک متحرک هم باشد باید هم حرکت را بالفعل داشته باشد و هم بالقوه و اجتماع قوه ی یک چیز و فعلیت آن در یک زمان و از جهت واحد محال است.

مثال: چنانچه دوتا آب داشته باشیم یکی حارّ است و دیگری بارد، و آب گرم آب سرد را گرم کند، اشکال ندارد، اما اگر یک آب داشته باشیم که خودش خودش را گرم کند در این صورت هم باید حرارت داشته باشد بالفعل و هم نداشته باشد بالفعل.

و بالجمله: جسم که جوهری دارای طول، عرض و عمق است نمی تواند فاعل حرکت باشد، والا- چنانچه جوهر دارای طول، عرض و عمق موجب حرکت باشد از آنجای که قابل حرکت هم است باید همه اجسام دارای حرکت باشد درحالیکه چنین نیست پس جسم برای اینکه موجب حرکت باشد نیاز به امر زائد دارد که بواسطه ای آن مبدأ حرکت باشد.

آنچه که بیان شد در حرکت های طبیعی است که حرکت مقتضای طبع متحرک است در حرکت های قسری و ارادی خیلی روشن است که محرک امری است خارج از ذات متحرک.

تذکر: قسمت آخر کلام شیخ به روشنی بیان می کند که صورت جسمیه چنانچه همراه امر دیگری باشد می تواند محرک هم باشد.

متن: قال الشيخ في الشفا: « وأما تعلّقها _ أي الحركة _ بالمحرّك فلاّن الحركة: إمّا أن تكون للمتحرك عن ذاته من حيث هو جسمٌ طبيعيّ أو تكون صادرة عن سبب.

ولو كان الحركة لذاته (متحرك) لا بسبب أصلاً (چه از سبب بیرون ذات و چه از سبب دورن ذات) لكانت الحركة لا تعدم ألْبته ما دام ذات الجسم الطبيعي المتحرك بها (حركة) موجوده، لكن الحركة تعدم عن كثير من الاجسام و (حاليه) ذاته (اجسام) موجوده. ولو كانت ذات المتحرك سبباً للحركة حتى يكون محرّكاً ومتحرّكاً لكانت الحركة يجب عن ذاته (متحرك)، لكن لا تجب عن ذاته (يعنى لكن التالي باطل)، إذ توجد ذات الجسم الطبيعي و (حاليه) هو غير متحرك. فإن وجد جسم طبيعي يتحرك دائماً، فهو (جسم) بصفه له زائده على جسميته الطبيعيه: إمّا فيه (متحرك) ان كانت الحركة ليست من خارج، و إمّا خارج عنه (متحرك) إن كانت من خارج.

و بالجمله: لا يجوز أن تكون ذات الشئ سبباً لحركته، فإنه لا يكون شئ واحد محرّكاً و متحرّكاً إلّا أن يكون محرّكاً بصورته و متحرّكاً بموضوعه، أو محرّكاً و هو مأخوذ مع شئ آخر. انتهى كلام الشفا»

و هو صريح في ما ذكرنا (كه صورت جسميه با حالتى مى تواند محرّك يا علت فاعلى هم باشد).

فان قلت: فأى حاجه إلى اثبات الطّبيعه (اگر کار طبیعت را صورت جسمیه با حالتی انجام می دهد چه نیاز به طبیعت است).

قلت: إثبات الطّبيعه إنّما هو لاقتضاء بعض الأجسام (١) حركة مخصوصه (٢) وأفاعيل مختصّه، دون بعض، (متعلق اقتضاء: بحيث يجزم بكون المقتضى من مقومات ذلك الجسم لا من عوارضه.

وجه آخر ذكره الشيخ أيضا في الشفا حيث قال: و ممّا يبيّن لك أنّ الشئ لا يحرك ذاته أنّ المحرك إذا حرك لم يخل: إمّا أن يكون يحرك لا- بأن يتحرك و إمّا بأن يكون يحرك بأن يتحرك، فإن كان المحرك يحرك لا بأن يتحرك فمحال أن يكون المحرك هو المتحرك، بل يكون غيره. فإن كان يحرك بأن يتحرك و بالحركة التي فيه بالفعل يحرك. و معنى يُحرّك أنّه يُوجد في شئ متحرك بالقوة حركة بالفعل، فيكون (محرّك) حينئذ (دراين هنگام كه حركت را بالفعل مى كند) إنّما يخرج شيئاً من القوة الى الفعل بشئ (بواسطة شئ كه) فيه (محرّك) بالفعل و هو الحركة، و محال أن فيكون ذلك الشئ (حركت) فيه (محرّك) بالفعل و هو (ذلك الشئ) بعينه فيه (محرّك) بالقوة، فيحتاج أن يكتسبه، مثلاً- إن كان (محرّك) حارّاً فكيف يُسخن (گرم مى كند) نفسه بحرارته، أى إن كان حارّاً بالفعل فكيف يكون حارّاً بالقوة حتى يكتسب من ذى قبل (يعنى بعداً) حراره عن نفسه فيكون (متحرك) بالفعل و بالقوة معاً؟

و بالجملة: طبیعه الجسمیه طبیعه جوهریه له طول و عرض و عمق، وهذا القدر مشترك (صورت جسمیه) فيه لا یوجب حركة و إلا (اگر قدر مشترك موجب حرکت شود) لا شرکت (اجسام) فیها (حرکت) نفسها (تاکید ضمیر فیها: در شخص حرکت شریک اند نه اینکه در جنس حرکت شریک باشند، چرا که شخص صورت جسمیه در همه ی اجسام مشترک است)، (متفرع بر بطلان مقدم): فإن زید علی هذا القدر (قدر مشترک) معنی آخر حتی یلزم الجسم حركة (یعنی تا اینکه جسم را حرکت لازم باشد) و حتی تكون جوهرًا ذا طول و عرض و عمق و خاصه أخرى مع المذكور (یعنی طول، عرض و عمق) یتحرك (جسمیت) بسبب ذلك (خاصه / مجموع طول و...) فیکون فيه (متحرك) مبدأ حركة زائد علی الشرط (طول، عرض و عمق که شرط جسمیت است) الذی إذا وجد کان به جسمًا، وإن کان (حرکت) من خارج فذلك (مبدأ زائد) فيه (جسم) أظهر. انتهى».

و فيه أيضا (همان طور که کلام قبل شیخ دلالت می کرد) دلالة علی ما ذکرنا (که صورت جسمیه با حالتی می تواند محرک یا علت فاعلی هم باشد).

مقولات که در آن حرکت واقع می شود ۹۴/۰۱/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مقولات که در آن حرکت واقع می شود

حکمای مشاء معتقد اند که در چهار مقوله ی کم، کیف، این و وضع حرکت واقع می شود و در سایر مقولات حرکت واقع نمی شود، همه ی حکما متکلمین با مشاء در این باب موافق اند بجز ملاصدار و پیروان ایشان که علاوه بر چهار مقوله ی فوق حرکت در جوهر را هم قبول دارند.

خواجه و لاهیجی با مشاء در این باب هم عقیده اند، و لذا ابتداء کلام شیخ را می آورد که جوانب مختلف حرکت در جوهر را طرح وردّ نموده است، و بعد حرکت در مقولات نسبی را نفی می کند.

ص: ۳۱۲

واقع نشدن حرکت در مقوله ی جوهر:

برای نفی حرکت در مقوله ی جوهر اول حرکت در جوهر بسیط بیان و نفی می کند و بعد حرکت در جوهر مرکب.

جواهر بسیط: جوهر بسیط که عبارتند از آب، خاک، هوا و آتش کائن و فاسد اند؛ یعنی هم وجود شان دفعی است و هم دفعاً فاسد می شوند؛ مثلاً آب کم کم گرم می شود ولی تبدیله به بخار دفعی است نه تدریجی.

بیان شیخ در شفا:

معنای حرکت در مقوله: حرکت در مقوله عبارت است از اینکه موضوع یا متحرک ثابت در مقوله ی حرکت کند به این نحو که: الف) یا از نوع مقوله به نوع دیگر همان مقوله حرکت کند مثل حرکت سیب از سبزی که نوع از مقوله است به سرخی که

نوع دیگر از همان مقوله است، ب) و یا از صنف از مقوله به صنف دیگر همان مقوله حرکت کند، مثل سیب که از سرخی ضعیف به سرخی شدید حرکت می کند. پس معنای حرکت در مقوله همین است که متحرک ثابت در مقوله ی حرکت نماید از نوع آن مقوله به نوع دیگر از همان مقوله یا از صنف از مقوله به همان صنف از مقوله، چنانکه در حرکت سیب همین گونه است متحرک که همان سیب باشد ثابت است و رنگ آن که مقوله ی کیف است تغییر می کند.

نفی حرکت در جوهر: مدعا: با توجه به معنای حرکت در مقوله، حرکت در جوهر نداریم، بلکه طبیعت و صورت نوعیه جوهری دفعتاً فاسد یا کائن می شود، و عبارت دیگر از قوه ی صرف دفعتاً به فعلیت صرف می رسد.

دلیل: قیاس اول: در جوهر تضاد نیست و هر درجای که تضاد نباشد اشتداد و تضعف نیست پس در جوهر اشتداد و تضعف نیست.

ص: ۳۱۳

قیاس دوم: در جوهر اشتداد و تضعف نیست و چیزی که اشتداد و تضعف ندارد حرکت ندارد پس جوهر حرکت ندارد.

در دلیل فوق ضعیف قیاس اول در جای خودش ثابت شده است و کبرای قیاس بیانش این است که امر مشتد یا متحرک که حرکت اشتدادی و تضعفی دارد حالتی را ترک می کند و ضد آن حالت را می پذیرد پس متحرک همواره یا حالت ضعف را ترک می کند و به حالت قوه ی شدید می رسد و یا بالعکس قوه ی شدید را ترک می کند و به ضعف می رسد، و این دو حالت ضد هم اند (و در جوهر که تضاد نیست اشتداد و تضعف نیست).

ضعیف قیاس دوم نتیجه قیاس اول است و مبین و کبرای قیاس دوم روشن است (پس حرکت در جوهر نیست).

متن: المسأله السادسة فی أنّ الحركة فی أى مقوله تقع و فی أيّها لم تقع

علی ما قال: والمنسوب إليه ؛ أى المقوله التى تقع فيها الحركة أربع: الكم والكيف والأین و الوضع، بخلاف باقى المقولات. لعلّه أراد أنّه لا- فيها (باقى مقولات) الحركة أصلاً و بالذات (تفسير اصلاً) لا- وقوعها مطلقاً (چرا که در سایر مقولات حرکت بالعرض واقع می شود).

أمّا مقوله الجوهر فلما أشار إليه بقوله : فإنّ بسائط الجواهر (اضافه ی صفت به موصوف) توجد دفعه، و کذا تفسد دفعه من غیر تدريج (بیان دفعه).

بیان ذلک (مطلب) علی ما قال الشیخ فی طبیعیات الشّفا، بعد تمهید أنّ المراد من وقوع الحركة فی مقوله (در هر مقوله) هو أنّ الجوهر (یعنی ذات) _ أى الموضوع _ يتحرك من نوع لتلك المقوله إلى نوع آخر و من صنفٍ إلى صنفٍ، (متعلق قال: بهذه العبارة: « فإنّ هذه المقوله _ أى الجوهر _ لا تعرض فيها الحركة و ذلک لأنّ الطّبیعه الجوهریّه إذا فسدت تفسد دفعه، فلا یوجد بین قوّتها الصّرفه و فعلها الصّرف کمال متوسّط، و ذلک لأنّ الصوره الجوهریّه لا تقبل الاشتداد و التّنقّص».

وَبُيِّنَ ذَلِكَ (عدم قبول اشتداد و تضعف را) فی قاطیغوریاس (مقولات) الشفا: بَأَنَّ قبول الاشتداد و التَّضعف فرع قبول التَّضادِّ، و هو منتفٍ فی الجواهر.

قال بعد ذكر خاصيَّه نفى التَّضادِّ عن الجواهر: « ويتبع هذه الخاصيَّه (يعنى نفى تضاد) خاصيَّه أُخرى، و هي (خاصيت اخرى) أَنَّ الجوهر لا يقبل الأشدَّ و الأضعف فإِنَّ المشتدَّ (مثلاً لباس) يشتدُّ عن حاله (بياض) هي ضدَّ الحاله (سواد) الَّتِي يشتدُّ إليها، فلا يزال (مشتد كه دو حالت دارد) يخرج عن حاله الضَّعف يسيراً يسيراً متوجَّهاً إلى حاله القوَّه أو عن حاله القوَّه متوجَّهاً إلى حاله الضَّعف، والحالتان متقابلتان متضادَّتان لا يجتمعان.

فإن كانتا (دو حالت) أعراضاً كان الاشتداد و الضعف فى الأعراض و هذا ممَّا يكون (تامه)، و ان كانتا (دو حالت) جواهر كان فى جواهر أيضاً تضادُّ (اسم كان)، و قد منع ذلك.

نفی تضاد درجواهر ۹۴/۰۱/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: نفی تضاد درجواهر

بحث در این داشتیم که حرکت درجواهر نیست، چرا که اشتداد و تضعف درجواهر نیست به این دلیل که تضاد درجواهر نیست. پس به دلیل نبودن تضاد درجواهر اشتداد و تضعف درجواهر نیست و وقتی که اشتداد و تضعف نباشد حرکت نیست.

سوال (۱): آیا هیچ تضادی درجواهر نیست؟

جواب: می شود نوعی از تضاد را درجواهر داشته باشیم به این صورت که درتعریف جوهر تصرف کنیم و بجای «موضوع» درتعریف «محل» را قرار دهیم و بگوییم تضاد بین دوامر وجودی است که بین شان غایت خلاف باشد و نتواند در زمان واحد در محل واحد جمع شود. این تعریف شامل صورنوعیه جوهریه هم می شود چرا که محل دارند و نمی توانند در زمان واحد در محل واحد جمع شوند؛ مثلاً صورت نوعیه آبی با صورت نوعیه مائی هر دو محل دارند و نمی توانند در زمان واحد در محل واحد جمع شود بلکه باید یکی از بین برود تا دیگری بیاید، و یا صورت نوعیه ناری با صورت نوعیه خاکی نمی توانند در زمان واحد در محل واحد جمع شوند.

ص: ۳۱۵

سوال (۲): آیا با توجه به این نوع تضاد نمی توانیم درجواهر حرکت داشته باشیم؟

جواب: هر چند تضاد بمعنای عدم اجتماع صورنوعیه جوهریه در محل واحد را می شود پذیرفت ولی باز هم حرکت درجواهر نیست؛ چرا که در صورنوعیه جوهریه اشتداد و تضعف نیست و وجود تضاد موجب نمی شود که اشتداد و تضعف درجواهر باشد. پس عدم تضاد دلیل بر عدم اشتداد و تضعف می شود ولی وجود تضاد موجب اشتداد و تضعف نمی شود بلکه

می شود تضاد بمعنای فوق باشد و اشتداد و تضعف نباشد و صورنوعیه جوهریه این گونه اند، اشتداد و تضعف بمعنای فوق را دارند ولی اشتداد و تضعف ندارند بلکه فعلاً صورت نوعیه آبی تبدیل می شود به صورت نوعیه هوائی، نه به تدریج.

بیان مطلب: جوهر و صورت نوعیه که اشتداد و تضعف را قبول می کند و یا درحین اشتداد و تضعف باقی است و یا باقی نیست، اگر صورت نوعیه باقی باشد روشن است که حرکت در جوهر نداریم و آنچه که تغییر می کند و حرکت دارد حالت و کیف جوهر است و یا کم و عوارض دیگرش. اما اگر صورت نوعیه در حال اشتداد باقی نباشد در این صورت ماده موضوع حرکت است و بعنوان متحرک صورتی را بعد از صورتی می پذیرد، اشکال این فرض این است که بین صورت که در مبدأ می پذیرد و صورت که در انتها می پذیرد قوه و امکان بی نهایت صورت وجود دارد؛ مثلاً بین صورت آبی و صورت هوائی بی نهایت صورت نوعیه بالقوه باید باشد، چنانکه در هر حرکتی بین مبدأ و انتها مسافت بی نهایت حدود بالقوه دارد، و ماده که در مبدأ صورت آبی را از دست داد نسبت به صورت هوائی بالقوه است تا اینکه در انتها برسد و بالفعل شود پس باید ماده در بین مبدأ و انتها بالقوه باشد (هرچند ممکن است صورت نوعیه ی بی نهایت را داشته باشد که ما نمی شناسیم) و این مخالف تجربه است چرا که ما بالاستقرا و تجربه می یابیم که بعد از فساد صورت آبی فوراً صورت هوائی می آید و بالعکس و ماده هیچ وقت از صورت نوعیه شناخته شده خالی نمی ماند.

تذکر: درابن بیان شیخ دلیل برهانی اقامه نمی کند بلکه می گوید استقرا و تجربه نشان می دهد که ما هیچ وقت ماده خالی از صورنوعیه شناخته شده _ صورت مائی، صورت هوائی، صورت خاکی، صورت ناری _ نمی بینیم، بلکه ماده همواره همراه همین صور شناخته شده ی نوعی است هم چنین در مرکبات بین معدن و نبات و یا نبات و حیوان هیچ وقت ماده بدون صورت نوعیه شناخته شده نیست، و ماده که بالقوه است نمی تواند بدون صورت باشد پس ماده در صور حرکت نمی کند بلکه بلا فاصله بعد از صورت مائی صورت هوائی را می پذیرد. توجه داریم که در این بیان برای نفی صور دیگر و در نتیجه نفی حرکت به تجربه واستقرا متکی است و لذا بیان برهانی است؛ چرا که استقرا ی ما تام نیست.

متن: ثم الضرب من التضاد الذي لم تتشدد (سخت گیری نمی کنیم) فی دفعه عن الجواهر _ یعنی ما کان باعتبار عدم الاجتماع فی المحل دون الموضوع _ فذلك مما لا يحتمل المصير من بعضها (ضد) إلى بعض على سبيل الاشتداد و التضعف، فليس كل الأضداد يكون الانتقال من بعضها إلى بعض على هذه السبيل (سبیل اشتداد و تضعف)، بل ربما كان دفعه. بل دفع قبول التضاد برفع التنقص و الاشتداد، و وضعه (تضاد) لا يوجب وضعه (تنقص و اشتداد). انتهى كلام قاطيغور (نویسنده ی قاطیغوریاس)».

و بینة (نفی اشتداد و تضعف در جوهر و به تبع نفی حرکت جوهری را) فی الطبیعیات بأن قال: «لأنها (جواهر) إذا قبلت الاشتداد و التنقص لم يخل إما أن يكون الجوهر و (حالیة) هو فی وسط الاشتداد و التنقص يبقى نوعه أو لا يبقى. (۱) فإن كان يبقى نوعه فما تغيرت الصورة الجوهرية ألبته، بل إنما تغير عارض للصورة فقط فيكون المذی كان ناقصاً فاشتد قد عدم و الجوهر لم يعدم، فيكون هذا استحالة (اگر حرکت کیفی است) أو غيرها (اگر حرکت کیفی نباشد) لا - کونا. (۲) وإن كان الجوهر لا - يبقى مع الاشتداد فيكون الاشتداد قد حلّ جوهرًا آخر أي المادّة و كذلك فی كلّ آن يفرض للاشتداد يحدث جوهر آخر و يكون الأول قد بطل و يكون بین جوهر و جوهر امکان انواع جوهریة غیر متناهیة بالقوّه كما فی کیفیات و قد علم أنّ الأمر بخلاف هذا؛ (تفسیر و قد علم...:) یعنی معلوم بالاستقراء و المشاهدة أنّ صورته نوعیه إذا فسدت يحدث عقیبها بلا فصل صورته أخرى بالفعل و لا يبقى الجسم (بدون صورت جسمیه) زماناً بین الصورتین بحيث يكون (جسم) نوعاً بالقوّه لا بالفعل .

Your browser does not support the audio tag

موضوع: برهان برنقی حرکت جوهری

بحث در حرکت جوهری داریم که ابن سینا حرکت در جوهر را قبول ندارد و دلیل برنقی حرکت جوهر اقامه می کند.

دلیل: حرکت جوهری یعنی حرکت متحرک در صورت نوعیه. متحرک در حرکت جوهری ماده است و ماده مادام که بالقوه است نمی تواند متحرک باشد چرا که حرکت متفرع بر فعلیت است پس باید با گرفتن صورت نوعیه بالفعل شود و از آنجای که مسافت هم صورت نوعیه است پس باید صور نوعیه پی در پی بیایند تا حرکت صدق کند، اما از آنجای که بین صورت در مبدأ و صورت در منتها است بی نهایت صورت می تواند وجود داشته باشد، چنانچه حرکت جوهری واقع شود لازم می آید: ۱. تتالی آنات، ۲. محصور شدن نامتناهی بین حاصرین یعنی صورت که در مبدأ و صورت که در منتها است، ۳. قطع نشدن حرکت.

بیان مطلب: در حرکت جوهری چند ویژگی وجود دارد؛ اولاً حرکت جوهری بنحو کون و فساد است که ماده با گرفتن صورت نوعیه کائن و با ازدست دادن آن فاسد می شود، ثانیاً ماده وقتی می تواند متحرک باشد که صورت نوعیه را بگیرد و بالفعل شود تا بتواند حرکت کند، ثالثاً بین صورت که ماده در مبدأ حرکت می گیرد و صورت که در منتهای حرکت می گیرد بی نهایت صورت نوعیه وجود دارد، چنانکه در هر حرکتی بین مبدأ و منهای مسافت بی نهایت حدود بالقوه وجود دارد.

باتوجه به سه ویژگی فوق چنانچه حرکت جوهری وجود داشته باشد باید صور نوعیه پی در پی بیاید و از بین برود تا حرکت جوهری صدق کند و این تتالی آنات است و از آنجای که بین مبدأ و منتها بی نهایت صورت بالقوه وجود دارد و باید همه ی این صور بالفعل شود محصور شدن بی نهایت بین حاصرین است و چون صور بالقوه بی نهایت است این حرکت نباید قطع شود، و حال آنکه هم تتالی آنات باطل است، هم محصور شدن بی نهایت بین حاصرین و هم قطع نشدن حرکت.

ص: ۳۱۸

اشکال نقضی: اگر استدلال شما تمام باشد لازم می آید که حرکت کیفی هم وجود نداشته باشد؛ چرا که در حرکت کیفی و بلکه هر حرکت بین مبدأ و منتها بی نهایت حدود بالقوه وجود دارد و باید متحرک این حدود را پی در پی طی کند پس هم لازم می تتالی آنات و هم محصور شدن بی نهایت بین حاصرین و هم قطع نشدن حرکت، در حالیکه حرکت کیفی شما این توالی فاسد را نمی پذیرد پس دلیل شما درست نیست.

جواب: حرکت کیفی با حرکت جوهری فرق دارد؛ چرا که در حرکت کیفی اولاً متحرک بالفعل است و لازم نیست که با گرفتن کیف متحرک شود برخلاف حرکت جوهری و ثانیاً در حرکت کیفی لازم نیست که کیف بالفعل شده از بین برود برخلاف حرکت جوهری که صورت کائن شده باید فاسد شود. پس در حرکت کیفی توالی فاسد فوق لازم نمی آید.

توضیح مطلب: بدلیل آنکه لازم نیست کیف های بالفعل شده از بین بروند تا کیف بعدی بیاید بلکه کیف قبلی با کیف بعدی

باهم جمع می شود تتالی آنات لازم نمی آید. واز آنجای که متحرک بالفعل لازم نیست تک تک حدود بالقوه را جدا گانه بالفعل کند بلکه می شود چند حد بالقوه ی مسافت را یکباره بالفعل کند پس محصور شدن بی نهایت بین حاصرین و قطع نشدن حرکت لازم نمی آید؛ چرا که مسافت بالفعل متناهی است و متحرک بالفعل همین مسافت متناهی را طی می کند.

متن: ثمَّ بَيَّنْ ذَلِكَ (نفی حرکت جوهری) ببيان برهانى فقال و نقول: أيضاً فَإِنَّ موضوع الصور الجوهرية؛ أى المادّه لا يقوم بالفعل إلّا بقبول الصّوره و هى لا توجد إلّا شياءً بالقوّه. والذّات الغير المحصّله بالفعل يستحيل أن يتحرّك من شىء إلى شىء فإن كانت الحرکه الجوهرية موجوده فلها متحرّك موجود و ذلك المتحرّك (متحرک موجود) يكون صوره هو (متحرک) بها (صوره) بالفعل و يكون جوهرأ قائماً بالفعل.

ثم قال: و لا يمكن أن يقال إنَّ هذا القول (اشكال حركت جوهری) يلزم أيضاً على حركه الاستحاله و ذلك (اینکه لایمکن) لأنَّ الهیولی محتاجه فی قوامها إلى وجود صورہ بالفعل و الصّوره إذا وجدت بالفعل حصلت نوعاً بالفعل فوجب أن يكون الجوهر المذی بین الجوهرین أمراً محصّلاً بالفعل ليس بالفرض و لا كذلك فی الأعراض الّتی يتوهم بین کيفیتین مثلاً فإنّها "مستغنی عنها" فی قوام الموضوع بالفعل. انتهى »

دلیل دوم بر نفی حرکت جوهری ۹۴/۰۱/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل دوم بر نفی حرکت جوهری

بحث در حرکت جوهر داشتیم ابن سینا دلیل بر نفی حرکت جوهری آورد و بعد نقضی را که بر آن شده است جواب. لاهیجی در «والحاصل ...» به بیان نقض و جواب آن می پردازد.

خلاصه: ممتنع است که بین مبدأ و منتهای حرکت جوهری انواع نامتناهی بالقوه باشد؛ چرا که این انواع نمی تواند بالقوه باقی بمانند بلکه باید تک تک شان بالفعل شود تا فعلیت موضوع تامین شود و چنانچه بالفعل شوند لازم می آید نامتناهی محصور بین حاصرین باشد که باطل است. بعبارت دیگر در حرکت جوهری موضوع ماده است که فعلیت ندارد و فعلیت آنرا صورت تامین می کند به همین خاطر چنانچه حرکت جوهری داشته باشیم لازم می آید که نامتناهی محصور باشد بین حاصرین، به این بیان که بین صورت که ماده در مبدأ حرکت دارد و صورت که در منتهای حرکت دارد بی نهایت صورت نوعیه ی بالقوه وجود دارد و این صور باید تماماً بالفعل شود تا فعلیت ماده تامین شود و وقتی که بالفعل شوند لازم می آید بی نهایت محصور باشد بین حاصرین. اما در حرکت کیفی چون موضوع فعلیت دارد لازم نیست بی نهایت کیفیت بالقوه بالفعل شود بلکه متحرک بالفعل مسافت بالفعل منتهای را طی می کند. و نامتناهی بالقوه همچنان بالقوه می ماند.

ص: ۳۲۰

دلیل برهانی دوم: در حرکت جوهری ماده در صورت نوعیه حرکت می کند و صور متعاقب را یکی پس از دیگری قبول می کند، حال این قبول صور سه حالت دارد، یا صورتی می آید و اندکی مکث می کند و فاسد می شود و بعد صورت دیگری می آید یا صورت ها بدون مکث می آیند و می روند، در این فرض یا صور پشت سرهم می آیند و یا ماده مدتی بدون صورت می ماند. در حالت اول خلف فرض لازم می آید و حرکت تبدیل به سکون می شود، در صورت دوم لازم می آید تنالی آفات که باطل است و در شق سوم لازم می آید که ماده بدون صورت باشد و حال آنکه بالقوه نمی تواند بدون فعلیت باقی باشد.

متن: و الحاصل: أنَّ امتناع أن يكون بين جوهرٍ و جوهرٍ أنواعٍ غير متناهيه بالقوه إنما هو لمنافات كون تلك الأنواع بالقوه، (متعلق منافات:) لوجوب فعلیه الموضوع (صفت موضوع:) المتقوم بها (انواع) بخلاف أن يكون بين كیفیه و كیفیه مثلاً أنواع غير متناهيه بالقوه، لعدم تقوّم الموضوع (متحرک) بتلك الأنواع فلا منافاه بين كونها (انواع) بالقوه و بين كون الموضوع متقوماً بالفعل، هذا.

و قد یَعْلَمُ ذلك (نفی حرکت در جوهر) بأنّ تلك الصّور المتعاقبه إن كان فيها ما يوجد في أكثر من آن واحد فقد سكنت الحركة في الصّور (متعلق حركه)، و إلّا (اگر در هر آنی یک صورت بیاید) كانت كلّها آتیّه الوجود، فإنّ تعاقب (صور) بلا فصل تتالت الآنات وإن وجد في ما بین متعاقبین (دو صورت که به دنبال هم می آیند) زمان خال عن تلك الصوره الآتیّه كانت الحركة منقطعه.

اشکال نقضی وجواب آن ۹۴/۰۱/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

ص: ۳۲۱

موضوع: اشکال نقضی وجواب آن

اشکال نقضی: این دلیل در حرکت کیفی هم جاری می شود و اگر صحیح باشد باید حرکت کیفی هم وجود نداشته باشد. و حال آنکه وجود حرکت کیفی را شما هم قبول دارید پس دلیل صحیح نیست.

بیان مطلب: اگر حرکت کیفی داشته باشیم و کیف های پشت سر هم برای متحرک حاصل شود به یکی از سه صورت خواهد بود؛ یا کیفی می آید و مدتی مکث می کند بعد کیف بعدی می آید و یا کیف ها بدون مکث برای متحرک حاصل می شود در این صورت یا این کیف بدون فاصله پشت سر هم می آیند و یا مدتی متحرک بدون کیف می ماند. در صورت اول خلاف فرض است و حرکت تبدیل به سکون می شود شق دوم لازم می آید تتالی آنات که باطل است و فرض سوم لازم می آید که متحرک مدتی بدون کیف باشد که خلاف واقع است، هر چند محال نیست. پس هیچ یک از شقوق سه گانه صحیح نیست و در نتیجه حرکت کیفی باطل است.

جواب از اشکال نقضی: در حرکت کیفی شق سوم باطل نیست؛ چرا که موضوع حرکت کیفی موجود و بالفعل است و از طریق کیف بالفعل نمی شود پس می شود زمانی کیف را داشته باشد و زمانی خالی از کیف باشد، اما در حرکت جوهری ماده نمی تواند خالی از صورت باشد والا از بین می رود و معدوم بودن متحرک در حال حرکت باطل است.

اشکال میرسد شریف بر جواب: در حرکت کیفی هر چند متحرک در شق سوم موجود است ولی حرکت قطع می شود؛ چرا که حرکت همان طور که بامنتفی شدن متحرک منتفی می شود با منتفی شدن مسافت هم منتفی می شود، طبق جواب شما می شود متحرک زمانی از کیف خالی است این قطع حرکت است که خلاف فرض و باطل است.

ص: ۳۲۲

جواب میرسید شریف از اشکال نقضی: مفری از اشکالات فوق نیست مگر آنکه بگویم در حرکت کیفی شق چهارم داریم به این صورت که اولاً- در حرکت کیفی شخص متحرک باقی است و با تبدل کیفیت از بین نمی رود و ثانیاً متحرک بین مبدأ و منتهای حرکت دارای کیفیت سیال است، نه کیفیات متعاقب، اما در حرکت جوهری چنین چیزی ممکن نیست چرا که شخص متحرک با تبدل صور متبدل می شود و صور هم متعاقب اند نه سیال بدلیل اینکه بحث ما در کون و فساد است.

متن: ثمَّ يُدْفَعُ النِّقْضُ بِحَرَكَةِ الْكَيْفِ وَغَيْرِهِ (متعلق يدفع): بَأَنَّ بَقَاءَ الْمَوْضُوعِ (متحرک) بِدُونِ الْكَيْفِيَّاتِ وَ سَائِرِ الْأَعْرَاضِ جَائِزٌ فَلَا يُلْزَمُ مِنْ خُلُوقِهِ (موضوع) عَنْهَا (کیفیات و...) انْتِفَاءُ الْمُتَحَرِّكِ حَالِ كَوْنِهِ مُتَحَرِّكاً كَمَا يُلْزَمُ ذَلِكَ (انتفاء متحرک حال کونه متحرکاً) مِنْ خُلُوقِ الْمُتَحَرِّكِ عَنِ الصُّورِ الْمُتَعَاقِبَةِ، لِأَنَّ الْمُتَحَرِّكَ فِي الصُّورَةِ: إِمَّا الْجِسْمَ أَوِ الْمَادَّةَ وَ لَا وَجُودَ لشيءٍ مِنْهُمَا (جسم و ماده) خَالِياً عَنِ الصُّورَةِ وَ كَوْنِ الْمُتَحَرِّكِ مَعْدُوماً حَالِ كَوْنِهِ مُتَحَرِّكاً مُحَالاً بِالْبَدِيهِهِ.

قال شارح المواقف: «وفيه (دفع نقض) بحث: لِأَنَّهُ يُلْزَمُ هَاهُنَا (در حرکت کیفی) مُحَالٌ آخِرٌ وَ هُوَ أَنَّهُ إِذَا خَلَا الْمَوْضُوعُ فِي زَمَانٍ عَنِ الْكَيْفِيَّاتِ الْمُتَعَاقِبَةِ مِثْلًا- لَمْ يَكُنْ لَهُ (موضوع) فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ حَرَكَةٌ فِي الْكَيْفِ، لِأَنَّ الْحَرَكَةَ كَمَا يَنْتَفَى بِانْتِفَاءِ الْمُتَحَرِّكِ كَذَلِكَ يَنْتَفَى بِانْتِفَاءِ مَا فِيهِ الْحَرَكَةُ بَلْ يُلْزَمُ أَنْ لَا يَكُونَ هُنَاكَ (درباب کیفیات) إِلَّا كَيْفِيَّاتٌ آتِيَةُ الْوُجُودِ لَا يَوْجَدُ شَيْءٌ مِنْهَا فِي الْأَزْمَنِ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ تِلْكَ الْآنَاتِ فَإِنْ سَمَّيْتَ مِثْلَ هَذِهِ (تبدل) حَرَكَةً لَمْ يَكُنِ الْحَرَكَةُ مُنْطَبِقَةً عَلَى الزَّمَانِ مُنْقَسَمَةً بِانْقِسَامِهِ.

ثمَّ قال: وَلَا مُحِیْصٌ عَنْ ذَلِكَ (اشکال نقضی/ ایراد ما بر جواب نقضی) إِلَّا بِمَا مَرَّ مِنْ أَنَّ الْمُتَحَرِّكَ فِي الْكَيْفِ مِثْلًا لَهُ فِي مَا بَيْنَ مُبْدَأِ الْحَرَكَةِ وَ مُنْتَهَايَا كَيْفِيَّتِهِ وَاحِدَةً سَيَّالَةً (نه کیفیت های متعدد که پشت سر بیاید یا با مکث)، وَ مِثْلَ هَذَا الْحَالِ السَّيَّالِ الَّذِي يَتَبَدَّلُ أَفْرَادُهُ (حال) عَلَى مُحَلِّهِ (حال) مَعَ بَقَاءِ الْمُحَلِّ بِشَخْصِهِ لَا بُدَّ أَنْ يَكُونَ عَرْضاً لِتَقَوُّمِ مُحَلِّهِ بِدُونِهِ فَلَا يَتَصَوَّرُ حَرَكَةَ فِي الصُّورِ الْمُقَوَّمَةِ لِمُحَالِهَا. انتهى»

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال حرف میرسید شریف

بحث در حرکت جوهری داشتیم، برهانی برنفی حرکت جوهری از ابن سینا نقل کردیم و برهان دیگر از برخی نقل شد.

برهان برخی دیگر: در حرکت جوهری ماده باید صورت های متعاقبه بگیرد، حال صور وارده یا مدتی مکث می کند در ماده و بعد زایل می شود و یا مکث نمی کند و بلا فاصله بعد از ورود فاسد و زایل می شود، اگر مدتی مکث کند حرکت تبدیل به سکون می شود و اگر مکث نکند یا صوره دنبال هم می آیند و زایل می شوند بدون آنکه ماده خالی از صورت بماند، این تتالی آنات است و باطل و یا بین دو صورت ماده مدتی کم خالی از صورت می ماند، این فرض هم باطل است چرا که ماده نمی تواند بی صورت باشد. پس حرکت جوهر به سه صورت متصور است که هر سه باطل است و در نتیجه حرکت جوهری باطل است.

براین دلیل اشکال نقضی شد و از نقض جواب گفتیم، میرسید شریف اولاً بر جواب اشکال گرفتند و ثانیاً خودش از اشکال نقضی جواب گفتند.

جواب میرسید شریف: در حرکت کیفی فرض چهارم هم داریم و آن اینکه کیف سیال باشد و حرکت در کیف از همین نوع است و لذا اشکال در کیف لازم نمی آید.

اشکال لاهیجی بر جواب میرسید شریف: همان گونه که صورت سیال باطل است کیف سیال هم باطل است، کم سیال هم باطل است، این سیال هم باطل است و وضع سیا هم باطل است. پس اینکه برخی کیف را به قارّ و سیال تقسیم کرده صحیح نیست.

بیان مطلب: حرکت در کیف جنس است نوع از حرکت در کیف حرکت در سواد است که ازش تعبیر می شود به تسوّد، حال باید بینیم که تسوّد بمعنای سواد اشتد است یا اشتداد سواد، بعبارت دیگر تسوّد اشتداد خود سواد است و یا اشتداد موضوع در سوادش؟ تسود بمعنای اشتداد سواد یا اشتداد موضوع در سوادش است، نه اشتداد خود سیاهی؛ چرا که تسود یک حالت است و آنچه که این حالت را دارد موضوع سواد است نه خود سواد.

ص: ۳۲۴

بعبارت دیگر تسوّد عبارت از کیف سیال نیست بلکه عبارت از سیلان موضوع در کیف است؛ چرا که سواد وقتی می خواهد اشتداد پیدا کند یا شخص سواد باقی است و اشتداد پیدا می کند و یا شخص سواد باقی نیست، اگر باقی نباشد نمی تواند اشتداد داشته باشد چرا که اشتداد وصف وجودی است و نمی شود وصف امر عدمی باشد. و چنانچه شخص سواد باقی باشد اشتداد سواد به به این معنا است که سواد به آن اضافه می شود و سواد دیگری به آن اضافه می شود و هکذا و این در حقیقت وارد شدن

کیف های متعاقب بر موضوع واحد است نه سیلان کیف. خلاصه اشتداد وصف سواد نیست بلکه وصف موضوعی است که کیف های متعاقب را می پذیرد. پس کیف سیال نداریم چنانکه صورسیال نداریم.

جواب دیگر از نقض (قدقيل): کیف وسایر اعراض نمی تواند دلیل را نقض کند چرا که تغییرات جوهری یعنی تغییر در صور و صورقابل اشتداد تضعف نیست ولذا حرکت ندارد، اما کیف وسایر اعراض قابل اشتداد و تضعف است و حرکت دارد.

متن: و فيه (ما مر): أنَّ (اسم أن): القول بالفرد السيال الذي ذهب إليه بعضهم من أنَّ الأين منه قار و منه سيال، هو (سيال) الحركة في المكان والكيف منه قار و منه سيال هو (سيال) الحركة في الكيف و الكم منه ما هو قار و منه سيال هو الحركة في الكم إلى غير ذلك، (متعلق ذهب): على ما نقل في الشفاء (خبر أن): قد زيفه الشيخ: «بأنَّ التسود مثلاً (تسود بعنوان مثال است والا تسود در میان حرکات کیفی خصوصیتی ندار) ليس سواداً يثبت بل اشتداد سواد بل اشتداد الموضوع في سواده. وذلك (اینکه تسود سواد مشتد نیست) لأنه لا يخلو إذا فرضنا سواداً إشتد: إما أن يكون ذلك السواد بعينه موجوداً و قد عرضت له عند الاشتداد زیاده، أو لا يكون موجوداً.

فإن لم يكن موجوداً فمحال أن يقال: إن ما قد عُدِمَ وبطلَ «هو ذا» (يعني هم اكنون)» يشتدّ فإن الموصوف بصفه موجوده يجب أن يكون أمراً موجوداً ثابت الذات. وإن كان السواد ثابت الذات فليس بسؤال كما زعموا من (بيان ما) أنها كيفيه سياله، بل هو (سواد) ثابت (قيد ثابت/ قيد يعرض): على الدوام يعرض عليه زياده لا يثبت مبلغها (مقدارش) بل يكون (تامه) في كل آن مبلغ آخر، فيكون هذه الزيادة المتصله هي الحركة لا- السواد، فاشتداد السواد و سيلانه أو اشتداد الموضوع في السواد و سيلانه فيه (سواد) هو الحركة لا السواد المشتد. انتهى».

و قد قيل في دفع النقض (متعلق نقض): بالكيف و غيره: «إن تغيّرات الجواهر _ أعنى الاجسام _ بصورها لا تقع (تغيرات صور) في زمان، لأنّ الصوره لا تشتدّ و لا تضعف، بل تقع في آن، وتغيّراتها (اجسام) بكيفياتها و كمياتها و أيونها و أوضاعها تقع في زمان، لأنها (چهارتا) تشتدّ و تضعف.

جواب از نقض به كيف ۹۴/۰۱/۲۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: جواب از نقض به كيف

در جواب نقض به كيف وسایر اعراض گفتیم که صورت نوعیه اشتداد و تضعف ندارد ولی كيف وسایر اعراض اشتداد و تضعف می پذیرد و لذا دلیل عدم حرکت در كيف اجرا نمی شود چرا که شق چهارم هم داریم که عبارت است از اشتداد و تضعف.

اشتداد: در اشتداد محلّ داریم که اولاً غیر متقوم است به حالّ و ثانیاً ثابت است نسبت به حالّ که بر آن وارد می شود و تبدل پیدا می کند، به این معنا که در هر آن که متوسط بین دو آن است حالّی حادث می شود که در آن قبل و آن بعد آن حال وجود ندارد و این حالات حادث به سمت کمال غایی می روند.

ص: ۳۲۶

تضعّف: در تضعّف حوادث پشت سر هم وارد می شود در محلّ غیر متقوم به حالّ و ثابت نسبت به آن و این حوادث پشت به غایت کمالی حرکت می کند.

باتوجه به آنچه که بیان شد در اشتداد و تضعّف محلّ غیر متقوم به حال داریم که ثابت است نسبت به حال متجدد و متصرم، روشن است که این حال عرض است نه جوهر چرا که حالّ جوهر مقوم محلّ خود است و با تبدل حال هویت محلّ متبدل می شود. پس اشتداد در صورت نوعیه نداریم؛ چرا که محلّ متقوم و ثابت نداریم.

اشکال بر جواب فوق: شما در جواب گفتید اشتداد و تضعف در صورت نداریم؛ چرا که ماده و محل صور متقوم به تک تک صور یعنی صور شخصی است و حال آنکه برای اشتداد و تضعف ثبات نوع ماده کافی است و نوع ماده متقوم به صور ما یعنی صور علی البدل است که با تعاقب صور حفظ می شود.

علاوه براین وحدت شخصی ماده نیاز به وحدت شخصی صور ندارد بلکه با وحدت نوعی صورهم حفظ می شود. پس می توانیم اشتداد در صور داشته باشیم چرا که محل آن که ماده است ثابت است و صور متبدل می شوند.

متن: ومعنی الاشتداد: هو اعتبار المحلّ الثابت بالقياس إلى حالّ فيه (محل) غير قارّ تتبدّل نوعيته (حال) إذا قيس ما يوجد منه (حال) في آن إلى ما يوجد في آن آخر بحيث يكون ما يوجد في كلّ آن متوسّطاً بين ما يوجد في الآنين المحيطين به (ما يوجد في آن آخر) ويتجدد جميعها على ذلك المحلّ المتقوم دونها (بدون احتياج به متجددات) من حيث هو (محل) متوجّه بتلك التجدّات إلى غاية ما.

و معنى الضّعف: هو ذلك المعنى بعينه إلّا أنّه (محل) يؤخذ من حيث منصرف بها (تجددات) عن تلك الغايه.

ص: ۳۲۷

فالآخذ في الشده و الضعف هو المحلّ لا- الحال المتجدّد(بلحاظ آينده) المتصرّم(بلحاظ گذشته) و لا شك أنّ مثل هذا الحال(که تغییر می کند و محلش تغییر نمی کند) يكون عرضاً لتقوم المحلّ دون كلّ واحدٍ من تلك الهويّات.

وأما الحالّ الذي يتبدّل هوّه المحلّ المتقوم (متعلق تبدل: بتبدله) (حال) وهي الصّوره فلا يتصوّر فيها اشتداد و لا ضعف لامتناع تبدّلها على شىء واحدٍ متقوم يكون هو هو في الحالين. انتهى.

وَأورد عليه(جواب که از نقض داده شد) في شرح المقاصد: أن تقوم المادّه إنّما هو بصوره ما فعدم الصّوره إنّما يوجب عدمها لولم يستعقب حدوث صوره أخرى.

على أنّا لا نسلّم تبدّل هوّه المادّه بتبدّل الصوره، فإنّ الشّیخ صرّح: بأنّ الوحده الشخصیه للمادّه مستحفظه بالوحده النوعیه للصّوره لا بالوحده الشخصیه(صورت). انتهى »

ردّ جواب شارح مقاصد ۹۴/۰۱/۲۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: ردّ جواب شارح مقاصد

از نقضی که بردلیل سوم وارد شد شرح مقاصد دوجواب نقل بیان کرد که صحیح نیستند.

بعضی ها گفتند که اشتداد و تضعف در صورت نیست چرا که در حرکت جوهری ماده متحرک است که فعلیت ندارد و فعلیت خود را از صورت می گیرد و وقتی که صورت عوض شد فعلیت های ماده و به تبع ماده عوض می شود و لذا موضوع ثابت ندارد و اشتداد و تضعف در جای است که موضوع ثابت داشته باشیم، اما حرکت های کیفی اشتداد و تضعف دارد چرا که موضوع در حرکت های کیفی جسم است که فعلیت خود را از کیف نمی گیرد و با تبدل کیف متبدل نمی شود و لذا اشتداد و تضعف در کیف وجود دارد. پس دلیل که بر نفی حرکت جوهری اقامه کردیم در کیف جاری نمی شود چرا که در کیف شق چهارم داریم که اشتداد و تضعف باشد.

ص: ۳۲۸

شارح مقاصد: اینکه صورت قابل اشتداد و تضعف نباشد صحیح نیست چرا که هر چند ما ده فعلیت ندارد ولی قوام ماده با صورت ما حفظ می شود و تبدل شخصی صور ضرر به قوام ثبات ماده نمی زند همین ثبات ماده کافی است برای اشتداد.

علاوه بر اینکه وحدت شخصی ماده هم با صورت نوعیه حفظ می شود. و ماده می تواند موضوع اشتداد باشد.

رد جواب شارح مقاصد: ماده چنانچه بدون صورت لحاظ شود دو تا فعلیت دارد؛ یکی فعلیت قابل بودن که قابل بودن ماده فعلیت دارد، بالقوه قابل نیست بلکه بالفعل قابل است، و دیگری فعلیت که با گرفتن صور پیدا می کند، صورت شخصیه فعلیت دوم را می آورد و با عوض شدن صورت فعلیت هم عوض می شود، هر چند فعلیت اول تبدل پیدا نمی کند و ماده از این جهت

ثبات دارد و صورت ما این فعلیت را حفظ می کند. ولی آنچه که برای اشتداد این فعلیت کافی نیست بلکه فعلیت دوم نیاز است و این فعلیت با عوض شدن صورت عوض می شود پس ثبات ماده ثبات ندارد که اشتداد داشته باشد، ولی موضوع کیف فعلیت و ثبات دارد و می تواند اشتداد داشته باشد پس دلیل در حرکت کیفی جاری نمی شود تا نقض شود.

متن: وأقول: اعتبار تقوم الماده بصورة ما، وكذا استحفاظ وحدتها (ماده) الشخصيه (متعلق استحفاظ: بالوحده النوعيه إنما هو ليصح كون الماده أمراً ما بالقوه، و لئلا يلزم أن تكون معدوماً مطلقاً ولا يكفي ذلك (تقوم واستحفاظ) في كونها موجوده بالفعل فعلته مقابله للقوه و (حاليه) موضوع الحركة لا بد أن تكون موجوداً بالفعل فعلته كذلك (مقابله للقوه) فإنه (موضوع) إن لم تكن موجوداً بالفعل كذلك (فعلیه مقابله للقوه) بل كانت فعليته عين قوته كما في الهیولی لم تكن ذاتاً واحده (یعنی قابلیت محققه اش عوض می شود)، بل كانت مع کل واحد من الصور التي هي (ماده) قویه علیها (یعنی قوه پذیرش آنرا دارد) ذاتاً (خبر كانت) على حده مغايره لها (هیولی) مع أخرى منها (صور)، فلا يكون لشيء من تلك الذوات (ذوات که هیولی با صورت پیدا می کند) المتحصلة المختلفه حركه (اسم يكون) و انتقال من حاله إلى أخرى فلا حركه أصلاً.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حقیقت هیولی بالقوه بودن است

حقیقت هیولی: حقیقت هیولی و فعلیت هیولی بالقوه بودن آن است؛ چرا که هیولی را شیخ در "الیهات شفاء" اینگونه تعریف کرده: «جوهر مستعد لكل شیء»

در این تعریف «جوهر» در حکم جنس است و عبارت است از «أمر ليس في الموضوع» که «امر» عام است هم شامل امر بالفعل می شود هم شامل امر بالقوه و لذا چیزی را روشن نمی کند و «ليس في الموضوع» سلب است و نمی تواند چیزی را بیان کند، عبارت دیگر جوهر جنس است و جنس جانشین ماده که جزء بالقوه ی شیء است و نمی تواند حقیقت شیء را نشان دهد.

«مستعد لكل شیء» فصل است و معنایش استعداد و قابلیت برای هر چیزی است پس حقیقت هیولی قابلیت برای کل شیء است، عبارت دیگر فصل باذا صورت است و صورت حقیقت شیء را نشان می شود پس حقیقت هیولی قابل کل شیء بودن است.

باتوجه به تعریف هیولی دو حقیقت ندارد یکی حقیقت که با آن بالفعل باشد و حقیقت دیگری که با آن بالقوه باشد، برخلاف مثلاً «نطفه ی انسان» که یک حقیقت بالفعل دارد که نطفه بودن آن است و دیگری بالقوه که انسان بودن است یا مثلاً «هسته» که بالفعل هسته است و بالقوه درخت.

متن: و إنما كان فعلية الهيولى في حد ذاتها (یعنی صرف نظر از صورت که می گیرد یا دارد) عین کونها بالقوه، لما قال الشيخ في "إلهيات الشفاء": «جوهر الهيولى» (مبتدا) و (تفسیر جوهر...) کونها بالفعل هیولی (خبر:) ليس إلّا أنّه جوهرٌ مستعدٌ لكذا والجوهرية التي لها (هیولی) ليس تجعلها (هیولی) بالفعل شيئاً من الأشياء، بل تُعَدّها لأن تكون بالفعل شيئاً بالصّوره.

ص: ۳۳۰

وليس معنى جوهريتها إلّا أنّها أمرٌ ليس في موضوع، فالإثبات هاهنا هو «أنه أمر» و أمّا «أنّه ليس في موضوع» فهو سلب و «أنّه أمر» ليس يلزم منه أن يكون شيئاً معيّناً بالفعل لأنّ هذا عامّ و لا يصير الشئ بالفعل شيئاً بالأمر العامّ ما لم يكن له فصل يخصّه و فصله أنّه مستعدٌ لكلّ شيء فصورته التي تظنّ له هي أنّه مستعدٌ قابل.

فإذن ليس هاهنا حقيقة للهيولى تكون بها بالفعل وحقيقه أخرى يكون بها بالقوه إلّا أن يطرأ عليها حقيقة من خارج فيصير بذلك (حقیقت) بالفعل و يكون في نفسها و اعتبار وجود ذاتها بالقوه. و هذه الحقيقة هي الصّوره. انتهى «

Your browser does not support the audio tag

خواجه درباب نفی حرکت درجواهر بسیطه گفت «فان بسائط الجواهر توجد دفعه» ودرباب مرکبات جواهرهم می گوید «تعدم بعدم اجزائها»، چرا که مرکبات از بسائط تشکیل می شود اگر بسائط دفعتاً تبدیل شود تبدیل مرکبات هم به تبدیل بسائط است پس مرکبات هم دفعتاً تبدیل میشود.

لاهیجی: مرکب که شروع کرد به عوض شدن یا درحین اشتداد مرکب باقی است ویا باقی نیست اگر مرکب باقی است معلوم می شود که خودمرکب حرکت نمی کند بلکه حالتی از حالت مرکب حرکت می کند اگر مرکب درحال اشتداد باقی نماند بلکه فاسد چون اجزایش دفعتاً فاسد می شود مرکب هم دفعتاً فاسد می شود وحرکت صورت نمی گیرد نه جوهری و نه غیر جوهری. پس دریک صورت حرکت جوهری رخ نمی دهد ودرصورت دیگر اصلاً حرکت اتفاق بوجود نمی آید.

ص: ۳۳۱

مضاف: دومین مقوله ی که در آن حرکت وجود ندارد مضاف است؛ چرا که مضاف حتی عروضش هم مستقل نیست بلکه عروضش بواسطه عروض مقوله ی دیگر است، یعنی هرگاه مضاف بخواهد عارض شود ابتدا مقوله ی دیگری بر موضوع عارض می شود وبعد مضاف عارض موضوع می شود. پس ما یک موضوع داریم یک عارض داریم که واسطه است ویک مضاف است که عارض است، بعبارت دیگر موضوع داریم و معروض اول یا بدون واسطه داریم که عرضی از اعراض است و مضاف که عارض است. حال باید ببینیم که معروض اول حرکت دارد یا ندارد، اگر معروض اول حرکت دارد مضاف که عارض آن است هم بالتبع حرکت دارد، وچنانچه معروض اول حرکت نداشته باشد مضاف هم حرکت ندارد (چرا که عروض اضافه تابع عروض عارض دیگر است). پس اضافه حرکت وعدم حرکتش تابع معروض اول است.

ابن سینا: شیخ درباره ی اضافه می گوید مضاف ها غالباً دفعتاً عوض می شود، اما گاهی چنین نیست، دراین فرض باید به معروض اول آن نگاه کنیم که معروض اول تغیر می کند یا تغیر نمی کند.

گاهی مضاف عارض می شود بر جوهر در این جا موضوع و معروض اولش هردو جوهر است و چون جوهر حرکت نمی کند مضاف حرکت نمی کند. گاهی مضاف عارض کم می شود و می گوئیم انقص وازید، وزیاده و نقیصه که کم است اشتداد دارد وحرکت می کند مضاف هم بتبع اشتداد دارد و حرکت.

گاهی مضاف عارض کیف می شود مثل اسخن وابرده که عارض برسخونت وبروت می شود وسخونت وبرودت که کیف است حرکت می کند واسخن وابرده هم بالتبع حرکت می کند.

ص: ۳۳۲

ان قلت : اگر اضافه عارض برمی شود بر موضوع بواسطه عروض مقوله ی دیگر، چگونه ابوت و بنوت بدون واسطه عارض جوهر می شود.

قلت: اولاً در اضافه ابوت و بنوت هم واسطه داریم، در حقیقت ابوت و بنوت عارض بر ذات (ذات زید و عمر) شده بواسطه جوهر (این جواب تسامحی است). ثانیاً، آنجای که اضافه عارض بر عرض دیگر شود واسطه می خواهد، اما وقتی که اضافه بر جوهر وارد شود عروضش بدون واسطه است. پس وقتی که عروض اضافه بر عرض باشد عروضش با واسطه است و زمانی که معروض اضافه جوهر باشد عروضش واسطه نمی خواهد.

متن: و مرکباتها؛ أي مرکبات الجواهر تنعدم بعدم أجزائها؛ أي ينعدم كل منها (مرکبات) بإنعدام جزء من أجزائها و (عطف تفسیر بر اجزائه) بسائطه، فلو تحرك المركب في الجوهرية (۱) وكانت ذاته باقية في وسط الاشتداد لم تقع الحركة في الجوهرية، بل في حال من أحوالها (۲) وإن لم يكن (مركب) ذاته باقية، بل كانت قد فسدت و حدث مركب آخر فلا بدّ لفساده من فساد جزء من أجزائه أو جميع أجزائه و فساد كل جزء من أجزائه دفعي لما مرّ (ص ۲۴۰)، فيكون فساد المركب أيضاً (مثل بسائط) دفعياً، فلا حركة ولا انتقال تدريجاً.

وأمّا المضاف فهو تابع لمعروضه في الأحكام لكونه طبيعه غير مستقلة، بمعنى أنّ مقوله المضاف غير عارضه للموضوع إلّا بواسطه عروض مقوله أخرى من مقولات العرض له (موضوع) يكون هي (مقوله أخرى) معروضها (مقوله مضاف) الاوّل (يعني بدون واسطه)، و مقولات العرض بعضها ممّا يقبل الحركة دون بعض فإن كان معروضه (مضاف) قابلاً للحركة كان المضاف أيضاً قابلاً لها (حركة) و إلّا فلا (اگر معروض بدون واسطه مضاف حرکت نداشته باشد مضاف هم حرکت ندارد).

قال الشيخ: «وَأَمَّا مَقُولُهُ الْمُضَافُ فَيُشَبِّهُ أَنْ يَكُونَ جُلُّ الْإِنْتِقَالِ فِيهَا (مَقُولُهُ مُضَافٌ) إِنَّمَا هُوَ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ دَفْعُهُ، وَإِنْ (شَرْطِيَّةً) اِخْتَلَفَ (أَيِ تَغَيَّرَتْ) فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ فَيَكُونُ التَّغْيِيرُ بِالْحَقِيقَةِ وَ أَوَّلًا (بِدُونِ وَاسِطَةٍ) وَاقِعًا فِي مَقُولِهِ أُخْرَى عَرَضَتْ لَهَا الْإِضَافَةُ، إِذْ مِنْ شَأْنِهَا (إِضَافَةً) أَنْ تَعْرُضَ (إِضَافَةً) مَقُولَاتٍ أُخْرَى وَ لَا يَتَحَقَّقُ بِذَاتِهَا.

فَإِذَا كَانَتْ الْمَقُولَةُ (كَهْ مَعْرُوضٍ أَوَّلٍ مُضَافٍ اسْتِ) مِمَّا تَقْبِلُ الْأَشَدَّ وَ الْأَضْعَفَ عَرَضَ لِلْإِضَافَةِ (نَ شِ) مِثْلَ ذَلِكَ (شِدَّتِ وَ ضَعْفُ)، فَإِنَّهُ لَمَّا كَانَتْ السَّيِّخُونَةُ تَقْبِلُ الْأَشَدَّ وَ الْأَضْعَفَ كَانَ الْأَسْخَنُ يَقْبِلُ الْأَشَدَّ وَ الْأَضْعَفَ، فَيَكُونُ مَوْضُوعُ الْإِضَافَةِ يَقْبِلُ وَ يَلْزِمُهُ (مَوْضُوعٌ) ذَلِكَ (أَشَدُّ وَ أَضْعَفُ) قَبُولًا - أَوَّلِيًّا، فَيَكُونُ الْحَرَكَةُ فِي الْأَمْرِ الْعَارِضِ لَهُ (أَمْرٌ) الْإِضَافَةُ بِالذَّاتِ وَ أَوَّلًا، وَ لِلْإِضَافَةِ بِالْعَرَضِ وَ ثَانِيًا. انْتَهَى».

حرکت نداشتن متی ۹۴/۰۱/۲۹

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حرکت نداشتن متی

بحث در مقولاً-تی بود که حرکت در آنها واقع می شود، بیان شد که حرکت در جوهر واقع نمی شود، حرکت مضاف تابع معروض آن است چنانچه معروض مضاف دارای حرکت باشد مضاف هم به تبع دارای حرکت است ولی اگر معروض مضاف حرکت نداشته باشد مضاف هم حرکت ندارد، مثلاً جوهر حرکت ندارد مضاف عارض بر آن هم حرکت ندارد.

متی سومین مقوله که حرکت ندارد: متی مثل مضاف حرکتش تابع حرکت معروض آن است؛ چرا که متی هم مثل مضاف عروض مستقل ندارد بلکه عروضش تابع عروض مقوله ی دیگر است. ولذا هرگاه معروض متی حرکت داشته باشد متی بالتبع حرکت خواهد داشت و در جای که معروض متی حرکت نداشته باشد متی هم حرکت ندارد.

ابن سینا: ۱. انتقال از متی به متای دیگر دفعی است چنانکه از انتقال از سال به سال دیگر و از ماه به ماه دیگر دفعی است، که طی خود سال و خود ماه تدریجی است ولی انتقال از یک سال به سال دیگر فعی است، سال قبل که به آخرش رسید بلا فاصله و دفعتاً سال بعد شروع می شود، هم چنین وقتی که ماه به آخر رسید بدون فاصله ماه بعد شروع می شود نه اینکه مدتی بگذرد بعد ماه بعد بیاید.

ص: ۳۳۴

۲. متی مثل اضافه است همان گونه که حرکت اضافه تابع معروض آن است حرکت متی هم تابع حرکت معروض آن است، اگر معروض متی حرکت داشته باشد متی هم بالتبع حرکت دارد و چنانچه معروض متی حرکت نداشته باشد متی هم حرکت ندارد. بنابراین متی حرکت مستقل ندارد.

مدعی: حرکت در متی وجود ندارد.

دلیل: هر حرکتی دارای متی است، چرا که هر حرکتی دارای زمان است و نسبت به زمان متی است، بنابراین چنانچه حرکت در متی باشد برای متی متی خواهد بود و برای زمان زمان که باطل است.

متن: وكذا متی (بیان كذا): تابع لمعروضه فإنه غير مستقل أيضاً كالمضاف (تفسیر ایضاً).

قال الشيخ في الشفاء: «وأما مقوله متی، (۱) فیشبه أن يكون الانتقال من متی إلى متی أمراً واقعاً دفعه كالانتقال من سنه إلى سنه أو من شهر إلى شهر، (۲) أو يشبه أن يكون حال متی كحال الإضافة في أن نفس متی لا ينتقل فيه (متی) عن شیء (درجه) إلى شیء (درجه)، بل يكون الانتقال الأول في كيف أو كم و يكون الزمان لازماً لذلك التغير فيعرض بسببته (تغير) فيه (زمان) التبدل، وأما ما (معروض) لا تغير فيه فستعلم أنه ليس في الزمان فكيف يكون له (معروض) حركة فيه (زمان).» انتهى.

وإلى هذا الأخير — أعني: كون حاله كحال الإضافة — يرجع ما قال في النجاه من «أن وجود متی للجسم تبع للحركة» على ما نقل في المواقف، أي ثبوته (متی) للجسم بتوسط الحركة، فإن ما لا- حركة فيه و لا- تغير له لم يتصور له متی. و قال أيضاً: «وكيف يكون فيه (متی) حركة؟ فإن كل حركة في متی فلو كان فيه (متی) حركة لكان لمتی متی آخر»

Your browser does not support the audio tag

موضوع: انتقال دفعی متی به متی دیگر

بحث در این داشتیم که در متی حرکت است یا خیر، بعد از حرف خواجه به کلام ابن سینا پرداختیم.

ابن سینا: ۱. انتقال از متی به متی دیگر دفعی است، ۲. متی همانند اضافه است بلحاظ حرکت فی نفسه نداشتن.

دفعی بودن انتقال از متی به متی دیگر: متی نسبت شی به زمان است، که اجزای بالفعل ندارد، و اگر بخواهیم برای زمان اجزای در نظر بگیریم بین دوجزئش آن فاصله است، چرا که حد مشترک بین دوجزء زمان آن است؛ مثلاً بین امسال و سال آینده آن فاصله است همین طور بین این ماه و ماه آینده، و زمانیکه سال و ماه جاری به تدریج به آخر برسد بدون فاصله و دفعتاً وارد سال و ماه دیگر شروع می شود که تدریجی است. پس انتقال از زمان به زمان دیگر دفعی است هم چنین انتقال از متی به متی دیگر؛ چرا که متی نسبت شی به زمان است و همان طور که انتقال از زمان به زمان دیگر دفعی است انتقال از متی به متی دیگر هم دفعی است.

اشکال میرسد شریف: فاصله بین دوزمان گاهی آن است و گاهی قطعه ی از زمان مثلاً بین صبح و مغرب طول روز فاصله است که به تدریج طی می شود پس انتقال از زمان به زمان دیگر همیشه دفعی است، چنانکه انتقال از مکان به مکان دیگر گاهی دفعی است و گاهی تدریجی است مثل این بین دو مکان قطعه ی از مکان فاصله باشد. پس اینکه ابن سینا بطور مطلق گفت انتقال از متی به متی دیگر دفعی است صحیح نمی باشد.

ص: ۳۳۶

متن: و أمّا الأوّل _ أعنی: کون الانتقال من شیء (متی ن ش) إلى متی آخر دفعیاً _ فبیانه أنّ أجزاء الزّمان متّصل بعضها ببعض، و الفصل المشترك بینها (اجزاء) هو الآن. فإذا فرض زمانان کسنتین أو شهرین أو یومین یشرکان فی آن، فقبل ذلك الآن یستمرّ للموضوع (متحرک) متاه بالقیاس إلى الزّمان الأوّل و بعده یستمر له متاه بالقیاس إلى الزّمان الثّانی و ذلك الآن هو نهاییه وجود الأوّل (زمان اول) و بدایه حصول الثّانی (زمان ثانی) فلا تدریج فی الانتقال.

قال شارح المواقف: «ویرد علیه: أنّ الفاصل بین أجزاء المسافه حدود غیر منقسمه ولكن إذا فرض مکانان بینهما مسافه منقسمه کان الانتقال من أحدهما إلى الآخر تدریجیاً فکذا الحال فی الانتقال من زمان (زمان اول) إلى زمان بینهما زمان کالفجر و المغرب مثلاً، فإنّه (انتقال از فجر به مغرب) یكون تدریجیاً أيضاً (همان طور که در زمان قبل و زمان بعد تدریج است) لا دفعیاً»

جواب از اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۱/۳۱

Your browser does not support the audio tag

جواب لاهیجی: ۱. مسافت یعنی مکان که حرکت طی می کند، و مکان هر چند ثابت است ولی بلحاظ مسافت بودن تدریجی است حال برای این مسافت اگر حدودی را در نظر بگیریم مسافت چند قطعه می شود که این قعه ها هر کدام دارای اجزای است ولی حدودی که قطعات را از هم جدا می کند جزء لایتجزی و آن است؛ چرا که هر حدّ مشترک از سنخ قبل و بعد خود نیست. پس قطعات دارای امتداد واجزاً اند و حدود امتداد ندارند و آنی اند.

۲. وقتی متحرک در مسافت حرکت می کند هر حدی از مسافت می شود مکان متحرک کانه متحرک سر هر حدی توقف می کند. پس متحرک مکان های دارد که آنی است.

ص: ۳۳۷

۳. انتقال از مسافت به مسافت دیگر یا از قطعه ی از مسافت به قطعه ی مسافت دیگر دفعی است، چرا که بین شان آن فاصله که دفعتاً طی می شود ولی انتقال از حد به حدّ دیگر تدریجی است چرا که وسط دو حدّ مسافت فاصله است که دارای اجزاً است و تدریجاً طی می شود.

۴. نسبت حدود مسافت به مسافت نسبت آن است به زمان پس بجای مسافت می توانیم زمان بگذاریم و بجای حدود مسافت آن، چنانکه عکس این مطلب هم ممکن است.

باتوجه به مقدمات فوق باید ببینیم که متی چیست؟ آیا متی نسبت شی است به آن فقط و یا متی نسبت شی است به زمان و یا به آن.

اگر بگوییم متی نسبت جسمی (شیء) است به آن فقط، چنانکه آن نسبت جسم است به مکان در این صورت انتقال از متی به متی دیگر تدریجی است؛ چرا که بین دو آن زمان فاصله است و طی زمان تدریجی است.

اگر بگوییم متی نسبت شی است به زمان یا به آن، در صورت که متی نسبت شی باشد به زمان انتقال از متی به متی دفعی است؛ چرا که بین دو زمان (یا دو متی) آن فاصله است و طی آن دفعی است، همان گونه که انتقال از شهر به شهر دیگر دفعی است؛ چرا که مرز و حدّ بین دو شهر جزء لایتجزی است. اما اگر متی نسبت شی به آن باشد انتقال از متی به متی تدریجی است، چرا که بین دو آن (یا بین دو متی) زمان فاصله است و طی زمان تدریجی است.

جواب از اشکال شارح مواقف: اینکه متی نسبت شی باشد به آن فقط صحیح نیست، بلکه متی نسبت شی است به زمان یا به آن و احتمال قوی آن است که متی نسبت شی به زمان باشد و لذا انتقال از متی به متی دفعی است و اشکال شارح مواقف که گفت انتقال از متی به متی گاهی دفعی است و گاهی تدریجی صحیح نیست.

ص: ۳۳۸

وجه تردید در کلام شیخ: بدلیل آنکه در متی دومبنا است؛ یکی اینکه متی نسبت شی باشد به زمان و دیگر آنکه متی نسبت شیء باشد به زمان و آن. شیخ تردید کرده و گفته انتقال از متی به متی دیگر دفعی است و در جای دیگر متی را در حرکت داشتن و نداشتن مثل اضافه دانسته که اگر معروضش حرکت داشته باشد متی هم به تبع حرکت خواهد داشت و اگر معروض متی حرکت نداشته باشد متی هم حرکت نخواهد داشت.

تبصره: بیان طولانی لاهیجی در جواب شارح مواقف و توجیه دو گونه حرف گفتن شیخ لازم نیست و بلکه خالی از خلل نیست؛ چرا که اولاً حدود مسافت را مکان دانستن خلاف ظاهر است، و ثانیاً متی نسبت شی است به زمان، نه اینکه متی نسبت شی باشد به زمان یا به آن، و بر فرض هم چنین باشد توجیه دو گونه حرف گفتن شیخ ربط به تعریف متی ندارد، و وجه دیگری دارد.

جواب از اشکال شارح مواقف: بین دو جزء مسافت حد مشترک فاصله است و حد مشترک نمی تواند مسافت باشد چرا که حد مشترک از سنخ قبل و بعد خود نیست، چنانکه در جای خودش بیان شده است. پس اینکه بین دو جزء مسافت مسافت فاصله شاید در عرف چنین باشد ولی از محل بحث خارج است. شیخ جای را بیان کرد که بین دو جز زمان حد مشترک باشد که آن است و طی آن دفعی است نه تدریجی.

توجیه دو گونه حرف گفتن شیخ: وقتی شیخ می گوید انتقال از متی به متی دفعی است مرادش انتقال استقال متی است صرف نظر از معروضش و زمانیکه می گوید متی مثل است اضافه است مرادش انتقال متی به تبع معروضش است. (شرح مواقف، ج ۶، ص ۲۲۲).

متن: وأقول: نسبة المكان و هو حدّ من حدود المسافه (متعلق حدود:) في أجزاء المسافه كنسبه الآن في أجزاء الزّمان ونسبه الزّمان إلى الزّمان كنسبه المسافه إلى المسافه كالدار إلى الدار و البلد إلى البلد، فكما أنّ الانتقال من زمانٍ إلى زمانٍ بينهما (دو زمان) أنّ مشتركٌ دفعيٌّ، فكذا من بلدٍ إلى بلدٍ بينهما حدٌّ مشتركٌ دفعيٌّ، وكما أنّ الانتقال من مكانٍ إلى مكانٍ _ اعنى: من حدٍّ من المسافه إلى حدٍّ آخر منها _ تدريجيٌّ لامحاله لامتناع تجاوز الحدود فكذا الانتقال من آنٍ إلى آنٍ تدريجيٌّ لامتناع تتالي الآتات.

فلو كان متى نسبة الجسم إلى الآن فقط كما أنّ الأين نسبة الجسم إلى المكان لكان حال الانتقال في متى كحال الانتقال في الأين في كونه تدريجيّاً، لكن متى نسبة الجسم إلى الزمان أو إلى الآن كما سيأتى فباعتبار كونه نسبة إلى الزمان يكون حال الانتقال من متى إلى متى كحال الانتقال من بلدٍ إلى بلدٍ أو من دارٍ إلى دارٍ في أنّ كلاهما (انتقال ازمتى به متى وانتقال از داربه دار) دفعيٌّ لا- كحال الانتقال من مكانٍ إلى مكانٍ وباعتبار كونه نسبته إلى الآن يكون حال الانتقال فيه كحال الانتقال من مكان (حدٍّ) إلى مكان (حد) لكنّ الأغلب إنّما هو الاعتبار الأوّل فلا يرد ما ذكره.

ولهذا (درمبنای صحیح دواعتبار است ولی اعتبار اول غالب است) الذي ذكرنا و ردّ الشيخ بين كون الانتقال في متى دفعيّاً و بين كونه كالاضافه. فالأوّل (احتمال اول ابن سينا): إنّما هو باعتبار كون متى نسبة إلى الزّمان. والثاني (احتمال دوم ابن سينا): باعتبار كونه أعمّ من النسبه إلى الزّمان و الآن، فليتدبّر.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حرکت داشتن یا نداشتن جده

جده چهارمین مقوله ی که حرکت ندارد: برای جده دومعنا شده است طبق یک معنا جده اصلا حرکت ندارد و طبق معنای دیگر حرکت تبعی دارد.

معانی جده: ۱. جده عبارت است از تملک، مثل تعمم بمعنای مالک عمامه بودن و تقمص مالک پیراهن بودن.

طبق این معنا که مصنف هم قائل به آن است جده حرکت ندارد چرا که مالک شدن دفعی است، یا انسان مالک چیزی می شود و یا ملک چیزی نمی شود، اینکه کم کم مالک چیزی شود نداریم.

۲. جده عبارت باشد از نست الجسم الی الحاوی (حاولی لکل او حاوی لبعض) مثل تقمص که حاوی کل بدن است و تعمم که حاوی بعض سراسر است.

طبق معنای دوم جده مثل است اضافه است یعنی تابع هئتی است که از نسبت جسم به حاوی بدست می آید چنانچه هیئت حرکت داشته باشد جده هم به تبع حرکت دارد، مثل اینکه عمامه کم کم به طرف جلو بیاید در این صورت هیئت به تدریج عوض می شود و جده یعنی نسبت سربه عمامه هم به تبع حرکت می کند.

ابن سینا در طبیعات شفاء جده را بمعنای دوم می گیرد و می گوید جده عبارت است از نسبت جسم به چیزی که شامل آن است و با جسم منتقل می شود، مثل نسبت بدن به پیرهن که شمال بدن است و با بدن منتقل می شود.

جده یا نسبت جسم به حاوی اولاً وبالذات حرکت ندارد اما به تبع حرکت حاوی حرکت دارد.

ص: ۳۴۱

فعل وانفعال پنجمین و ششمین مقوله ی که حرکت ندارد: در مقوله ی فعل و مقوله ی انفعال حرکت معقول نیست.

متن: و اما الجده فالانتقال فیها یکون دفعه لانها عند المصنف یکون عبارة عن نسبه التملک كما سیأتی فان حصل التملک وقع دفعه و الا (اگر تملک حاصل نشد) فلا حصول له (جده) فلا یعقل فیه (جده) حرکه. کذا فی شرح العلامه.

و قیل: انّها (جده) کالاضافه فی کونها طبیعه غیر مستقلّه فتتبع (جده) معروضها فی التبدّل و الاستقرار و لعلّ ذلک (که جده تابع معروضش است) مبنی علی کونها عبارة عن نسبه الجسم الی حاولة او لبعضه کالتقمص و التعمم فهی تابعه لهیئته الاحاطه فان تبدّلت تلک الهیئه كما اذا تحرکت العمامه الی النزول او الصعود بتبدل النسبه و الا فلا.

و هذا (جده تابع معروض است) هو الموافق لكلام الشيخ حيث قال في طبيعيات الشفاء: و اما مقوله الجده فأنى الى هذه الغايه لم اتحققها و الذى يقال ان هذه المقوله تدل على نسبه الجسم الى ما يشمله و يلزمه فى الانتقال (جواب شرطى كه از الذى فهميده مى شود:) فىكون تبدل هذه النسبه على الوجه الاول (بدون واسطه) انما هو فى السطح الحاوى فلا يكون فيها (جده) _ على ما اظن _ لذاتها و أولا حركه انتهى.

و اما الفعل و الانفعال: فلما اشار إليه بقوله : و لا يعقل الحركه فى مقولتى الفعل و الانفعال.

حرکت نداشتن فعل وانفعال ۹۴/۰۲/۰۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: حرکت نداشتن فعل وانفعال

بحث در این داشتیم که در مقوله ای فعل و مقوله ی انفعال حرکت معقول نیست؛ برای اثبات این مدعا لاهیجی باتوجه به تعریف حرکت در مقوله دلیل ارائه کرده و قوم باتوجه به ویژگی ذاتی مقوله فعل و انفعال دلیل دیگری ارائه کرده است.

ص: ۳۴۲

دلیل مشهور: فعل وانفال یا دفعی است و یا تدرجی در هر صورت معنا ندارد که حرکت در آن واقع شود. در صورت که فعل و انفعال دفعی باشد چنانچه حرکت در آن وقع شود معنایش است که امر تدریجی در امر دفعی واقع شود، که باطل است. و در صورت که فعل و انفعال تدریجی باشد چنانچه حرکت در آن واقع شود معنایش این است که حرکت در حرکت واقع شود یا حرکت مسافت باشد برای حرکت و یا حرکت حرکت داشته باشد که باطل است.

مقوله ی فعل عبارت است از تاثیر تدریجی و انفعال تاثر تدریجی است پس تدریج ذاتی فعل و انفعال است و تدریج یا ذات حرکت است و یا همراه حرکت، حال چنانچه حرکت در مقوله ی فعل و انفعال واقع شود معنایش آن است که حرکت در حرکت واقع شود یا حرکت مسافت باشد برای حرکت و یا حرکت حرکت داشته باشد که باطل است.

بیان لاهیجی: اگر حرکت در مقوله ی فعل و یا مقوله ای انفعال داشته باشیم یا لازم می آید حرکت به سمت ضدان و یا لازم که حرکت تبدل به سکون شود لکن التالی بکلا قسمیه باطل فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: ۱. مقوله ی انفعال جنس است و انواعی دارد مثلا تسخن یک نوع از انفعال است و تبرد نوع دیگر آن، چنانکه کیف جنس است و انواعی دارد مثلا برودت یک نوع از کیف است حرارت نوع دیگری و...

۲. حرکت در مقوله ی انفعال آن است که متحرک از نوع آن به نوع دیگر آن و یا از صنف آن مقوله به صنف دیگر آن حرکت کند.

۳. دو حرکت که مستقیم که در امتداد هم نباشند و یا دو حرکت متضاد باشند، مثلا حرکت در تبرد و حرکت در تسخن، بین شان

سکون فاصله است.

ص: ۳۴۳

۴. باتوجه به مقدمات فوق چنانچه حرکت درمقوله ی انفعال داشته باشیم متحرک باید از نوع مقوله ی انفعال به نوع دگر آن منقل شود؛ مثلا متحرک از تسخن که نوع از مقوله انفعال است منقل شود به تبرد که نوع دیگر آن است، حال اگر وقتی به تبرد منتقل شد تسخن را به همراه داشت لازم می آید توجه به ضدین چرا که تسخن توجه به سخونت است و تبرد توجه به برودت و سخونت و برودت ضد هم اند. اما چنانچه منتقل به تبرد شد ولی تسخن را به همراه نداشت لازم می آید که بین شان سکون فاصله باشد و حرکت قطع شود.

استدلال فوق در کلام شیخ آمده است و ایشان بیان می کند که چگونه دریک فرض توجه به ضدین لازم می آید و در فرض دیگر انتقاع حرکت به همین جهت لاهیجی به کلام شیخ استناد می کند.

ابن سینا: حرکت درمقوله عبارت است از انتقال متحرک از نوع مقوله به نوع دیگر همان مقوله باتوجه به این تعریف جایز نیست که درمقوله آن ینفعل وأن یفعل حرکت وجود داشته باشد؛ چرا که اگر متحرک مثلا از تبرد به تسخن منتقل شود، یا تبرد باقی است و متحرک منتقل به تسخن می شود و یا تبرد متوقف و متحرک منتقل به تسخن می شود.

اگر تبرد باقی باشد و متحرک منتقل به تسخن شود لازم می آید که متحرک قصد کند برودت و سخونت را باهم؛ چرا که انتقال به تسخن گرفتن فردی از طبیعت تسخن است و فردی از طبیعت تسخن با حصول فردی از طبیعت سخون حاصل می شود، و فرض این است که فردی از طبیعت تبرد و فردی از طبیعت برودت را هم دارد. و این اجتماع ضدین است و باطل.

اگر تبرد باقی نباشد و متحرک منتقل شود به تسخن معنایش این است که حرکتی قطع شود و حرکت دیگر شروع شود و این تخلل سکون در حرکت و باطل است.

متن: فَإِنَّ الْمُنْتَقِلَ فِي التَّسَخُّنِ إِلَى التَّبَرُّدِ مَثَلًا- لَا يَكُونُ تَسَخُّنُهُ بَاقِيًا، لَأَنَّ التَّسَخُّنَ تَوَجُّهَ إِلَى السَّخُونِ وَالتَّبَرُّدُ تَوَجُّهَ إِلَى الْبُرُودِ، (یعنی فلوکان التسخن باقیا:) فیلزم التوجه فی زمانٍ واحدٍ إلى الضدین و هو محال.

و إذا لم يكن التسخن باقياً فالتبرّد لا يوجد إلّا بعد وقوف التسخّن فبينهما (تسخن و تبرد) زمان سکون لکونهما (تسخن و تبرد) حرکتین متضادّین، فلا يكون هناك (آنجا که تسخن متوقف و تبرد شروع شد) حرکتی من التسخن الى التبرد على الاستمرار و کذا الحال فی التسخين و التبريد.

فقال الشّیخ: « لا يجوز أن يكون في طبيعه أن يفعل و أن يفعل حركة على سبيل ما يقال الحركة في المقوله (ص ۴۲۰)، فإنه إن جاز أن يكون انتقال من التبرّد إلى التسخّن يسيراً سيراً فلا يخلو: إمّا أن يكون ذلك (انتقال من التبرد...) والتبرّد تبرّدا و عند ما ينتهى التبرّد.

فإن كان (انتقال) عند ما التبرّد بعدُ تبرّد و معلوم أنّ الانتقال إلى التسخّن أخذ من طبيعه التسخّن وفي طبيعه التسخّن أخذ من طبيعه السخونه فيكون (منتقل) عند ما يقصد الحرّ يقصد البرد وهذا محال. و إن كان عند منتهى البرد فهو (انتقال) بعد الوقوف على البرد و بعد الانتهاء كما ستعلم » انتهى .

اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۲/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال شارح مواقف

گفتیم اگر تبرد باشد و تسخن شروع شود لازم می آید اجتماع ضدین و اگر تبرد متوقف شود و تسخن شروع شود لازم می آید انتقاع حرکت که خلاف فرض است؛ چرا که اخذ از طبیعت تسخن بمعنای اخذ فردی از طبیعت تسخن است و اخذ فرد از طبیعت تسخن اخذ فرد از طبیعت سخونت است، هم چنین تبرد اخذ فردی از طبیعت برودت است. پس چنانچه شی تبرد داشته باشد و به تسخن منتقل شود لازم می آید اخذ فرد از طبیعت و اخذ فرد طبیعت سخونت با هم و این اجتماع ضدین است.

ص: ۳۴۵

اشکال شارح مواقف: تسخن و تبرد مراتب دارند، مثلاً وقتی که آتش را زیر آب قرار دهیم آب به تدریج گرم می شود تا اینکه به نقطه ی جوش برسد و زمانی که آتش را کم کم دور و خاموش کنیم آب به تدریج سخونتش کم می شود تا اینکه برسد به مرتبه ضعیف سخونت و از آنجا مراتب تبرد و برودت شروع می شود و تدریجاً شدید می شود تا اینکه برسد به نقطه ی انجماد. پس نه اجتماع ضدین لازم می آید چرا که تا مرته سخونت و تسخن وجود دارد برودت و تبرد نیست، و نه انتقاع حرکت چرا که در همان لحظه که سخونت و تسخن تمام می شود برودت و تبرد شروع می شود، بلکه شق سوم داریم که

بمحض تمام شدن مرتبه ضعیف تسخن و سخونت مرتبه ضعیف تبرد و برودت شروع می شود و مراتب ضعیف سخوت و برودت تضاد ندارند که انتقطاع حرکت لازم می آید و باید سکون فاصله شود بلکه انتقال از سخونت و تسخن ضعیف به برودت و تبرد ضعیف در آن صورت می گردد، چنانکه در تمام حرکات انتقال از یک جزء به جزء دیگرش آنی است.

لاهیجی: ریشه این اشکال در کلام شیخ وجود دارد، ایشان در انتقال از تبرد به تسخن شقوق را مطرح می کند که یک شق آن همین اشکال شارح مواقف است و بعد خود شیخ پاسخ می گوید. پس جا دارد که کلام شیخ را در این جا نقل کنیم و پاسخ را از بیان ایشان دریافت کنیم.

بیان ابن سینا: در مقوله ای ان یفعل وان ینفعل حرکت وجود ندارد؛ چرا که مثلاً در انتقال آب از تبرد به تسخن در یک نگاه کلی دوفرض متصور است:

ص: ۳۴۶

الف) تبرد را داشته باشد و به تسخن منتقل شود؛

ب) تبردش قطع شود و به تسخن منتقل شود؛

در صورت اول لازم می آید که متحرک میل و حرکت به سوی ضدین داشته باشد؛ چرا که داشتن تبرد یعنی میل به تبرد دارد و به تسخن منتقل شدن یعنی میل به تسخن دارد، و میل و حرکت به سوی دوضد باطل است. پس این شق صحیح نیست.

در صورت دوم که تبرد قطع و منتقل به تسخن شود، چند حالت دارد :

۱.ب) انتقال به تسخن خودش تسخن نباشد؛ یعنی بمحض اینکه تبرد قطع شد خود تسخن بیاید، نه اینکه برود تا تسخن را شروع کند؛

۲.ب) انتقال به تسخن خودش تسخن نباشد بلکه صیروت الی التسخن باشد؛ یعنی تبرد که تمام شد عدم تبرد بجای آن بیاید و بعد تسخن را بپذیرد، که این هم دو حالت دارد :

۱_۲.ب) تسخن در آخر حاصل شود قبل از آن هیچ تسخن و تبرد نباشد

۲_۲.ب) تسخن درش حاصل شود و چیزی از تسخن را داشته باشد و درعین حال برود به سوی تسخن:

۱_۲_۲.ب) به سوی همان تسخن که دارد؛

۲_۲_۲.ب) به سوی تسخن شدید؛

با توجه به شوق فوق وقت که شی از تبرد به سوی تسخن می رود در مجموع پنج صورت متصور است، فرض اول چنانچه بیان شد حرکت به سوی دوضد است و باطل، صورت دوم که بمحض قطع شدن تبرد انتقال به سوی تسخن باشد و این انتقال خود تسخن باشد لازم می آید که انقطاع حاصل شود؛ چرا که تبرد تدریجی است چنانچه که تسخن تدریجی است و تبرد و تسخن ضد هم اند. پس تبرد و تسخن مثل حرکت رفت و برگشت است که بین شان باید انقطاع حاصل شود، حال این انقطاع یا در آن است و یا در زمان اگر درهما آن که حرکت رفت تمام شود حرکت برگشت شروع شود دراین صورت بین دو حرکت متضاد آن فاصل است و اگر حرکت رفت تمام شود و متحرک توقف نماید و در آن بعد حرکت برگشت را شروع نماید دراین صورت بین دو حرکت متضاد زمان فاصله است، پس منتهای حرکت رفت سکون است و ابتدای برگشت هم سکون است، خلاصه در هر صورت باید بین دو حرکت متضاد باید تخلل سکون باشد و انقطاع حاصل شود و این حرکت نیست. با توجه به این بیان فرض دوم هم حرکت نیست.

فرض سوم که وقت شی از تبرد به سوی تسخن حرکت می کند تبرد قطع شود و بجای آن عدم تبرد بیاید و آخر سر تسخن حاصل شود، که در ابتدا تسخن را نپذیرد در این صورت طبیعی است که سخونت را هم نپذیرفته است و این نه تنها حرکت در فعل و انفعال نیست بلکه حرکت در کیف هم نیست.

فرض چهارم که وقت شی از تبرد به سوی تسخن می رود تبرد قطع شود بجای عدم تبرد بیاید و تسخن را بپذیرد و به سوی همان تسخن حرکت نماید این حصول شی قبل از تحصیل است و تحصیل حاصل است و باطل.

متن: قوله: «أخذ من طبيعه التسخن» أي أخذ فرد من طبيعه التسخن وذلك الفرد أيضاً تسخن لا محاله فيصير المنتقل (مثلاً آب) بهذا الأخذ متسخناً والتسخن هو انتقال في طبيعه السخونه من فردٍ إلى فردٍ (که حرکت در کیف است)، وهو ظاهر.

فقوله: «و في طبيعه التسخن» أي و الانتقال المعتبر في طبيعه التسخن أخذ فردٍ من طبيعه السخونه، و إذا كان التسخن أخذ فردٍ من طبيعه السخونه يكون التبرّد أخذ فردٍ من طبيعه البروده، فيكون المنتقل إلى التسخن و هو متبرّد بعد متوجّهاً إلى أخذ فردٍ من طبيعه السخونه و إلى أخذ فردٍ من طبيعه البروده معاً. وهذا معنى قوله: «فيكون عند ما يقصد الحرّ يقصد البرد».

و في شرح المواقف: «لقائل أن يقول: إنّ التسخن له مراتب مختلفه في القوّه و الضّعف فيجوز أن ينتقل المتسخن من مرتبه إلى مرتبه أضعف منها، و هكذا إلى أن يصل بالتدرّج إلى مرتبه من مراتب التبرّد فلا يلزم التوجه إلى الضدين و لا انقطاع الحركة في اثنائها (حرکه) بل عند انتهائهما (حرکه) » انتهى.

و العجب: أنَّ أصل هذا السؤال موجود في الشفاء مع جوابه، حيث قال بعد الكلام المنقول آنفاً (ص ۴۳۳، س ۱۴): «ومع ذلك _ أي لزوم الوقوف على البرد _ فحينئذ _ أي حين أن يكون الانتقال إلى التسخن بعد الوقوف على البرد _ لا يخلو: إمّا أن يكون ذلك الانتقال نفس التسخن أو انتقالاً إلى التسخن، فإن كان (انتقال) نفس التسخن فليس بين البرد و التسخن إلّا زمان سكون كما ستعلمه.

وإن كان (انتقال) المصير إلى التسخن، فلا يخلو: إمّا أن يكون في المصير إلى التسخن أخذاً من طبيعه التسخن أو لا يكون.

فإن لم يكن (أخذاً من طبيعه التسخن) فليس ذلك (انتقال) استحاله ألّبتّه (بلکه حرکت دیگر است، حرکت اینی یا...)، و إن كان (أخذاً من طبيعه التسخن) فهناك أخذ لامحه من طبيعه التسخن و الأخذ من طبيعه السخونه تسخن فيكون عند الانتقال إلى التسخن و التوجه إليه تسخن موجود،

جواب از اشکال شارح مواقف ۹۴/۰۲/۰۷

Your browser does not support the audio tag

موضوع: جواب از اشکال شارح مواقف

فرض پنجم که متحرک از تبرد به سوی تسخن برود، تبرد قطع شود و بجای آن عدم تبرد بیاید و متحرک درعین اینکه تسخن را بپذیرفته به سوی تسخن شدیدتر برود، آیا این فرض حرکت در تسخن است، که قبول سخونت شدید شود؛ چرا که تسخن شدید یعنی اینکه قبول شدید باشد، بعبارت دیگر سخونت را شدیداً قبول نماید چنانچه که تسخن ضعیف یعنی قبول ضعیف سخونت؟

شارح مواقف: این فرض حرکت در تسخن است چرا که متحرک از تسخن ضعیف به سوی تسخن شدید می شود و در آخر تسخن شدید را می پذیرد. و انتقال تدریجی از تسخن ضعیف به تسخن شدید حرکت است.

ص: ۳۴۹

جواب این سینا: فرض پنجم هم حرکت در تسخن نیست که قبول شدید شود، بلکه حرکت در سخونت است و آنچه که در آخر واقع می شود سخونت شدید است نه تسخن شدید؛ چرا که تسخن تدریجی است و چنانچه در غایت تسخن واقع شود بدلیل امتداد که دارد قابل قسمت است به اجزأ اضعف، ضعیف، شدید و در نتیجه آنچه را ما فرض کردیم غایت باشد غایت نخواهد بود و این خلاف فرض است.

وجه این مطلب آن است که مقوله ی ان یفعل وان ینفعل وقوعش تدریجی است، نه اینکه واقع شود و بعد حرکت نماید، بعبارت دیگر تدریج ذاتی ان یفعل وان ینفعل است و حرکت در مقوله آن است که متحرک در یک آن نوع و صنف از مقوله را داشته باشد که در آن قبل و آن بعد آن نوع و صنف را نداشته باشد و مقوله ای ان یفعل وان ینفعل چون تدریج ذاتی اش است در آن واقع نمی شود؛ مثلاً- تبرد و تسخن امر تدریجی است که از اوّل تا آخرش یک تبرد و یک تسخن است که حاصل می

شود نه اینکه حاصل شود ووصف حرکت را بپذیرد، اما برودت امر آنی است یعنی در آن وقع می شود ولذا می تواند حرکت را قبول کند وحرکت درمقوله ای کیف واقع می شود.

خلاصه: آنچه که مطلوب وغایت حرکت است باید در آن واقع شود، نه در زمان، والا لازم می آید که آنچه غایت بود غایت نباشد واین خلف فرض است، ومقوله ای ان ینفعل وان ینفعل در آن واقع نمی شود پس آنچه که در آن واقع می شود سخونت است که کیف است نه تسخن که مقوله ی ان ینفعل است.

ص: ۳۵۰

تذکر: چنانکه اشاره شد بیان مشهور مبتنی تدریجی بودن ان ینفعل وان یفعل است و بیان لاهیجی مبتنی بر تعریف حرکت درمقوله است؛ یعنی مشهور در دلیل خود از تدریجی بودن مقوله ی ان ینفعل وان یفعل استفاده می کند و حرکت در این دومقوله را باطل می داند و لاهیجی باتوجه به تعریف حرکت درمقوله و اینکه حرکت از ضد به ضد دیگر با سکون همراه است حرکت درمقوله ی ان ینفعل وان یفعل را باطل می کند، ولی چنانکه از بیان ابن سینا و پاسخش به اشکال فوق بر می آید باید از هر دو مبنا استفاده کنیم تا استدلال تمام شود. مشهور باید علاوه بر تدریجی بودن مقوله ی ان ینفعل وان یفعل از تعریف حرکت درمقوله و اینکه حرکت از ضد به ضد دیگر با سکون همراه است استفاده کند تا دلیل اش تام باشد و لاهیجی هم نیاز دارد که تدریجی بودن مقوله ی ان ینفعل وان یفعل استفاده کند تا دلیل اش کامل باشد.

متن: اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَفْرُضَ التَّسَخُّنَ "الْمَتَوَجَّهَ إِلَيْهِ" مَا (تسخن) هُوَ فِي الْغَايَةِ تَسَخُّنٌ (درانتهای حرکت است / در شدت تسخن است) وَ يَكُونُ الْإِنْتِقَالَ مِمَّا هُوَ أَوْفَعُ مِنْهُ (ما هو فی...)» انتهى.

فقوله: «اللَّهُمَّ إِلَى آخِرِهِ» هُوَ أَصْلُ (ریشه) ذَلِكَ السُّؤَالُ (سوال شارح مواقف؛ بدلیل انتقال مما هو اضعف که در کلام شیخ است).

ثم (دنبالهء مطلب قبل یعنی فرض اخیر / مطلب مستقل) التسخن نفسه و كل حركة فإنه ينقسم بالزمان (بواسطه ای زمان) علی ما ستعرف ، و حينئذ (عندالانتهای که تسخن قوی می آید) يستكمل السخونه فی آن، فلا يكون تسخن (درنهایت تسخن نداریم؛ چرا که آنچه درنهایت آمده آنی است و تسخن امر تدریجی است)، فإن كان تسخنا (اگر آنچه که در آخر آمده تسخن است) فهو منقسم (چون امر تدریجی است) إلى أجزاء و يكون كل جزء من التسخن (تسخن نهایی) يفرض تسخنا (خبریکون)، و يكون الجزء المتقدم منه (تسخن) أضعف، فلا يكون بالغایه فلا يكون تسخنا بهذا المعنى (تسخن نهایی) و فرض تسخنا، هذا خلف. و إما أن يكون التسخن غیر منقسم البته فلا يكون حركه، بل سخونه و إما أن يكون منقسما فلا يكون من التسخن ما هو غایه. فليس إذن من شرط التسخن هو أن يكون فی الغایه، بل أن يكون أخذًا فی السخونه و لا يتسخن فی الغایه.

ثم أجاب (شيخ) عنه (سوال) بما حاصله: أنَّ التسخن بل كلَّ حركة فإنه منقسم بالزمان فحين أن يفرض التسخن "المتوجه إليه" ما هو تسخن في الغايه يجب أن يستكمل السخونه في آن، (وقتي که در تسخن حرکت باشد) فلا يكون هناك (وقتي که تسخن شديد آمده) تسخن لأنه إن كان هناك تسخن فهو منقسم إلى أجزاء كل منها تسخن و يكون الجزء المتقدم منه أضعف فلا يكون بالغايه ما فرضنا تسخنًا بالغايه.

قال: فليس إذن من شرط التسخن أن يكون في الغايه بل أن يكون آخذاً في السخونه و (حاليه) لا يتسخن في الغايه» انتهى.

و لا يخفى أن ما ذكره في التسخن بالغايه جارٍ في كلِّ مرتبه من مراتب التسخن، لأنَّ أيَّ مرتبه من التسخن يفرض كونها مطلوبه للحركه في التسخن يجب أن يكون واقعه في آن، فإنَّها (مرتبه تسخن که در آخر است) لو كانت واقعه في زمانٍ لانقسمت إلى أجزاء كل منها تسخن و مسبوق بجزءٍ آخر هو أيضاً تسخن أضعف أو أقوى فلا يكون (مرتبه که در غایت است) تلك المرتبه المطلوبه هذا خلف. فإذا كانت (مرتبه) واقعه في آن يكون سخونه لا تسخنًا، هذا.

اشکال نقضی و دفع آن ۹۴/۰۲/۰۸

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال نقضی و دفع آن

برای عدم حرکت در مقوله ی ان یفعل وان ینفعل گفتیم که اگر مثلاً حرکت در تسخن الی تبرد داشته باشیم یا لازم می آید اجتماع ضدین و یا انقطاع حرکت لکن التالی بکلا قسمه باطل فالمقدم مثله.

به بیان دیگر: اگر حرکت در مقوله ی ان ینفعل داشته باشیم مثلاً از تسخن الی التبرد حرکت داشته باشیم نمی توانیم بگوییم با حفظ تسخن تبرد داریم والا لازم می آید اجتماع ضدین پس باید بگوییم که تسخن قطع و تبرد شروع می شود و این انقطاع حرکت است. و در نتیجه حرکت در مقوله ی ان ینفعل نداریم.

ص: ۳۵۲

اشکال نقضی: در حرکت کیفی هم می توانیم همین حرف را بگوییم، به این بیان که وقت برود شروع می شود یا حرارت قطع می شود و یا حرارت قطع نمی شود، اگر حرارت قطع شود وقفه حاصل می شود و حرکت نیست و اگر حرارت قطع نشود باید متحرک میل به دوتا ضد داشته باشد که صحیح نیست. پس باید در کیف هم حرکت نداشته باشیم، در حالیکه شما حرکت کیفی را قبول دارید.

جواب: متحرک وقتی که از سخونت منتقل به بروت می شود سخونتش باقی است اما توجه به سخونت ندارد پس اجتماع ضدین لازم نمی آید؛ چرا که انتقال از سخونت به بروت یعنی توجه به بروت نه حصول بروت تا اجتماع سخونت و بروت شود و زمانی هم که بروت حاصل شد دیگر سخونت باقی نیست تا اجتماع ضدین شود، و از طرفی در زمان توجه به بروت هر چند سخونت باقی است ولی توجه به سخونت وجود ندارد تا اجتماع توجه به بروت و توجه به سخونت شود. پس

در حرکت کیفی نه اجتماع برودت و سخونت می شود و نه اجتماع توجه به برودت و توجه به سخونت تا اجتماع ضدین شود، اما در مانحن فیه توجه به سخونت با توجه به برودت جمع می شود و اجتماع ضدین است؛ چرا که وقتی متحرک از تسخن منتقل به تبرد می شود چنانچه تسخن را داشته باشد و به برودت منتقل شود اجتماع تسخن و تبرد می شود که ضدان اند.

شارح مواقف: هر چند در مقوله ای فعل و انفعال حرکت مستقل وجود ندارد ولی حرکت بالتبع وجود؛ چرا که حرکت در تاثیر و تاثیر تابع چیزهای که تاثیر و تاثیر در آنها واقع می شود و اموری داریم که تاثیر و تاثیر در آنها به تدریج واقع می شود.

ص: ۳۵۳

اراده: حرکت در اراده وجود دارد؛ مثلاً ما اراده می کنیم که به مسجد برویم و بعد قدم های پی در پی برمی داریم و به مسجد می رویم قدم های پی در پی حرکت است که به تبع اراده های پی در پی است که تاثیر در قدم می گذارد.

اَرّه: که خوب می برد کم کم کند می شود و این کند شدن به تدریج حرکت است و بالتبع تاثیر آن به تدریج ضعیف می شود.

قابل: قابلی که استعداد دارد کار را تمام کند وقتی که شروع به کار می کند استعدادش کم کم روبه ضعف می رود و بالتبع تاثیر آن هم کم کم به سمت نقص می رود.

جواب: درجای که ما فکر می کنیم حرکت دران یفعل است حرکت در فعل است و درجای که گمان می کنیم حرکت دران ینفعل است حرکت درانفعال است. و مثال های هم که آورده شد گویای این مطلب است. چرا که ان یفعل وان ینفعل ذاتش تدریجی است و حرکت در امر تدریجی واقع نمی شود.

متن: فإن قيل: هذا الدليل المذكور (ص ۴۳۳، س ۱) منقوض بحرکه الاستحاله (حرکت در کیف) فإنّ المنتقل من السَّخونه إلى البروده لا یكون سخونه باقیه و إلّا (اگر سخونت باقی باشد) لزّم اجتماع الضّدين و إذا لم یکن السخونه باقیه و (حالیه) البروده لا توجد إلّا بعد وقوف الحرکه فی السَّخونه فینهما زمان سکون فلا یكون هناك حرکه السخونه إلى البروده علی الاستمرار. (بلکه حرکت قطع بعد شروع می شود)

أقول: المنتقل من السخونه إلى البروده هو المتبرّد و التبرّد هو التوجّه إلى البروده فلو كان المتوجّه إلى البروده ذا سخونه لا یلزم اجتماع الضّدين إذ لا- مضاده بین السخونه و بین التوجّه إلى البروده بل بین السخونه و البروده أو بین التوجّه إلى السخونه و التوجّه إلى البروده، (متعلق لا یلزم:) بخلاف ما نحن فيه، فإنّ المنتقل من التسخّن إلى التبرّد متوجّه إلى التبرّد و فی ضمن التبرّد إلى البروده، فلو كان ذا تسخّن لكان متوجّهاً إلى السخونه أيضاً و بین التوجهین تضادّ لا محاله.

ثمَّ إنّ هذا الدليل (که بر نفی حرکت در فعل وانفعال اقامه کردیم) كما ينفى الحركة بالذات عن مقولتي الفعل و الانفعال ينفى الحركة بالتبعيه أيضاً كما لا يخفى.

فلا- وجه لما في "المواقف" و "شرحه": من أنّ الحقَّ أنّ الحركة فيهما (مقوله فعل وانفعال) تبع الحركة: (١) إمّا في القوّه إرادته كانت أو طبيعه (٢) أو في الآله (٣) وإمّا في القابل. فإنّ العزيمه (اراده) قد تنفسخ (عبور می کند) يسيراً يسيراً والطبيعه قد تجوّز كذلك و الآله قد تكل (کند، فرسوده) كذلك والقابل ربّما ينقص استعداده لتمام الفعل شيئاً فشيئاً. ففي جميع هذه الصّور يتبدّل الحال أولاً في تلك الأمور (امور چهار گانه) و يتبعها الحركة في الفاعليّه (در تاثیر) و التبدّل في التأثير يستلزم التبدّل في التأثير فيقع الحركة في المقولتين تبعاً.

بل الحقّ أنّ التغير التدريجي في أن يفعل (مقوله فعل) توهم من التغير التدريجي في ما يتمّ به الفعل من الأمور المذكوره و في أن ينفعل (مقوله انفعال) في ما يتمّ به الانفعال.

سه وجه برای حرکت در مقوله فعل وانفعال ۹۴/۰۲/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: سه وجه برای حرکت در مقوله فعل وانفعال

سه وجه برای وجود حرکت در مقوله ان يفعل وان ينفعل گفته شده است

وجه اوّل : حرکت در مقوله ان يفعل وان ينفعل به این صورت باشد که شیء فاعلیت و منفعلیت نداشته باشد و آهسته آهسته حرکت نماید که فعل و انفعال و به تعبیر دقیق تر فعل داشتن و انفعال داشتن و یا فاعلیت و منفعلیت را بدست آورد، طبق این تصویر فعل و انفعال و یا فاعلیت و منفعلیت حرکت ندارد، بلکه شی می رود که فعل و انفعال و یا فاعلیت و منفعلیت را بدست آورد. پس فعل و انفعال و یا فاعلیت و منفعلیت غایت حرکت است. مثل اینکه شی سفید باشد و بخواهد تسود پیدا کند برای این منظور لحظه به لحظه حرکت نماید تا برسد به تسود که مقوله ای ان ينفعل است.

ص: ۳۵۵

وقت که شی به سوی تسود حرکت می کند تسود در آخر بدست می آید، همین در تسوید، برخی گفته اند که حرکت به سوی تسود حرکت در مقوله ای ان ينفعل است و حرکت به سوی تسوید حرکت در مقوله ای ان يفعل است.

وجه دوّم : مثلاً اگر آتش داشته باشیم و آب که نه آتش حرارت ایجاد کند و نه آب حرارت را بپذیرد؛ یعنی بهم مرتبط نباشد، وبعد آتش را گذاشتیم زیر آب که آتش به تدریج حرارت ایجاد نماید و آب به تدریج حرارت را بپذیرد، در این صورت حرارت به تدریج فاعل و آب به تدریج منفعل است.

تذکر : فرق وجه اوّل وجه دوّم در این است که در وجه اوّل حرکت از نبود فعل به سوی فعل و از نبود انفعال به سوی انفعال

است ولی دروجه دوّم حرکت در خود تسخن و تسخین است.

وجه سوّم: گاهی انفعال حاصل است و کم کم شدت پیدا می کند مثلاً در زمستان وقت که آب می خواهد گرم شود زود گرم نمی شود ولی وقت که ولرم شد و به حالت توسط رسید گرم شدن و انفعال آب از حرارت سرعت پیدا می کند، که انفعال از اوّل است ولی سرعت ندارد و بعد کندی انفعال به سرعت انفعال تبدیل می شود.

برسی وجه اوّل: وجه اوّل این بود که جسم فعل و انفعال را نداشته باشد و به تدریج به سمت واجد شدن فعل و انفعال برود، در این صورت هر چند تدریج است ولی این تدریج قبل از فعل و انفعال است و فعل و انفعال دفعتاً حاصل می شود، روشن است که در این وجه حرکت در فعل و انفعال نیست، بلکه برای بدست آوردن فعل و انفعال است. پس هر چند حرکت داریم ولی حرکت در فعل و انفعال نیست که مورد بحث ما است.

ص: ۳۵۶

بررسی وجه ثانی : در این وجه مثال به تسخن زده شد که بمعنای گرم شدن است. در تسخن شی از سردی به سوی گرمی پیش می رود، عبارت دیگر تغییر از گرمی به سوی سردی است، که شی به تدریج از سردی به گرمی می رود، درجه از تبرد را رها می کند و درجه از تسخن را می گیرد، توجه داریم که هر درجه تسخن را که نگاه کنیم نسبت به درجه بعد تبرد دارد و بالعکس وقت که شی از تسخن به سوی تبرد می رود هر درجه از تبرد نسبت به درجه بعد تسخن است. پس وقت که شی به سوی تسخن می رود در هر مرتبه تسخن را می گیرد و تبرد را رها می کند؛ یعنی از ضدی به ضدی دیگر منتقل می شود و انتقال بین دو ضد همیشه با سکون همراه است و لذا حرکت نداریم، عبارت دیگر قطعات از فاعلیت و منفعلیت کنار هم ردیف شده است نه اینکه یک امر متصل داشته باشیم.

اگر در این تصویر که شد دقت کنیم می بینیم که این قطعات که به تبرد و تسخن تقسیم شد یکی در میان تبرد و تسخن داریم؛ چون هر تسخن نسبت به درجه ای بعد تبرد است. پس بین تسخن ها سکون فاصله است و لذا حرکت نیست (۱).

بررسی وجه سوّم : وجه سوّم این بود که فعل به صورت بطلی انجام می شد و بعداً به تدریج همین فعل سرعت می گرفت مثل اینکه سنگی از بالا- به سمت پایین بیاید ابتدا به صورت آهسته می آید و وقت که نزدیک زمین رسید سرعت می گیرد یا بالعکس وقت که سنگی را از پایین به سمت بالا پرتاب کنیم اوّل سریع حرکت می کند بعد بطلی می شود.

ص: ۳۵۷

۱- (۱). تصویر دقیق این فرض و اشکال آن با توجه فرض های متعدد که از و بالجمله به بعد مطرح می شود روشن می گردد.

در این وجه قبول داریم که بطی بالفعل سریع بالقوه است و بعداً این قوه تبدیل به فعلیت می شود و تبدیل قوه به فعلیت حرکت است، ولی این تبدیل بالقوه به بالفعل در سرعت است و سرعت وصف حرکت و وصف فعل و انفعال است، نه حرکت و نه فعل و انفعال.

نکته: این دومقوله با اینکه قوام شان به تدریج است ولی در عین حال حرکت ندارد، وجه این مطلب آن است که حرکت در مقوله عبارت است از اینکه شی در هر آن فرد یا نوع و صیف از مقوله را داشته باشد که در آن قبل و آن بعد آن فرد یا نوع و یا صنف را نداشته باشد (ر.ک: ص ۹۸)، اما مقولات که در ذات شان تدریج است چنانچه مقوله ای ان یفعل وان ینفعل این گونه است در آن واقع نمی شود و تحقق ندارد تا بگوییم که متحرک در این آن نوع یا صنف مقوله ای ان یفعل وان ینفعل را دارد. پس این مقولات در زمان واقع می شود و نمی توانیم بگوییم که متحرک در این آن نوع و یا صنف و یا فرد از مقوله ای ان یفعل وان ینفعل را دارد که در آن قبل و آن بعد آن نوع و یا صنف را ندارد. خلاصه مقولاتی می تواند که حرکت داشته باشد که در آن واقع شود و مقوله ای ان یفعل وان ینفعل نمی تواند در آن واقع شود و لذا متحرک نمی تواند در یک آن فرد از این دومقوله را داشته باشد.

متن: قال الشيخ: «و أما مقوله أن يفعل و أن ینفعل، فربما ظن أن فیهما حركة من وجوه (متعلق ظن / متعلق حرکت). (۱) من ذلك (یکی از وجوه) أن الشیء یكون (ای یتحقق) و (حالیه) لا یفعل و لا ینفعل (مثلاً خورشید در لباس تأثیر نمی گذارد و لباس هم از خورشید متأثر نیست)، ثم یتدرج سیراً سیراً إلى أن یصیر یفعل أو ینفعل، فیکون أن یفعل و أن ینفعل غایه لذلك التدرج، مثل السواد فإنه غایه للتسود (چنانچه تسود طبق این فرض غایت تدرج است) ، فظن أن فی هاتین المقولتین حركة.

(۲) وأيضاً (یعنی هم چنین یکی از وجوه این است): فإنه قد يتغير الشيء من أن لا- يكون ينفعل بالحرء (یعنی شی متاثر از حرارت نیست) أو يفعله (یعنی تاثیر درحرارت ندارد) إلى (متعلق يتغير) أن ينفعل بالحرء أو يفعله، و يكون ذلك (تغيير) قليلاً قليلاً فيُظن أن ذلك حركه.

(۳) وأيضاً: فإنّ الانفعال قد يكون بطيئاً، فيتدرج يسيراً يسيراً إلى أن يسرع و يشتدّ و بالعكس (اولاً سريع است و می رود به سوی بطی شدن) فيظنّ أنّ ذلك حركه إلى السرعة.

فأقول: أمّا الوجه الأوّل: فلا تكون الحركه فيه في الفعل و الانفعال، بل في اكتساب الهيئه و الصوره التي بها (هيئت و صورت) يصح أن يصدر الفعل (فاعل بشود) أو الانفعال (منفعل بشود).

و أمّا الوجه الثانی: فيحله (حل می کند و باطل) ما سنبين بعد (ص ۱۰۷)، من أنّه لا- سبيل إلى أن يتصل السبيل من تبرّد إلى تسخنّ أو تبريد إلى تسخين إلّا بانقطاع و تخلّل وقفه (مضاف اليه یعنی وقفهء اندکی تخلل نماید/ عطف بر تخلل یعنی توقف کند).

و أمّا الوجه الثالث: فلا أعنف (منع شدید نمی کنم، درگیر نمی شوم) من يجعل الاستحاله (مفعول اوّل) من السّرعه بالقوه إلى السّرعه بالفعل يسيراً يسيراً حركه (مفعول دوّم يجعل)، و هو(استحاله) استكمال لما بالقوّه من حيث هو القوّه. لكن ذلك في السرعة و البطء، و ليسا (سرعت و بط) بحرکتين و لا فعليين و لا انفعالين، بل عارضين و كيفيتين و هيئتين لها (حركت) أو لفعل أو لانفعال .» انتهى كلام الشيخ.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: مقولات که در آن حرکت واقع می شود

بحث در این بود که در کدام مقوله حرکت واقع می شود و در کدام مقوله حرکت وجود ندارد، مقولات که در آن حرکت وجود ندارد بیان شد حال می پردازیم به چهارمقوله ی که حرکت در آن واقع می شود.

کم: یکی از مقولات که در آن حرکت واقع می شود کم است.

انواع حرکت در کم: حرکت در کم یا به سمت زیاده است و یا به طرف نقصان، و هر یک از زیاده و نقصان به دو صورت می تواند باشد؛ حرکت به سمت زیاده یا به اضافه کردن چیزی است که به آن «نمو» گفته می شود و یا بدون اضافه کردن چیزی که به آن «تخلخل» می گویند. حرکت به سمت نقیصه هم یا به کم کردن چیزی است که به آن «ذبول» می گویند و یا بدون کم کردن چیزی است که به آن «تکاثف» می گویند.

نمو: رشد متناسب در اقطار سه گانه که در سن مخصوص وجود دارد، پس چنانچه رشد متناسب نباشد و یا در اقطار سه گانه نباشد به آن رشد گفته نمی شود، بلکه چاقی است و یا مریضی.

تخلخل: وقتی حجم جسمی زیاد شود بدون اضافه کردن چیزی به آن اصطلاحاً تخلخل گفته می شود، مثل اینکه شیشه ی را مک بزیم که مقداری از هوایش خارج شود هوای مانده داخل شیشه کش می آید و متخلخل می شود چرا که خلا محال است.

ذبول: کم شدن حجم جسم با کم شدن اجزا جسم ذبول است، مثل اینکه جسمی را بکوییم تا اجزایش پودر و در هوا پخش شود.

ص: ۳۶۰

تکاثف: کم شدن حجم جسم بدون کم شدن اجزای جسم تکاثف است، مثلاً- وقتی که به داخل شیشه فوت کنیم هوای متخلخل شده فشرده و حجمش کم می شود.

انواع تخلخل و تکاثف: هر یک از تخلخل و تکاثف به حقیقی و مشهوری تقسیم می شود، و بلکه معنای عرفی هم برای تخلخل و تکاثف وجود دارد. پس هر یک از تخلخل و تکاثف سه اطلاق دارند.

انواع تخلخل:

۱. تخلخل حقیقی: اضافه شدن حجم جسم بدون اضافه شدن چیزی از خارج به آن، مثل شیشه ی که با مک زدن مقدار

از هوایش هوای باقی مانده اش متخلخل می شود چرا که خلا محال است.

۲. تخلخل مشهوری: اضافه شدن حجم جسم با اضافه شدن اجزای از بیرون به جسم، مثل پنبه که وقتی بزنیم هوا داخل و حجمش زیاد می شود.

۳. تخلخل عرفی: عرف به جسم که رقیق و شل باشد می گویند متخلخل است.

انواع تکائف:

۱. تکائف حقیقی: کم شدن حجم جسم بدون کم شدن اجزای جسم تکائف حقیقی است، مثل اینکه به شیشه ی متخلخل فوت کنیم و هوای داخل آن فشرده و حجمش کم شود.

۲. تکائف مشهوری: کم شدن حجم جسم با کم شدن اجزای جسم مثل پنبه ی که فشرده شود و هوای آن خارج شود.

۳. تکائف عرفی: عرف به جسم غلیظ متکائف می گویند.

از میان اقسام تخلخل و تکائف آنچه که در باب حرکت در مقوله مراد است تخلخل و تکائف حقیقی است.

متن: و المصنّف لمّا فرغ من بیان نفی الحرکه عن سائر المقولات شرع فی تفصیل ما (مقوله) يقع فيه الحرکه (بیان ما) من المقولات الاربع.

فقال: ففي الكم ؛ أي وقوع الحرکه فی الكم باعتبارین:

ص: ۳۶۱

أحدهما: التَّخلُّل و التَّكاثف. و الآخر: النَّمُو و الذَّبُول.

فإنَّ الانتقال في الكَمِّ: إمَّا أن يكون من النقصان إلى الزيادة أو من الزيادة إلى النقصان. و الأوَّل: يكون: إمَّا بورود ماده تزيد في كميَّه الجسم و هو النَّمُو أو بدونه و هو التَّخلُّل، كما في هواء باطن القاروره(شيشه) عند مَصِّها(مك زدن). و الثَّاني: إمَّا أن يكون بنقصان جزء و هو الذَّبُول كما في المدقوق، أو بدونه و هو التَّكاثف كما في هواء باطن القاروره عند النفخ فيها.

فالتَّخلُّل: هو أن يزيد مقدار الجسم من غير أن ينضمَّ إليه غيره.

والتَّكاثف: هو أن ينتقص مقدار الجسم من غير أن يفصل منه(جسم) جزء.

وهذان هما التَّخلُّل و التَّكاثف الحقيقيَّان.

وقد يطلق التَّخلُّل على الانتفاش(باد كردن) و هو(انتفاش) أن يتباعد أجزاء الجسم بعضها عن بعض بحيث يداخلها جسم غريب كالهواء كما في القطن المنفوش.

والتَّكاثف على الاندماج و هو(اندماج) أن يتقارب أجزاء الجسم بحيث يخرج عنها ما بينها(اجزاء) من الجسم الغريب، كما في القطن الملفوف(فشرده شده) بعد نفشه(باد كردنش).

وهما(تخلُّل و تكاثف) من قبيل الوضع لرجوعهما(تخلُّل و تكاثف) إلى هيئته نسبه الأجزاء بعضها مع بعض.

وهذا الانتقال بالنَّظر إلى الأجزاء حركه أَيْتِيه و أمَّا بالنَّسبه إلى الكلِّ فحركه في الوضع بحسب الداخل، كما في الفلك بحسب الخارج. و ليس بحركه في الكَمِّ كالنَّمُو على ما توهم لما ستعلم.

وقد يطلقان أيضاً على رقه القوام و غلظه، و هما(قوام و غلظت) من مقوله الكيف، فالمراد منها(تخلُّل و تكاثف) هاهنا هما الحقيقيَّان .

حرکت در مقوله کم ۹۴/۰۲/۱۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: حرکت در مقوله کم

ص: ۳۶۲

بحث در این داشتیم که درجه مقوله ای حرکت واقع می شود و درجه مقوله ای حرکت واقع نمی شود، بیان کردیم که در چه مقولاتی حرکت نیست. چهار مقوله ای که در آن حرکت وجود دارد یکی کم است، که به دو صورت کلی حرکت در آن واقع می شود؛ یکی اینکه چیزی به جسم افزوده شود و یا از آن چیزی کم گردد و بعبارت دیگر زیاده و یا نقیصه در موضوع حاصل

شود که به اولی اصطلاحاً نمو و دومی ذبول می گویند و دیگر آنکه زیاده و نقیصه در کار نباشد بلکه موضوع به سوی صغرو کبر می رود و از آن تخلخل و تکاثف تعبیر می شود مثل اینکه جسمی بر اثر حرارت فشرده شود و از کبر به سمت صغر برود و یا بر اثر برودت از صغر به سمت کبر برود، توجه داریم که چیزی به جسم اضافه و یا از آن چیزی کم نمی شود ولی درعین حال صغر و کبر حاصل می شود. پس در هر دو قسم تغییر کمی چه آنجای که زیاده و نقیصه باشد و چه آنجای که زیاده و نقیصه در کار نیست با صغر و کبر مواجه ایم و حرکت از صغر به سوی کبر و یا از کبر به سوی صغراست.

در قسم اول که چیزی به موضوع اضافه می کنیم تا کبر حاصل شود و یا چیزی از موضوع کم می کنیم تا کبر حاصل گردد، در هر صورت موضوع ثابت است؛ چرا که موضوع عبارت است از ماده ای که دارای صورت است مثلاً ماده ای انسان با صورت نوعیه آن موضوع حرکت است که با اضافه شدن و کم شدن عوض نمی شود. همین طور در قسم دوم حرکت کمی موضوع تغییر نمی کند؛ چرا که چیزی به موضوع اضافه و یا چیزی از آن کم نمی گردد، بلکه موضوع فشرده و یا باز می شود، عبارت دیگر حرارت و برودت بر موضوع عارض می گردد و به دنبال آن تخلخل و تکاثف عارض بر جسم می شود. پس موضوع ثابت داریم که دارای حرکت است و چون مسافت کم است این حرکت کمی است. با توجه به آنچه بیا شد حرکت کمی دو قسم است و فرق بین دو قسم هم روشن است، در قسم اول که به صورت نمو و ذبول است موضوع اصلش باقی است هر چند ظاهرش تغییر می کند ولی در قسم دوم که صورت تخلخل و تکاثف است موضوع حتی ظاهرش هم تغییر نمی کند، فرق دوم این است که در قسم اول حرکت با زیاده و یا نقیصه حاصل می شود اما در قسم دوم بدون زیاده و نقیصه حرکت بوجود می آید.

نکته : تخلخل و تکاثف به دو قسم حقیقی و مشهوری تقسیم می شود؛ تخلخ و تکاثف حقیقی آنست که بدون اضافه شدن چیزی جسم اضافه حجم پیدا نماید و بدون اینکه چیزی از آن کم شود حجمش کم گردد. اما تخلخل و تکاثف مشهوری آن است که با اضافه شدن چیزی به جسم اضافه حجم پیدا نماید و با کم چیزی از آن حجمش کم گردد مثلاً نَداف که پنبه را می زند اجزای آن از هم فاصله پیدا می کند و هوا داخل آن شده و متخلخل می گردد و وقت که هوا را خارج نماییم حجمش کم و متکاثف می شود، این قسم از تخلخل و تکاثف با نمو و ذبول فرقی آن است که در نمو و ذبول زیاده و نقیصه از جنس موضوع است ولی در تخلخل و تکاثف زیاده و نقیصه از جنس موضوع نیست.

اشکال : حرکت بین متضادین است و صغیر و کبیر متضادین نیستند. پس حرکت در صغیر و کبیر نداریم.

مقدمه اوّل این اشکال قبلاً بیان گردید، مقدمه دوّم بیانش این است که در متضادین باید غایت خلاف داشته باشیم ولی صغیر و کبیر چون حد محدود ندارد نمی توانیم بگوییم بین شان غایت خلاف است؛ چرا که صغیر را می توانیم صغیر تر نماییم همین طور کبیر را می شود کبیر تر نماییم و لذا بجای نمی رسیم که غایت خلاف حاصل شود.

جواب اوّل : ما خود مان را خیل مقید نمی کنیم که حرکت را حتماً بین متضادین بدانیم، بلکه آنچه که در حرکت مهم می باشد دو امر است یکی اینکه مبداء و منتها قابل جمع نباشند حال ممکن است غایت خلاف هم داشته و متضادین باشند و ممکن است غایت خلاف نداشته و تضاد هم نداشته باشند و دیگر آنکه متحرک بین مبداء و منتها یسیراً یسیراً حرکت نماید، بعبارت دیگر شی بین مبداء و منتها یسیراً یسیراً تبدیل پیدا نماید. در هر جای این دو ویژگی باشد حرکت است و در تبدیل کمی این دو ویژگی وجود دارد اولاً تضایف دارند و صغیر من حیث هو صغیر با کبیر من حیث هو کبیر جمع نمی شوند و ثانیاً متحرک یسیراً یسیراً از صغیر به کبیر یا بالعکس در حرکت است پس حرکت کمی وجود دارد.

جواب دوم: در جواب اول حرکت را مشروط به تضاد مبداء و منتها ندیدیم و گفتیم بین صغیر و کبیر تضاد نیست و در عین حال حرکت است، در این جواب تضاد را بین صغیر و کبیر اثبات می کنیم.

توضیح مطلب: بین صغیر و کبیر چه تقابلی می تواند باشد؟ کسانی که تضاد را قبول ندارد می گوید بین صغیر و کبیر تضایف است که در این صورت صغیر و کبیر با مقایسه درست می شود و اگر مقایسه نباشد صغیر و کبیر نداریم، وقت چیزی را نسبت چیزی دیگر مقایسه نماییم می گوییم صغیر است و اگر همان شی را به چیز دیگر مقایسه نماییم کبیر خواهد بود.

ما قبول داریم که صغیر و کبیر در بعضی جا تضایف دارد ولی بطور مطلق این گونه نیست، بلکه در بعض جا بین شان تضاد است مثلاً در انواع نباتات و حیوانات صغیر و کبیر تضاد دارند یعنی در طبیعت این طور است که انسان های کوتاه قد داریم که کوچک تر از آن نیست و همین طور انسان های بلند قدی داریم که بلند تر از آن نیست، هر چند ممکن است باشد ولی در طبیعت نداریم، یا مثلاً اسب در کوچکی و بزرگی یک اندازه ای دارد که در طبیعت کوچک تر و بزرگ تر از آن نداریم. پس در نبات و حیوان غایت خلاف داریم، مبداء و منتها که نامی و ذایل باشد بین شان غایت خلاف است و تضاد دارند. بنابراین اگر تضاد را در حرکت شرط بدانیم صغیر و کبیر تضاد دارند و می توانیم حرکتی از نمو به سوی ذبول و بالعکس و همین طور از تخلخل به سوی تکاثف و بالعکس داشته باشیم.

اشکال: طبق این بیان شما باید همه ای حرکت های کمی را حرکت اینی قرار دهید و حرکت های کمی همه اش حرکت های اینی خواهد بود؛ چرا که چیزی که بزرگ می شود مکان بزرگ تری را می گیرد و چیزی که کوچک می شود مکان کمی تری را می گیرد.

جواب : دلیل ندارد که در موضوع واحد دوتا حرکت جمع نشود، یک موضوع هم می تواند حرکت کمی داشته باشد و هم حرکت اینی و یا هم حرکت اینی داشته باشد و هم حرکت وضعی. موجودی که نمو دارد دوتا حرکت دارد هم حرکت اینی و هم حرکت کمی.

متن: قال الشيخ في طبيعيات الشفاء: « و الکم ففیه أيضاً حرکه و ذلک علی وجهین:

أحدهما: بزيادة مضافه فينمو لها (زيادة) الموضوع أو نقصان يقع بالتحلل فيقص له (بخاطر نقصان) الموضوع، و صورته (موضوع) في الامرین (در آنجای که به سمت زیاده و نقیصه می رود) باقیه، وهذا (حرکت) یسمی ذبولاً و نمواً.

و قد یكون (حرکت در کم) لا- بزيادة تزداد علیه (موضوع) و نقصان تنقص منه (موضوع)، بل بأن یقبل الموضوع نفسه (یعنی بدون اضافه کردن چیزی یا کم کردن چیزی) مقداراً أكبر أو أصغر بتخلخل أو تكاثف من غیر انفصال فی أجزائه.

و هذا (قسم ثانی) وإن كان یلزمه (حرکت کمی) استحاله (تغییر) قوام و هی (تغییر قوام) من کیف، فتلك غیر از دیاده (موضوع) فی الکم و نقصانه (موضوع) فیه (کم).

ولأن هذه الحالة (نفس موضوع مقدارش کم یا زیاد شود) سلوك من قوه إلى فعل یسیراً یسیراً، فهو (این چنین سلوکی) کمال ما بالقوه فهو حرکه. لکنه قد یتشکک فیقال: إن الصّغير و الكبير لیساً بمتضادین و الحركات کلّها بین المتضادات.

فنقول: أمّا أولاً فلسنا نحن نتشدد (سخت نمی گیریم) فی إيجاب كون الحركات کلّها بین المتضادات، بل إذا كانت أشياء متقابله لا تجتمع معاً و سلک الشیء من أحدهما إلى الآخر یسیراً یسیراً (مربوط به سلک)، سمینا الشیء متحرّکاً و إن كان لا تضادّ هناك.

على أنّ الصّغير و الكبير الإضافی اللّذین یتحرّک فی ما بینهما النّامی والدّائل لیساً الصّغير و الكبير الإضافی المطلق، بل كانت الطّبیعه جعلت للأنواع الحيوانیه و النباتیه حدوداً فی الصّغير و حدوداً فی الکبر لا یتعدّاهما (حدود صغروحدود کبر)، فیتحرّک فی ما بینهما (حد صغروحد کبر) فیكون العظیم هناک (در مرز) عظیماً علی الإطلاق و لا یصیر صغیراً بالقیاس إلى عظیم آخر فی ذلک الموضوع (در آن نوع از حیوان مثلاً- انسان از نیم متر کوچک تر و دونیم متر بزرگ تر نیست و انسان که مثلاً از یک متر شروع و به دو متر می رسد از صغرمطلق دور و به کبرمطلق نزدیک می شود)، و کذلک الصّغير یكون صغیراً بالإطلاق. و إذا كان کذلک (که یکی این طرف مرز باشد و یکی طرف دیگر مرز) لم یبعد أن یشاکل المتضادات بل یكون متضاده.

فإن قال قائل: إنَّ النموَّ حركة في المكان لأنَّ المكان يتبدَّل فيه.

فالجواب: أنَّه ليس إذا قلنا: إنَّ النموَّ حركة في الكم، (مدخول ليس:) فان ذلك (حركة در کم بودن) يمنع أن يكون معه حركة في المكان فإنَّه لا يمنع أن يكون في موضوع النموَّ تبدُّلاً: تبدُّل كمَّ و تبدُّل أين، فيكون فيه حركتان معاً» انتهى كلام الشيخ .

تخلخل و تکاثف حقیقی داشتن یا نداشتن جسم بسیط ۹۴/۰۲/۱۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تخلخل و تکاثف حقیقی داشتن یا نداشتن جسم بسیط

بحث در حرکت کمی داشتیم و گفتیم که در دو مورد وجود دارد؛ یکی نمو و ذبول و دیگری تخلخل و تکاثف که مراد تخلخل و تکاثف حقیقی است.

در تخلخل و تکاثف حقیقی اختلاف است که داریم یا خیر، گروهی مدعی است که تخلخل و تکاثف حقیقی داریم.

دلیل: هیولی که قابلیت محض است با صورت جسمیه بالفعل می شود ولی صورت جسمیه عبارت است از قابلیت ابعاد ثلاثه و اندازه اش معین نیست و زمانیکه جسم تعلیمی آمده اندازه اش معین می شود. پس اندازه را جسم تعلیمی معین می کند ولی از آنجای که جسم تعلیمی عرض لازم جسم است هر جا صورت جسمیه باشد اندازه ی معین دارد، و هیولی که قابلیت محض است با صورت جسمیه بزرگ جسم بزرگ را می سازد و با صورت جسمیه کوچک جسم کوچک را می سازد.

هیولی که صورت جسمیه بزرگ دارد وقتی آنرا از دست داد صورت جسمیه کوچک را گرفت متکاثف می شود و زمانیکه صورت جسمیه کوچک را از دست داد و صورت جسمیه بزرگ را قبول کرد متخلخل می شود. پس یک هیولی داریم که با وقتی صورت جسمیه بزرگ را قبول می کند متخلخل می شود و زمانیکه صورت جسمیه کوچک را می پذیرد فشرده و متکاثف می گردد.

ص: ۳۶۷

جسم بسیط: آنچه که بیان شد طبق قول مشهور است که جسم مرکب از هیولی صورت جسمیه است ولی طبق قول شیخ اشراق هیولی را قبول ندارد و می گوید جسم بسیط و همان صورت جسمیه است تخلخل و تکاثف در جسم توجیه ندارد؛ چرا که هر جسم دارای مقدار معین است و هرگاه آن مقدارش از بین برود جسم از بین می رود پس تخلخل و تکاثف در جسم بسیط معنا توجیه ندارد. اگر بگوییم جسم بسیط مثل هیولی قابلیت دارد که با مقادیر مختلف جمع شود و با مقدار بزرگ متخلخل و با مقدار کوچک متکاثف می شود نزاع در بسیط و مرکب بودن جسم و یا در وجود و عدم وجود هیولی لفظی خواهد و حال آنکه نزاع حقیقی است.

فخر رازی: جسم بر مبنای که بسیط باشد هم می تواند تخلخل و تکاثف داشته باشد؛ چرا که جسم دارای امتداد است و می تواند

جزء داشته و جز و کل جسم بلحاظ طبیعت یکسان است، چنانکه جز آتش با کل آن بلحاظ طبیعت یکسان است، ولذا می شود جزء را متصف کنیم به صفت کل و بگوییم جزء اندازه کل را دارد و بالعکس کل را متصف کنیم به صفت جزء و بگوییم کل اندازه جزء را دارد. وقتی که جزء اندازه کل را داشته باشد متخلخل است و زما اینکه کل اندازه جزء را داشته باشد متکاثف است.

باتوجه به یکسان بودن طبیعت کل و جزء اتصاف جزء به مقدار کل و بالعکس فی نفسه جایز است و در نتیجه تخلخل و تکاثف هم ممکن است، البته ممکن است مانع خارجی وجود داشته باشد و ما نتوانیم جزء را متصف به مقدار کل کنیم مثل وقتی که جزء در ضمن کل است، که در این صورت چنانچه جزء بزرگ شود در حقیقت کل بزرگ شده و ما نمی توانیم بگوییم جزء اندازه کل را دارد. پس باید اول جزء را از جزئیت بیاندازیم و از کل جدایش کنیم آنگاه متصف کنیم به وصف کل مفروض اولاً؛ یعنی وقتی که تخلخل و تکاثف رخ می دهد سه چیز داریم:

ص: ۳۶۸

۱. کل مفروض اولاً، که همان جسم بسیط مشتمل بر جزء است.

۲. جزء جسم وقتی که فرض کردیم ولی جدا نکردیم؛

۳. کل ثانیاً، که همان جزء جدا شده است وقتی که متخلخل و به اندازه کل مفروض اولاً شود.

خلاصه: جزء جدا شده وقتی که به اندازه کل مفروض اولاً شود تخلخل است.

اشکال: تساوی طبیعت جزء و کل حرف درستی است، اما طبیعت بماهو طبیعت درش مقدار نیست تا بگوییم مقدار کل و مقدار جزء، و اگر کل مقدار معین و جزء مقدار معین دارد امر غیر از طبیعت دخیل است و اگر غیر از طبیعت مطرح است نمی توانیم کل را به جزء و جزء را به کل برگردانیم، تا بگوییم تخلخل و تکاثف داریم.

متن: وقد يتميّك في إمكان التخلخل والتكاثف بتركب الجسم من الهيولى و الصوره، فإنّ الهيولى قابل محض يتوارد عليه الصّور و المقادير المختلفه من غير أن يقتضى (هيولى) معيّناً من ذلك (واردات) بخلاف ما إذا جعل الجسم بسيطاً، فإنّه (شان) يختص حينئذ (که جسم بسیط) كلّ جسم بمقدار لا ينتقل عنه (مقدار)، إذ ليس له (جسم) من ذلك (قابلیت محض) ما للهيولى، و إلّا (اگر جسم در حالیکه بسیط است خصوصیت هیولی را داشته باشد) لم يكن فرق بينه و بين الهيولى فإنّ النزاع ليس في اسم الهيولى بل في معناها (که آیا می شود معنای هیولی را برای صورت جسمیه درست کرد یا خیر).

و أمّا ما قاله الإمام: من أنّه لا- حاجه في ذلك (امکان تخلخل و تکاثف) إلى إثبات الهيولى فإنّ الجسم إذا كان بسيطاً (جسم عبارت باشد از صورت جسمیه تنها) كان الجزء و الكلّ متساويين في الطبيعه، فجاز إتصاف كلّ منهما بمقدار الآخر ما لم يمنع مانع، فالانتقال إلى مقدار الكلّ تخلخل و عكسه (از مقدار کل به مقدار جزء) تکاثف.

ففيه: أنَّ تساوى الطبيعه فى الجزء و الكلّ مانع عن أن يتعین لشیء منهما مقدار لیمكن انتقاله من مقداره إلى مقدار الآخر.

آیا تخلخل و تکاثف جسم بسیط ممکن است ۹۴/۰۲/۱۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: آیا تخلخل و تکاثف جسم بسیط ممکن است؟

بحث در دلیل داشتیم که برامکان تخلخل و تکاثف حقیقی ارائه شده بود، به این صورت که هیولی قابل محض است وقتی که صورت کوچک را قبول کند کوچک است و زمانیکه صورت جسمیه بزرگ را بپذیرد بزرگ است، حال همان هیولی که صورت جسمی کوچک را پذیرفته چنانچه صورت جسمی بزرگ را قبول کند متخلخل می شود و چنانچه برعکس هیولی که صورت جسمی بزرگ را دارد صورت جسمی کوچک را قبول کند متکاثف می شود.

دلیل فوق مبتی بر مرکب بودن جسم از هیولی و صورت است و کسانی مانند شیخ اشراق که هیولی را قبول ندارند و می گویند جسم بسیط است نمی تواند تخلخل و تکاثف را اثبات کند، اما فخر رازی مدعی است که جسم اگر بسیط هم باشد تخلخل و تکاثف دارد.

فخر رازی: صورت جسمیه امتداد دارد و قابل قسمت است به اجزایی که با کل دارای یک طبیعت اند، ولذا جزء می تواند کل باشد و کل می تواند جزء باشد وقتی که جزء به اندازه کل می شود تخلخل روی می دهد و زمانیکه کل به اندازه جزء می شود تکاثف رخ می دهد.

لاهیجی: صورت جسمیه که دارای طبیعت واحد است نمی تواند جزء و کلش مقدار معین داشته باشد؛ چرا که طبیعت تعیین ندارد. پس در جای که مقدار معین مطرح است امر غیر از طبیعت دخالت دارد و اگر قائل شدیم به بسیط بودن جسم و امر غیر طبیعت را قبول نکردیم نمی توانیم بگوییم جزء و کل مقدار معین دارد، و مقدار جزء اگر به مقدار کل برسد تخلخل و بالعکس تکاثف است.

ص: ۳۷۰

شاهد از کلام شیخ: صورت جسمیه مقدار مبهم است، بعبارت دیگر نفس مقدار است، اما اینکه این مقدار چه اندازه باشد جسم تعلیمی است که تعیین می کند. بنابراین اگر کسی قائل شد که غیر از صورت جسمیه چیزی نداریم نمی توانیم جزء و کل داشته باشیم؛ چرا که جزء و کل تعیین دارد و تعیین بستگی به یکی از سه عامل دارد:

۱. خود طبیعت اقتضای تعیین کند؛

۲. فاعل اقتضای تعیین کند؛

۳. قابل اقتضای تعیین کند.

وقتی که خود طبیعت را ملاحظه کنیم نمی توانیم بگوییم این طبیعت جزء است و این طبیعت کل؛ چرا که طبیعت تعیین ندارد و جزء و کل با تعیین همراه است. فرض این است که غیر از صورت جسمیه چیزی نداریم پس فاعل که اقتضای تعیین کند و قابل که اقتضای تعیین کند هم نداریم پس کل و جزء نداریم چرا که جزء و کل با تعیین همراه است.

فخررازی: تا وقتی که جزء و کل فرضی است حرف شما درست که جزء و کل نداریم ولی زمانیکه جزء فرضی را جدا کردیم خود همین جدا کردن تعیین درست می کند و جزو کل درست می شود در این صورت وقتی که جزء به اندازه کل مفروض اولاً شود تداخل و زمانیکه کل ثانیاً به اندازه جزء شود تکاثف رخ می دهد.

لاهیجی: اینکه می گوید جزء می شود به اندازه کل، مراد از کل چیست؟ آیا کل مفروض اولاً است و یا کل ثانیاً، اگر کل مفروض اولاً- مراد باشد که چنین است، جزء چه منفصل و جدا شود و چه متصل و مفروض باشد نمی تواند به اندازه کل مفروض اولاً شود؛ چرا که کل مفروض اولاً شامل جزء هم است و مشتمل علیه نمی تواند با اندازه مشتمل باشد.

ص: ۳۷۱

لایقال: جزء تا وقتی که منفصل نشده کل مفروض اولاً مشتمل بر آن است و نمی تواند جزء به اندازه کل شود چرا که اگر جزء بزرگ شود کل مشتمل بر آن هم بزرگ می شود و مشتمل علیه نمی تواند به اندازه مشتمل شود، اما زمانی که جزء منفصل شد دیگر کل مفروض اولاً مشتمل بر آن نیست تا بگوییم که جزء نمی تواند به اندازه کل مفروض اولاً شود.

لانا نقول: همان گونه که کل مفروض اولاً شامل جزء منفصل نیست شامل جزء متصل که متخلخل شده هم نیست، چرا که به کل مفروض اولاً دقت کنیم شامل جزء متصل است تا وقتی که متخلخل نشده، اما زمانی که جزء متصل متخلخل شد دیگر کل مفروض اولاً شامل آن نیست تا بگوییم مشتمل علیه نمی تواند به اندازه مشتمل باشد.

بعبارت دیگر مشکل اصلی این است که جزء و کل نداریم؛ چرا که جزء و کل همراه تعیین است و درمانحن فیه نه خود طبیعت مقتضی تعیین است و فرض این است که عامل دیگر هم نداریم که تعیین را درست کند، و اینکه فخرمی گوید جزء را وقتی که جدا کنیم متعین می شود خلاف فرض است.

متن: قال الشيخ في الاشارات: « وأما المقدار لو انفرد، ولم يكن هناك (درباب مقدار) شىء يوجب شيئاً إلّا طبيعته المقداريّه و تلك الطبيعته هي واحده (در کل و جزیکی است)، (جواب اما:) لم تصرّ كلّاً و غير كلّ بحسب ذلك الفرض (فرض انفراد) لا من نفسها و لا من علّه و لا من مقارنه قابل، فلا يجب (نباید) أن يستحق شيئاً معيّناً ممّا يختلف (مقدار) فيه (ما) حتّى نفس الكلّيه و الجزئيه فليس يمكن أن يقال: لحقها (طبیعت مقدار) من غيرها شىء — بحسب إمكان (امکان در خود مقدار بود) وقوّه ما (نیروی فاعلی) أو صلوح موضوع (قابلیت موضوع) — لحوماً سابقاً، ثم تبع ذلك (لحوق) ان صار ما هو كالجزء بحاله مخالفه» انتهى.

و أمّا قول الإمام: نعم (بله حرف شما درست است)، لا بدّ في ذلك (تعیین) من أن يصير الجزء منفصلاً إذ مع كونه جزءاً (وهمراه كل) يمتنع أن يكون على مقدار الكلّ ضروره (چون اگر جزء بزرگ شود درحقیقت كل بزرگ می شود)، ففي "شرح المقاصد" أنّه محلّ نظر دقیق.

و لعلّ وجهه (نظر) أنّه لا بدّ أن يكون المراد من الكلّ (كل مفروض اولاً) هاهنا ما سوى هذا الجزء الذي فرض صيرورته متخلّلاً، وحينئذ (مراد از كل جزء جدا نشده نیست بلکه كل مفروض اولاً است) فلا أثر لاتصال الجزء و انفصاله في ذلك، فأنّه (جزء) عند انفصاله أيضاً لا يمكن أن يصير مقداره على مقدار الكل المفروض أولاً، لاشتمال هذا الكلّ (كل مفروض اولاً) على مقدار هذا الجزء المنفصل أيضاً.

لا يقال: مقدار هذا الكلّ يشتمل على مقدار هذا الجزء المنفصل حين كونه متّصلاً لا على مقداره حين كونه منفصلاً و صيرورته متخلّلاً.

لأنّنا نقول هكذا الحال على تقدير اتصال الجزء أيضاً فإنّ الكل الأوّل مشتمل على مقدار هذا الجزء قبل صيرورته متخلّلاً لا على مقداره حين التخلّل فتدبرّ.

دلیل اول بوقوع تخلخل و تکاثف ۹۴/۰۲/۱۶

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلیل اول بوقوع تخلخل و تکاثف

دلیل بر تخلخل و تکاثف از طریق هیولی اقامه کردیم، به این صورت که هیولا- قابل محض است وقتی که صورت جسمیه بزرگ را قبول کند است و زمانی که صورت جسمیه کوچک را بپذیرد کوچک است، همین هیولا که صورت جسمیه کوچک را دارد چنانچه صورت جسمیه بزرگ را قبول کند متخلخل می شود و اگر صورت جسمیه کوچک را قبول کند متکاثف است.

اشکال: گفتید هیولی قابل محض است و هیچ اندازه ی ندارد، اما با پذیرفتن صورت جسمیه کوچک کوچک می شود و با قبول صورت جسمیه بزرگ بزرگ می شود، حال همین هیولی که صورت کوچک دارد اگر صورت بزرگ را بپذیرد متخلخل و هیولای که صورت بزرگ دارد چنانچه صورت کوچک را قبول کند می شود متکاثف. طبق این مبنای شما باید بشود به هیولای قطری آب صورت جسمیه بزرگ به اندازه دریا بدهیم و بشود دریا و بالعکس به هیولای دریا صورت کوچک به اندازه ی قطره ی آب بدهیم و بشود قطره و حال آنکه بالوجدان چنین چیزی ممکن نیست.

ص: ۳۷۳

جواب: بلحاظ فلسفی ممکن است به هیولای که درضمن قطره ی آب است صورت دریا بدهیم، هرچند ما تجربه اش نکردیم. علاوه بر این هیولای درضمن قطره ی آب اگر بخواهد تخلخل شود بواسطه ی قاسر است، چرا که انتقال جسم از مقداری به

مقدار دیگر توسط قاسر، واگر هیولا به اندازه دریا نمی شود بخاطر عدم توانایی قاسراست.

خلاصه: هدف بیان امکان تخلخل است که بایک مورد هم ثابت می شود هرچند بخاطر مانع درجای محقق نشود.

دلایل خواجه بروقوع تخلخل:

دلیل اول: وقتی که بطری را وارونه روی آب قرار دهیم آب داخل نمی شود، اما اگر آنرا مک بزیم که مقداری از هوای آن خارج شود ودهنش را محکم با دست نگهداریم که هوا داخل نشود و بعد وارونه روی آب قرار دهیم به آب داخل شیشه می شود و می آید بالا.

سوال: چرا آب به سمت بالا حرکت می کند و داخل بطری می شود و حال آنکه طبع آب اقتضای حرکت به بالا را ندارد.

جواب: وجه بالا آمدن آب آن است که خلاء محال است ولذا هوای باقی مانده متخلخل می شود وزمانیکه بطری را روی آب قرار می دهیم بدلیل برودت طبیعی آب هوای داخل بطری متکاثف می شود ومقدار از بطری خالی وچون خلا محال است آب به سمت بالا حرکت می کند وبطری را پر می کند تا خلا لازم نیاید.

سوال: در تجربه ی فوق وتخلخل وتکاثف که بیان شد دوتا قسر وجود دارد؛ یکی تخلخل هوای داخل شیشه به قسر قاسر ودیگری بالارفتن آب به قسر قاسر؛ چرا که هم علت تخلخل وهم علت بالارفتن آب امتناع خلاء است. سوال این است که چرا وقتی بطری را روی آب قرار می دهیم قاسر هوا را متخلخل نگه نمی دارد که نیاز به قسر دوم نباشد؟

ص: ۳۷۴

جواب: قسر آب به بالا- رفتن آسان تر است از قسر هوای داخل شیشه بر تخلخل و طبیعت راهی را انتخاب می کند که آسان تر است.

باتوجه به آنچه که بیان کردیم بالا رفتن آب بخاطر تکاثف آب نیست تا اشکال شود که طبق این مبنا اگر بطری را روی آب حار بگذاریم نباید آب بالا برود و حال آنکه تجربه خلاف آن را نشان می دهد.

متن: و أمّا الاعتراض: بأنّه لو جاز ذلك (هیولا- را با صورت جسمیه بزرگ کنیم) لجاز أن يصير القطره على مقدار البحر و بالعكس (جایز است که قطره به مقدار دریا شود).

فأجيب: بعد تسليم استحاله ذلك بأنّ انتقال الجسم عن مقداره يكون لامحاله بقاسر فجاز أن يكون للفسر حدّ معيّن لا يمكن تجاوزه (حدّ).

وبالجملة: فالمقصود بيان إمكان التخلخل و التكاثف و هو لا ينافي الامتناع في بعض الصّور لمانع، هذا.

و لا يخفى: أنّ الوقوع على الصّحّه (امكان).

والمصنّف أورد من أدلّه وقوع التخلخل و التكاثف وجهين:

الأول: أنّ القاروره الضّيقه الرأس تكبّ على الماء (وارونه گذاشته شود بر آب) فلا يدخلها أصلاً فإذا مُسّصت مصّاً قویّاً و شد راسها بالاصبع بحيث لا يتّصل برأسه هواء من خارج ثمّ کبت عليه دخلها.

وما ذلك لخلأ حدث فيها بامزاج المصّ بعض الهواء او كلّ منها ضروره امتناعه كما مرّ كيف و لو كان الخلأ جائزاً فما الّذى يقسر الماء على الدّخول و هو لا يميل بطبعه الى فوق. بل ذلك أنّما هو لأنّ المصّ اخرج بعض الهواء و احدث في الهواء الباقي تخلخل بحيث شغل مكان الخارج أيضاً لئلا يلزم الخلأ حيث ليس هناك شىء يدخله بسهولة سهوله التخلخل ثم اوجد فيه البرد الّذى في طبيعه الماء تكاثفا فصغر حجمه او عاد الهواء المتخلخل بطبعه الى مقداره الأوّل حيث ارتفعت الضروره لوجود ما يدخلها بسهولة و هو الماء فإنّ قسره على الميل الى فوق اسهل من قسر الهواء على التخلخل كما لا يخفى على التأمّل و الطبيعه ما دام تجد سبيلا اسهل لا تعدل الى غير الاسهل فدخلها الماء لئلا يلزم الخلاء.

وبهذا التقرير يندفع ما اورد على هذا الوجه من أنّ دخول الماء لو كان لاجل التكاثف الحاصل من برده لكانت القاروره المذكوره اذا كتب على الماء الحارّ لم يدخلها و لتجربه شاهده بخلافه فتدبر.

و الى هذا الوجه اشار بقوله لدخول الماء القاروره المكتوبه عليه اى على الماء.

دلیل دوم برتخلخل ۹۴/۰۲/۱۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل دوم برتخلخل

بحث در حرکت کمی داشتیم که یک قسم آن تخلخل و تکاثف است. خواجه برای اثبات تخلخل و تکاثف دو دلیل اقامه کرده است، که دلیل اولش را خواندیم.

دلیل دوم: شیشه ی پر آب که درش کاملاً بسته باشد تا هوا داخل آن نشود وقتی که روی آتش قرار دهیم کم کم داغ می شود و در نهایت می ترکد؛ چرا که آبش متخلخل می شود و می خواهد جا باز کند و در نتیجه بر شیشه فشار وارد می کند و شیشه می شکند.

برعکس چنانچه آب داغ را داخل شیشه قرار دهیم درش را کاملاً ببندیم وقتی که سرد شود حجم آب کم می شود و شیشه کمی خالی می شود، علتش این است که آب متکاثف می شود.

قسم دوم حرکت کمی نمو و ذبول است، که هم با سمن و هزال فرق دارد و هم با ورم.

فرق نمو و سمن با ورم: نمو و سمن از دیاد طبیعی بدن است ولی ورم ازدیاد غیر طبیعی بدن.

فرق نمو با سمن: نمو و سمن که از دیاد طبیعی بدن اند، سه تا فرق دارند:

۱. نمو ازدیاد اجزای اصلی بدن است ولی سمن چنین نیست بلکه اجزای دیگری در کنار اجزای اصلی قرار می گیرد.

ص: ۳۷۶

توضیح مطلب: وقتی که انسان غذا می خورد بعد از قرار گرفتن در معده فعل و انفعالات در غذا روی می دهد و اجزای غذا شبیه عضو غذا گیر می شود در این صورت که جاذبه شروع به جذب می کند و اجزای غذا را به سمت اجزای اصلی _ گوشت، خون و استخوان _ جذب می کند، حال اگر انسان در حال رشد باشد اجزای غذا گیر جا باز می کند و جزای غذای در اجزای غذا گیر وارد می شود و نمو بوجود می آید، اما چنانچه انسان در سنین رشد نباشد یا انسان مریض باشد اجزای غذا گیرد جا باز نمی کند و اجزای غذا در کنار اجزای اصلی واقع می شود و اجزای فرعی را تشکیل می دهد و انسان چاق می شود.

۲. نمو ازدیاد بدن در اقطار ثلاثه _ طول، عرض و عمق _ است ولی چاقی ازدیاد بدن در دو جهت است؛ از دیاد در عرض و یا عمق تنها و یا عرض و عموق است.

۳. نمو در سنین رشد اتفاق رخ می دهد ولی چاقی در هر زمانی اعم از نوجوانی، جوانی و پیری اتفاق می افتد؛

۴. نمو در هر انسانی غایتی دارد و طبیعت شخصی انسان آن غایت را قصد می کند، ولی چاقی غایتی ندارد.

فرق ذبول با هزال: نمو عکس ذبول است و هزال عکس سمن و لذا چهار تا فرق را با هم دارند: ۱. ذبول انتقاص اجزای اصلی بدن است و هزال انتقاص اجزای غیر اصلی بدن؛ ۲. ذبول انتقاص در اقطار ثلاثه است ولی هزال انتقاص در دو جهت _ عرض و عمق _ است و یا در یک جهت _ عرض یا عمق _؛ ۳. ذبول در زمان شیخوخت رخ می دهد ولی هزال در هر زمانی ممکن است؛ ۴. ذبول غایتی دارد ولی هزل غایتی ندارد.

ص: ۳۷۷

متن: الثَّانِي: أَنَّ الْآنِيَه إِذَا مَلَّتْ مَاءً وَ سُدَّ رَأْسُهَا، ثُمَّ أَغْلِيَتْ فَعِنْدَ الْغَلِيَانِ تَنْصَدَعُ (صدای از شیشه بلند می شود) و تنشق تلك الْآنِيَه و ما ذلك إِلَّا لِأَنَّ الْغَلِيَانِ يَفِيدُ تَخْلُخُلًا فِي الْمَاءِ وَ (عطف تفسير تخلصلا...) ازدياداً في حجمه بحيث لا تسعه (ماء) الْآنِيَه فينصَدَعُ.

و إليه (دليل دوم) اشار بقوله : وَ تَصَدَّعَ ؛ أَى وَ لَتَصَدَّعَ الْآنِيَه عِنْدَ الْغَلِيَانِ.

هذان الوجهان بيان للاعتبار الاول (يعنى تخلص وتكاثف).

وَأَمَّا الْاِعْتِبَارُ الثَّانِي: فَأُشَارُ إِلَى بَيَانِهِ بِقَوْلِهِ: وَحَرَكُهُ؛ أَى وَ لِحَرَكَةِ أَجْزَاءِ الْمَغْتَذَى (اجزای غذا گیر) فِي جَمِيعِ الْأَقْطَارِ عَلَى التَّنَاسُبِ .

فإنَّ حَرَكَةَ أَجْزَاءِ الْمَغْتَذَى فِي الْأَقْطَارِ لِيَحْصُلَ فِي مَنَافِذِهَا أَجْزَاءُ الْغِذَاءِ يَسْتَلْزِمُ حَرَكَةَ الْمَغْتَذَى فِي الْأَقْطَارِ فِي مَقْدَارِهِ لَا مُحَالَهُ، وَ هُوَ الْمُرَادُ مِنَ النَّمُوِّ فَإِنَّهُ عِبَارَةٌ عَنْ إِزْدِيَادِ حَجْمِ الْجِسْمِ بِمَا يَنْضُمُ إِلَيْهِ (جسم) وَ يَدَاخِلُهُ (جسم) فِي الطُّوْلِ وَ الْعَرْضِ وَ الْعَمَقِ عَلَى نِسْبِهِ يَقْتَضِيهَا (نسبه) طَبِيعُهُ نَوْعَ ذَلِكَ الْجِسْمِ (مثلاً طبيعت زرافه اقتضا می کند که طولش خیلی زیاد باشد) وَ هَذَا هُوَ الْمُرَادُ مِنْ قَوْلِهِ: «فِي جَمِيعِ الْأَقْطَارِ عَلَى التَّنَاسُبِ». وَ يَقَابِلُهُ (نمو) الذُّبُولُ: وَهُوَ (ذبول) انْتِقَاصُ حَجْمِ الْجِسْمِ بِسَبَبِ مَا يَنْتَقِصُ مِنْهُ فِي الْأَقْطَارِ الثَّلَاثَةِ عَلَى نِسْبِهِ طَبِيعَتِهِ.

و هَاهُنَا مَا يَشْتَبِهُ بِالنَّمُوِّ وَ الذُّبُولِ فَإِنَّهُ قَدْ يَكُونُ إِزْدِيَادُ الْمَقْدَارِ بِسَبَبِ مَا يَنْضُمُ إِلَى الْجِسْمِ عَلَى تَنَاسُبِ طَبِيعَتِي لَكِنْ لَا (يعنى لاتناسب) فِي جَمِيعِ الْأَقْطَارِ وَ هُوَ السَّيِّئُ، فَإِنَّهُ لَا يَكُونُ فِي الطُّوْلِ عَلَى تِلْكَ النِّسْبَةِ أَيْضاً لَا يَخْتَصُّ بِوَقْتٍ مَعَيَّنٍ وَ لَا يَكُونُ لَهُ (سمن) غَايَةٌ مَا يَقْصِدُهَا الطَّبِيعُ بِخِلَافِ النَّمُوِّ. وَ يَقَابِلُهُ (سمن) الْهَزَالُ فَيَكُونُ انْتِقَاصاً طَبِيعَتِي، لَكِنْ لَا فِي جَمِيعِ الْأَقْطَارِ فَيَفَارِقَانِ بِذَلِكَ النَّمُوِّ وَ الذُّبُولِ.

وَ تَحْقِيقُ الْفَرْقِ تَخْصِيصُ النَّمُوِّ وَ الذُّبُولِ بِالْأَعْضَاءِ الْأَصْلِيَّةِ (يعنى نمو و ذبول مربوط به اجزای اصلی است) وَ السَّمَنِ وَ الْهَزَالِ بِالْغَيْرِ الْأَصْلِيَّةِ (يعنى سمن و هزال مربوط به اجزای غیر اصلی است)، فَإِنَّهُ إِذَا وَرَدَ عَلَى الْجِسْمِ مَا (اجزای غذایی) يَزِيدُ فِي مَقْدَارِهِ (جسم) فَإِذَا أَحْدَثَ الزِّيَادَةَ مَنَافِذاً فِي الْأَصْلِ وَ دَخَلَتْ فِيهَا وَ تَشَبَّهَتْ بِطَبِيعِهِ الْأَصْلِ (اجزای اصلی) وَ أُنْدَفَعَتِ الْأَجْزَاءُ إِلَى جَمِيعِ الْأَقْطَارِ عَلَى نِسْبِهِ وَاحِدَةٍ فِي نَوْعِهِ (جسم) فَذَلِكَ هُوَ النَّمُوُّ. وَ زَوَالَ مَا (اجزای غذایی) يَزِيدُ فِي مَقْدَارِ الْجِسْمِ بِسَبَبِ انْفِصَالِ تِلْكَ (اجزای زیاده) الْأَجْزَاءِ عَنِ أَجْزَاءِ الْأَصْلِ هُوَ (انفصال...) الذُّبُولُ. وَ إِذَا لَمْ يَقْوِ الْغِذَاءُ (اجزای غذایی) عَلَى التَّفْرِيقِ لِلْأَجْزَاءِ الْأَصْلِيَّةِ وَ النَفُوذِ فِيهَا كَمَا فِي الشَّيْخِ (پیرمرد) إِذَا صَارَ سَمِيناً، فَإِنَّ أَعْضَاءَهُ الْأَصْلِيَّةَ قَدْ جَفَّتْ (خشک شده) وَ صَلَبَتْ فَلَا يَقْوِي الْغِذَاءُ عَلَى تَفْرِيقِهَا وَ النَفُوذِ فِيهَا، بَلْ يَنْضُمُ (اجزای غذایی) إِلَيْهَا مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَحَرَّكَ الْأَعْضَاءُ الْأَصْلِيَّةُ إِلَى الزِّيَادَةِ وَ إِنْ كَانَ الْجِسْمُ مَتَحَرِّكاً إِلَى الزِّيَادَةِ فِي الْجَمْلَةِ، فَذَلِكَ (جواب اذا) هُوَ السَّمَنِ وَ انْتِقَاصُهُ (اجزای غذایی) هُوَ الْهَزَالُ.

وَأَمَّا الْوَرَمُ: فهو زيادة غير طبيعية فلا يشتهه بالنمو.

اشکال فخر برنمو وذبول ۹۴/۰۲/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال فخر برنمو وذبول

بحث درنمو وذبول بود گفتیم که اجزای غذایی نفوذ می کند در اجزای اصلی و بدن رشد می کند و رشد بدن حرکت کمی است، هرچند حرکت اجزای غذایی به سمت اجزای اصلی و نفوذ در آن حرکت اینی است ولی وقتی نفوذ صورت گرفت و بدن رشد کرد حرکت کمی صورت می گیرد، بعبارت دیگر رشد بدن حرکت کمی است.

اشکال فخر رازی: اجزای غذایی نمو نمی کند همین طور اجزای اصلی، بلکه اجزای غذایی در کنار اجزای اصلی قرار می گیرد یا در اجزای اصلی نفوذ می کند و در داخل اجزای اصلی قرار می گیرد، اما حجم هیچ کدام اضافه نمی شود.

درذبول اجزای اصلی باقی است و اجزای غذایی از بین می رود، یک مجموعه باقی است و مجموعه ی دیگر از بین می رود.

اگر دو جسم در کنار هم قرار گیرد و هر کدام مقدارش باقی باشد این حرکت در کم نیست حرکت در کم آن است که کمی از بین برود و مقدار دیگری بوجود بیاید، و درنمو وذبول تبدیل در کم اتفاق نمی افتد پس نمو وذبول حرکت کمی نیست.

جواب: درنمو اجزای غذایی به اجزای اصلی فشار وارد می کند و اتصالش را از بین می برد یعنی در آن منافذ بوجود می آورد و در آن نفوذ می کند به این صورت که اگر اجزای اصلی گوشت باشد اجزای غذایی که در آن نفوذ می کند گوشت است و چنانچه از اجزای اصلی استخوان باشد اجزای غذایی که نفوذ می کند استخوان است، پس اجزای غذایی با اجزای اصلی مشابهت و بدلیل همین مشابهت اجزای غذایی با اجزای اصلی اتصال و حجم جدید بوجود می آید. و از بین رفتن اتصال و مقدار و بوجود آمدن اتصال و مقدار دیگر حرکت در مقدار است.

ص: ۳۷۹

درذبول همان حجم که بوجود آمده است کم از بین می رود و حجم بدن کوچک تر می شود و تبدیل حجمی حرکت کمی است.

ان قلت: درست که با از بین رفتن اتصال و بوجود آمدن اتصال دیگر مقدار عوض می شود و تبدیل مقدار حرکت کمی است، ولی حرکت موضوع ثابت می خواهد و در مانحن موضوع ثابت نداریم؛ چرا که با نفوذ اجزای زائد یا اجزای غذایی در اجزای اصلی همان گونه که مقدار قبلی از بین می رود و مقدار جدید بوجود می آید جسم قبلی که موضوع مقدار بود هم از بین می رود و جسم دیگری بوجود می آید پس دو مقدار بر موضوع واحد وارد نمی شود و حال آنکه در هر حرکتی باید موضوع ثابت داشته باشیم.

قلنا: درجسم دوحیث ودولحاظ داریم؛ بلحاظ اینکه دارای مقدار جاص دارد جسم خاص است و بلحاظ آنکه هرجسمی با صورت نوعیه همراه است هرجسم نوع خاص از جسم است مثلاً جسم حیوانی است یا جسم نباتی و یا جسم انسانی، حال آنچه موضوع حرکت است جسم بلحاظ دوم است که ثابت است مثلاً جسم حیوان از اول تا آخر جسم حیوان است و آنچه که تبدیل پیدا می کند جسم بلحاظ اول است.

متن: ثم إنَّ في كون النموّ و الذَّبُولِ حركة في الكَمِّ إشكالاً مشهوراً عن الإمام الرازي قد استصعبوه جداً. و تقريره: أنَّ الاجزاء الاصلية و الزائده في المعتدى (جسم غذا گیر) باقي كلِّ واحدٍ منها على مقداره الذي كان عليه. فليس هناك زوال كم و حصول كم آخر على ما هو المراد من الحركة الكميّة بل انضياف مقدار إلى مقدار او انتقاصه (مقدار) عنه (مقدار).

والجواب عنه: أنَّ الأجزاء الزائدة تصير متّصلة بالأجزاء الأصليّة لتشبهها (اجزای زائد) بها (اجزای اصلی) حقیقه ونفوذها (اجزای زائد) فی منافذها (اجزای اصلی) علی ما عرفت، فکذلک مقادیرها بمقادیرها و المقدار ممّا یعدم بالاتصال و الانفصال علی مامّر فی بحث الاتّصال فکلّ من المقدارین المنضاف (اجزای غذای) و المنضاف إلیه (اجزای اصلی) ینعدم عن الموضوع و یحدث مقدار آخر.

فإن قلت: نعم لکن موضوع المقدار _ أعنی: الجسم _ أيضاً کذلک (مثل دومقدار است)، فیلزم انعدام الجسمین اللّذین کانا موضوعین للمقدارین و حدوث جسم واحد موضوع للمقدار الواحد فلا یمکن توارد المقادیر علی موضوع بعینه، و هو (موضوع معین) ممّا لا بدّ منه فی الحركات کلّها.

قلنا: موضوع حرکه التّموّ ليس هذا الجسم (جسم شخصی) مثلاً. بما هو شخص من الجسم بما هو جسم، بل بما هو شخص من النوع (یعنی بدن) الّذی هو تحت الجسم و الصّوره النوعیه لکونها مقومه للصّوره الجسمیه متقدّمه علیها بحسب الوجود تقدّمّاً بالذّات فالجسمیه معتبره فی هذا الشخص بما هو مادّه لا بما هو صوره، فیجوز توارد الجسمیّات علی هذا الشخص من التّوع مع بقائه (هذا الشخص) بما هو شخص من التّوع و ان لم یکن (هذا الشخص) باقیّاً بما هو شخص من الجسم بعینه (قید باقیّا).

آیا سمن وهزال حرکت کمی دارند؟ ۹۴/۰۲/۲۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: آیا سمن وهزال حرکت کمی دارند؟

بحث درنمو وذبول داشبیم فخررازی اشکال کرد که درنمو وذبول حرکت اتفاق نمی افتد بلکه درنمو اجزای غذایی درکنار اجزای اصلی ویا دراجزای اصلی قرار می گیرد ودرحقیقت دومجموعه درکنار هم قرار می گیرد ودرذبول اجزای زائد از بین می رود پس ازدیاد وانتقاص دراجزا صورت نمی گیرد. درجواب گفتیم که درنمو اجزای غذایی دراجزای اصلی نفوذ می کند وبدلبل مشابّهت واستحاله جز اجزای اصلی می شود ومقدار اجزای اصلی زباد تر می شود ودر ذبول اجزای اصلی کم کم تحلیل می ورد پس نمو از دیاد در اجزای اصلی وذبول انتقاص اجزای اصلی است واز دیاد وانتقاص حرکت کمی است.

ص: ۳۸۱

ان قلت: درست که بانفوذ اجزای غذایی دراجزای اصلی اتصال آن از بین می رود وبا استحاله اجزای غذایی دراجزای اصلی اتصال ومقدار دیگر بوجود می آید، اما همان گونه که مقدار تبدیل به مقدار دیگر می شود موضوع دو مقدار که جسم است هم تغییر می کند؛ مثلاً همان گونه که اجزای مقدار گوشت تغییر می کند خود گوشت هم تغییر می کند وهمان گونه مقدار استخوان تغییر می کند خود استخوان هم تغییر می کند، درحالیکه هرحرکتی نیاز به موضوع ثابت دارد.

قلنا: موضوع حرکت درمقدار جسم بما هو جسم یا صورت جسمیه نیست بلکه موضوع حرکت درمقدار جسم بما انه نوع است، بعبارت دیگر موضوع حرکت فردی از جسم نیست بلکه فردی از بدن است، فردی از نوع مثلاً حیوان است. پس موضوع فردی

از نوع است و آنچه که تغییر می کند فردی از جسم است.

ان قلت: در هر حرکتی شش چیز نیاز است؛ محرک، متحرک، مسافت، مبدا، منتها، و همان گونه که در جای خودش بیان شده است صورت نوعیه محرک است حال اگر متحرک هم صورت نوعیه باشد لازم می آید که محرک و متحرک یک چیز باشد درحالیکه محرک غیر از متحرک است.

قلت: محرک و متحرک یک چیز نیستند، متحرک فردی از نوع است، یا جسم بما انه نوع است و محرک صورت نوعیه است، عبارت دیگر متحرک بدن است و محرک صورت نوعیه بدن و بدن غیر از صورت نوعیه بدن است؛ چنانکه در حرکت مکانی مثلا سنگ متحرک است و صورت نوعیه ی آن محرک است.

ان قلت: اگر موضوع حرکت صورت نوعیه باشد صورت نوعیه کلی است و کلی نمی تواند حرکت کند.

قلت : موضوع فردی از نوع است نه نوع بماهو نوع که کلی است.

سوال: گفتیم که نمو از دیاد اجزای اصلی بدن است وذبول انتقاص اجزای اصلی بدن واز دیاد وانتقاص کم اند پس نمو وذبول حرکت کمی است، حال آیا سمن وهزال که مربوط اجزای زاید بدن است هم حرکت کمی دارند حرکت کمی دارند یا حرکت کمی ندارند؟

شارح مقاصد ومواقف: سمن که از دیاد اجزای زاید است هم خودش حرکت کمی دارد وهم حرکت کمی بدن محسوب می شود وهزال تحلیل رفتن اجزای زاید است هم خودش حرکت کمی دارد وهم وحرکت بدن است به سوی انتقاص.

لاهیجی: از آنچه درفرق نمو وذبول با سمن وهزال گفتیم واشکال وجواب که بعدش آمد روشن می شود که سمن وهزال نه خودش حرکت کمی دارد ونه حرکت کمی بدن محسوب می شود؛ چرا که دراجزای اصلی اجزای غذایی می آید نفوذ می کند واستحاله می شود ولذا خود اجزا حرکت کمی دارند وبدن که متقوم به اجزای اصلی است هم حرکت دارد. اما درسمن اجزای غذای در اجزای زاید نفوذ نمی کند بلکه می آید درکنار اجزای زاید قبلی قرار می گیرد واجزای زاید دیگری را بوجود می آورد یعنی چربی به چربی اضافه می شود پس خود اجزای زاید حرکت کمی نمی کند ومقوم بدن هم نیست پس بدن هم حرکت کمی نمی کند.

متن:و لا ینافی ذلک(فرد از نوع موضوع حرکت باشد) کون الصوره النوعیه مبدءاً للحرکه لا موضوعاً لها، فإنّ الفرد من النوع غیر الصوره النوعیه و لا یلزم أيضاً کون الموضوع هو النوع بما هو نوع الذی لیس إلّا کلیّاً کما قد یتوهم کلّ من هذین(دواشکال).

وإلى ما ذكرنا(موضوع حرکت فردی از نوع است) یشیر کلام الشَّيْخ في "طبیعیات الشفاء" علی ما سننقله عن قریب(ص ۴۵۲).

و ظهر ممّا ذكرنا: أنّ السَّيَمَن و الهزال ليسا من الحركة الكمّيّة علی ما توهم شارحا "المقاصد" و "المواقف" و غیرهما. فإنّ الـاجزاء الزائده ليست مقومه للشخص، و لا هی (اجزا زائد) متّصله بالأجزاء الاصلیّه المقومه اتصال الأجزاء الغذائيّه لها(اجزاء اصلیه) بها(اجزاء اصلیه)، فليس مقدارها(اجزاء زائد) جزءاً من مقدار الاجزاء الاصلیّه فلا يتبدّل بزيادته(مقدار اجزاء زائد) و نقصانه(مقدار اجزاء زائد) مقدار الموضوع الّذى هو الشخص أصلاً. و لا أيضاً هی _ أعنى: الأجزاء الزائده _ متّصله بعضها ببعض اتصال الأجزاء الغذائيّه بالمغتذى الأصلی ليكون هی(اجزاء زائد) شخصاً علی حده موضوعاً لمقدارها الزائد و الناقص، بل هی(اجزاء زائد) اجزاء منضمّه بعضها إلى بعضٍ من غير اتصال حقيقيٍّ أصلاً، فليتدبّر.

حرکت در مقوله ی کیف ۹۴/۰۲/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: حرکت در مقوله ی کیف

بحث در مقولاتی داشتیم که در آنها حرکت واقع، بیان کردیم که در کم حرکت واقع می شود و حال می پردازیم به بیان حرکت در کیف.

خواجه: حرکت کیفی قابل انکار نیست؛ چرا که ما می بینیم که مثلاً برگ درخت کم کم زرد می شود و یا آب سرد وقتی که روی حرارت قرار گیرد کم کم گرم می شود و یا غوره انگور کم کم از سبزی به سرخی و سرخی به سیاهی می رسد.

فخر رازی: ممکن است استحاله از بروت به حرارت و بالعکس تدریجاً نباشد بلکه انتقال های دفعی پشت سرهم باشد ولی چون سکون بین انتقالات خیلی کم است ما متوجه نمی شویم.

لاهیجی: ما یقین داریم که استحاله به همان نحو است که مشهود ما است.

ص: ۳۸۴

تفتازانی: در جای که حرکات کمی و کیفی انجام می گیرد قطعات وجود دارد و متحرک در حقیقت این قطعات را طی می کند، مثلاً رنگ زرد هر درجه اش نوع مستقل است که با درجه قبل و بعدش که انواع دیگر اند رابطه ندارد هر چند در ظاهر پیوسته بنظر می رسد. چنانکه وقتی که خاک را در آزمایشگاه تبدیل به آب می کنیم و یا آب را تبدیل به هوا و هوا را تبدیل آتش می کنیم تبدیل دفعی است؛ چرا که حرکت در جوهر جایز نیست.

لاهیجی: اتصال کم و کیف که مشهود است، مثلاً رنگ سبز و زرد مراتب دارد که بهم پیوسته است و مرتبه ضعیف رنگ سبز به مرتبه ضعیف رنگ زرد متصل است و متحرک از سبز پر رنگ کم کم به سبز کم رنگ و به رنگ زرد می رسد. پس کم و کیف مراتب بهم پیوسته و متصل دارد و نمی شود از انتقال دفعی جوهر به جوهر دیگر نتیجه گرفت که مراتب کم و کیف

اتصال ندارند و مثلاً انتقال از مرتبه کیف به مرتبه دیگر کیف و یا از نوع کیف به کیف دیگر هم دفعی است.

اصحاب کمون و بروز: هر چیزی در هر چیزی وجود دارد؛ مثلاً- در این آب هم حرارت است هم بروت، هم ترشی است و هم شربتی و... وقتی که شرایط فراهم شود آنچه که کامن بود بارز می شود. پس چیزی بیرون از شی نیست که با حرکت آنرا بدست آورد.

خواجه: کمون و بروز مخالف آن چیزی است که ما می بینیم و تجربه نشان می دهد، مثلاً اگر آب هم حرارت داشته باشد و هم بروت وقتی که انسان که دست داخل آب سرد می کند باید حرارت آنرا بیاید و یا وقتی انسان آب را می چشد ترشی و تلخی آنرا هم بچشد و حال آنکه چنین نیست پس کمون و بروز باطل است.

ص: ۳۸۵

لاهیجی مثل همیشه برای مطالب که بیان می کند شاهد از حرف ابن سینا می آورد.

ابن سینا: حرکت درکیف روشن است، اما برخی بجز حرکت درکیف محسوس حرکات در سایر انواع کیف _ کیف نفسان، کیف استعدادی و کیف مختص به کم _ را قبول ندارد.

کیف نفسانی: تمام انواع کیف نفسانی را می شود تحت دو عنوان حال و ملکه قرار دارد و حال و ملکه مربوط به نفس است که حرکت ندارد پس در حال و ملکه حرکت وجود ندارد.

کیف استعدادی: قوه و لا قوه و صلابت و لین و... تابع اعراضی است که عارض موضوع می شود، عرضی بر موضوع عارض می شود و موضوع با این عرض معروض مثلاً- لین می شود و بعد موضوع با لین موضوع می شود برای عرض دیگر و هکذا پس موضوع ثابت نداریم و حال آنکه در حرکت نیاز به موضوع ثابت است.

کیف مختص به کم: کیف های که اختصاص به کم مثل اشکال و... عروض شان بر ماده دفعی است.

ابن سینا: شما که می گوئید عروض اشکال دفعی است در مورد استقامت و انحنا چه می گوئید روشن است که انحنا تدریجاً تبدیل به استقامت می شود و مستقیم به تدریج منحنی می شود.

متن: و (مبتداً) وقوع الحركة فی کیف (خبر: للاستحالة المحسوسة كما يشاهد من استحالة الماء من البرودة الى الحرارة و بالعكس، و انتقال الحِزْمِ (غوره انگور) من الخضرة إلى الحمرة و منها (حمرة) إلى السواد. و كذا من الحموضة (ترشی) إلى الحلاوة كل ذلك (چه تحول آب از برودت به حرارت و چه انتقال از خضره به سواد) يسيراً يسيراً و يحصل القطع بأن ذلك (استحاله) على ما يشاهد من غير أن يكون تلك الانتقالات في آنات بينها أزمه قصيره لا يشعر الحس بها، كما توهمه الإمام.

وأما ما تمسّيك به شارح المقاصد لنفى الحركة الكمّيّه والكيفيّة: «من أنّ ما بين المبدأ و المنتهى من مراتب الكمّيّات او الكيفيّات متمايزه بالفعل، فينتقل الجسم من كلّ منها (متعلق ينتقل:) إلى آخر دفعه كما فى صيروره الأرض ماء ثمّ هواء ثم نار مع الاتفاق على أنّ ذلك ليس حركة جوهرية» ففساده ممّا لا يخفى.

نعم، يتوقّف بيان الاستحاله على إبطال مذهب الكمون و البروز على ما مرّ فى مبحث المزاج.

وأشار المصنّف الى ذلك (إبطال مذهب كمون و...) بقوله: مع الجزم ببطلان الكمون و البروز لتكذيب الحسّ لهما. فإنّه لو كانت الأجزاء الحارّه كامنه فى الماء البارد، لوجب أن يحسّ بالحراره من أدخل يده فيه و لا أقلّ من أن يجد التفاوت بين ظاهره و باطنه و ليس كذلك. هذا.

وقال الشيخ فى "طبيعيات الشفاء": «وأما كون الحركة فى الكيف فذلك ظاهرٌ، لكن فى النَّاس من لم ير الحركة فى أنواع الكيف كلّها إلّا فى الصنف المنسوب إلى الحواسّ، فقال:

أما نوع الحال و الملكة فهو (نوع) يتعلّق بالنّفس و ليس موضوعه (نوع) الجسم الطّبيعى (بلكه موضوع آن نفس است).

وأما القوّه و اللّاقوّه و الصّلابه و اللّين و ما أشبه ذلك فإنّها تتبع أعراضاً يعرض للموضوع و يصير الموضوع مع بعض تلك الأعراض موضوعاً لها، فلا يكون حينئذ الموضوع للقوّه هو بعينه الموضوع

لعدم القوّه و كذلك الحال فى الصّلابه و اللّين.

وأما الاشكال و ما أشبهها، فإنّها إنّما توجد فى مادّه الّتى يقبلها دفعه (قيد توجد)، إذ لا تقبل التّشدّد و التّضعف.

ولا أدرى ما ذا يقولون فى الانحناء و الاستقامه و غير ذلك (ما يحصل تدريجاً. حاشيه).

Your browser does not support the audio tag

موضوع: انواع حرکات کیفی

بحث حرکت کیفی داشتیم، که برخی از مردم حرکت درکیف محسوس را می پذیرد اما سایر انواع حرکات کیفی را قبول ندارند. ابن سینا از قول را نمی پذیرد و از اشکالات پاسخ می گوید.

جواب ابن سینا:

۱. حرکت درکیف مخصوص به کم: چگونه حرکت درکیف مخصوص به کم را انکار می کند و حال آنکه وقوع حرکت درانحنا واستقامت روشن است، شی منحنی به تدریج مستقیم می شود وبالعکس شی مستقیم انحنا را به تدریج می پذیرد.

۲. حرکت درکیف نفسانی: موضوع کیف نفسانی متصف به حرکت می شود، چه موضوع نفس باشد مثل علم و اراده که موضوع آن نفس است، چه بدن باشد مثل کبود شدن بدن هنگام ضربه دیدن و چه نفس و بدن هر دو باشد مثل سرخ شدن صورت هنگام خجالت کشیدن، چرا که تعریف حرکت بر آن صدق می کند، هم نفس متصف می شود به کمال اول لما بالقوه من حیث هو بالقوه وهم بدن چنین وصفی را می پذیرد. پس اینکه گفتید موضوع کیف نفسانی نفس است و نفس ثابت است و نمی تواند به حرکت شود صحیح نیست.

۳. حرکت درکیف استعدادی: گفتید درکیف استعدادی حرکت نیست چرا که موضوع باقبول صفتی موضوع می شود مثلاً برای صلابت و باقبول صفتی دیگر موضوع می شود برای لین مثلاً خاک باقبول رطوبت موضوع لین است و همین خاک مرطوب باقبول حرارت موضوع صلابت است پس ما موضوع ثابت نداریم و حال آنکه حرکت موضوع ثابت می خواهد.

ص: ۳۸۸

جواب نقضی: درنمو و ذبول هم بیان شما می آید؛ چرا که موضوع نمو اجزای اصلیه ی بدن است و اجزای اصلیه بعلاوه ی اجزای غذایه موضوع می شود برای ذبول پس باید دراین جا هم حرکت نباشد و حال آنکه شما حرکت نمو و ذبول را قبول دارید.

جواب حلی: عوض شدن عوارض موضوع را عوض نمی کند؛ چرا که موضوع فردی از نوع است و فردی از نوع ثابت است، بعبارت دیگر موضوع حرکت جسم بلحاظ داشتن صورت نوعیه است و صورت نوعیه تغییر نمی کند پس موضوع ثابت است، بله گاهی موضوع شدن این فرد یا اتصافش به موضوع بودن بستگی به صفت دارد و گاهی چنین نیست، اما در هر صورت ذات موضوع ثابت است، بعبارت دیگر گاهی ممکن است ذات که موضوع است برای اتصاف به موضوع بودن نیاز به صفت داشته باشد و این منافات ندارد که ذات موضوع ثابت باشد؛ چرا که این صفت نقش اعدادی دارد و موضوع با پذیرفتن آن بالفعل موضوع می شود و شی با از بین رفتن معد و یا تغییر معدات تغییر نمی کند، بله چنانچه صفت بعنوان قید موضوع یا شرط برای

موضوع باشد با تغییر صفت موضوع هم تغییر می کند ولی صفت قید یا شرط موضوع نیست.

مثال (۱): خاک با پذیرفتن رطوبت موضوع لین است و با پذیرفتن حرارت موضوع صلابت. پس خاک موضوع است و خاک هم ثابت است هر چند وصف آن که رطوبت و حرارت است تغییر می کند. بعبارت دیگر جسم که صورت نوعیه خاکی را دارد ثابت است هر چند وصف آن تغییر کرده است و آنچه که موضوع است جسمی است که صورت نوعیه ی خاکی را دارد. که ثابت است.

ص: ۳۸۹

مثال (۲): شاخه ی درخت موضوع است برای انحنان واستقامت دراین جا موضوع برای موضوع شدن هم نیاز به صفت ندارد، بلکه ذات موضوع بدون اتصاف به صفتی موضوع است برای استقامت وانحنا.

استدراک: بله برخی از کیف های مختص به کم مثل اشکال تغییرش دفعی است وبا سایر کیفیات فرق دارد.

این ووضوح: این سومین مقوله ووضوح چهارمین مقوله است که درآن حرکت واقع می شود.

حرکت این: وقوع حرکت دراین ظاهر است، نه کسی درآن شک ندارد و نه اختلافی درحرکت اینی وجود دارد.

متن: و عندی أنّ الأمر ليس على ما يقولون، وأنّ موضوع الحال و الملكة كان نفساً أو بدنًا أو هما معاً بحال الشرکه (حال نفس و بدن مشترک باشد)، فإنّه يوجد فيه (موضوع) کمال بالقوّه من جهة ما هو بالقوّه لجوهر ما.

و المذی قالوا: إنّ الموضوع ليس واحداً للصّیلابه و اللّین و القوّه و الضّعف، فينقض عليهم في النموّ و الذّبول، و كان يجب على قولهم: أن لا- يكونا (نمو و ذبول) حرکتین بل إنّما یعنی بالموضوع فی هذه الأشياء (صلابت، لين و...) طبعه النوع الحامله للأعراض فما دامت تلك الطبعه باقيه و لم يتغيّر النوع و لم يفسد الصّوره الجوهریّه، فإنّ الموضوع ثابت من غير أن یبالی (اعتنا شود) أنّه بعارض يعرض له (موضوع) أو زیاده تنضاف إليه یصیر موضوعاً قريباً للحاله الّتی فیها الحرکه أو لذاته.

نعم، الأشکال یشبه أن لا- یكون حکمها حکم سائر کیفیّات فی وقوع الاستحاله فیها (سایر...)، لأنّها تكون دفعه» انتهى کلام الشیخ. و هذا ما وعدناک آنفاً (ص ۴۴۹، س ۹).

و وقوع الحرکه فی مقولتی الأین و الوضع ظاهر.

أما الآن: فظهور بحيث لا يشك فيه أحد و لم يختلف فيه.

حرکت درمقوله وضع ۹۴/۰۲/۲۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: حرکت درمقوله وضع

بحث در وقوع حرکت درمقوله ی وضع داشتیم، که خواهی حرکت در مقوله وضع را روشن می دانند ولی برخی می گویند که حرکت درمقوله ی وضع وجود ندارد و برای این مدعیان شان دودلیل اقامه کرده است.

دلیل اول عدم حرکت درمقوله ی وضع: بین مبدأ و منتهای حرکت تضاد است و دروضع تضاد نیست. پس دروضع تضاد نیست، بعبارت دیگر: ۱. دروضع تضاد نیست، ۲. و درحرکت تضاد لازم است. پس دروضع حرکت نیست.

دلیل دوم عدم حرکت درمقوله ی وضع: انتقال از وضع به وضع دیگر دفعی است مثلاً وقتی که انسان از قیام به قعود منتقل می شود تا وقتی که به قعود نرسیده ایم قیام صدق می کند و قعود دفعتاً واقع می شود، هم چنین وقتی که از حال قعود می خواهیم منتقل شویم به قیام تا وقتی که کمی انحنا وجود دارد قعود صدق می کند وقتی که صاف استادیم می شویم قائم که دفعتاً رخ می دهد. پس انتقال از وضع به وضع دفعی است نه تدریجی.

جواب از دلیل اول: اولاً، درحرکت تضاد شرط نیست همین که مبدأ و منتهای جمع نشود کافی است، بلکه ممکن است بین مبدأ و منتهای حرکت تضاد باشد ولی شرط حرکت تضاد مبدأ و منتهای حرکت آن نیست؛ مثلاً حرکت وضعی فعلک را همه قبول دارد درحالیکه مبدأ و منتهای آن یک نقطه است بلکه آن نقطه از جهت که مبدأ است قابل جمع نیست با آن از جهت که منتهای است، پس همین که مبدأ و منتهای قابل جمع نباشد کافی است.

ص: ۳۹۱

ثانیاً، دربرخی از اقسام وضع تضاد هم وجود دارد مثل کسی که به پشت خوابیده و از آن منتقل شود و به رو بخوابد. به پشت خوابیدن و به رو خوابیدن نهایت اختلاف را دارند و درموضوع واحد درزمان واحد قابل جمع نیستند پس تضاد دارند.

جواب از دلیل دوم: اینکه می گویند قیام و قعود دفعی است، مراد تان از قیام و قعود چیست، مراد خود قیام و قعود است که درانتها واقع می شود یا مراد انتقال از قیام به قعود و بالعکس است، اگر مراد خود قیام و قعود باشد قبول داریم که دفعی است چنانکه حصول سواد هم دفعی است و چنانچه انتقال از قیام به قعود و بالعکس باشد قبول نداریم که دفعی باشد بلکه تدریجی است و مراد ما از وقوع حرکت دروضع همین انتقال از وضع به وضع دیگر است که تدریجی است، نه آن وضع که درانتها واقع می شود که درهمه ی حرکات آنچه که در آخر رخ می دهد دفعی است.

بیان حرکت دروضع: ۱. می شود شی کل مکانش تغییر نکند ولی وکل ضعیس کم کم و تدریجاً تبدیل پیدا کند، مثل انسان که

رو به مشرق ایستاده باشد دورخودش بچرخد روبرو به مغرب و پشت به مشرق شود و یا مثلاً انسان که با پا ایستاده در همان موضع با سر بایستد، در این جا مکانش بکلیته تغییر نکرده ولی وضعیتش بکلیته تغییر کرده است. ۲. تبدل که یسیرا و تدرجی باشد حرکت است. پس تبدل وضعی حرکت است.

سوال: شما بیان کردید که می شود شی مکانش کلاً تغییر نکند ولی وضعیتش کلاً تغییر کند، آیا هر حرکت وضعی این گونه است یا می شود تغییر وضعی با تغییر مکانی همراه باشد.

ص: ۳۹۲

جواب: تغییر وضعی لزوم ندارد که با تغییر مکانی همراه باشد، نه اینکه همیشه تغییر وضعی بدون تغییر مکانی باشد، بلکه می شود تغییر وضعی باشد و تغییر مکانی نباشد مثل فلک نهم که طبق قول مشاء مکان ندارد ولی حرکت وضعی دارد، و مثل سایر افلاک که مکان دارد ولی حرکت وضعی اش با حرکت مکانی همراه نیست. و می شود هم تغییر وضعی با تغییر مکانی همراه باشد مثل سایر ایشا که نوعاً حرکت وضعی شان با حرکت مکانی همراه است.

تذکر: مشاء می گویند مکان عبارت است از سطح حاوی و فلک نهم سطح حاوی ندارد پس مکان ندارد، اما برخی می گویند مکان عبارت است از بعد اشغال شده و فلک نهم بعدی را اشغال کرده است پس مکان دارد.

متن : و أمّا مقوله الوضع: فقال الشيخ: إنه قد قيل إنها (مقوله وضع) لا حركة فيها ألّبتّه، (١) إذ لا- تضاد في الوضع (و حال آنکه در حرکت تضاد لازم است). (٢) فإنّه (شان) إذا انتقل الشّيء من قيامٍ إلى قعودٍ فإنّه لا يزال في حكم القائم إلى أن يصير قاعداً دفعه، وكذلك إذا انتقل من قعودٍ إلى قيامٍ فإنّه لا يزال في حكم القاعد حتّى يصير قائماً دفعه.

ثم قال: و الحقّ يوجب أن يوجد في الوضع حركة، فإنّه لا- كثير حازه إلى التّضادّ الحقيقيّ في طرفي الحركة، يتبيّن لك بتأمّل حركة الفلك. على أنّ الوضع لا- يبعد أنّ يكون فيه تضادّ حتّى يكون المستلقى (به پشت خوابیده) مضاداً لمُتَبَطِّح (به رو خوابیده).

واللّذى قيل من الانتقال من قيام إلى قعود أنّه يكون دفعه (١) إن عني به أنّ القعود اللّذى هو الطرف يحصل دفعه فهو صادق و كذلك السواد اللّذى هو الطرف يحصل دفعه، (٢) و إن عني به أنّ كل وضع ينتقل عنه إلى القعود يكون ذلك الانتقال دفعه، فهو كذب، لأنّ الانتقال عن القيام إلى القعود يكون قليلاً قليلاً، حتّى يوافي النّهاية (تا به نهایت برسد) الّتى هي القعود كالحال في الانتقال من السّفلى إلى العلو بعينه (متعلق حال).

و أمّا كيفيّة وجود الحركة في الوضع، فهو أنّ كلّ مستبدلٍ وضع من غير أن يفارق بكتلته المكان، بل بأن يتبدّل المكان بل بأن يتبدّل نسبته أجزائه إلى أجزاء مكانه (متحرك) وإلى جهاته (متحرك)، (خبر أن: فهو متحرك في الوضع لا محاله، لأنّ مكانه لم يتبدّل بل يتبدّل وضعه في مكانه و المكان هو الأوّل بعينه.

وإذا كان التبدّل في الوضع و كان يقع ذلك (تبدل) تدرّجاً يسيراً يسيراً، كان ذلك التبدّل حركة في الوضع إذ كانت كلّ حركة هي تبدّل حاله بهذه الصّفة (يسيراً يسيراً) و بالعكس (كل تبدل حاله بهذه الصّفة فهو حركة)، فتكون منسوباً إلى الحاله التي تبدّلت لا إلى شيء آخر لم يتبدّل.

ولست أعني بهذا أنّ كلّ متحرك في وضع فهو ثابت في مكانه، فليس يجب من قولي أنّ كلّ ثابت في مكانه (صفت ثابت: يستبدل وضعه بالتدريج فهو متحرك في الوضع، (فاعل ليس يجب: أن كلّ متحرك في الوضع كذلك) خالي از حرکت مكاني باشد)، بل لا أمتنع أن يكون الشيء لا يتغير وضعه إلّا و قد تغير مكانه، كما لا أمتنع أن يكون شيء لا يتغير كنهه إلّا و قد تغير مكانه بل الغرض أن تثبت وجود المتحرك في الوضع باثبات متحرك ما في الوضع. و أمّا أنّه (شان) هل يمكن أن يكون الشيء يتبدّل وضعه وحده و (حاليه) لا يتبدّل مكانه؟ فليعلم إمكانه من حركة الفلك.

ثمّ يبيّن ذلك بما حاصله: إنّ من الفلك ما لا مكان له عندهم (مشاء) ألبيته و هو الفلك الأعظم مع أنّ له هذا التبدّل في الوضع، و منه (فلك) ماله مكان لكنّه لا يخرج من مكانه و لا يتحرك فيه مع ثبوت تبدّل الوضع فيه كسائر الافلاك (مثال برای ومنه ...).

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال بر حرکت وضعی و جواب آن

بیان کردیم که حرکت در وضع رخ می دهد، به این بیان که گاهی مکان شی بالکلیه تغییر نمی کند ولی وضعش بکلیه تغییر می کند و این تغییر تدریجی است و چیزی که تغییر تدریجی کند حرکت دارد پس دروضع حرکت رخ می دهد. مثل فلک نهم که حرکت مکانی ندارد چون مکان ندارد ولی حرکت وضعی دارد و مثل سایر افلاک که مکان دارند ولی مکان شان تغییر نمی کند ولی وضع شان تغییر می کند.

اشکال: مقدمه اول شما که گاهی مکان شی بکلیه عوض نمی شود ولی وضع بکلیه عوض می شود صحیح نیست؛ چرا که هرچند کل فلک حرکت مکانی ندارد؛ چرا که از جایگاهش بیرون نمی آید که انتقال از مکان به مکان دیگر صدق بکند، اما حرکت مکانی کل فلک بنحوی دیگری قابل تصویر است:

مقدمه اول: اجزای فلک حرکت مکانی دارند، بعبارت دیگر کل جزء جزء از اجزاء فلک حرکت مکانی دارد.

مقدمه دوم: هرآنچه که کل جزء جزء از اجزایش حرکت مکانی داشته باشد کلش هم حرکت مکانی دارد.

نتیجه: کل فلک حرکت مکانی دارد.

درقیاس فوق کبرای کلی روشن است نیاز به بیان ندارد، اما صغرا نیاز به بیان دارد.

بیان مقدمه اول: هریک از افلاک علاوه بر حرکت که به تبع حرکت فلک نهم دارد حرکات خاص دارند، حال وقتی حرکات خاص هریک از افلاک را درنظر بگیریم هرچند مکان کل فلک عوض نمی شود، ولی وقتی که اجزای فلک را مشاهده می کنیم می بینیم که هر کدام جای خود را رها نموده و طالب جای دیگر است مثلاً این جزء از فلک محوی محاذی است با یک جزء خاص از فلک حاوی و وقت فلک که حرکت می کند جزء مذکور محاذی می شود با جزء دیگر و حرکت مکانی دارد، و چون تک تک اجزاء چنین است پس کل جزء جزء از اجزای فلک حرکت مکانی دارد.

ص: ۳۹۵

جواب اول: مقدمه ی اول شما باطل است؛ چرا که اولاً، فلک جزء ندارد که بگوییم اجزای فلک حرکت مکانی می کند. ثانیاً، بر فرض فلک اجزاء هم داشته باشد اجزای فرضی است و اجزای فرضی فلک حرکت مکان ندارد بلکه اجزای وضعی دارد.

بیان مطلب: فلک جزء ندارد تا حرکت کند و از حرکت شان حرکت کل نتیجه شود، بله اجزاء فرضی دارد ولی اجزای فرضی فلک حرکت مکانی ندارد، چرا که آنچه که عوض می شود جزء مکان کل است و جزء مکان کل مکان جزء نیست. توضیح مطلب اینکه وقت فلک محوی حرکت می کند جزء فلک محوی چنانچه در ضخامت آن باشد جای آن عوض نمی شود و اگر

جزء فلک محوی در سطح آن باشد یک قسمت آن که مماس با جزء فلک حاوی است عوض می شود ولی سه قسمت دیگر آن مکانش عوض نمی شود؛ یعنی جزء از مکان که مماس با جزء فلک حاوی است عوض می شود ولی سه طرف دیگر مکان که در ضخامت فلک محوی است عوض نمی شود، و با عوض شدن جزء از مکان مکان جزء عوض نمی شود مثلاً آب که داخل حوض است با اینکه هوای که با سطح حوض مماس است عوض می شود ولی چون جداره ها و کف حوض عوض نمی شود مکان آب هم عوض نمی شود.

خلاصه: فلک جزء ندارد بلکه جزء فرضی دارد ولی مکانش عوض نمی شود.

جواب دوم: کبرای کلی باطل است؛ چرا که حکم کل جزء جزء را نمی توانیم به کل سرایت دهیم؛ چرا که جزء بماهو جزء با کل بماهو کل تفاوت دارد و نمی توانیم حکم جزء بماهو جزء را به کل بماهو کل سرایت دهیم مثلاً یک حکم جزء این است که هر جزء جزء کل است ولی کل جزء کل نیست و یا مثلاً هر جزء عشره واحد است ولی خود عشره واحد نیست. پس کبرای کلی صحیح نیست.

ص: ۳۹۶

تبیین دیگر: درحقیقت مستشکل خلط کرده بین مرکب حقیقی و مرکب اعتباری و بین اجزای همی و اجزای خارجی؛ چرا که کبرای کلی مربوط به جای است که اولاً مرکب حقیقی باشد و ثانیاً اجزای خارجی باشد، اما چنانچه مرکب اعتباری باشد ولو اجزایش خارجی باشد از مصادیق کبرای کلی نیست؛ مثل اینکه در چهار دیواری تپه ای از رمل داشته باشیم که وقت رمل ها بجابجا می شود مکان کل جزء جزء عوض می شود ولی مکان کل عوض نمی شود، در همان چهار دیواری که بود حالا هم است و یا اگر مرکب حقیقی باشد ولی اجزایش وهمی و فرضی باشد مثل مانحن فیه باز از مصادیق کبرای کلی نیست، چرا که در فرض عدم تغییر مکان کل ممکن است قسمت از مکان جزء عوض شود اما مکان جزء عوض نمی شود تا بگوییم حکم کل جزء جزء به کل سرایت می کند.

متن: وما قيل: من أنَّ الفلك كل جزء منه يتحرك في المكان، و كل ما كان كل جزء منه في المكان متحركاً فالكُل أيضاً يتحرك.

فجوابه: أولاً، أنَّ الفلك لا جزء له بالفعل و لو فرضنا له أجزاء فليست تفارق أمكنتها بل تفارق كل جزء منها (اجزاء) جزءاً من مكان الكل إن كان الكل له مكان، وليس جزء مكان الكل بمكان للجزء فإنه (جزء مكان کل) لا يحيط به (جزء)، و (حاليه) المكان يجب أن يكون محيطاً بالمتمکن و قد صرحوا في كتبهم أنَّ أجزاء المتصل ليست في مكان إلا بالقوه.

و ثانياً، أنه ليس يلزم من مفارقه كل جزء مكانه مفارقه كل الأجزاء مكانه، لأنَّ حكم الكل غير حكم الأجزاء لأنَّ حقيقته غير حقيقه الجزء. ألا ترى أنَّ كل جزء جزء للكل، و الكل ليس جزءاً لنفسه؟

ثم قال: و عندی اِنَّ کُلَّ من یتأمل ما قلناه ثم ینصف سيعتقد یقیناً اَنَّ الوضع فیه حركه.

وبالجملة کلامه يدلّ علی اَنَّ القول بالحركة الوضعیه لم یکن موجوداً فی أقوال القدماء و لا ینافی ذلک (حرکت وضعی را قدما نگفته) وجوده (قول) فی کلام الفارابی حیث قال فی "عیون المسائل" حرکات الفلک دوریه وضعیه، فتدبر (چون فارابی از متاخرین است).

وحدت شخصی حرکت ۹۴/۰۲/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: وحدت شخصی حرکت

بعد از اینکه بحث کردیم درچه مقولاتی حرکت وجود ندارد ودرچه مقولاتی حرکت واقع می شود می پردازیم به بیان : ۱. وحدت حرکات، ۲. اختلاف حرکات، ۳. تضاد حرکات، ۴. اقسام حرکات.

وحدت حرکت: آیا حرکت متصف به وحدت می شود یا خیر؟

در باب وحدت وعدم وحدت حرکت دوقول است: الف) بارمندیس: بارمندیس وپيروانش می گویند حرکت متصف به وحدت نمی شود، ب) جمهور: اکثر فلاسفه واز جمله خواجه معتقد اند که حرکت متصف به وحدت می شود. به دلایل بارمندیس وپيروانش اگر دقت کنیم می بینیم که این ها خود دودسته اند؛ زنون وحدت حرکت را نفی می کنند چون وجود خارجی حرکت را نمی پذیرند تا آنرا متصف به وحدت کند، اما تعداد دیگر شان وجود خارجی حرکت را قبول دارند ولی شرط وحدت را منتفی می دانند. پس درمجموع سه قول داریم:

۱. زنون: حرکت متصف به وحدت نمی شود؛ چرا که حرکت هویت ندارد، تا متصف شود به وحدت یا عدم وحدت.

۲. بارمندیس: حرکت واحد نیست؛ چرا که شرط وحدت حرکت وحدت زمان است و چون زمان واحد نیست حرکت واحد نیست.

ص: ۳۹۸

دلیل اول: حرکت بلحاظ زمان تقسیم می شود به ماضی و مستقبل، پس حرکت تقسیم می شود و واحد آن است که تقسیم نمی شود بنابراین حرکت واحد نیست.

دلیل دوم: هرشی که واحد باشد تام است مثلاً- عشره باید تمام ده واحد باشد تا عشره صدق کند، بعبارت دیگر واحد درهر چیزی که وحدت دارد باید در آن چیز تام باشد جز باقی مانده نداشته باشد ولی حرکت تام نیست همیشه جزء باقی مانده دارد. پس تام ودر نتیجه واحد نیست.

۳. مشهورفلاسفه: حرکت متصف می شود به وحدت؛ چرا که حرکت بستگی به شش چیز دارد _ محرک، متحرک، زمان، مافیه حرکت، مبدأ و منتها _ و هرگاه سه امر از این امور _ متحرک، مسافت و زمان _ واحد باشند حرکت واحد می شود، و چنانچه یکی از این امور سه گانه متعدد باشد ولو دوتای دیگر واحد باشند حرکت متعدد خواهد بود، مثلاً اگر متحرک و مسافت واحد باشند ولی زمان متعدد باشد حرکت متعدد می شود، مثل اینکه شخصی یک مسافت را دو بار طی کند یک بار قبل از ظهر بار دیگر بعد از ظهر. هم چنین اگر مسافت متعدد باشد هر چند متحرک و زمان واحد باشد حرکت متعدد می شود مثل دومسافت که در طول هم اند که در این جا متحرک واحد در زمان واحد دومسافت را طی می کند. روشن است که چنانچه دو امر از امور سه گانه متعدد شود حرکت هم متعدد می شود مثل اینکه دو متحرک دومسافت را در یک زمان طی کند.

البته گاهی تعدد برخی از این امور سه گانه مستلزم تعدد دیگری است مثلاً- تعدد مسافت مستلزم تعدد متحرک است در صورتی که زمان واحد باشد و مستلزم تعدد زمان است در صورتی که متحرک واحد باشد.

سوال: تنها اموره گانه فوق برای وحدت حرکت کافی نست، بلکه وحدت مبدأ ومنتها هم لازم است؛ چرا این دوتا را ذکر نکردید؟

جواب: بله درست که برای وحدت حرکت وحدت مبدأ ومنتها هم لازم است، اما از آنجای که وحدت مبدأ ومنتها بستگی به وحدت مسافت دارد وبعبارت دیگر وحدت مسافت مستلزم وحدت مبدأ ومنتها است با شرط نمودن وحدت مسافت از ذکر آن دوتا بی نیاز می شویم پس وحدت حرکت بستگی دارد به وحدت سه چیز_ وحدت متحرک، وحدت زمان ووحدت مسافت _ ودرهرجای که این سه تا واحد باشند حرکت واحد خواهد بود.

دلیل استلزام: با مشاهده و تجربه می بینیم که هرگاه مبدأ یا منتها ویا هردوتای شان متعدد باشد مسافت هم متعدد می شود، عکس نقیضش می شود هرگاه مسافت غیر متعدد (یعنی واحد) باشد مبدأ ومنتها هم غیر متعدد _ یعنی واحد _ است.

مثال: زید وقتی که از نقطه ای «الف» حرکت کند با وقتی که از نقطه ی «ب» حرکت کند مسافت حرکتش فرق می کند، هم چنین وقتی که غایتش حرکتش نقطه « ج» باشد با وقتی که غایت حرکتش نقطه ی «د» باشد مسافت حرکتش متعدد است.

سوال: آیا وحدت مبدأ ومنتها مستلزم وحدت حرکت نیست تا با ذکر وحدت مبدأ ومنتها از ذکر وحدت مسافت بی نیاز شویم؟

جواب: وحدت مبدأ ومنتها مستلزم وحدت مسافت نیست؛ چرا که گاهی متحرک از مبدأ واحد به دومنتها می رسد وگاهی از دو مبدأ به یک منتها می رسد وطبق بیان قبل هرگاه مبدأ یا منتها متعدد باشد مسافت هم متعدد می شود پس وحدت مبدأ تنها ووحدت منتها به تنهای موجب وحدت مسافت نمی شود، هم چنین وحدت مبدأ ومنتها باهم موجب وحدت مسافت نمی شود، چرا گاهی مبدأ ومنتها واحد است ولی مسافت متعدد است مثل اینکه حرکت یکبار بنحو مستقیم وبار دیگر بطورمنحنی باشد.

متن: المسأله السَّابعه فى وحده الحركه واختلافها و تضادها و انقسامها.

على ما قال : و يعرض لها؛ أى للحركه وحده؛ أى شخصيّه (تعليل برأى تفسير:) لما ستعلم، خلافاً لطائفه من آل برمانيدوس و من شايهم من أصحاب أفلاطون، فإنهم منعوا كلّ المنع أن تكون الحركه يوصف بالوحده بل بالهويّه.

وقالوا: كيف توصف الحركه بالهويّه و لا يحصل شىء منها موجوداً حاصلاً؟

وكيف توصف بالوحده و لا حركه إلّا منقسمه إلى ماضٍ ومستقبل و لاحركه إلّا و لها زمانٌ و مثبتوا وحده الحركه يشترطون أن يكون زمانها واحداً؟

وكيف تكون الحركه واحده و كلّ واحدٍ فإنّه تامّ فى ما هو فيه واحدٌ و كلّ تامّ فهو قارّ الوجود حاضراً الأجزاء إن كانت له أجزاء، و(حاليه) الحركه لا وجود لها قارّ مع أنّ لها اجزاء؟

كذا حكى عنهم الشّيخ فى "الشفاء" ثمّ قال: «ونحن فى ما سلف قد بيّنا الحال فى وجود الحركه بيانا لا يلتفت معه(بيان) إلى هذه الشكوك».

باعتبار وحده المقدار؛ أى الزمان و المحل؛ أى المتحرك و القابل؛ أى ما فيه الحركه.

وهذه الأمور الثلاثه من الأمور الستّه الّتى يتعلّق بها الحركه، لابدّ من وحده كلّ منها بالشخص حتّى تصوير الحركه واحده بالشخص للقطع بأنّ حركه زيد اليوم غير حركته أمس و حركه زيد غير حركه عمرو و حركته من نقطه إلى أخرى بطريق الاستقامه غير حركته(زيد) منها(نقطه) إليها(أخرى) بطريق الانحناء.

ويلزم من وحده هذه الثلاثه بل من وحده ما فيه الحركه منها(ثلاثه)، (فاعل يلزم:) وحده الاثنين من الثلاثه الباقيه _ أعنى: ما منه و ما إليه _ (صفت مامنه وما اليه:) اللّذين لابدّ من وحدتهما أيضاً فى وحده الحركه لامحاله، (تعليل برأى يلزم:) ضروره أنّ حركه زيد من هذا الموضع و حركته(زيد) من موضع آخر(كه مبدأ فرق كند). وكذا حركته(زيد) إلى نقطه معيّنه و حركته(زيد) إلى نقطه أخرى لا- يمكن أن تكون متّحده فى ما فيه الحركه. ولا- يلزم من وحده كلّ من هذين وحده ما فيه الحركه، فإنّ المتحرّك من مبدأ واحد قد ينتهى إلى شيئين والمنتهى إلى شىء واحد قد يتحرّك من مبدأين و لا من وحده مجموعهما وحدته، فإنّه قد يكون الحركه بينهما بمستقيم و قد يكون بمنحنى.

ولهذا (ازطرف مافیه استلزام است ولی ازطرف مافیه ومامنه استلزام نیست) اکتفوا بوحده مافیه من وحده ما منه و ما إلیه، ولم یعتبروا وحده الخمسه فی وحده الحرکه.

لزوم وحدت مسافت ۹۴/۰۲/۳۰

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: لزوم وحدت مسافت

بحث دراین داشتیم که وحدت حرکت بستگی دارد به وحدت متحرک، مسافت وزمان، ووحدت مامنه وما الیه هرچند نیاز است ولی ذکرش لزوم ندارد؛ چرا که ذکر مسافت ما را بی نیاز می کند از ذکر مامنه وما الیه، اما وحدت محرک نیاز نیست برای وحدت بالشخص حرکت.

ان قلت: همان طور که نیاز به ذکر مامنه وما الیه نیست نیاز به ذکر مسافت هم نیست چرا که ذکر وحدت موضوع ووحدت زمان ما را بی نیاز می کند از ذکر وحدت مسافت.

قلت: درحرکت توسطیه ذکر بالالتزام کافی است؛ چرا که «حرکت توسطیه بودن متحرک است بین مبدأ ومنتها» دراین تعریف مافیه الحرکت اخذ نشده است، بله مبدأ ومنتها همیشه اضافه به چیزی دارد یعنی مبدأ ومنتهای چیزی است پس حرکت توسطیه مستلزم مافیه الحرکت است، نه اینکه مافیه جزء آن باشد ولذا ذکر التزامی کافی است ووحدت زمان مستلزم وحدت مافیه الحرکت است. اما درحرکت قطعیه ذکر التزامی کافی نیست چرا که «حرکت قطعیه طی حدود مسافت است به دنبال هم» پس حرکت قطعیه متضمن «مافیه الحرکت» است ولذا ذکر التزامی کافی نیست بلکه باید تصریح شود به آن.

جواب دوم: ما وقتی که می توانیم به ذکر وحدت موضوع ووحدت زمان اکتفا کنیم که مراد از وحدت حرکت وحدت جنسی باشد، اما بحث ما دروحدت شخصی حرکت است و برای وحدت شخصی وحدت موضوع وزمان کافی نیست بلکه باید مسافت هم واحد باشد؛ چرا که می شود دزمان واحد متحرک واحد از آینی به این دیگر منتقل شود واز کم منتقل به کم دیگر شود واز کیف منتقل به کیف دیگر شود. پس می شود زمان حرکت ومتحرک واحد باشد ولی مسافت دوتا باشد ودرنتیجه نمی توانیم به ذکر وحدت موضوع ووحدت زمان اکتفا کنیم بلکه باید مافیه الحرکت هم باید واحد باشد تا حرکت واحد بالشخص شود.

ص: ۴۰۲

علامه برای وحدت بالجنس حرکت هم تنها وحدت موضوع وزمان کافی نیست بلکه دربرخی موارد باید مسافت هم واحد باشد تا حرکت واحد بالجنس باشد، مثلا می شود متحرک واحد درزمان واحد هم تسود داشته باشد هم تسخن یا هم نمو داشته باشد وهم تخلخل و حال آنکه نمود غیر از تخلخل است بلحاظ جنس وتسود غیر از تسخن است بلحاظ جنس، بله جنس عالی شان یکی است وهرکدام جنس متوسط اند وتحت شان انواعی وجود دارد.

متن: فإن قلت: ينبغي أن يكتفى بوحده الموضوع والزمان لاستلزامهما وحده المسافه، ضروره أن حركه زيد في زمان معين لا يكون إلّا في مسافه معينه.

قلت: قد فرق الشيخ في ذلك (اكتفا كردن) بين الحركه بمعنى التوسيط والحركه بمعنى القطع، فاكتمى في الأول بوحده الموضوع والزمان دون الثاني بل اعتبر فيه وحده ما فيه الحركه أيضاً.

وحاصل الفرق: أن الحركه بالمعنى الأول (حركت توسطيه) ليس بمعتبر في مفهومها ما (اسم ليس) فيه الحركه، بل هي (حركت توسطيه) مستلزمه و مقتضيه إياه (ما فيه الحركه) و وحده الزمان أيضاً يستلزم و يقتضى وحده ما فيه، لا أنها متضمنه لها (وحدت ما فيه) و فرق بين التضمن و بين الاستلزام والاقتضاء بخلاف الحركه بالمعنى الثاني (حركت قطعيه)، فإن ما فيه الحركه معتبر في مفهومها لا محاله فلا ينبغي أن يكتفى في وحدته (ما فيه) المعتبره (متعلق يكتفى) بالاستلزام، فليتدبر.

وأجيب أيضاً: بأن هذا (بي نيازي از ذکر مسافت) إنما يكون عند اتحاد جنس الحركه، و إلّا (اگر جنس واحد نباشد) فيجوز أن ينتقل في زمان معين من أين إلى أين و من وضع إلى وضع و من مقدار إلى مقدار و من كيفيه إلى كيفيه، بل و مع اتحاد الجنس أيضاً لا يصح (اكتفا) على الإطلاق لجواز النمو والتخلخل (كه هردو حركت كمى است) و التسود و التسخن (كه حركت كيفى اند) في زمان واحد،

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تعدد محرک موجب تعدد حرکت نمی شود

بحث دروحدت شخصی حرکات داشتیم که بستگی به پنج تا از وابسته های حرکت دارد، اما وحدت محرک برای وحدت شخصی حرکت لازم نیست.

دلیل: ما به تجربه می بینیم که محرک های متعدد حرکت واحد انجام می دهد محرک اول متحرک را حرکت می دهد دروسط حرکت محرک بعدی تحریک را ادامه می دهد و به پایان می رساند. پس می شود حرکت واحد محرک های متعدد داشته باشد، هرچند این حرکت را می شود با مقایسه به محرک متعدد تقسیم به قطعات کرد ولی این تقسیم نسبی و با مقایسه است و درواقع حرکت واحد است.

مثال (۱): جسم گاهی به جواذب مختلف جذب ومنتقل می شود بدون آنکه حرکتش قطع شود مثلاً- با آهن ربا آهن را می کشیم وقتی که آهن ربا جاذبه اش کم شد با آهن ربای دیگر انتقال را ادامه می دهیم بدون آنکه حرکت قطع شود.

مثال (۲): آبی را روی چراغ می گذاریم بعد از مدتی چراغ دیگری به جای آن قرار می دهد ولحظه سوم چراغ سوم را بجای چراغ دوم قرار می دهد دراین جا داغ شدن آب که حرکت کیفی است بدون آنکه قطع شود با چند محرک انجام می شود.

ان قلت: اگر محرک متعدد باشد وحرکت واحد لازم می آید توارد علل بر معلول واحد که باطل است.

قلت: توارد علل متعدد بر معلول واحد لازم نمی آید، چرا که هریک از محرک ها بعض از مسافت را حرکت می دهد، توارد علل وقتی است که یک قسمت از مسافت را چند محرک حرکت مستقل بدهد، نه درکنار هم که همه بشود اثر واحد و نه درطول هم.

ص: ۴۰۴

تایید از کلام شیخ: محرک های متعدد حرکت را متعدد نمی کند بلکه می شود حرکت واحد با محرک های متعدد انجام شود. وجهش این است که ووحدت اتصالی است با ورود محرک های متعدد بهم نمی خورد، چرا که امر متصل تکثرش دو گونه است:

۱. گاهی با تفکیک و قطع است، که تکثر واقعی است

۲. گاهی با مقایسه است، که تکثر فرضی است.

زمان که انقسام بالقوه دارد با مقایسه انقسامش بالفعل می شود، مثل اینکه ابتدا و انتهای امور کائن را علامت بزنیم و زمان را با

آن مقایسه کنیم در این صورت زمان آنات خواهد داشت، در مانحن فیه هم می شود زمان ورد هر محرک را در نظر بگیریم که زمان حرکت دارای آنات شود و با انقسام زمان حرکت هم تقسیم شود ولی این تقسیم فرضی است و در واقع زمان حرکت و خود حرکت هر دو واحد اند، مثل اینکه حرکات فلک را با طلوع و غروب خورشید مقایسه کنیم که زمان و حرکت آن بالمقایسه متکثر می شود ولی در واقع متصل و واحد است. پس با داشتن محرک های متعدد هر چند زمان و حرکت با مقایسه به محرک های متعدد متکثر می شود ولی این تکثر و تعدد بالمقایسه و در واقع نه زمان متکثر می شود و نه حرکت بلکه هر دو واحد اند.

موسیقی: سه تار را ملاحظه کنیم وقتی که با کوبه به تارهای فلزی آن می زنیم تار بالا و پایین می رود و این رفت و آمد موج در هوا ایجاد می کند و موج های منظم وقتی که به گوش رسید صدای شنیده می شود که منظم است و گوش را می نوازد.

در نواختن موسیقی سه امر اتفاق می افتد؛ یکی کوبیدن کوبه که متعدد است، دومی رفت و برگشت تار که متعدد چرا که هر دو حرکت رفت و برگشت زمان کوتاه سکون فاصله است و سومی صدای که بگوش می رسد. در این جا محرک های متعدد که رفت و برگشت تار است صدای موسیقی را بوجود می آورد که واحد است.

متن: وأما وحده المحرك فلا عبره بها في وحده الحركة، لأنَّ الحركة الواحدة التي لا تكثر فيها بالفعل قد يقع بمؤثرات متعدده، كحركة الجسم في المسافه بتلاحق الجواذب وحركة الماء في الحرارة بتلاحق النيران، ولا يلزم من ذلك اجتماع المؤثرين على أثر واحد، لأنَّ تأثير كلِّ إنما يكون في أمرٍ آخر هو بمنزله البعض من الحركة (حركة واحد بعض ندارد، اجزای فرضی بمنزله ی بعض اند).

وهذا التبعض و التجزى وإن كان بالفعل من وجه (بلحاظ محرك)، لا يقدح في وحدتها الاتصاليه، لأنه (تبعض وتجزى) من جهه المقايسات (حركات) لا من حيث الذات (ذات حركات).

قال الشيخ: «فبالحرى أن لا تكون هذه الحركة (حركة بامحرك هاى متعدد) متكرره، بل يكون واحده إلّا على جهه المقايسه. فإنَّ الشئ المتحد بالاتصال قد يعرض له التكثر، على ما قلنا مراراً، (١) تارة من جهه التفكيك و القطع بالفعل (٢) وتارة من جهه المقايسات. فإنَّ الزمان أيضاً ينقسم بالفعل على هذه الجهه (مقايسه). وذلك (انقسام بالفعل) إذا قيس (زمان) بمبادئ أمور كائنه فيه (زمان) وغاياتها (امور كائنه)، فارتسم فيه (زمان) بحسب ذلك (مقايسه بامبادئ وغايات) آتات فيكون في مسئلتنا أيضاً (همان طوركه ورود وخروج انقسام زمان را بالفعل كرد) نفرض عند ورود كلِّ محرك آن أول من زمانه (ورود) يفرض في الزمان بالمقايسه فيعرض من ذلك (فرض كه كرديم) أن يتكثر الزمان فيعرض من ذلك (تكثر زمان) أن يتكثر الحركة فلا يكون حينئذٍ الحركة واحده الزمان من هذه الجهه، ومن حيث الزمان واحد في ذاته تكون الحركة واحده في ذاتها. وهذا (انقسام حركة بواسطه ى زمان) مثل ما (تقسيم) يعرض لحركات الفلك بالقياس الى الشروق و الغروب فينقسم الزمان و ينقسم الحركة بحسب ذلك انقساما لا يقطع الاتصال.

قال: ويشبه أن يكون (يتحقق) كون الصوت المسموع من الوتر (تار) المنقور (كوييده شده) بنقره واحده، (صفت صوت: الباقى زماناً) (صفت صوت: الذى يسمى نغمه، (خبراًن: هو من هذا القيل (يعنى بامقايسه به رفت و آمد تار تقسيم مى شود)، فإن هذه النغمه ستعلم من جزئيات الطبيعيات و مشاهدته أحوالها أنها ليست تحدث عن وقع المضراب (كوبه) على الوتر، بل إنما تحدث من وقوع (قرع ن ش) الوتر المدفوع (صفت وتر) بالمضراب (متعلق المدفوع: عن وضعه المنصرف (صفت وتر) عند مفارقه المضراب (متعلق المنصرف: إلى وضعه، انصرافاً بقوة (نيرو) وحميه (زخمته ن.ب) بقرع ما زحمة من الهواء فيصوت (هوا). ثم لا يزال مهتراً (انجام مى گيرد) كذلك (رفت وبرگشت) فيحدث قرع بعد قرع إلى أن يهدأ (وتر آرام بگيرد)، ويكون تلك القروع (كوييدن هاى متعدد) مستحفظه لصوت مسموع على الاتصال إن كان (صوت) بالحقيقه متصلاً كما يسمع، ولم يكن القطوع (قطع شدن صدا) من الصغر بحيث لا تحس» انتهى.

هذا بيان وحده الحركة بالشخص (قيد وحدت).

وحدت نوعی حرکت ۹۴/۰۳/۰۳

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: وحدت نوعی حرکت

بحث در وحدت حرکت داشتیم گفتیم برای حرکت سه جور وحدت داریم وحدت بالشخص، وحدت بالنوع و وحدت بالجنس. وحدت بالشخص را بیان کردیم حال می پردازیم به وحدت بالنوع.

تعریف وحدت نوعی حرکت: دو حرکت مندرج تحت یک نوع وحدت نوعی دارند.

سوال: عامل وحدت نوعی حرکات چیست، بعبارت دیگر وحدت کدام یک از وابسته های حرکت عامل وحدت نوعی حرکات است؟

لاهیجی: برای وحدت شخصی حرکت سه عامل بیان کردیم _ متحرک، مافیه حرکت وزمان _ یکی از این عوال یعنی مافیه حرکت بعلاوه دوتا از عوامل باقی مانده یعنی مامنه حرکت وما الیه حرکت، عامل وحدت نوعی حرکت اند. پس برای وحدت نوعی حرکت وحدت سه تا از وابسته های حرکت شرط است، وحدت مافیه، وحدت مامنه و وحدت مالمیه. اما وحدت محرک، وحدت متحرک و وحدت زمان دخالت در وحدت نوعی حرکت ندارد.

ص: ۴۰۷

دربیان فوق دوتا مدعا وجود دارد: ۱. وحدت مافیه حرکت، و مامنه وما الیه حرکت عامل وحدت نوعی حرکت است، ۲. وحدت محرک، وحدت متحرک و وحدت زمان دخالت در وحدت نوعی حرکت ندارند.

دلیل: وحدت نوعی حرکت وابسته است به آنچه که برای حرکت بمنزله ی مقوم است نه به اموری که بمنزله ی عرضیات اند.

ومافیه، مامنه ومالیه بمنزله مقوم اند برای حرکت اما محرک، متحرک وزمان بمنزله عرضیات حرکت اند. پس وحدت نوعی حرکت وابسته است به وحدت مافیه حرکت، مامنه حرکت ومالیه حرکت. ووحدت محرک، متحرک وزمان دخالت دروحدت زمان ندارد.

کبرای دلیل روشن است نیاز به اثبات ندارد چرا که هرنوعی وابسته به مقومات است نه به عوارض، اما صغرای دلیل که مافیه، مامنه ومالیه بمنزله مقوم ومحرک، متحرک وزمان بمنزله ی عرضیات اند خودش مدعا است و نیاز به اثبات دارد.

دلیل: وقتی که به حرکت بماهو حرکت (نه بلحاظ این که حرکت چیست) توجه کنیم بالوجدان می یابیم که به مسافت، مبدا ومنتهای آن توجه داریم ولی به زمان، محرک ومتحرک می شود توجه نداشته باشیم، پس مافیه، مبدأ ومنتهای حرکت بمنزله ی مقوم حرکت بماهو حرکت اند ولی محرک، متحرک وزمان بمنزله عرضیات حرکت اند.

مثال برای وحدت نوعی: دوحرکت که از سیاهی شروع وبه سفیدی ختم می شود، اما یکی از سیاهی به سبزی، به قوه ی، به زردی وبه سفیدی ختم می شود ودیگری از سیاهی به خاکستری، به خاکی، به زردی وبه سفیدی می رسد، نوع این دوحرکت یکی است.

متن: و اما وحدتها بالنوع: فيعتبر فيها وحده الواحد من هذه الثلاثة (سه تاي كه خواجه ذكر كرد) _ أعنى: ما فيه الحركة _ مع وحده الاثنين من الثلاثة الباقيه _ أعنى: ما منه و ما إليه _ (١) فاذا اتحد المبدأ و المنتهى و ما فيه الحركة (متعلق اتحدت:) بالنوع اتحدت الحركة بالنوع، (٢) وإن اختلف المتحرك أو المحرك أو الزمان، (تعلييل برای هردومدعا:) لأنّ تعلق الحركة بهذه الثلاثة _ أعنى المتحرك و المحرك و الزمان _ بمنزله عرضياتها (حركات) و اختلاف المعروضات بالنوع لا يوجب اختلاف العوارض، بل باختلاف المحرك لا- يختلف هويّتها أيضاً كما عرفت (ص ٤٥٩، س ١٠)، بخلاف تعلقها بتلك الثلاثة _ أعنى المبدأ و المنتهى و ما فيه الحركة _ فإنّها بمنزله ذاتياتها.

اتحاد نوعی حرکت ٩٤/٠٣/٠٥

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اتحاد نوعی حرکت

بحث در این بود که دو حرکت در چه حالتی واحد بالنوع اند، بعبارت دیگر وحدت کدام وابسته های شش گانه ی حرکت موجب وحدت نوعی حرکت می شود.

لاهیجی بیان کرد که وحدت سه تا از عوامل ششگانه ی دخیل در حرکت موجب وحدت بالنوع است، آن سه عامل عبارتند از: مافیه، مامنه و مالیّه. اما وحدت زمان، محرک و متحرک دخالت دخالت در وحدت نوعی حرکت ندارد؛ چرا که مافیه، مامنه و مالیّه هرگاه مختلف باشند حرکت انواع مختلف پیدا می کند، اما اختلاف زمان، محرک و متحرک باعث اختلاف نوعی حرکت نمی شود.

در جای خودش بیان شده که اختلاف انواع به فصول شان است و اختلاف عوارض اختلاف اشخاص را به دنبال دارد، بعبارت دیگر تكثر فصول باعث تكثر انواع می شود و تكثر عوارض باعث تكثر اشخاص. و مافیه، مامنه و مالیّه بمنزله مقوم شی است و لذا اختلاف شان باعث اختلاف نوعی حرکت می شود ولی زمان، محرک و متحرک بمنزله عوارض اند و تكثر شان باعث تكثر شخصی حرکات می شود.

ص: ٤٠٩

بیان شیخ در شفا: تكثر نوع تابع تكثر فصول و مقومات است، چرا که فصل به جنس تحصل و قوام جودی می دهد و هردو نوع را می سازند و فصل دیگر بر جنس وارد می شود نوع دیگر بوجود می آید و هکذا، اما تكثر اشخاص در پی تكثر عوارض است به این نحو که تعداد از عوارض بر نوع عارض می شود یک شخص می سازد عوارض دیگر وارد می شود شخص دیگر را بوجود می آورد و هکذا.

اعرض حیث ذات شان عرض اند حیث حلول و عروض شان بر موضوع هم عرض است، نه مقوم، التبه عرض لازم چرا که عرض همیشه باید حول در موضوع کند و عارض بر موضوعات باشد. پس اضافه و عروض عرض بر موضوعات و حول شان

از میان عوامل دخیل در حرکت روشن است که محرک و متحرک از مقومات حرکت بماهو حرکت نیست، اما زمان بلحاظ اینکه امر تدریجی است وبا حرکت از این لحاظ تطابق دارد شاید در ابتدا بنظر برسد که از مقومات حرکت است ولی چنین نیست؛ چرا که زمان امر متصل واحد است که می تواند اشخاص داشته باشد، و مقارنت چیزی که اشخاص مختلف دارد نه انواع و فصول مختلف موجب تکثر و اختلاف نوعی نمی شود.

حرکت بماهو حرکت را که در نظر بگیریم بالوجدان می بایم که نمی توانیم از مافیه حرکت، مامنه و مالمیه حرکت چشم پوشی کنیم بلکه حتما به مافیه حرکت، مامنه حرکت و مالمیه حرکت هم توجه داریم ولذا این امور بمنزله مقومات حرکت اند و اختلاف شان موجب اختلاف نوعی می شود.

مافیه، مامنه و مالمیه بمنزله ی مقومات حرکت اند ولذا اختلاف هریک از این امور موجب اختلاف نوعی حرکت می شود. پس چنانچه «مافیه» دو حرکت مختلف باشد ولو «مامنه» و «مالمیه» دو حرکت واحد باشند دو حرکت اختلاف نوعی دارند، مثل اینکه دو حرکت مامنه و مالمیه شان یک نقطه باشد ولی یک متحرک بنحو مستقیم حرکت کند و متحرک دیگر بطور مستدیر حرکت کند، این دو حرکت دونوع اند، نه دوفرد از یک نوع. هم چنین اگر «مافیه» دو حرکت واحد باشد ولی مامنه و مالمیه شان مختلف باشد اختلاف دو حرکت نوعی است، مثل اینکه دو متحرک بر خط مستقیم حرکت کند، اما یکی پایین به سمت بالا و دیگری بالا به سمت پایین در این مسافت هر دو حرکت خط مستقیم است، ولی مبدأ و منتهای دو حرکت مختلف است ولذا دو حرکت اختلاف نوعی دارند.

تذکر: مافیه، مامنه ومالیه گاهی ذات شان مختلف اند مثل سواد و بیاض که یک متحرک از سواد و به سمت بیاض حرکت و دیگر از بیاض به سمت سواد حرکت کند، که در این جا مامنه ومالیه ذات شان مختلف اند، و گاهی ذات شان مختلف نیست ولی بلحاظ وصف شان مختلف است مثل حرکت صاعد وهابط که مامنه ومالیه هر دو حرکت نقطه است ولی بلحاظ وصف علو وسفل اختلاف دارند. در هر صورت باعث اختلاف نوعی حرکت می شود.

خلاصه: اختلاف هریک از سه مافیه، مامنه ومالیه باعث اختلاف نوعی حرکت می شود واتحاد هر سه باعث اتحاد نوعی حرکت می شود.

متن: قال الشيخ فی طبیعیات الشفاء: «قد علمت أنَّ العرضیه (یعنی حلول، عروض بر معروضات) لماهیة الأعراض إنّما هی من المعانی العارضه للآزمه دون المقومه بإضافات الدّوات العرضیه (اعراض) إلى موضوعاتها المختلفه (خبراضافات:). أمّور عارضه لها (موضوعات) لا مقومه إناها تقویم الفصول.

وأما تكثّر الأشخاص فلیس متعلّقاً بالفصول الدّائیه (یعنی از ناحیه فصول نمی آید) بل بالعوارض.

وأما الأزمنه فلا تختلف من حیث هی أزمه (متعلق تختلف: بالنّوع ألبّته، بل بالشخص إن كان لابدّ (اگر لازم باشد)، لأنّها (ازمنه) أقسام متّصل و احد و مقارنه ما يختلف بالشّخص دون النّوع لا یوجب ألبّته مخالفه فصلیه منوّعه.

ففی الحركه يختلف نوعها باختلاف الأمور الّتی تقوّم ماهیة الحركه و هی ما فیہ و أيضاً ما منه وما إلیه. فإذا اختلف نوع واحد من هذه (مافیه، مامنه ومالیه) اختلفت الحركه فی النّوع، فإنّه إذا اختلف ما فیہ و اتّفق مامنه و ما إلیه اختلف نوع الحركه مثل أن تكون إحدى الحركتین من مبدأ إلى منتهی على الاستقامه و الأخرى منه إلیه على الاستداره. و كذلك (ای اختلف نوع الحركه) إذا اتّفق مافیه و اختلف مامنه و ما إلیه مثل الصّاعد والهابط.

فيجب أنّه إذا اختلف شيء من هذه (مافيه، مامنه وماليه) في النوع (متعلق اختلف) في نفسه أو في شرائط و أحوال داخله في تعلق الحركة بها (شرائط واحوال)، (جواب اذا) كانت الحركة غير واحدة في النوع» انتهى.

والله هذا (اختلاف نوعي) حركت از طريق اختلاف سه امر) أشار بقوله: و اختلاف المتقابلين ؛ أى ما منه و ما إليه.

والمنسوب إليه ؛ أى ما فيه، يعنى اختلاف كل واحد من هذه الثلاثة يقتضى الاختلاف؛ أى اختلاف الحركة بالماهيه (بالنوع) كما عرفت، فاتّحاد جميعها يقتضى اتّحاد الحركة بالماهيه والنوع .

اشکال بروحدت نوعی حرکت ۹۴/۰۳/۰۶

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: اشکال بروحدت نوعی حرکت

بحث در وحدت و کثرت نوعی حرکات داشتیم و بیان کردیم که با اختلاف هریک از مافیه حرکت، مامنه حرکت و مالیه حرکت حرکات اختلاف نوعی پیدا می کنند اما وحدت نوعی حرکت بستگی به وحدت هر سه _ مافیه، مامنه و مالیه _ دارد. دو مثال برای اختلاف نوعی حرکت آوردیم؛ یکی حرکت مکانی مستقیم با حرکت مکانی مستدیر اختلاف نوعی دارند بخاطر اختلاف « مافیه » شان و دیگر حرکت هبوطی با حرکت صعودی اختلاف نوعی دارند بعلمت اختلاف « مامنه » و « مالیه » شان.

اشکال (۱): حرکت مستقیم یا علی الاستقامت حرکت متحرک است برخط مستقیم و حرکت مستدیر یا علی الاستداره حرکت متحرک است روی خط منحنی، پس مسافت دوخط است که تفاوت شان دراستقامت وانحناست واستقامت وانحناعارض برخط واحداند، نه اینکه دوفصل باشند برای دوخط، بنابراین خط مستقیم وخط منحنی تخالف نوعی ندارد ودرنتیجه حرکت برخط مستقیم وحرکت برخط منحنی هم اختلاف درنوع ندارد، بلکه دوشخص از یک نوع اند وتخالف شان شخصی است.

ص: ۴۱۲

اشکال (۲): حرکت هبوطی که حرکت متحرک است از علو به سفلی درحقیقت حرکت متحرک روی مسافتی است که مبدئش علو و منتهای آن سفلی است و حرکت صعودی حرکت متحرک بر مسافتی است که مبدئش سفلی و منتهایش علو است. پس اختلاف این دو حرکت در مبدأ و منتهای آن است و مبدأ و منتهای آن دو حیث دارد؛ یکی اینکه مبدأ و منتهای آن دیگر آنکه علو و سفلی است و آنچه که مقوم حرکت است بعبارت دقیق دخالت در حرکت دارد مبدأ و منتهای آن است و مبدأ و منتهای آن مخالف شان نوعی نیست، بلکه تخالف علو و سفلی نوعی است ولی علو که یلی الاسماء است و سفلی که تلی الارض است دخالت در حرکت ندارد، حرکت بماهو حرکت علو و سفلی درش دخالت ندارد.

جواب اشکال (۱): خط یا وجودش در خارج مطرح است و یا وجودش در ذهن، خط که در خارج است مستقل وجود ندارد، بلکه خط طرف سطح است و سطح طرف حجم و حجم مقدار جسم پس خط، سطح و حجم هیچ کدام وجود مستقل ندارند بلکه

عارض بر جسم اند، حال باید بینیم که جسم مستقیم و منحنی تخالف شان نوعی است یا خیر؟

جسم مستقیم اگر خشک باشد وقتی که بخواهیم منحنی اش کنیم می شکند پس انحنا عارض بر جسم مستقیم نمی شود؛ چرا که معروض باعروض عارض از بین نمی رود ولی جسم مستقیم با عروض انحنا از بین می رود پس استقامت مقوم جسم مستقیم و انحنا مقوم جسم منحنی است و در نتیجه جسم مستقیم و منحنی، نه جسم بماهو جسم، تخالف نوعی دارند.

تذکر: جسم یعنی امتداد در طول و عروض و عمق و جسم که طول و عرض آن مستقیم باشد جسم مستقیم است وقتی که با عروض چیزی مثلاً انحنا این امتدا از این برود در حقیقت جسم از بین می رود و آن شی عارض عرض نیست چرا که عرض با معروض جمع می شود مثل دیوار و رنگ که باعروض رنگ دیوار از بین نمی رود.

ص: ۴۱۳

جسم تر مستقیم مثل شاخه ی درخت که مستقیم باشد در اینجا وقتی که انحنا وارد شود، هر چند در ظاهر شاخه ی درخت باقی است و انحنا عارض بنظر می رسد ولی وقتی که دقت کنیم می بینیم که امتداد بهم می خورد چرا که شی منحنی امتداد طرف محدبش بتشر از طرف مقعر آن است و لذا وقتی که جسم مستقیم منحنی می شود امتدادش یعنی حقیقتش بهم می خورد درحالیکه عرض باعروضش ذات شی را تغییر نمی دهد. پس انحنا عارض بر جسم مستقیم نمی شود بلکه فصل مقوم جسم منحنی است و استقامت فصل جسم مستقیم است، و در نتیجه جسم مستقیم و منحنی اختلاف شان نوعی است.

تذکر: استقامت و انحنا مربوط به امتداد است که ذات جسم است و هر امری که در ذات شی تغییر بوجود بیاورد عرضی نیست بلکه مقوم است.

متن: ثم قال الشيخ: «لكنه قد يشكل في أنه هل الحركة المكانيه المستديره تخالف المستقيمه (متعلق تخالف): في النوع، أو تخالفها بعرض فإنه يشبه أن يظن أن الاستقامه و الانحناء من الأمور التي تعرض للخط لامن الأمور التي هي فصول. ويسبق إلى الظن أن الخط الواحد يصلح أن يكون للاستقامه و الانحناء، و إذا كان كذلك (انحنا و استقامت عارض شد) فكيف يكون نوع الخطوط المستقيمه مخالفاً لنوع الخطوط المنحنيه؟ وكيف تخالف الحركة على المستقيم الحركة على المستدير بالنوع (متعلق تخالف)؟

و كذلك يشكل الحال في أمر الصاعد و الهابط. و يشبه أن يظن أن الصاعد لا يخالف الهابط في النوع في المبدأ و المنتهى من حيث هما (مبدأ و منتها) طرفان لبعد، بل من حيث هما جهتان: إحداهما تلي علواً و الأخرى تلي سفلاً. و الحركة لا تتعلق بالمبدأ و المنتهى إلّا من حيث هما طرفا مسافه و أمّا من حيث عرض أن كان أحد طرفي المسافه في جهه (علو) و الآخر في الأخرى (سفل) فلا يتعلق به الحركة، فإنّ الحركة يتمّ حركه إذا ابتدأت في هذا البعد من مبدئه إلى منتهاه، و لو لم يكن المبدأ بحيث يكون علواً و هو أن يلي السماء و المنتهى بحيث يكون سفلاً و هو أن يلي الأرض. فإذا كان الأمر كذلك (حركت و ابسته به مبدأ و منتهاه است نه علو و سفل) كان هذا (علو و سفل) من الاعراض اللّازمه للحركه لا من الأمور الدّاخله في ماهيّاتها، فلم يكن الاختلاف به اختلافاً في نوعها كالاختلاف الّذى بين الحركات في أن تكون طبيعيّه أو قسريّه، فإنّه (قسري و طبيعي) أيضاً اختلاف في أمور خارجة عن ماهيّة الحركه و إن كانت لازمه.

فهذه هي الظنون التي يمكن أن يظن في هذا الباب» فهذا ملخص كلام الشيخ.

ثم قال (شيخ): فيجب ان نحلها فنقول ان الخط المستقيم والمستدير لا يصح ان يستحيل احدهما الى الاخر في الوجود و ذلك لان هويته الخط في الوجود ان يكون طرف السطح و هويته السطح ان يكون طرف الجسم فما لم يعرض للجسم زوال عن هيئته لم يعرض للسطح فلم يعرض للخط البتة و الجسم اذا كان ياسا لم يقبل التحتىه و اذا كان رطبا قبل التحتىه بان يكون اتصال الحد به يتفرق او يكون اتصال الحد به يمتد و التغير بالعكس فان تفرق اتصال الحد به فقد انقسم الخط خطوطا و ان امتد فقد بطل أيضا ذلك الخط بعينه و حدث خط اخر فان الخط الواحد لا يصير اطول مما هو بالمد.

تخالف نوعی مستقیم مستدير ۹۴/۰۳/۰۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تخالف نوعی مستقیم مستدير

بحث در این داشتیم که حرکت مستقیم و حرکت مستدير تخالف نوعی دارند و یا تخالف شخصی؟ اگر استقامت و انحنا دو فصل باشند حرکت مستقیم و حرکت مستدير دونوع اند و چنانچه استقامت و انحنا عرض باشند تخالف حرکت مستقیم و حرکت مستدير شخصی است.

خواجه معتقد است که حرکت مستقیم و مستدير تخالف نوعی دارند، اما عده ی این کلام را قبول ندارد و بر آن اشکال کرده است، که بیانش گذشت.

جواب اشکال (۱): گفتیم مراد از خط یا خط خارجی است و یا خط ذهنی. اگر مراد خط خارجی باشد، خط مستقلا در خارج وجود ندارد بلکه طرف سطح است و سطح طرف جسم پس باید بینیم که جسم مستقیم و منحنی تخالفش نوعی است یا شخصی؟ گفتیم که جسم یا خشک است و یا تر، و اگر خشک باشد جسم مستقیم و مستدير تخالف نوعی دارند، نه تخالف شخصی، چنانکه بیان شد.

ص: ۴۱۵

اگر جسم ترو مستقیم باشد مثل شاخه ی درخت مستقیم در اینجا وقتی که انحنا وارد شود، هر چند در ظاهر شاخه ی درخت باقی است و انحنا عارض بنظر می رسد ولی وقتی که دقت کنیم می بینیم که امتداد بهم می خورد چرا که هنگام منحنی کردن یا طرف محدبش ترک بر می دارد و می شکند و یا نمی شکند ولی کشیده و طولانی می شود، در صورت اول طرف مقعرش درهم فرو می رود و در صورت دوم طرف مقعرش کوتاه می شود و در هر صورت امتدادش یعنی حقیقتش بهم می خورد در حالیکه عرض با عروضش ذات شی را تغییر نمی دهد. پس انحنا عارض بر جسم مستقیم نمی شود بلکه فصل مقوم جسم منحنی است و استقامت فصل جسم مستقیم است، و در نتیجه جسم مستقیم و منحنی اختلاف شان نوعی است.

تذکر: استقامت و انحنا در امتداد جسم که ذات آن است تغییر بوجود می آورد و هر امری که در ذات شی تغییر بوجود بیاورد

عرضی نیست بلکه مقوم است.

ان قلت: باورد انحنا برشاخه مستقیم ذات شاخه درخت تغییر نمی بعد از انحنا باز هم شاخه ی درخت است، اگر ذاتش تغییر می کرد شاخه ی درخت نبود.

قلت: اولاً، شاخه ی درخت بعنوان بعنوان که نوعی خاص از جسم است، شاخه ی درخت است، هرچند تغییر نوعی نمی کند، ولی خود جسم که ذاتش امتداد جوهری است تغییر می کند مدعای ما این است که انحنا در ذات جسم مستقیم تغییر بوجود می آورد، نه چوب بودن آن. ثانیاً بر فرض ذات جسم تغییر نکند ولی خط که حتماً تغییر می کند در صورت که انحنا با ترک خوردن طرف محدب همراه است یک خط از بین می رود و چند خط بوجود می آید و در صورت دوم که با انحنا طرف محدب شاخه کشیده می شود در حقیقت خط طولانی تر می شود در هر صورت با عروض انحنا ذات خط تغییر می کند، در حالیکه اگر انحنا امر عرضی بود ذات خط تغییر نمی کرد پس انحنا فصل است و خط مستقیم و مستدیر دونوع اند.

ص: ۴۱۶

خط ذهنی: خط ذهنی هم جدای از جسم وجود ندارد بلکه آنچه را که ما فکر می کنیم خط است درحقیقت جسم بسیار نازک است چرا که خط هیچ گاه جدای از سطح و جسم نیست و درجسم بیان شد که انحنا واستقامت فصل اند. پس خط مستقیم ومستدیر دونوع اند.

متن: و إذا كان رطباً قبل التنحية (انحنا را قبول می کند) بأن يكون اتصال الحِدْبَةِ يتفرَّق، أو يكون اتصال الحِدْبَةِ يمتدّ والتغير بالعكس (اجزا درهم می رود و یا کوتاه می شود)، فإن تفرَّق اتصال الحِدْبَةِ فقد انقسم الخط خطوطاً وإن امتدّ فقد بطل أيضاً ذلك الخط بعينه و حدث خط آخر فإن الخط الواحد لا يصير أطول ممّا هو بالمدّ (متعلق لایصیر).

فإذن كان هذان الخطان (مستقیم ومنحنی) يستحيل انتقال أحدهما إلى طبيعته الآخر، و (عطف برفی الوجود) لا- فی الوهم أيضاً (همان طور که دروجود صحیح نبود)، فإنّ الوهم إن فعل ذلك (خط مستقیم را منحنی کند) مفرداً للخطّ عن السطح جعل الخطّ ذا جهتين و جانبين لا فی امتداده فلم يأخذه طرف سطح، فإنّ ذا الجهتين سطح لا طرفه الذي هو خطّ فيه (سطح) فيكون الوهم قد أخذ غير الخطّ بل أخذ جسمًا دقيقاً (نازک) فتخیله خطأً.

فالذي ظنّ أنّ هو واحد بعينه موضوع للامرین (استقامت وانحنا) فقد ظنّ باطلاً.

اختلاف نوعی استقامت وانحنا ۹۴/۰۳/۱۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اختلاف نوعی استقامت وانحنا

سوال: دونوع عرض مثل سایر انواع تفاوت شان به فصل است، اما دوشخص عرض که نوع واحد دارند تفاوت شان در چیست؟

جواب: تفاوت دوشخص عرض که نوع واحد دارند به یکی از صورت ذیل است:

الف) گاهی دوشخص عرض که نوع واحد دارند تفاوت شان به اختلاف موضوع شان است، مثل دوسیاهی هشتاد درجه که یکی بردیوار عارض شود و دیگری برلباس، دوئیت واختلاف این دوسیاهی به موضوع شان.

ص: ۴۱۷

ب) گاهی اختلاف دوشخص یک نوع از عرض به عوارض لاحق شان است، وعوارض لاحق خود دوقسم است:

۱) یا عوارض لاحق با واسطه برشخص عرض عارض می شود به تعبیر دقیق دوعرض باهم جمع شود، مثل کتابت که برموسیقی عارض می شود و یا موسیقی که برکتابت عارض می شود، وقتی که موسیقی دان کاتب باشد و یا کاتب موسیقی دان باشد، که جمع شدن موسیقی وکتابت فارق این کتابت یا موسیقی با موسیقی وکتابتی است که چنین اجتماعی ندارند.

۲) یا عرض لاحق بدون واسطه برشخص عرض عارض می شود. مثل بیاض که برسطح عارض می شود وفارق سطح با

سطح دیگر است.

تفاوت استقامت وانحنا تنها در موضوع شان نیست چرا که چنین اختلاف در دوخط مستقیم یا دوخط مستدیر هم وجود دارد. هم چنین اختلاف دوخط مستقیم مستدیر به عروض عرض مفارق هم نیست؛ چرا که استقامت وانحنا عروض اولی برخط دارند. پس استقامت وانحنا یا باید فصل باشد ویا عرض اولی، که خود دو قسم است یا لازم است ویا مفارق. بنابراین استقامت وانحنا یا فصل است ویا عرض لازم ویا عرض مفارق.

در صورت که استقامت وانحنا فصل باشند خط مستقیم و مستدیر دونوع خواهند بود

اگر عرض اولی لازم باشند حاکی از تخالف نوعی است، چرا که اعراض لازم وقتی که زایل شود موضوع شان هم باطل می شود و باطل شدن شی به بطلان فصل اشتقاقی ویا صورت نوعیه ی آن است.

عرض اولی مفارق باشد باید ببینیم که قانون عرض مفارق درمورش اجرا می شود یا خیر؟

متن: واشخاص النوع الواحد من الاعراض تختلف (۱) بموضوعاتها (۲) وباعراض تقارنها (اعراض شخصی) وهذا اختلاف که از ناحیه اقتران عوارض باشد) علی قسمین: و ذلك لأنه: إما أن لا تكون تلك الاعراض (اعراض شخصی) تلحقها (اعراض مفارقة) لحوقاً أولاً ككتابه يجتمع مع موسيقى. وإما أن تكون (اعراض شخصی) تلحقها (اعراض مقارنه) لحوقاً أولاً كالبياض يجتمع مع السطح.

ص: ۴۱۸

ومفارقة الخطّ المستقيم للمستدير ليس لاجل كثره الموضوع فقط، فإنّ هذه المفارقة (مفارقة از طريق موضوع) موجودة بين مستقيمين و بين مستديرين، وليس (مفارقة دوخط) لعرضين آخرين كيف اتفق، فإنّ الاستقامه و الاستداره تنال طبيعه الخطّ نيلاً أوّلياً فلذلك (استقامت وانحنا نيل اولی دارند) يمكن أن يكونا (استقامت وانحنا) إمّا فصولاً و إمّا أعراضاً أولیه. فإن كانت فصولاً فقد نوّعت و إن كانت أعراضاً أولیه و الاعراض الأولیه (۱) إن كانت لازمه لطبيعته المعروض له استوی فيه اشخاص النوع .

قانون در عرض مفارق ۹۴/۰۳/۱۱

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: قانون در عرض مفارق

بحث در این بود که استقامت وانحنا اگر فصل و یا لازم فصل باشند اختلاف دوخط و مستقیم و منحنی اختلاف نوعی است، اما چنانچه استقامت وانحنا عرض مفارق باشند باید قانون عرض مفارق را داشته باشند.

قانون عرض مفارق: عروض عرض مفارق هم مسبوق انفعال ماده است و هم تابع انفعال آن، ولذا وقتی انفعال از بین برود عارض هم زایل می شود و یا وقتی که انفعال در ماده نباشد عرض مفارق عارض بر ماده نمی شود. بنابراین می شود دومعروض اختلاف شان از جهت عرض مفارق نباشد. پس معروض می تواند این عارض را داشته باشد و می شود هم نداشته باشد.

مثال: دوجسم شفاف چنانچه اختلاف شان به رنگ باشند باید یکی منفعل شود رنگ مثلاً سیاه را قبول کند و دیگری منفعل شود و رنگ دیگر را بپذیرد و یا به همان حالت اول باقی باشد و شفاف باشد، در هر صورت چون رنگ مسبوق و تابع انفعال جسم است قابل زوال است و می شود دوجسم از این جهت اختلاف نداشته باشند چنانکه می شود اختلاف داشته باشند. پس بعنوان یک قانون نمی توانیم ادعا کنیم که اختلاف اجسام به رنگ شان است.

ص: ۴۱۹

سوال: آیا قانون عرض مفارق بر انحنا و استقامت صدق می کند یا خیر؟

جواب: قانون عرض مفارق بر انحنا و استقامت صدق نمی کند، چرا که با زوال عرض مفارق معروض باقی است و با زوال انحنا خط منحنی از بین می رود و با زوال استقامت خط مستقیم از بین می رود. پس اختلاف خط منحنی و مستقیم یا بخاطر اختلاف فصول شان است و منحنی و مستقیم دونوع مستقل اند و یا اختلاف شان به اختلاف عرض لازم است که باز هم حاکی از اختلاف نوعی است، چرا که عرض لازم هرگاه زائل شود نوع زایل می شود.

متن: (۲) و إن كانت (اعراض) تعرض فی حال من غیر لزوم فتعرض لانفعال يلحق الماده لا یبعد توهم زواله (انفعال) عن المعروض له أولاً و جوده (انفعال) له (معروض) فلا یبعد توهم زوال العارض التابع له (انفعال) فیجوز أن یکون المعروض له یوجد و لا یخالف الآخر بهذا العارض الأول التابع للانفعال.

و ليس كذلك الحال في الخطّ المستقيم و المستدير فإنّه إن لم تكن الماده (خط) في كلّ منهما (مستقيم و مستدير) على هذه الصّفه (استقامت و انحنا) الّتي بها صار خطاً مستقيماً أو مستديراً لم يكن نفس ذلك الخطّ موجوداً فليس إذن الخلاف بينهما (مستقيم و مستدير) بعارض غير أوّلي أو بعارض أوّلي غير لازم.

فإذن الاستقامه و الاستداره متعاندتان تعاند الفصول أو لواحق الفصول اللّازمه الّتي يدلّ تعاندها على اختلاف الأشياء في النّوع و لأنّ الحركه في نوع السّواد غير الحركه في نوع البياض، لاختلاف ما فيه الحركه فكذلك المستقيمه و المستديره.

عدم تضاد در افلاک ۹۴/۰۳/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: عدم تضاد در افلاک

بیان کردیم که مستقیم و منحنی تخالف نوعی دارند، چرا که استقامت و انحنا یا فصل اند و لازم فصل و هرگاه استقامت از بین برود خط از بین می رود، و با از بین رفتن انحنا خط از بین می رود و در نتیجه موضوع استقامت و انحنا واحد نیست.

ص: ۴۲۰

برخی ها: افلاک محدب و مقعر دارند و محدب و مقعر تضاد دارند پس در افلاک تضاد وجود دارد.

ابن سینا: یکی از شرائط تضاد تعاقب متضادین بر موضوع واحد است، نه اجتماع در موضوع واحد، حال موضوع محدب و مقعر یا جسم فلک است و یا سطح فلک، چنانچه موضوع محدب و مقعر جسم فلک باشد در این صورت لازم می آید که محدب و مقعر در موضوع واحد جمع شوند و حال آنکه متضادان در موضوع واحد جمع نمی شوند. و اگر موضوع محدب و مقعر سطح فلک باشد در این صورت تعاقب بر موضوع واحد نخواهند داشت، بلکه موضوع تحدب سطح بیرونی فلک و موضوع تقعر سطح درونی فلک است، و نمی تواند تحدب بر سطح درونی فلک وارد شود و یا تقعر بر سطح بیرونی فلک عارض شود، چرا که تحدب و تقعر فصل و یا لازم فصل اند و ازین رفتن تحدب سطح محدب از بین می رود و با زوال تقعر سطح مقعر باطل می شود. پس تعاقب بر موضوع واحد وجود ندارد و در نتیجه تحدب و تقعر ندارند و تضاد در فلک منتفی است.

جواب از اشکال (۲): در آینده ی نزدیک به بررسی حرکت صعودی و هبوطی خواهیم پرداخت. جواب این اشکال روشن می شود.

وحدت جنسی حرکت:

بیان کردیم که ملاک وحدت شخصی حرکت وحدت زمان، وحدت متحرک و وحدت مافیه حرکت است و ملاک وحدت نوعی حرکت اتحاد مامنه و مالمیه و مافیه دو حرکت است، ملاک وحدت جنسی دو یا چند حرکت وحدت مافیه شان است. پس ملاک وحدت بالشخص حرکت اتحاد حرکات در سه عامل از عوامل دخیل در حرکت است هم چنین در وحدت بالنوع اتحاد

حرکات درسه عامل شرط است، اما دروحدت بالجنس حرکات واحد بودن یکی از عوامل دخیل درحرکت کافی است.

ص: ۴۲۱

قبلا- بیان کردیم که حرکت در چهار مقوله از مقولات عشر واقع می شود و آن چهار مقوله عبارتند از کیف، کم، این و وضع. پس اگر مثلاً مافیه دو حرکت کیف باشد وحدت جنسی دارند و چنانچه موضوع یک حرکت کیف باشد و موضوع دیگری کم یا این و... تخالف جنسی دارند.

می دانیم که کم، کیف، این و وضع جنس عالی و بعید اند، و در تحت هر کدام ممکن است اجناس دیگری که باشد، اتحاد دو حرکت در مقوله اتحاد در جنس عالی یا بعید است و اتحاد دو حرکت در اجناس تحت مقولات اتحاد در جنس قریب یا متوسط است.

مثال: نمو و ذبول و تخلخل و تکاثف انواع کم اند، چنانچه یک متحرک حرکت در نمو داشته باشد و متحرک دیگر حرکت در ذبول، متحرک سوم حرکت در تخلخل و متحرک چهارم حرکت در تکاثف، جنس عالی همه حرکات مقوله ی کم است و اتحاد در جنس عالی و بعید دارند. و دو متحرک که هر دو در نمو حرکت کنند اتحاد در جنس قریب دارند.

متن: ویسقط من تصوّر هذا القانون (استقامت و انحنا نمی توانند روی موضوع واحد تعاقب کنند چرا که از بین رفتن استقامت و انحنا موضوع هم از بین می رود) قول من ظنّ «أنّ في طبائع الأمور السّـماویّه تضاداً لأنّ فیها (امور سماویه) تقییباً (برآمدگی) و تقعیراً (تورفتگی)» (تعلیل یسقط: فإنّه إن كان الموضوع الأوّل للتقییب و التقعیر هو الجسم نفسه (خود جسم نه سطح آن) واجتمعا فی کره واحده فلیسا بمتضادین، وإن كان موضوعهما (تقییب و تقعیر) سطحین متفرقین یمنع أن یقبل المقعر منهما (دو سطح) التقییب و المقبّب منهما التقعیر علی ما أوضحناه فلیسا بمتضادین، إذ لیس موضوعا هما (تقییب و تقعیر) ذلک یقبلان تعاقبهما و لا موضوع آخر ألّبتّه علی ما بیّناه.

ثم قال: وأما التشكيك المورد من حال الصاعد و الهابط فسنحققه بعد» انتهى و سننقله عن قريب.

وَأما وحدتها بالجنس، فيعتبر فيها كون الأنواع المختلفه منها(حركات) داخله في جنس واحد قريب أو بعيد كحركة التسخن مع حركه التبرّد أو مع حركه التسوّد بخلافها مع حركه النمو.

وبالجملة: المعتبر فيها(وحدت جنسی) هو بعض ما اعتبر في الواحد النوعية و هو وحده ما فيه الحركه فالحركه في الكيف مع الحركه في الكم و الاين و الوضع اجناس مختلفه و حركه النمو و الذبول و التخلخل و التكاثف جنس واحد و كذا في الكيف و غيره .

وحدت جنسی حرکات ۹۴/۰۳/۱۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: وحدت جنسی حرکات

بحث در وحدت بالجنس حرکت بود گفتیم اگر دو حرکت در جنس قریب متحد باشند و یا در جنس بعید متحد باشند وحدت بالجنس دارند. و اگر اختلاف بالجنس داشته باشند وحدت بالجنس ندارند.

فخرارزی: در جای خودش بیان شده است که جنس به عالی متوسط و قریب تقسیم می شود، وحدت حرکت هم می شود در جنس عالی باشد وقتی که دو حرکت در مقوله شریک باشند، و می شود در جنس متوسط و یا قریب دو حرکت شریک باشند؛ مثلاً چنانچه دو حرکت در مطلق کیف شریک باشند اتحاد در مقوله و جنس عالی دارند، اشتراک دو حرکت در کیف محسوس اتحاد در جنس متوسط است و اشتراک دو حرکت در لون مثل تسود و تبیض اشتراک در جنس قریب است.

لاهیجی این حرف فخر را می پذیرد و کلام شیخ را که بیان همین مطلب است.

برخی معتقد شده اند که حرکت خودش جنس است برای حرکت در کم، برای حرکت در کیف و... طبق این مبنا وحدت حرکت در جنس عالی نداریم؛ چرا که حرکت خودش جنس عالی است و نمی شود بگوییم حرکت در کیف اتحاد در جنس عالی دارند و نمی شود حرکت در جنس عالی اتحاد داشته باشند، که اتحاد حرکت در حرکت می شود. و در نتیجه حرف فخرارزی و شیخ حرکت اتحاد در جنس عالی دارد صحیح نیست.

ص: ۴۲۳

حرکت در کیف حرکت در کم، حرکت در این و حرکت در وضع اشتراک در اسم حرکت دارند و اطلاق حرکت به چهار فقط اشتراک لفظی داشته باشند، در این صورت اشتراک در جنس عالی دارد

حرکت به تشکیک بر این حرکات صدق کند در این صورت هم حرکت جنس نیست چرا که حرکت در جوهر صحیح نیست.

حرکت جنس عالی باشند در این صورت وحدت حرکت درجنس عالی نخواهیم داشت واشکال برفروارد است.

ابن سینا دریک از فصول مربوط به حرکت بیان می کند که حرکت داخل درمقوله ی ان ینفعل است، چراکه مقولات را ده تا می داند وحرکت را داخل درمقوله ی ان ینفعل می داند.

متن: و صرح الإمام الرّازی بأنّ اتّحاد حرکات المقوله الواحده اتّحاد فی الجنس العالی (اگر ودوحرکت دریک مقوله انجام گیرد اتحاد درجنس عالی دارد)، ثم یتنازل علی ترتیب أجناس المقوله، مثلاً- الحركه فی کیف جنس عال (اگر دوحرکت درکیف باشند وحدت درجنس عالی دارد) و تحته (کیف) الحركه فی کیفیه المحسوسه و تحتها (کیفیت محسوسه) الحركه فی الالوان و علی هذا القیاس (که پایین تراز آن حرکت درنوع می شود).

وإلی هذا (ما به تختلف حركه جنسا، به آنچه فخر گفته) أشار الشیخ، بعد بیان ما به تخلف الحركه نوعاً علی ما نقلنا، (متعلق اشاره) بهذه العبارة فان كانت (حرکات) کلها مکاتیّه أو کلّها کیفیه أو کمیّه كانت واحده بالجنس الاعلی و إن اتفقت فی جنس أسفل كما فی اللونیه كانت واحده بالجنس الاسفل» و انتهى.

وها هنا (اختلاف حرکت بالجنس / آنچه فخر گفت) بحث و هو أنّ هذا (حرکت درمقوله انجام شود وحدت درجنس عالی داشته باشند) انّما یصحّ اذا لم یکن الحركه جنسا لما تحته بل یكون مقولیّتها علی الاربع بالاشتراك اللفظی علی ما زعمه بعضهم او علی سبیل التشکیک علی ما زعمه آخرون.

و التحقيق خلاف هذين (اشتراك لفظي وتشكيك) و قد ابطلهما الشيخ في طبيعيات الشفا في فصل نسبة الحركة الى المقولات و اختار كون الحركة نفس مقوله أن ينفعل (دليل اختار) لئلا يلزم زياده المقولات على العشر على ما هو المقرر عندهم (حكما) و إن كان هو قد صرح بأنه ليس ممن يتشدد (از کسانی نیست که سخت گیری کند) في حفظ كون المقولات منحصره في العشره، فليتدبر.

و لعل لذلك (اشكال که دروحدت جنس است) لم يتعرض المصنف لاختلاف الحركة و اتحادها بالجنس .

تضاد حرکات ۹۴/۰۳/۱۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تضاد حرکات

سوال: تضاد کدام یک از عوامل دخیل در حرکت موجب تضاد حرکات می شود؟

خواجه: تضاد مبدأ و منتهای اقتضا می کند تضاد حرکات را.

لاهیجی: از عوامل شش گانه دخیل در حرکت تنها تضاد مبدأ و منتهای باعث تضاد حرکات می شود، اما تضاد عوامل دیگر دخالت در تضاد حرکات ندارد.

توضیح مطلب در بیان ابن سینا: متضادان، اولاً دو امر وجودی است ثانیاً داخل تحت جنس قریب اند، ثالثاً متعاقب بر موضوع واحد اند و رابعاً بین شان غایت خلاف است. و در حرکات وقتی که مبدأ و منتهای شان شرایط چهارگانه تضاد را داشته باشند تضاد محقق می شود.

مثال (۱): تسود که حرکت از سواد به بیاض است با تبیض که حرکت از بیاض به سواد است باهم تضاد دارند؛ چرا که شرایط چهارگانه ی تضاد را دارند؛ اولاً امر وجودی اند، ثانیاً داخل در تلون اند، ثالثاً تعاقب بر موضوع واحد دارند و رابعاً بین شان غایت خلاف است.

مثال (۲): نمو که حرکت از صغیر به کبیر است با ذبول که حرکت از کبیر به صغیر است تضاد دارند، چرا که شرایط تضاد جمع است.

ص: ۴۲۵

ان قلت: درست است که صغیر و کبیر امر وجودی اند، داخل اند تحت کم متصل و تعاقب بر موضوع واحد دارند، ولی بین شان غایت خلاف نیست، بلکه صغیر و کبیر نسبی است، هر صغیر را که در نظر بگیریم صغیر تراز آن قابل فرض است و برای هر کبیری هم اکبری قابل فرض است. پس کبیر و صغیر مطلق نیستند که بین شان غایت خلاف باشد.

قلت (۱): صغیر وکبیر مطلق هرچند امر نسبی است اما صغیر وکبیر در یک نوع چنین نیست مثلاً نوع انسانی صغیر مطلق دارد مثلاً نیم متر وکبیر مطلق دارد مثلاً سه متر و انسان کوچک از نیم متر و بزرگ تر از سه متر نداریم پس صغیر وکبیر مقید به یک نوع امر نسبی نیست بلکه مطلق است. ولذا غایت خلاف دارد، بین انسان نیم متر و انسان سه متر غایت خلاف است و بلحاظ طبیعت کوچک تر از نیم و بزرگ تر است سه متر وجود ندارد.

قلت (۲): نمو یعنی حرکت الی الزیاده و ذبول حرکت الی النقصان و حرکت الی الزیاده و حرکت الی النقصان چون به دو جهت است غایت خلاف دارند. پس هرچند صغیر وکبیر نسبی باشد ولی حرکت به سوی کبیر و حرکت به سوی صغیر نسبی نیست بین شان غایت خلاف است چرا که در دو جهت مخالف است و بین شان صد و هشتاد درجه اختلاف است و اختلاف بیشتر از آن ممکن نیست.

متن: و تضاد الاولین ؛ ای المتقابلین و هما المبدأ و المنتهى ، التضاد؛ ای يقتضی تضاد الحركة.

قال الشيخ ما ملخصه: إنّ الحركة قد تتضاد، فإنّ التّسودّ موافق للتّبييض في الجنس و يشارك الموضوع و لكنّه (تسود) مقابل له (تبييض) يستحيل اجتماعه معه و هو (تسود) معنی وجودی كالتّبييض. و ليس أحدهما مقولاًـ بالقياس إلى الآخر و بينهما غايه الخلاف. و هذه هي الأمور التي بها يصير الشّيء ضدّاً للشّيء فالتّسودّ ضدّ للتّبييض، كما أنّ السّواد ضدّ للبياض.

و كذلك (تضاد است) في مقوله الكم أيضاً فإنَّ النموَّ ضدَّ للذَّبُول، فإنَّ الصَّيْغِ غير و الكبير و إن كانا متضايغين، لكن الصَّيْغِ غير و الكبير اللذين هما بحسب النوع يقالان على الاطلاق لا بالقياس لكونهما (صغير و كبير) محدودين في الطبع.

على أنَّ في النموَّ و الذَّبُول اعتباراً آخر يغني عن ذلك (ازاعتبار كبر و صغر / از جواب اول) فإنَّ الحركة إلى الزَّيَّاده ليست حركة إلى الزَّيَّاده بالقياس إلى الحركة إلى النقصان، وإن كانت الزَّيَّاده إنَّما هي زياده بالقياس إلى النقصان، وكذلك الحال في التخلخل (حركة إلى النقصان) و التكاثر (حركة إلى الزَّيَّاده).

عدم دخالت تضاد محرک و... در حرکت ۹۴/۰۳/۱۷

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: عدم دخالت تضاد محرک و... در حرکت

بحث در این بود که تضاد کدام یک از عوامل دخیل در حرکت به حرکت سرایت می کند. مدعا این است که : ۱. تضاد محرک ها به حرکت سرایت نمی کند، ۲. تضاد متحرک ها هم باعث تضاد حرکات نمی شود، ۳. تضاد زمان موجب تضاد حرکات نمی شود، ۴. تضاد مافیه حرکت ها هم عامل تضاد حرکات نیست، ۵. اما تضاد مبدأ و منتها باعث تضاد حرکات می شود.

دلیل مدعی اول: در جای خودش بیان شده است که محرک بلاواسطه حرکت صورت نوعیه یا طبیعت شی است که تحریک آن یا بالطبع است یا بالقسر.

حرکت بلحاظ محرک دو قسم است یا طبعی است و یا قسری، و قسر و طبع هر چند تضاد دارند (تمام شرایط تضاد را دارند) ولی تضادشان به حرکت سرایت نمی کند یعنی اثر طبع و قسر تضاد ندارند مثلاً طبع نار اقتضای حرکت به بالا دارد و طبع سنگ اقتضای حرکت به پایین، اما گاهی نار بخاطر قسر قاسر به سمت پایین حرکت می کند، در این صورت محرک سنگ طبیعت آن است و محرک نار قاسر و طبع و قسر تضاد دارند اما دو حرکت تضاد ندارند هر دو به سمت پایین اند. پس تضاد محرک ها دخالت در تضاد حرکات ندارد والا باید حرکات متضاد می شد.

ص: ۴۲۷

دلیل مدعی دوم: متحرک یا موضوع و یا حامل حرکت جسم است و جسم با جسم دیگر تضاد ندارد، چرا که جسم جوهر است و تضاد در اعراض است، اما جسم بلحاظ وصف قسر و طبع که حرکت را از همین جهت می پذیرد می تواند تضاد داشته باشد، ولی تضاد آن باعث تضاد حرکت نمی شود؛ چرا که اثر قسر و طبع لزوماً تضاد ندارد مثل حرارت که از جسم بالطبع بوجود می آید با حرکت که از آن بالقسر بوجود می آید هر دو حرکت است و تضاد ندارند، و مثل حرکت سنگ به پایین که بالطبع است و حرکت آن به سمت راست یا چپ که بالقسر است.

دلیل مدعی سوم: در زمان اصلاً تضاد نیست که تضاد آن باعث تضاد حرکت شود.

مدعای دلیل چهارم: مافیه حرکت که کم، کیف، این و وضع باشد گاهی واحد است ولی حرکات متضاد است، مثل حرکت از سواد به بیاض و بالعکس که مافیه حرکت یک نوع از کیف و بلکه یک فرد از نوع واحد است، وقتی که حرکت از سواد به حمره، به صفره و به بیاض و بالعکس باشد، و تضاد در نوع واحد و در فرد واحد نیست؛ چرا که یکی از شرایط تضاد دخول تحت جنس قریب است یعنی باید دو نوع داخل تحت جنس قریب باشد. پس در حرکت از سواد به بیاض و بالعکس مافیه حرکت متضاد نیست ولی حرکات متضاد است. و یا مثل حرکت صعودی و نزولی که مسافت در هر دو این واحد است ولی حرکت صعودی با حرکت نزولی تضاد دارند.

متن: ثم إنه ليس كون الحركة متضاده لأجل أن محركهما (دو حرکت) متضادان، فإنَّ النَّارَ إذا عرض لها حركة بالقسر إلى أسفل وشاكل الحجر في ذلك، كان نوعا الحركتين غير مختلفتين في ذاتيهما بل إنما يختلفان بالقسر و الطبع. و هما لا يجعلان لشيء مختلفاً فإنَّ الحرارة التي تحدث في جسم بالقسر و التي تثور (برانگیخته می شود) بالطبع حراره متّفقه الفعل و التأثير و كذلك سائر الأمور المختلفه بالقسر و الطبع.

و بمثل ذلك (بیان که در محرک داشتیم) يعلم أنّ تضادّها ليس أيضاً لاجل تضاد الحاملين و المتحرّكين (تفسیر حاملین). ولا أيضاً لأجل الزّمان لأنّ الزّمان لا- تضاد طباعه. و لا- أيضاً لأجل ما فيه الحركة، فإنّ اللّذى فيه الحركة قد يكون متّفقاً والحركات متضادّه. فإنّ الطريق من البياض إلى السّواد و من الزّيادة إلى النقصان هو بعينه الطريق من السّواد إلى البياض و من النقصان إلى الزّيادة. وبالجمله: هي المتوسّطات (مافیه حرکت) بأعيانها. كما أنّ المسافه في الصّعود هي المسافه في النّزول. و هذه المتوسّطات لا أضداد لها، لأنّها متوسّطات فكيف تكون هي التي لتضادّها تصير الحركات متضادّه؟

تضاد حرکت به تضاد اطراف آن ۹۴/۰۳/۱۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تضاد حرکت به تضاد اطراف آن

بحث در این بود که تضاد کدام یک از عوامل دخیل در حرکت موجب تضاد حرکت می شود. بیان کردیم که تضاد محرک ها موجب تضاد حرکت نمی شود، تضاد متحرک ها سرایت به حرکت نمی کند، تضاد مافیه حرکت هم باعث تضاد حرکات نمی شود و در زمان هم تضاد نیست تا موجب تضاد حرکات شود. اما تضاد مبدأ و منتهای حرکت موجب تضاد حرکات می شود.

تضاد مبدأ و منتهای حرکات: تضاد مبدأ و منتهای دو حرکت سه فرض دارد:

۱. تنها مبدأ حرکتی با مبدأ حرکت دیگر تضاد داشته باشد؛ مثل اینکه یک شی از سواد به شفاف منتقل شود و شی دیگر از بیاض به شفاف منتقل شود.

۲. فقط منتهای حرکتی با منتهای حرکت دیگر تضاد داشته باشند؛ مثل اینکه شی شفاف باشد و سیاه شود و شی دیگر شفاف از منتقل به بیاض شود.

ص: ۴۲۹

۳. هم مبدأ حرکت با مبدأ حرکت دیگر تضاد داشته باشند و هم منتهای حرکت اول با منتهای حرکت دوم تضاد داشته باشد؛ مثل اینکه شی از سواد به بیاض منتقل شود و شی دیگر از بیاض به سواد منتقل شود.

از این سه شق تنها شق سوم که مبدأ حرکت «الف» با مبدأ حرکت «ب» و منتهای «الف» هم با منتهای حرکت «ب» تضاد داشته باشند دو حرکت الف و ب تضاد خواهند داشت، اما فرض دول که تنها مبدأ دو حرکت تضاد داشته باشند دو حرکت تضاد نخواهند داشت هم چنین اگر تنها منتهای دو حرکت داشته باشند دو حرکت تضاد نخواهند داشت.

دلیل: جسم که سواد را از دست می دهد سه حالت دارد: ۱. بیاض را قبول می کند، ۲. رنگ دیگری غیر از بیاض مثلاً سرخی را می پذیرد، ۳. بی رنگ و شفاف می شود. هم چنین جسم که بیاض را از دست می دهد: ۱. سواد را می پذیرد، ۲. رنگ

دیگری غیر از سواد مثلاً سبزی را قبول می کند، ۳. بی رنگ و شفاف می شود.

صورت اول از سه حالت مفروض که حرکت جسم از سواد به بیاض است و اصطلاحاً به آن تبیض می گویند و یا حرکت از بیاض به سواد است که به تبیض آن می گویند در این فرض هم حرکت است و هم دو حرکت تضاد دارند چرا که طرفین هر دو حرکت تضاد دارند.

حالت دوم حرکت از سواد به سرخی و یا حرکت از بیاض به سبزی است، اما این دو حرکت تضاد ندارد، چرا که سرخی و سبزی هر چند غیر هم اند ولی تضاد ندارند و لذا حرکت از سواد به سرخی با حرکت از بیاض به سبزی تضاد ندارند.

ص: ۴۳۰

حالت سوم اصلاً حرکت نیست؛ چرا که انتقال از رنگ به بی رنگی و یا از بی رنگی به رنگ دفعی است.

متن: فلم یبق (از عوامل ششگانه) إلّا الأمور الّتی إلیها (مبدأ حرکت) و عنها (منتهای حرکت)، فإنّها إذا كانت متضادّة كالسّواد و البیاض كانت الحركات متضادّة و لا- کیف اتّفق، فإنّ الحركة من السّواد لیست بضدّ للحركة إلی السّواد، لأجل أنّه حرکه من السّواد فقط، بل لأجل ما یلزمه (حرکت من السّواد) من أن یكون مع ذلك (حرکت من السّواد) حرکه إلی البیاض، كما یلزم کونها حرکه إلی السّواد کونها حرکه من البیاض فإنّ الانتقال إلی السّواد لا- یكون إلّا من البیاض. فأمرًا من الإشفاف و إلی الإشفاف فذلك لیس بحرکه، بل یقع دفعه و لو كانت الحركة من السّواد قد تتوجّه لا- إلی البیاض لم تكن هاتان حرکتان متضادّتين كما أنّه یجوز أن یتحرک الشیء من الیمین لا إلی الیسار بل إلی فوق.

فالحركات المتضادّة هی الّتی تتقابل أطرافها، وهذا (تقابل اطراف) یتصوّر علی وجهین یرجعان إلی وجوه ثلاثه:

أحدهما: أن تكون أطرافها (حركات) متقابل بالتضاد الحقیقی فی ذواتها، مثل السّواد و البیاض و مثل أكبر حجم فی طبیعه الشیء و أصغر حجم فی طبیعه ذلك.

انواع تضاد اطراف ۱۹/۰۳/۹۴

Your browser does not support the audio tag

موضوع: انواع تضاد اطراف

بحث دراین بود که تضاد مبدأ و منتهای حرکت باعث تضاد حرکات می شود، و تضاد اطراف و یا تضاد مبدأ و منتهای سه قسم است:

۱. تضاد ذات طرفین: گاهی ذات طرفین تضاد دارند، مثل حرکت از سواد به سمت بیاض که اصطلاحاً به آن تیض می گویند و حرکت از بیاض به سواد که به آن تسود می گویند. دراین جا مبدأ حرکت اول که سواد است با مبدأ حرکت دوم که بیاض است ذات شان تضاد دارند، هم چنین منتهای حرکت اول که بیاض است با منتهای حرکت دوم که سواد است ذات شان تضاد دارند. ولذا تسود و تیض هم تضاد دارند.

ص: ۴۳۱

۲. تضاد اوصاف طرفین: گاهی ذات طرفین تضاد ندارد اما بلحاظ اوصاف شان تضاد دارند، حال این اوصاف یا از ناحیه ی حرکت برای طرفین حاصل می شود و یا از ناحیه غیر حرکت برای اطراف حاصل می شود.

الف) تضاد اوصاف که از ناحیه غیر حرکت برای اطراف بوجود می آید مثل اینکه مورچه ی از دیوار به سمت سقف حرکت کند و مورچه دیگر از دیوار به سمت کف اتاق حرکت کند، دراین جا مبدأ و منتهای هر دو حرکت یک نقطه یا مکان است، اما نقطه یا مکان که نزدیک به سقف علو و نقطه یا مکان که نزدیک به کف سفلی است و علو و سفلی تضاد دارند. ولذا حرکت از

علو به سفلی با حرکت از علو به سفلی تضاد دارند.

ب) تضاد اوصاف که از ناحیه ی حرکت می آید، مثل دونقطه یا مکان روی زمین یکی مبدأ است و دیگری منتهای نقطه یا مکان بلحاظ ذات شان تضاد ندارد اما بلحاظ مبدأ و منتهای بودن برای حرکت تضاد دارند یعنی با هم جمع نمی شوند، حال چنانچه یک نقطه یا مکان مبدأ برای حرکت شود و منتهای برای حرکت دیگر نقطه یا مکان دیگر منتهای حرکت اول شود و مبدأ حرکت دوم، یعنی دو حرکت داشته باشیم که هر دو روی یک مسافت باشند منتهای عکس هم مثلاً یکی از سمت راست به سمت چپ باشد و دیگر در همان مسافت از سمت چپ به سمت راست باشد در این جا چون مبدأ و منتهای تضاد داشتند این دو حرکت که مبدأ و منتهای شان تضاد دارند با هم تضاد پیدا می کنند.

ان قلت : مبدأ و منتهای تضاد دارند چگونه اتصاف به آنها موجب تضاد حرکت می شود؟

ص: ۴۳۲

قلت: روشن است که مبدأ و منتهای یک چیز قابل جمع نیستند پس تقابل شان روشن است، و از آنجای که هر دو وجودی اند تقابل شان تناقض و یا عدم و ملکه نیستند پس یا تقابل تضایف دارند و یا تضاد، اما تقابل مبدأ و منتهای تقابل تضایف نیست؛ چرا که تقابل تضایف آن است که ذهناً و خارجاً وجوداً و عدماً تکافؤ داشته باشد؛ چنانچه یکی از متقابلین را تصور کردیم باید متقابل دیگر را هم باید تصور کنیم مثل ابوت و نبوت که تصور ابوت بدون تصور نبوت ممکن نیست هم چنین تصور نبوت بدون تصور ابوت ممکن نیست. و اگر یکی از متقابلین خارجی است متقابل دیگر هم باید خارجی است، هم چنین اگر یکی از متقابلین بالفعل است دیگری هم باید بالفعل باشد و اگر یکی بالقوه است دیگری هم باید بالقوه باشد.

مبدأ و منتهای تکافؤ در قوه و فعل ندارند مبدأ بالفعل می شود در حالیکه منتهای بالقوه است وقتی که متحرک به آخر رسید بالفعل می شود، هم چنین تکافؤ ذهنی ندارند ما می توانیم مبدأ را تصور کنیم بدون در نظر گرفتن منتهای یعنی تصور ذات مبدأ اقتضا ندارد که منتهای را تصور کنیم بلکه ما چون عادت کردیم مبدأ را با منتهای در نظر می گیریم، و حال آنکه تصور ابوت بدون تصور نبوت ممکن است. پس تقابل مبدأ و منتهای تقابل تضایف نیست.

از آنچه که بیان کردیم روشن شد که مبدأ و منتهای تقابل دارند و تقابل شان تقابل تناقض، عدم و ملکه و تضایف نیست پس باید تقابل تضاد باشد. اما مبدأ و منتهای بطور مطلق تقابل ندارند، بلکه مبدأ و منتهای حرکت مستقیم قابل جمع نیستند و تقابل دارند، چرا که مبدأ و منتهای حرکات مستدیر قابل جمع اند و لذا تقابل ندارند

متن: والثاني: أن تكون أطرافها لا- تتقابل في ذواتها و ماهياتهما بل تتقابل من جهتين: (١) إحداهما بالقياس إلى الحركة. (٢) والثانيه بالقياس إلى أمور خارجه عن الحركة، مثل أن طرفي المسافه المتصله بين السماء والأرض و هما مثلاً نقطتان أو مكانان و طباع النقطتين و المكانين لا- تتضاد و لا- تتقابل تقابل السواد و البياض، بل يتقابل لأمر خارج (خارج از ذات) إمّا غير متعلّق بالنسبه إلى الحركة مثل أن يكون أحد الطرفين في غايه القرب من الفلك و الآخر في غايه البعد منه، فيكون أحدهما لزمه أن كان علواً و الآخر لزمه أن كان سفلاً. و إمّا متعلّق بالنسبه إلى الحركة مثل أن يكون أحد الطرفين عرض له أن يكون مبدأ الحركة واحده و الآخر عرض له أنه منتهى لتلك الحركة. فقياس كلّ واحدٍ منهما (مبدأ و منتهى) إلى الحركة مقابل القياس الآخر. فإنه وإن كان قياس كل واحد منهما إلى الحركة قياس المضاييف، إذ المبدأ مبدأ لذى المبدأ و المنتهى منتهى لذى المنتهى و كذلك بالعكس في الأمرين فليس مقابله مابين المبدأ و المنتهى هذه المقابله (مقابله اضافيه)، فإنّ المبدأ لا يقابل المنتهى بأنّه مقول بالقياس إليه، فإنه ليس يلزم إذا كان للحركة مبدأ ما وجب أن يفهم من هذا أنّ لها منتهى، عسى إن كان و لا بدّ فيعلم بدليل و وسط و الأمر في المنتهى أيضا كذلك (مثل مبدأ است) و (حاليه) المضافان أيّهما علم، لزم العلم بالآخر، فليس ابتداء المسافه متصوّر الماهيه بالقياس إلى منتهاهها، فليس بينهما تقابل المضاف، و بينهما لا محاله _ أعني: إذا كانا في المستقيم (حركة مستقيم) _ إذ يستحيل أن يكون المبدأ و المنتهى مجتمعين في شيء واحدٍ هما بالقياس إليه (شيء واحد) مبدأ و منتهى اجتماعاً في زمان واحد. و ليس أحدهما عدماً للآخر و لا- وجه من وجوه التقابل إلّا تقابل التضادّ. وأمّا في غير المستقيم (حركة غير مستقيم) فلا يبعد أن يكون شيء واحد مبدأً و منتهى للحركة التي ليست على الاستقامه، فلا يكون بين المبدأ و المنتهى هناك (حركة مستديره) تضاد.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تضاد حقیقی حرکات

گفتیم که اگر اطراف دو حرکت تضاد داشته باشند دو حرکت تضاد خواهند داشت، و تضاد دوطرف یا به این نحو است که ذات اطراف تضاد دارند مثل سواد و بیاض در حرکت از سواد به بیاض و بالعکس، و یا ذات اطراف تضاد ندارند بلکه اوصاف شان تضاد دارند و این اوصاف یا از ناحیه ی حرکت آمده است مثل مبدئیت و منتهائیت که در حرکت مکانی وصف دونقطه یا دومکان است و یا از ناحیه ی دیگر آمده است مثل علو و سفلی که در حرکت های مکانی وصف دومکان یا دونقطه است. پس تضاد اطراف دو گونه است یا ذات اطراف تضاد دارند و یا اوصاف اطراف.

سوال: آیا وقتی که اوصاف اطراف حرکت داشته باشند حرکات حقیقتاً متضاد خواهند شد؟

جواب: روشن است که وقتی ذات اطراف متضاد باشد حرکات حقیقتاً متضاد خواهند شد، ولی چنانچه اوصاف اطراف تضاد داشته باشند در ابتدا بنظر می رسد که حرکات حقیقتاً متضاد نشود، اما با دقت متوجه می شویم که تضاد اوصاف هم حقیقتاً باعث تضاد حرکات می شود.

ابن سینا: قاعده: لازم نیست که متعلق احکام متعلق به را داشته باشد، مثلاً چنانچه متعلق به تضادش عارضی بود لازم نیست تضاد متعلق هم عارضی باشد، بلکه می شود تضاد متعلق ذاتی باشد باشد.

بعبارت دیگر گاهی اتفاق می افتد که شی به شی دیگر وابسته است، و ذات شی دوم (متعلق به) تضاد ندارد ولی ذات شی اول (متعلق) تضاد دارد.

مثال (۱): شکل وابسته است به شمع و حال آنکه تحدید برای شمع ذاتی نیست برای شمع ذاتی است، چرا که شکل وقتی طرف داشتن برای شکل ذاتی است.

ص: ۴۳۵

مثال (۲): تسخین و تبرید وابسته به جسم حار و بارد است، جسم حار و جسم بارد تضاد شان بالعرض اند ولی تسخین و تبرید تضاد بالذات دارند.

تطبیق قاعده برمانحن فیه:

حرکت وابسته است به اطراف، می شود تضاد اطراف بخاطر اتصاف به مبدئیت و منتهائیت و بالعرض باشد ولی حرکات حقیقی باشد؛ چرا که وابستگی حرکت به اطراف بخاطر این نیست که اطراف اطراف مسافت است بلکه به این لحاظ است که اطراف مبدأ و منتهای حرکت است و لذا تضاد مبدأ و منتها که ذاتی است به حرکت سرایت می کند.

بعبارت دیگر ذات حرکت وابسته است به مبدأ ومنتها حال یا مبدأ ومنتهای بالفعل درحرکات مستقیم ویا مبدأ ومنتهای بالقوه درحرکات مستدیر، ولذا مبدأ ومنتها که تضادش ذاتی است، هرچند اطراف تضادش عرضی است، باعث تضاد حقیقی حرکات می شود.

ان قلت: چگونه می شود مبدأ ومنتها که از ناحیه ی حرکت برای اطراف بوجود می آید باعث تضاد ذاتی حرکات می شود، بعبارت دیگر چگونه مبدأ ومنتها که وجودش وابسته به حرکات است باعث تضاد حرکات می شود، آیا این دور نیست؟

قلت: درست است که مبدأ ومنتها وجودش وابسته به حرکت است ولی می شود که به حرکت وصف تضاد بدهد، بله اگر به حرکت وجود می داد دور بود، اما به حرکت وصف می دهد واین دور است، بعبارت دیگر مبدأ ومنتها وجودش متوقف برحرکت است وحرکت وصفش متوقف بر مبدأ ومنتها است پس متوقف ومتوقف علیه دوچیز است ودور نیست.

متن: ثمَّ إِنَّهٗ لیس یقع الشَّکُّ فی أَنَّ القسمَ الأوَّلَ (که ذات اطراف تضاد داشته باشند) یجعل الحركات متضادَّة. وأمَّا القسمان الآخران (که خود اطراف تضاد نداشته باشند بلکه اوصاف شان داشته باشند) فیشبه أنَّ یقع الشَّکُّ فیهما، (بیان شک:) بأنَّ ذوات تلك الأطراف لَمَّا لم یتقابل لذواتها، بل لعارض، فلم یکن (اطراف) متضادَّة حقیقیَّة. فإذا لم یکن (اطراف) متضادَّة حقیقیَّة لم یجعل الحركات متضادَّة حقیقه.

فنقول: ليس إذا كان الشئ (مثل حركت) متعلّقاً بشئ (مثل طرف) و يكون ذلك الشئ (طرف) ليس يعرض له التضادّ في جوهره، بل العرض يعرض له (شئ: طرف)، (مدخول ليس: يجب أن يكون التضاد في المتعلّق بذلك الشئ تضادّاً بالعرض، لأنّه يجوز أن يكون هذا الّذى (مبدئيّ ومنتهايّ) هو عارض للمتعلّق به (طراف) أمراً داخليّاً في جوهر المتعلّق (حركت)، فإنّ المتحدّد بالطرف أمر غير ذاتيّ للشمع و ذاتيّ للشكل الّذى في الشّمع و هو (شكل) ممّا يتعلّق بالشمع و يتقوّم به (طرف).

وكذلك الجسم الحارّ و الجسم البارد متضادان لعرضيهما و فعلاهما _ و هما الإسخان و التبريد صادران عنهما _ لا يتضادان بالعرض، بل بالحقيقه لأجل أنّ الحارّ و البارد وإن كان عارضاً بالقياس إلى الجسم فإنه ذاتيّ (بلحاظ ماهيت) أو واجب الوجود (بلحاظ وجود)، حتّى يكون الإسخان و التبريد متحقّقاً.

على هذه الصوره فإنّ الحركه ليست تتعلّق بطرف المسافه من حيث هو طرف فقط حتّى كان إذا عرض للطرفيه عارض كان غير داخل في تقويم الحركه أو لا- يجب دخوله، كلّما بل إنّما يتعلّق الحركه بالطرف من حيث هو مبدأ و منتهى، فإنّ كلّ حركه بجوهرها يتضمّن التأخّر و التقدّم لأنّ الحركه جوهرها مفارقة و قصد. فجوهرية الحركه يتضمّن المبدأ و المنتهى: إمّا بالفعل (در حركت مستقيم) و إمّا بالقوّه القريبه من الفعل (در حركت مستدير) الّتي أشرنا إليها. فالاطراف الّتي للمسافه إنّما تتعلّق بها الحركه من حيث هي مبدأ و منتهى، وهي (اطراف) من حيث هي مبدأ و منتهى متقابله فهي من حيث هي متقابله مقومه للحركه، وإن كانت (حركت) ليست مقومه بذوات تلك الأـطراف فهي لذاتها من ضدّ إلى ضدّ و الضدّان ذاتيّان لهما و ليسا (ضدان: مبدئيّ ومنتهايّ) ذاتيين للموضوع الّذى هو الطرف.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تضاد حرکت مستقیم بامستدیر

بحث در تضاد حرکات داشتیم ابن سینا در جای خودش بیان کرده که در اجناس حرکات تضاد نیست و بعد به بیان تضاد در انواع حرکات پرداخته است که ما این بخش را نقل کردیم، و بیان کردیم که در انواع حرکات کیفی تضاد وجود دارد، هم چنین در انواع تضاد کمی، اما در انواع حرکات وضعی تضاد نیست، اما در تضاد آینی تضاد است یا خیر؟

حرکات مکانی یا مستدیر است و یا مستقیم، دو حرکت مکانی مستدیر تضاد ندارند، دو حرکت مکانی مستقیم می تواند تضاد داشته باشند و حرکت مستقیم و مستدیر مکانی تضادش یا به تضاد استداره و استقامت و یا به تضاد اطراف.

تضاد استداره و استقامت: یکی از شرائط تضاد تعاقب بر موضوع واحد است و مستدیر و منحنی چنانکه بیان کردیم تعاقب بر موضوع واحد ندارد. پس استداره و انحنا تضاد ندارد و بلکه مافیة حرکت بطور کلی تضاد ندارد.

تضاد اطراف: اگر عامل تضاد مستقیم و مستدیر اطراف باشد لازم می آید که حرکت واحد با حرکات نا متناهی تضاد داشته باشد؛ چرا که یک خط مستقیم می تواند وتر باشد برای قوس های نا متناهی، اما ضد واحد واحد است پس اطراف نمی تواند عامل تضاد باشد.

بیان ملازمه: توجه داریم که اطراف خط مستقیم و مستدیر می تواند برهم منطبق شود، و دو نقطه که پایان خط مستقیم است می تواند پایان خط مستدیر و بلکه پایان خطوط مستدیر بی نهایت باشد. ولذا چنانچه مستقیم و مستدیر متضاد باشند خط مستقیم واحد که مسافت حرکت مستقیم است متضاد خواهد بود با بی نهایت خط مستدیر که مسافت حرکت مستدیر است.

ص: ۴۳۸

سوال: استداره و استقامت هر چند تضاد شخصی و تضاد نوعی ندارند، اما تضاد جنسی چه می تواند داشته باشند یا خیر؟

جواب: با بیان که در عدم تضاد شخصی و نوعی استداره و استقامت داشتیم روشن می شود که استقامت و استداره تضاد جنسی هم ندارند؛ چرا که جنس در ضمن فرد موجود می شود و اگر دو جنس متضاد باشند دوفرد تضاد خواهند داشت و چنانکه بیان کردیم تضاد دوفرد استداره و استقامت باطل است.

متن: و إذ قد بینا هذه الأصول فلنبين أن الحركة المستديرة لا تضاد المستقيمة، فنقول: إن كان بينهما تضاد: فإما أن يكون ذلك التضاد لأجل الاستداره و الاستقامه، فيلزم أن تكون الاستقامه و الاستداره متضادتين لأن الشئ الذي به الاختلاف في الأضداد المتفقه في الجنس متضاد (خبر أن)، لكن الاستقامه و الاستداره ليس موضوعهما القريب واحداً (يعني استقامت و استداره تضاد ندارند)، ولا شئ من الموضوعات يجوز أن يستحيل من الاستداره إلى الاستقامه إلا بفساده — على ما بيناه في ما مر — فهما

ليسا بضدين فليسا(استداره واستقامت) بسببي تضاد الحركات، بل ليس ما فيه الحركة هو السبب لتضاد الحركات فبقي أن يكون تضادهما للأطراف، لكن لو كان بينهما(استداره واستقامت) تضاد بسبب الأطراف لكانت الحركة الواحد بعينها يضادها حركات لا نهايه لها مختلفه، لأنه يمكن أن يكون الخط المستقيم المعين المشار إليه الذي عليه هذه الحركة المستقيمه و تراً لقسي غير متشابهه لا نهايه لها بالقوه لكن ضد الواحد واحد و هو الذي في غايه البعد عنه.

ويمكن أن يتبين بهذا(استداره واستقامت تضاد ندارند) أيضاً(همان گونه تضاد بين اشخاص را باطل كرديم) أن صورته الاستقامه و الاستداره لا تتضاد تضاداً جنسياً، لأنه إن كان مطلق الاستقامه مضاداً لمطلق الاستداره، كان أيضاً هذا المستقيم تضاد هذا المستدير بعينه، إذ لا يجوز أن يكون هذا الواحد يقابله إلا واحد بعينه لأن ما هو أبعد عن هذا الواحد في طبيعه الخلاف فهو واحد فان كان(تامه) لا أبعد فلا ضد، و ضد الشخص لما لم يكن متكثراً بالعدد لم يجر أن يكون ضده معنى عاماً متكثراً.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: ضد واحد شخصی باید واحد شخصی باشد

بحث در این بود که حرکت مستدیره و مستقیمه تضاد ندارند؛ چرا که اگر تضاد باشد یا از ناحیه استقامت و استداره است و یا از ناحیه طرفین، و استداره و استقامت تضاد ندارد بدلیل اینکه یکی از شرائط تضاد تعاقب بر موضوع واحد است و استقامت و استداره چنانکه قبلاً بیان شد تعاقب بر موضوع واحد ندارد. با توجه به شرط دیگر تضاد که غایت خلاف است استداره و استقامت تضاد از ناحیه ی طرفین هم ندارند، بدلیل اینکه می شود یک خط مستقیم وتر باشد برای بی نهایت قوس و حال آنکه ضد واحد باید واحد باشد. پس مستقیم و مستدیر نمی تواند متضاد باشند.

ان قلت: قبول داریم که ضد واحد است نه کثیر، ولی می شود قوس های متعدد را از این حیث که قوس واحد به حساب آورد و بین مستقیم که واحد بالشخص است با مستدیر که واحد بالعموم و بالنوع است نهایت خلاف باشد.

قلت: اولاً، ضد واحد بالشخص باید واحد بالشخص باشد نه واحد بالعموم، چرا که واحد بالعموم معنایش این است که درواقع کثیر است ولی ما انرا تحت عنوان جامع نوعی و یا جنسی قرار دادیم و کثیر نمی تواند با واحد غایت خلاف داشته باشد.

ثانیاً، مستدیرات نمی تواند اشخاص نوع واحد باشند تا واحد بالعموم داشته باشیم، چرا که قوس ها حذب های مختلف دارند و حذب های مختلف هر کدام نوع مستقل اند، بله چنانچه قوس های مختلف حذب های شان یکسان بود اشخاص نوع واحد بودند ولی حذب ها یکسان نیستند. پس هر کدام نوع مستقل است، و در تحت نوع قرار نمی گیرد تا واحد بالعموم داشته باشیم. بنابراین اصلاً واحد بالعموم نداریم تا با واحد بالشخص تضاد داشته باشد.

ص: ۴۴۰

بله انواع مستقل را می شود تحت عنوان جامع جنسی قرار دهیم، و واحد بالعموم جنسی داشته باشیم، ولی جنس بماهو جنس در خارج وجود ندارد بلکه مثل نوع در ضمن افراد وجود دارد و افراد کثیراند و کثیر نمی تواند با واحد غایت خلاف داشته باشند.

تذکر: ملاک وحدت نوعی در مستدیرات حذب های یکسان داشتن است و ملاک تعدد انواع اختلاف در حذب است؛ قوس های که حذب های یکسان دارند اشخاص متعدد برای نوع واحد اند و قوس های که حذب های مختلف دارند هر کدام نوع مستقل اند. چرا که تبدیل قوس های که حذب های یکسان دارند به هم دیگر بدون از بین رفتن حذب ممکن است ولی قوس های را که حذب های مختلف دارند نمی شود به هم دیگر برگرداند بلکه با تبدیل حذب به حذب ی دیگر اصل حذب از بین می رود پس حذب های مختلف هر کدام نوع مستقل اند که با از بین رفتن شان اصل حذب از بین می رود.

سوال: آیا همان گونه که مستقیم و مستدیر تضاد ندارند، مستدیرات هم تضاد ندارند یا اینکه مستدیرات می توانند تضاد داشته

جواب: چنانکه بیان شد تضاد در حرکات فقط و فقط از ناحیه اطراف است و در مستدیرات اگر قوس واحد مسیر حرکت رفت و برگشت باشد هر چند در ظاهر مبدأ و منتهای شان غایت خلاف دارند، ولی در واقع تضاد ندارند؛ چرا که متحرک می تواند حرکت را ادامه دهد و مبدأ و منتهای برهم منطبق شود و در نتیجه حرکات مبدأ و منتهای مشترک داشته باشند، و حال آنکه متضادان اصلاً قابلیت اشتراک در اطراف را ندارند. بعبارت دیگر تضاد در جای است که مغایرت ذاتی باشد و مبدأ و منتهای در حرکت استاندارد ی مغایرت ذاتی ندارند، بلکه مغایرت شان بخاطر حرکات است، به همین جهت چنانچه حرکت ادامه پیدا کند مبدأ و منتهای برهم منطبق می شود اما دو مغایرت ذاتی اصلاً قابل اجتماع و انطباق نیستند.

اگر مستدیر تام الدوران باشند اصلاً اطراف بالفعل ندارند تا تضاد داشته باشند، وبافرض هرچند اطراف بالفعل درست می شود ولی اطراف قابل انطباق برهم اند ومتضادان قابلیت انطباق برهم را ندارند. اگر مستدیر تام الدوران نباشد بلکه نیم قوس باشد دراین صورت اطراف بالفعل است ولی می تواند مشترک بین بی نهایت مستدیرات باشد؛ چرا که از دونقطه می توانیم بی نهایت قوس را رسم کنیم ومتحرک روی آنها حرکت کند، وحال آنکه متضادان اشتراک دراطراف ندارند. پس مستدیرات چه تام الدورن باشند وچه غیر تام الدوران باشند باهم تضاد ندارند.

متن:فیسقط بهذا قول من قال: بأن هذه الحركات القوسيه الكثيره يجوز ان تكون مضادّه للمستقیمه الواحده فان كان ضدّ الواحد واحدا فهذه اکثره هی من حیث هی مستدیره کشی ء واحد فانّ هذا القول خطأ لأنّ ضدّ الواحد بالعموم واحد بالعموم متکثر بالشخص لامحه فليس ضدّ جميع المستدیرات المتسقّه فی معنی الاستداره هذا المستقیم الواحد بالشخص بل الاولى ان يكون المستدیرات لیست کاشخاص نوع واحد بل كلّ واحد منها قوس من دائره اخرى انعطافها و انحداها انعطاف و انحداب اخر و لا یبعدان يكون الدوائر المنفقه بالنوع هی التي یتکثر بالعدد و لا یختلف فی الاحدیداب فلا یبعد أن یختلف نوعا القوسین اللذین لا- ینطبق احدهما على الاخر و ان اتفقا من حیث أنّهما مستدیران محدودیان فکیف يكون تلك القسیّ المختلفه کلّها مضاده لشخص واحد؟

فقد اتضح أنّ الحرکه المستقیمه لا تضادّ المستدیره.

ولک أن تعلم أنّ المستدیرات التي على القسیّ لا تتضادّ، لأنّه یجوز أن تتفق فی أطراف مشترکه قسیّ بلا نهایه.

فأما الحركة من طرف قوس إلى طرف آخر وللتى بالعكس (يعنى حركة التى بالعكس)، والقوس واحده بعينها فلا تكون (حركة) مضاده لها (حركة التى بالعكس) أيضاً، تعلم ذلك (مدعى ما) إذا علمت أن الحركة المستديره الوضعيه، التامه الدوران، لا ضد لها بوجه لانه لا طرف لها بالفعل.

وإذا فرض لها (حركة) طرف يكون فيه (طرف) خروج وضع معين الى الفعل بذلك الفرض، (جواب اذا) اجتمع فيه (طرف) أن كان مبدأ و منتهى .

مستدیرات تضاد ندارند ۹۴/۰۳/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: مستدیرات تضاد ندارند

بحث در تضاد وعدم تضاد حرکات مستدیره داشتیم و بیان کردیم که حرکات مستدیر تضاد ندارند، چه تام الدوران باشند و چه غیر تام الدوران باشند، دلیلش هم این است که اطراف مغایرت ذاتی ندارند و تضاد در جای است که مغایرت ذاتی باشد.

حرکات مستدیره ی تام الدوران اصلاً طرف بالفعل نداریم تا تضاد داشته باشند و تضاد شان موجب تضاد حرکات شود، بله می شود اطراف فرض کرد و با این فرض مبدأ و منتهای بالفعل می شود، ولی این مبدأ و منتهای غیرت ذاتی ندارند، بلکه غیریت شان بخاطر این است که مبدأ و منتهای حرکات است و در حرکات مستدیره که جهت حرکت مغایر با مبدأ حرکت نیست بلکه حرکت به سمتی است که می تواند به مبدأ ختم شود و لذا مبدأ و منتهای حرکت قابل انطباق اند در حالیکه متضادان اصلاً قابل انطباق نیستند.

حرکات مستدیره غیر تام الدوران که اطراف بالفعل دارند، این اطراف مغایرت ذاتی ندارند بلکه مغایرت شان بخاطر این است که مبدأ و منتهای حرکت است و حرکات مستدیره که جهت حرکت مغایر با مبدأ حرکت نیست بلکه اگر ادامه پیدا کند ممی تواند مبدأ و منتهای یکی باشد و حال آنکه متضادان اصلاً قابلیت اجتماع ندارند.

ص: ۴۴۳

بله در حرکات مستقیم که مستمر هم باشد مبدئش مرکز عالم و منتهایش محیط است و مرکز و محیط مغایرت ذاتی دارند و اصلاً قابل اجتماع نیستند و لذا حرکات که اولاً مستقیم باشند و ثانیاً مستمر باشند، مبدأ و منتهای شان مغایرت ذاتی دارد؛ یعنی تا عالم عالم است هرگز مرکزش با محیط آن قابل جمع نیست و لذا دو حرکت مستقیم، مستمر و در خلاف جهت هم باشند تضاد دارند، بخاطر این اطراف شان تضاد دارند و قابل جمع نیستند.

حرکات مستقیمه ی که مستمر نیست می شود یک نقطه هم مبدأ و هم منتهای باشد و غیرت شان ذاتی نیست بلکه بخاطر این است که مبدأ و منتهای حرکت اند. پس حرکات مستقیم غیر مستمر مبدأ و منتهای شان غیرت ذاتی ندارند و لذا در چنین حرکاتی تضاد وجود ندارد.

متن: لكن لم يكن المبدأ و المنتهى ضدّين لاجل المبدئيّه و المنتهائيه بل لاجل أنّهما على ما مرّ مبدأ و منتهى حركه بصفه لا يكون مبدأها و هو بعينه منتهاها في استمرارها حتى يصحّ التعاند بين المبدأ و المنتهى من جهة القياس الى الحركه و ذلك أنّما يتفق حيث يكون المبدأ و المنتهى من جهة القياس الى الحركه و ذلك انما يتفق حيث يكون المبدأ و المنتهى من جهة القياس الى الحركه و ذلك انما يتفق حيث يكون المبدأ و المنتهى بحركه مستقيمه يكون الاستمرار فيها لا يجعل المبدأ منتهى و لا المنتهى مبدأ فذلك هو المذى لا- يجتمع و اذا كان كل فقد عرفت ان الحركتين اللتين على القوس الواحده لا- يتضادان لأنّ الحركه على تلك القوس لا- يعرض لها من حيث هي حركه قوسيه ان يكون مبدأها غير منتهاها مغايره ذاتيه بل يعرض ذلك لقطع يفرض و وقوف يتفق و لو لا- ذلك لصح لها التوجه المستمر الى المبدأ بعينه و هي حركه متصله واحده لا رجوع فيها» انتهى كلام الشفاء ملخصاً.

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اقسام سه گانه تضاد حرکات

آنچه که از کلام ابن سینا بدست می آید این است که تضاد حرکات از ناحیه تضاد اطراف شان است و تضاد اطراف حرکات سگونه است:

۱. ذات طرفین تضاد داشته باشند، مثل سواد و بیاض در حرکات تیض و تسود.

۲. ذات طرفین تضاد نداشته باشند بلکه بلحاظ وصف شان تضاد داشته باشند و این وصف از ناحیه ی حرکت نیامده است، مثل علو و سفلی.

۳. ذات طرفین تضاد نداشته باشند بلکه بلحاظ وصفی که از ناحیه ی حرکت آمده است تضاد داشته باشند مثل مبدئیت و منتهائیت.

لاهیجی: برخی از اقسام سه گانه تضاد حرکات فقط به دو قسم اول توجه کرده اند، نه به قسم سوم، و به همین خاطر اشکال کرده اند.

اشکال: بین مفاد حرف شما با تصریح کلام قوم تهافت وجود دارد؛ چرا که شما گفتید تضاد حرکات از ناحیه ی تضاد اطراف آن است و این در صورتی است که بین اطراف غایت خلاف وجود داشته باشد و ضد واحد هم واحد باشد. پس در حرکات آینی فقط باید در جای تضاد باشد که حرکت از مرکز به محیط و بالعکس باشد، چرا که فقط در این صورت است که بین اطراف غایت خلاف است. اما قوم تصریح کرده است که بین حرکت علوی و سفلی سنگ تضاد وجود دارد، سنگ که با حرکت قسری بالا و با حرکت طبیعی به پایین می آید حرکت الی العلو والی السفلی آن تضاد دارد.

متن: فقد صرح بانّ تضاد الطرفين يكون على ثلاثة اقسام:

ص: ۴۴۵

الاول: ان يكون لذات الطرفين كالسواد و البياض،

الثانی: ان يكون لوصف غير متعلق بالحرکه کكون الطرف فی غایه القرب من الفلک او غایه البعد عنه. الثالث: ان يكون لوصف متعلق بالحرکه کالمبدئیه و المنتهائیه.

و انّ کلّ واحد منها موجب لتضاد الحرکه بالذات.

و قد غفل عن القسم الثالث كثير من المتأخرين فاستشكل عليهم الأمر بلزوم ان لا- يتحقق التضاد في الحركات الايتيه ألا بين الصيغ عود من المركز الى المحيط و الهبوط من المحيط الى المركز اذ في ما سوى ذلك لا- يتحقق ما اعتبر في التضاد من غاية التباعد و كون ضد الواحد واحدا مع تصريح القوم بان حركتي الحجر علوا و سفلا بالقسر و الطبع متضادتان .

اشكال در حرکت هابط و صاعد ۹۴/۰۳/۳۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشكال در حرکت هابط و صاعد

بحث در تضاد حرکات داشتیم اشکال شد که اگر در تضاد حرکات اولاً از ناحیه اطراف باشد و ثانیاً غایت بعد شرط باشد و ثالثاً ضد واحد هم واحد باشد لازم می آید که در حرکات آینی فقط در حرکت هبوطی و صعودی تضاد باشد که از مرکز به محیط و بالعکس است؛ چرا که فقط در چنین حرکتی آینی است که غایت البعد بین اطراف حرکت وجود دارد. در حالیکه قوم تصریح که هر حرکت هبوطی و صعودی و بلکه هر حرکت مستقیم رفت و برگشت تضاد دارد، چه هبوطی و صعودی باشد یا نباشد. پس مفاد حرف شما با تصریح قوم تهافت دارد.

جواب تفتازانی: درست است که تضاد حرکات بخاطر تضاد اطراف آن است، اما باید بینیم مراد از اطراف که باعث تضاد می شود چیست، آیا حصول در اطراف باعث تضاد حرکات می شود یا میل و توجه به اطراف است که باعث تضاد حرکات می شود؟ حق این است که حصول در اطراف باعث تضاد حرکات نمی شود چرا که وقتی حصول در اطراف دیگر حرکت نیست، وقتی که متحرک در مانده است حرکت شروع نشده است و زمانیکه در ما إليه حاصل شد دیگر حرکت تمام شده است پس حصول در اطراف باعث تضاد حرکات نمی شود، بلکه توجه به اطراف است که باعث تضاد می شود و لذا وقتی که متحرک توجه به علو دارد با زمانیکه توجه به سفلی دارد تضاد دارند، چرا که علو و سفلی اولاً متمیز بالطبع اند و ثانیاً تخالف نوعی دارند و ثالثاً متصف اند به غایت القرب به محیط و غایت البعد از محیط پس غایت خلاف دارند. و در نتیجه تمام حرکات علوی و سفلی بخاطر تضاد اطراف شان تضاد دارند، چرا که مراد از اطراف توجه الی العلو و توجه الی السفلی است نه حصول در اطراف تا تضاد حرکات آینی منحصر شود در حرکت از محیط به مرکز و بالعکس است. پس مفاد حرف ما با تصریح قوم تهافت ندارد.

ص: ۴۴۶

لاهیجی: تفتازانی به تضاد قسم دوم توجه کرده و از اشکال پاسخ داده است. این جواب هر چند مشکل حرکت علوی و سفلی را حل می کند اما کافی نیست، چرا که در تمام حرکات مستقیم که رفت و برگشتی است ولو به جهت علو و سفلی نباشد تضاد وجود دارد و جواب تفتازانی مشکل چنین حرکاتی را حل نمی کند. پس باید به تضاد قسم توجه کنیم که تضاد اوصاف حاصل از حرکت است تا مشکل تمام حرکات حل شود.

جواب لاهیجی: مبدئیت و منتهائیت اوصافی است که غیریت شان ذاتی است و اطراف با این اوصاف موجب تضاد حرکات

مستقیم می شود، حرکات مستقیم که بطور رفت و برگشت باشد، حال چه علوی و سفلی باشد و یا غیر علوی و سفلی بین اطراف شان باتوجه به وصف مبدئیت و منتهائیت غایت خلاف است و باهم تضاد دارند.

تبصره: باتوجه به شرط غایت خلاف در تضاد بهتر و بلکه متعین است که بگوییم توجه به اطراف با وصف مبدئیت و منتهائیت در حرکات رفت و برگشتی غایت خلاف دارند، مثلاً دو حرکت یکی از مشرق به مغرب و دیگری بالعکس است و یا یکی از شمال به جنوب و دیگری بالعکس است باهم صدو هشتاد درجه اختلاف دارند. پس مراد از مبدأ و منتها توجه به مبدأ و توجه به منتها است که در حرکات رفت و برگشت غایت خلاف را دارند. اما اگر مراد از اطراف خود اطراف باتوجه به وصف مبدئیت و منتهائیت باشد اولاً بسیار از حرکات مبدأ و منتهای شان قابل جمع نیستند و غیریت ذاتی دارند حرکات رفت و برگشت چه مستقیم باشد و چه مستدیر و مستقیم چه بنحو علو و سفلی باشد چه به غیر علو و سفلی و مستدیر هم چه تام الدوران باشد، چه غیر تام الدوران، و بلکه در حرکات مستقیم، چه در یک جهت باشد مثل دو حرکت که منتهای یکی مبدأ دیگری وجه در دو جهت مثلاً یکی از مشرق به سمت مغرب باشد و دیگر از شمال به سمت جنوب. و ثانیاً مبدأ و منتهای هیچ یک از حرکات مذکور غایت خلاف نخواهند داشت مگر اینکه حرکت مستقیم از مرکز به محیط و بالعکس باشد. بنابراین چنانچه مراد از اطراف خود اطراف با وصف مبدئیت و منتهائیت باشد و غایت خلاف هم در تضاد شرط باشد تضاد حرکت آینی چنانکه مستشکل گفت منحصر می شود به حرکت از مرکز به محیط و بالعکس. پس همان گونه که تفتازانی گفت مراد از علو و سفلی توجه به علو و توجه به سفلی است و توجه به علو باتوجه به سفلی غایت خلاف دارند چه حرکت از مرکز به محیط باشد و چه غیر آن، لاهیجی هم باید بگوید توجه به مبدأ و توجه به منتها در حرکات رفت و برگشت تضاد دارد و توجه به مبدأ و توجه به منتها در حرکت رفت و برگشت غایت خلاف و تضاد دارند، حال چه حرکت از علو به سفلی و بالعکس باشد و چه به انحاء دیگری باشد.

کار عجیب شارح مقاصد: تعجب است که شارح مقاصد اعتبار وصف مبدئیت و منتهائیت در تضاد حرکات را به فخر رازی نسبت داده است و حال آنکه تضاد حرکات به وصف مبدئیت و منتهائیت را ابن سینا طرح کرده است.

کار عجیب تر فخر رازی: شیخ در طبیعیات شفا گفته است که حرکت آب از مرکز زمین به روی زمین با حرکت آب از فوق کره ی هوا به روی زمین تضاد ندارد. فخر رازی در توجیه حرف شیخ می گوید که بین این دو حرکت غایت خلاف نیست و لذا تضاد ندارند و حال آنکه با اعتبار وصف مبدئیت و منتهائیت را در تضاد حرکات باید می گفت منتهای دو حرکت تضاد ندارند و لذا متضاد نیستند.

توجیه فخر رازی: حرکت نار از کره ی نار به روی زمین و حرکت زمین از مرکز به روی زمین فاصله اش بیشتر است از حرکت آب از کره ی هوا به زمین و حرکت آب از مرکز زمین به روی آن. پس بین حرکت آب از مرکز به روی زمین و از کره ی هوا به روی زمین غایت خلاف نیست و در نتیجه تضاد ندارد.

توجیه صحیح: تضاد دو حرکت وقتی است که هم مبدأ دو حرکت با هم تضاد داشته باشند و هم منتهای هر دو حرکت. و حرکت آب از فوق کره ی هوا به روی زمین با حرکت آب از مرکز زمین به روی زمین منتهای دو حرکت یکی است و لذا دو حرکت تضاد ندارند.

والحق: تضاد در جای است که غایت خلاف باشد و این در تمام حرکت رفت و برگشت مستقیم وجود دارد، چه حرکت از علو به سفلی باشد، یا از شرق به غرب و... و چه حرکت های رفت و برگشتی طولانی باشند یا نباشد.

تذکر: حرکات مستقیم رفت و برگشت با اعتبار اینکه توجه متحرک به مبدأ با توجه آن به منتها غیریت ذاتی و غایت خلاف دارند تضاد دارند.

متن: وأجاب فی شرح المقاصد: بأنّ تضاد الحركة لتضاد ما منه وإليه (خبر أن: ليس من حيث الحصول) (متحرک) فیهما (مامنه وما إليه) إذ لا- حرکه حیث (وقتی که متحرک در مامنه وما إليه حاصل است)، بل من حيث التوجه (یعنی توجه به مامنه وما إليه)، فيعتبر حال الجبهة وجهتها العلو والسفل متميزتان بالطبع مختلفتان بالنوع متضادتان لعارض لازم هو غايه القرب من المحيط و البعد عنه بخلاف سائر الجهات (که سایر جهات متمیز بالطبع و مختلف بالنوع نیستند بلکه با اعتبار ساخته می شوند).

و أنت خبير: بأنّ ذلك (توجه تفتازانی) إنّما يجري في الحركة الصّاعده و الهابطه. و التحقيق تحقق التضاد بين كلّ حركة مستقیمه من نقطه إلى أخرى مع الرجوع عنها إلى الأولى. فالوجه (راه حل) هو الرجوع إلى وصف كون المبدئي و المنتهائي مطلقاً (چه مبدأ و منتها علو و سفلی باشد چه نباشد) موجباً لتضاد الحركة كما هو مقتضى القسم الثالث.

و العجب: أنّ فی شرح المقاصد نسب اعتبار وصف المبدئي و المنتهائي في تضاد الحركة إلى الإمام الرازي (در حالیکه وصف مبدئي و منتهائي را ابن سینا مطرح کرد).

والأعجب: أنّ الامام الرّازی مع اعتباره وصف المبدئي و المنتهائي في تضاد الحركة، وّجه فی "المباحث المشرقيه" حکم الشّیخ _ فی فنّ السماء و العالم من طبیعیات الشفاء _ (متعلق حکم): بنفی التضادّ بین حرکتی الماء بالطبع من فوق الهواء و من تحت الارض، (متعلق وّجه): بأنّ الضدّین يجب أن يكون بينهما غايه التباعد، و (حالیه) لم يوجد ذلك (غایت تباعد) فی هاتین حرکتین، (تعلیل برای لم يوجد): لأنّ البعد بین حرکه النار و حرکه الارض أكثر من البعد بین صعود الماء من المركز و هبوطه عن المحيط (اطراف کره هوا).

مع تعلیل الشیخ ذلک الحکم (حکم به نفی تضاد را) بأنّ تینک الحرتین تتوجّهان إلى طرفٍ واحدٍ و(عطف تفسیر) نهاییه واحده.

فالحقّ: أنّ غایه الخلاف المعتبره فی التضادّ متحقّقه فی کلّ حرکه علی خطّ مستقیم من أحد طرفیه إلى الآخر مع الرجوع عنه إلى الأوّل، سواء كان الخطّ قصيراً أو طویلاً. و سواء كان موضوعاً بین جهتی العلوّ و السفّل أو غیرهما. و هذا غیر متحقّق فی الحرتین المذكورتین (حرکت آب از بالا به سمت ارض و از مرکز به سمت ارض).

اشکال بردخالت مبدأ ومنتها در تضادحرکا ۹۴/۰۴/۰۱

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال بردخالت مبدأ ومنتها در تضادحرکا

بحث دراین داشتیم که تضاد حرکات به تضاد اطراف آنها است که خود سه قسم است. اما برخی از تضاد مبدأ ومنتهای حرکت غافل اند و لذا اشکال کرده اند. و برخی دیگر برخود این مطلب که تضاد مبدأ ومنتها باعث تضاد حرکت اشکال کرده است.

اشکال میرسد شریف: می دانیم که مبدئیت ومنتھائیت دو صفتی است که از ناحیه ی حرکت برای اطراف درست می شود پس هم وجود این دو وصف و هم تضاد شان متاخر از حرکت است، و چیزی که هم وجودش و هم تضادش بعد از حرکت است چگونه باعث تضاد حرکات شود؟ بعبارت دیگر قبل از حرکت مبدأ ومنتها نیست دونقطه است، یا دوکیف است و یا دووضع و... زمانیکه حرکت انجام شد این دونقطه یا دوکیف و یا دو وضع و... متصف می شود به به مبدئیت ومنتھائیت پس مبدئیت ومنتھائیت بعد از حرکت است و اگر بعد از حرکت است چگونه باعث تضاد حرکات می شود؟ بلکه قرب و بعد از محیط و یا علو و سفلی متقدم بوجود حرکت اند و می تواند باعث تضاد حرکات شود.

ص: ۴۵۰

جواب: چنانکه شیخ قبلاً بیان کرد قوام حرکت به ترک و قصد است و آنچه که ترک می شود مبدء و آنچه که قصد می شود منتها است پس مبدئیت ومنتھائیت ذاتی و مقوم حرکت است و آنچه که مقوم حرکت است نمی تواند وجودش متاخر از حرکت باشد، بلکه متعین شدن طرف ممکن است بعد از حرکت باشد ولی آنچه که مقوم حرکت است تعین اطراف نیست بلکه اطراف است به وصف مبدئیت ومنتھائیت. در حقیقت ما سه چیز داریم؛ یکی ذات اطراف که وجودش مقدم بر حرکت است، دوم اتصاف اطراف به مبدئیت ومنتھائیت که مقدم بر حرکت است و سوم تعین اطراف که بعد از حرکت است. از سه امر مذکور ذات اطراف هر چند وجودش مقدم بر حرکت است ولی نه مقوم حرکت است و نه تضاد شان ذاتی است، اطراف متصف به مبدئیت ومنتھائیت هم وجودش مقدم بر حرکت است، هم تضادش ذاتی است و هم مقوم حرکت است پس تضاد شان باعث تضاد حرکات می شود، بلکه تعین اطراف بعد از حرکت است ولی تعین اطراف نه مقوم حرکت است و نه تضاد دارد.

اشکال: می دانیم که شرط تضاد غایت خلاف است و غایت خلاف حرکات هبوطی و صعودی وجود ندارد حتی در حرکت هبوطی که از محیط به مرکز است و حرکت صعودی که از مرکز به محیط است؛ چرا که ولو در واقع بین محیط عالم که فلک نهم است و مرکز عالم که زمین است غایت بعد است ولی بلحاظ تصور می شود از فلک نهم بالاتر و از زمین سافل تر وجود داشته باشد. پس بین محیط و مرکز هم غایت خلاف است نیست و در نتیجه حرکت از محیط به مرکز و بالعکس تضاد ندارند.

جواب: هر چند بلحاظ تصور بالاتر از فلک نهم و پایین تر از زمین متصور است ولی بلحاظ واقع و خارج بین فلک نهم و زمین که مرکز عالم است غایت خلاف وجود دارد و لذا بین حرکت از محیط به مرکز و بالعکس تضاد وجود دارد.

اشکال: قبول داریم که بلحاظ واقع بین محیط (فلک نهم) و مرکز (زمین) غایت خلاف است ولی این سینا غایت خلاف متصور را مطرح کرده است. پس حرکت علوی و سفلی ولو از مرکز به محیط و بالعکس باشد تضاد ندارند.

جواب: اگر وصف مبدئیت و منتهائیت اطراف را لحاظ کنیم نه تنها حرکت از مرکز به محیط و بالعکس بلکه همه ی حرکات علوی و سفلی تضاد دارند، چرا که هر چند دونقطه که یکی علو و دیگری سفلی است تضاد ندارند ولی بلحاظ اینکه یکی مبدأ و دیگری منتهای غایت خلاف دارند و بلکه بلحاظ اینکه یکی علو و دیگری سفلی است هم غایت خلاف دارند البته اگر بگوییم حرکت علوی یعنی حرکت به جهت علو و حرکت سفلی یعنی حرکت به جهت سفلی و جهت، که جهت علو و جهت سفلی غایت خلاف دارند.

شاهد براینکه مراد شیخ غایت خلاف متصور: شارح مقاصد بر کلام شیخ اشکال کرده است لاهیجی می گوید مراد شیخ غلایت خلاف متصور است و لذا اشکال شارح مقاصد وارد نیست.

کلام شیخ: بین منحنی و مستقیم تضاد نیست، چرا که بین دونقطه که یک خط مستقیم رسم می شود بی نهایت قوس می شود رسم کرد پس ما قوس که غایت خلاف با خط مستقیم داشته باشد نداریم و حال آنکه در تضاد غایت خلاف شرط است.

اشکال شارح مقاصد: بله می شود بلحاظ تصور بین دونقط بی نهایت خط منحنی رسم کرد وبلحاظ واقع خط که منطبق بر مقعر فلک نهم است بشتین انحنا را داردش، چرا که فلک نهم بشتین انحنا را دارد. پس بین خط مستقیم وآخرین منحنی غایت خلاف است و تضاد دارند.

لاهیجی: کلام شیخ که بین دونقطه می شود بی نهایت قوس رسم کرد ولذا بین خط منحنی ومستقیم تضاد نیست صریح دراینکه مراد از غایت خلاف غایت متصور است نه محقق. پس اشکال شارح مقاصد وارد نیست.

لاهیجی: شیخ تصریحی دارد که برخی از آن غفلت نموده است.

تصریح شیخ: حرکت رفت وبرگشت روی قوس واحد تضاد درند، چرا که اطراف قوس واحد مغایرت ذاتی ندارند ولذا چنانچه حرکت ادامه یابد برهم منطبق می شود.

کلام متاخرین: حرکت رفت وبرگشت همان طور که روی خط مستقیم تضاد دارند روی قوس واحد هم تضاد دارند؛ چرا که اطراف لوفی حد ذاته مغایرت ندارند ولی بلحاظ اتصاف به مبدئیت ومنتهائیت مغایرت دارند وقابل جمع نیستند.

تبصره: همان گونه که قبلا بیان شد، باتوجه شرط غایت خلاف در تضاد، تنها لحاظ اتصاف به مبدئیت ومنتهائیت برای اطراف کافی نیست تا غایت خلاف داشته باشد، بلکه علاوه برآن اطراف باید اطراف خط مستقیم باشد تا غایت خلاف محقق شود. عبارت دیگر اولاً باید اطراف بلحاظ مبدأ ومنتهای بودن لحاظ شود وثانیاً جهت مبدأ باید کاملاً غیر از جهت منتهای باشد. باتوجه به این دوقید اولاً- تمام حرکات رفت وبرگشت که روی خط مستقیم است تضاد دارند، چه حرکت از راست به چپ وچه از بالا به پایین وچه خط کوتاه باشد چه بلند، چرا که جهت مبدأ غیر از جهت منتهای است و بین شان غایت خلاف است. وثانیاً تمام حرکات که روی قوس است تضاد ندارد، چه قوس کامل باشد وچه قوس ناقص وچه رفت وبرگشت باشد چه غیر رفت وبرگشت، چرا که جهت مبدأ غیر از جهت منتهای نیست ولذا وقتی که حرکت ادامه پیدا کند برهم منطبق می شوند. بله وصف مبدئیت ومنتهائیت هرچند قابل جمع نیستند وغیریت ذاتی دارند ولی غایت خلاف وقتی است که جهت مبدأ وجهت منتهای را هم مطرح کنیم، درغیراین صورت اولاً- با لحاظ وصف مبدئیت ومنتهائیت تمام حرکت باهم قابل جمع نیستند. وثانیاً غایت خلاف بین شان نیست.

متن: وأما ما أورده شارح المواقف على اعتبار وصف المبدئي و المنتهائي في تضاد الحركة: بأن ثبوت هذين العارضين لذاتي الطرفين متأخر عن وجود الحركة، فلا- يكون تضادهما علمه لتضادهما (حركات) بخلاف القرب و البعد من المحيط، فإنهما (علو وسفل) متقدّمان على وجود الحركة و مقتضيان لتضادهما».

فمندفع بما مرّ (ص ٤٧٣) في كلام الشيخ: من أنّ الأطراف من حيث هي متقابلـه هي مقومه للحركة، فكيف يجوز الحكم بتأخر العارضين اللذين هما مناط التقابل بل بين الأطراف (متعلق تاخر: عن وجود الحركة؟

ثم إنّ ما زعموا من عدم تحقّق التضادّ في ما سوى الصّعود من المركز إلى المحيط و الهبوط من المحيط إلى المركز، (علت عدم تحقّق: بناءً على اعتبار غايه التباعد في التضادّ (خبر إنّ: يستدعي عدم تحقّق التضادّ في الصعود و الهبوط المذكورين أيضاً، إلّا إذا كان المراد من غايه التباعد ما هو المتحقّق على ما أشرنا إليه سابقاً. و الظاهر كون المراد ما هو المتصوّر كما يدلّ عليه كلام الشيخ في ما نقلنا.

و على هذا (كه مراد شيخ غايـة الخلاف متصور است نه محقق) يندفع ما أورد في "شرح المقاصد" على ما ذكرنا في نفى التضادّ بين المستقيمه و المنحنيه من أنّ بين كلّ نقطتين قسماً غير متناهي، و العظمى أشدّ انحناء فاشدّ مخالفه، وهو (ما أورد) أنّ القوس التي تماسّ محدّب الفلك المحيط في غايه الخلاف، فالحركة عليها ينبغي أن تكون ضدّاً للحركة المستقيمه، (بيان يندفع: كيف والحكم بعدم تناهي تلك القسي صريح في كون المراد ما هو غايه التخالف المتصوّر لا المتحقّق ومحدّب المحيط إنّما هو غايه التباعد المتحقّق. هذا.

ومما صرّح به الشيخ في كلامه المنقول (ص ٤٧٥) هو نفى التضادّ بين الحركة من أحد طرفي القوس إلى الآخر مع الرجوع عنه إلى الأوّل مع وحده القوس، لعدم كون مبدأها غير منتهائها مغايره بالذات وهو (ما صرح) أيضاً ما خلافه مذكور في كتب المتأخرين و المقام موضع للتأمّل الصادق (تأمل كه واقعا تأمل است).

Your browser does not support the audio tag

موضوع: انقسام حرکت

انقسام حرکت: یکی از مباحث مطرح در باب حرکت انقسام حرکت است، چرا که حرکت دارای امتداد است و هرا مر متددی قابل قسمت است پس حرکت هم قابل قسمت است اما از آنجای که حرکت امتداد سیال و تدریجی است و ما نمی توانیم روی امتداد آن دست بگذاریم باید ببینیم که قسمت حرکت چگونه انجام می شود.

خواجه: از شش عامل دخیل در حرکت متقابلین یعنی مبدأ و منتهای و فاعل دخالت در تقسیم حرکت ندارد.

لاهیجی: از عوامل ششگانه ی دخیل در حرکت دخالت مسافت، زمان و متحرک در تقسیم حرکت روشن است هم چنین ظاهر است که مبدأ و منتهای دخالت در تقسیم حرکت ندارد، اما عدم دخالت فاعل یا محرک در تقسیم حرکت نیاز به دقت و بحث دارد.

توضیح مطلب:

مقدمه: قبلاً بیان شد که وحدت حرکت بستگی دارد به وحدت متحرک، مسافت و زمان، و چنانچه یکی از این مور متعدد باشد حرکت متعدد می شود، یک حرکت نمی تواند دوزمان یا دومسافت و یا دومتحرک داشته باشد، بلکه اگر متحرک دوتا شد حرکت دوتا می شود هم چنین اگر مسافت متعدد شد حرکت متعدد می شود و همین طور باتعد زمان حرکت متعدد می شود. پس وحدت شخصی حرکت متوقف است به اجتماع سه وحدت _ وحدت متحرک، وحدت مسافت و وحدت زمان _ حال بحث این است که این حرکت واحد بالشخص چگونه قسمت می شود یا چه عوامل باعث قسمت حرکت واحد شخصی می شود؟

۱. زمان از آنجای که مقدار حرکت است بدیهی است که با انقسام زمان حرکت منقسم می شود.

ص: ۴۵۵

۲. انقسام مسافت بدلیل انطباق حرکت بر آن موجب انقسام حرکت می شود، مثلاً حرکت روی مسافت ده کیلومتر دارای ده جزء یک کیلومتری است.

۳. متحرک که جسم است موضوع حرکت است و حرکت در آن ولذا باقسمت متحرک حرکت قسمت می شود مثلاً چوب که دوسر دارد می توانیم بگویم حرکت این سر چوب و حرکت آن سر چوب.

۴ و ۵. مبدأ و منتهای: مبدأ و منتهای دخالت در انقسام حرکت ندارد، چرا که اولاً مبدأ و منتهای تقسیم نمی شود ثانیاً برفرض هم تقسیم شود بدلیل اینکه خارج از حرکت اند موجب تقسیم حرکت نمی شود.

۶. فاعل یا محرک: فاعل یا بسیط و غیر منقسم است و یا منقسم و دارای اجزاء، و فاعل منقسم یا اثر جزئش جزء اثر کل نیست و یا اثر جزء آن جزء اثر کل است و در فرض اخیر یا مجموع اجزا مجتمعا تحریک می کنند و یا علی التعاقب. پس برای تحریک و تاثیر فاعل در مجمع چهار صورت داریم:

۱/۶. فاعل بسیط که قابل قسمت نیست روشن است که دخالت در تقسیم حرکت ندارد؛

۲/۶. فاعل منقسم که اثر جزئش جزء اثر کل نیست هم دخالت در تقسیم حرکت ندارد؛ چرا که ما می خواهیم اثر را که حرکت است قسمت کنیم وقتی که جزء فاعل نقشی در جزء حرکت ندارد نمی تواند موجب انقسام حرکت شود.

۳/۶. فاعل منقسم که اثر جزئش موثر در جزء اثر است در صورت که اجزاء اجتماع در تحریک داشته باشند مثلاً دو نفر با هم سر چوبی را بگیرند و بکشند، و یا چوب را بلند کنند و حرکت دهند در این صورت هر چند در ظاهر تقسیم حرکت چوب به تقسیم فاعل اسیت مثل اینکه می گویم حرکت این سر چوب و حرکت سر دیگر آن، ولی اگر دقت کنیم می بینیم که در حقیقت متحرک است که قسمت شده و بلحاظ آن حرکت چوب قسمت شده به حرکت این سر چوب و حرکت سر دیگر چوب.

ص: ۴۵۶

۴/۶. فاعل منقسم که اثر جزئش موثر در جزء اثر کل است و اجزاء به تعاقب تحریک می کنند، مثل اینکه دوانسان چوبی را ده متر بکشند، پیچ کیلومتر اولی و پنج کیلومتر دومی، در این جا هم حرکت تبعی چوب تقسیم می شود به تقسیم زمان یا مسافت. و محرک دخالت در انقسام این حرکت ندارند.

خلاصه: زمان، مسافت و متحرک دخالت در تقسیم حرکت دارند و می توانیم حرکت واحد را بواسطه ی هر یک از این عوامل تقسیم کنیم ولی مبدأ و منتهای و همین طور فاعل حرکت دخالت در تقسیم حرکت ندارند.

متن: ولا مدخل للمتقابلين و الفاعل في الانقسام اى في انقسام الحركة اما المتقابلان اعنى المبدأ و المنتهى فظ عدم مدخليتهما في انقسام الحركة.

و اما الفاعل اعنى المحرك فان كان بسيطا غير منقسم او منقسما ليس لجزئه اثر هو جزء اثر الكل كعده يحركون ثقيل لا يقدر واحد منهم على تحريكه اصلا فظ أيضا عدم مدخليته في انقسام الحركة.

وان كان لكل جزء منه اثر هو جزء اثر الكل كعده يحركون ثقيل لا يقدر كل واحد منهم على تحريكه في الجملة:

فاما ان يكون تلك العده مجتمعين على التحريك كاثنين يحركان خشبه يرفع احدهما احد راسها و الاخر الاخر فقد يتوهم ان حركه هذه الخشبه تنقسم بحركتى الرأسين بسبب تعدد المحركين لكنّها ليست كل بل انقسامها انما هو بسبب انقسام الخشبه الى رأسين الا ترى ان محرکها لو لم يكن متعددا لكان هذا الانقسام بحاله كان يكون واحد يقدر على تحريك الخشبه برأسها وحده؟

واما ان يكونا متعاقبين كان يكون واحد منهم يحركه زمانا في بعض مسافه ثم يأخذه الاخر منهم فيحركه في زمان اخر بعضا آخر من المسافه فهذا الانقسام أيضا انما هو بسبب انقسام الزمان و المسافه فانه بحاله و لو فرضنا المحرك واحدا بعينه في جميع المسافه.

واذا لم يكن للمتقابلين و المحرك مدخل في انقسام الحركة فانقسامها إنما يكون بانقسام الزمان و ما فيه الحركة لانطباقها عليهما و كذا بانقسام المتحرك لكونها حاله فيه حلول السريان كما عرفت في انقسام حركة الخشبه حسب انقسام الخشبه.

سرعت و بطن حرکت ۹۴/۰۴/۰۳

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: سرعت و بطن حرکت

حرکت امر تدریجی و متجدد و متصرم است و به لحاظ همین تجدد و تصرم کیفیتی بر آن عارض که اولاً دارای شدت و ضعف است، و سرعت و بطن نام دارد. و ثانیاً نسبی است یعنی با مقایسه بدست می آید که کدام سریع است و کدام بطی.

مناطق سرعت و بطن : هرگاه متحرکی دو مسافت مساوی را در زمانها مختلف طی کند، آن که در زمان کوتاه طی می کند حرکت سریع دارد و آن که در زمان زیاد طی می کند حرکت بطی است، و یا چنانچه دو متحرک در زمان مساوی دو مسافت را طی کند آنکه مسافت بیشتر را طی کرده است حرکت سریع دارد و آنکه مسافت کمتری را طی کرده است حرکت بطی است. پس اگر دو مسافت یکسان باشد معیار سرعت کمی زمان و معیار بطن زیادی زمان است و اگر زمان دو حرکت مساوی است معیار سرعت کثرت و معیار بطن قلت مسافت است.

مسافت: اصطلاحاً به مافیه حرکت آینی مسافت گفته می شود، اما در این جا مراد از مسافت مطلق مافیه یا امتدادی است که حرکت در آن واقع می شود، چه این مافیه حرکت آین باشد، یا کم باشد، یا کیف باشد، و یا وضع باشد.

سوال: آیا سرعت و بطن مقوم ماهیت حرکت است یا خیر از امور عارض بر ماهیت حرکت؟

ص: ۴۵۸

جواب: سرعت و بطن از امور عارض بر حرکت اند، نه مقوم ماهیت آن.

دلیل: ۱. سرعت و بطن شدت و ضعف دارند، ۲. فصول قابل شدت و ضعف نیستند. پس سرعت و بطن فصل نیستند.

در دلیل فوق طبق مبنای مشاء روشن است که کبراً شدت و ضعف ندارد؛ چرا که فصل طبق مبنای مشاء ماهیت است و در ماهیت هم بنظر مشاء شدت و ضعف نیست. اما صغراً نیاز به بیان دارد.

اثبات صغراً: گفتیم که معیار سرعت و بطن کمی و زیادی زمان و مسافت است و از آنجای که مسافت و زمان قابل قسمت اند و کم و زیاد می شوند سرعت و بطن شدت و ضعف پیدا می کنند، مثلاً مسافت واحد را می تواند با حرکات مختلف طی کرد که برخی زمان کم دارند سریع اند و برخی دیگر زمان زیاد دارند و بطی اند. و یا در زمان واحد حرکات مختلف واقع می شود که برخی مسافت طولانی دارند و سریع اند و برخی مسافت کم دارند و بطی اند.

خلاصه: معیار سرعت و ببط کمی وزیادی مسافت و زمان است و از آنجای که در مسافت و زمان زیاد و نقصان راه دارد سرعت و ببط هم شدت و ضعف دارند.

بیان ابن سینا: سرعت و ببط موجب اختلاف نوعی حرکات نمی شود.

دلیل (۱): سرعت و ببط بر صنف واحد از حرکات وارد می شود، و فصل های مختلف نمی تواند بر صنف واحد وارد شود، نه باهم و نه به تعاقب. پس سرعت و ببط فصل نیست.

بیان صغرا: همان گونه که بیان شد حرکات دارای اجناس عالی، متوسط و سافل است (ص ۴۶۷) و همین طور دارای انواع (ص ۴۶۳) و هریک از انواع می تواند اصنافی داشته باشد مثلاً حرکت تسخنی یک نوع از حرکات کیفی لمسی است و مثلاً حرکت تسخنی آب صنف از حرکت تسخنی است، که خود شدت و ضعف و سرعت و ببط دارد گاهی حرکت تسخن آب سریع می شود و گاهی بطی. پس سرعت و ببط بر صنف واحد از حرکات وارد می شود.

ص: ۴۵۹

بیان کبرا: صنف متفرع برنوع است یعنی وقتی ما صنف از چیزی را داریم که نوع آنرا قبلاً داشته باشیم ونوع بافصل کامل می شود ولذا فصل که نوع را می سازد نمی تواند برصنف که خود متفرع برنوع است وارد شود.

دلیل (۲): سرعت وبط قبول شدت وضعف می کنند وفصول قبول شدت وضعف نمی کند. پس سرعت وبط فصل نیستند. ودرنتیجه نمی توانند نوع ساز باشند.

شارح مقاصد: روشن است که سرعت وبط شدت وضعف می پذیرند ودر این بحثی نیست، اما اینکه آیا سرعت وبط امورنسبی اند یا مطلق اختلافی است، عبارت دیگر در اینکه آیا نسبت به هر سریع سریع تری وجود دارد ونسبت به هربطی بطی تر ویا سریع ختم می شود بجای که سریع تر از آن نیست وبطی هم می رسد بجای که ابط از آن نیست اختلاف است.

جمهور: سرعت وبط امر نسبی اند، چرا که ملاک سرعت وبط اولاً کمی وزیاد مسافت وزمان است وثانیاً مقایسه ی شان؛ یعنی اگر مسافت واحد است باید زمان های حرکات را مقایسه بکنیم تا سرعت وبط بدست آید وچنانچه زمان واحد است مسافت های حرکات را باید مقایسه کنیم تا سرعت وبط حاصل شود. و از آنجای که اولاً زمان ومسافت هم درجهت زیادی وهم درجهت کمی نهایت ندارند، بلکه ازهر زمان که درنظر بگیریم هم زمان کمتر وهم زمان زیاد تر قابل فرض است وهمچنین هر مسافت را که درنظر بگیریم هم مسافت کوتا تر وهم مسافت بلیند تر از آن قابل فرض است، و ثانیاً هر زمان را می شود با زمان کمتر وبشتر از خودش مقایسه کنیم هم چنین هر مسافتی را می شود با مسافت کوتاه تر وبلند تر از خودش مقایسه کنیم. لذا هر حرکتی را که درنظر بگیریم نسبت به حرکتی سریع ونسبت به حرکت دیگر بطی است.

و تعرض لها اى للحركه كيفيه تشتت اى تلك الكيفيه تاره فتكون الحركه بسبب اشتداد تلك الكيفيه سريعه.

و السرعه هى كون الحركه بحيث يقطع مسافه مساويه من مسافه حركه اخرى فى زمان اقصر من زمان قطع تلك الاخرى او مسافه اطول من مسافه حركه اخرى فى زمان مساو لزمان قطع تلك الاخرى.

وبالجملة اذا فرض تساوى الحركتين فى المسافه كانت السريعه ما زمانه اقل و اذا فرض تساويهما فى الزمان كانت السريعه ما مسافته اكثر فهذان الوصفان لا زمان مساويان للسرعه يصلح كل منهما لان يعرف السرعه به.

والمراد من المسافه هاهنا هو امتداد ما فيه الحركه سواء كان أيونا او مقادير او كيفيات او اوضاعا و ان كان المتبادر من لفظ المسافه عند الاطلاق هو امتداد الايون .

و يضعف اى تلك الكيفيه اخرى فتكون اى الحركه بسبب تضعف تلك الكيفيه بطيئه و هى بعكس السريعه فالبطء كون الحركه بحيث يقطع المسافه المساويه فى الزمان الاطول او المسافه الاقصر فى الزمان المساوى .

و لا- يختلف بهما اى بسبب السرعه و البطء الماهيه اى ماهيه الحركه لكونها مما يشتد و يضعف فان المسافه الواحده يمكن قطعها بحركات مختلفه فى السرعه و البطء فلو اختلف بهما الماهيه لكانا فصلين و لا شىء من الفصول بقابل للشده و الضعف.

قال الشيخ: و اما السرعه و البطء فلا يختلف بهما الحركات البته اختلافا بالنوع و كيف و هما يعرضان لكل صنف من الحركات و هما ممّا يقبل الاشدّ و الاضعف و الفضل لا يقبلان بل يكون بل الحركه الواحده بالاتصال يندرج من سرعه الى بطء فهما من الامور التى يكون للحركه بالاضافه الى حركه لا من الامور التى يكون لها فى ذاتها» انتهى.

قال شارح المقاصد: «لا خفاء في أنّ كلّاً من السرعة و البطء قابل للشّدّه و الضّعف لكن هل ينتهيان الى حد حتّى يتحقق حركة سريعه لا- خط لها من البطء و بطيئه لا خط لها من السّرعه أم لا بدّ لكلّ حركة حظّ من السريعه بالنّسبه الى ما هو ابطاء و من البطء بالنسبه الى ما هو اسرع فيه تردّد و الاشبه باصولهم هو الثاني لان الحركة لا يكون بدون زمان و مسافه و كلّ منهما ينقسم لا الى نهايه فكلّ حركة تفرض و هي بالنّسبه الى ما يقطع تلك المسافه في نصف ذلك الزمان بطيئه و بالنّسبه الى ما يقطع في ذلك الزمان نصف تلك المسافه سريعه.

مطلق يا نسبي بودن سرعت و بط ۹۴/۰۴/۰۴

.Your browser does not support the audio tag

موضوع:مطلق يا نسبي بودن سرعت و بط

بحث در اين داشتيم كه ايا سرعت و بط امر نسبي اند ويا اينكه امر مطلق اند درصورت كه سرعت و بط نسبي باشند معنايش است كه نسبت به هر سريعي سريع تري وجود دارد و نسبت به هر بطي هم بطي تري وجود دارد و چنانچه سرعت و بط مطلق باشند سرعت ختم مي شود به سريع كه سريع تر از آن نيست و بطي هم مي رسد بجاي كه بطي تر از آن وجود ندارد.

جمهور فلاسفه قائل كه سرعت و بط امر نسبي اند، كه بيانش گذشت.

فخررازي: سرعت و بط امر مطلق اند، سرعت ختم مي شود به سرعت كه بالا تر از آن نيست و بط منتهي مي شود بجاي كه بطي تر از آن وجود ندارد.

دليل (۱): سرعت و بط قابل اشتداد و تنقص است و اشتداد و تنقص انتقال از ضدي به ضد ديگر است و انتقال از ضد به ضد ديگر درجاي است كه تضاد باشد و در تضاد غايت خلاف شرط است پس بايد بين سرعت و بط غايت خلاف باشد و غايت خلاف وقتي است كه سريع ترين و بطي ترين داشته باشيم يعنى سريع ختم سريع كه سريع تر از آن نيست و بط هم برسد بط كه بطي تر از آن وجود ندارد.

ص: ۴۶۲

جواب: قبول داريم كه سرعت و بط قابل اشتداد و تنقص است، اما اينكه اشتداد و تنقص انتقال از ضد به ضد ديگر باشد صحيح نيست، بلكه اشتداد و تنقص انتقال از درجه اي از سرعت به درجه ديگر در آن ويا انتقال از درجه از بط به درجه ي ديگر آن است. و اين درجات هر چند امر وجودي اند ولي بين شان غايت خلاف باشد تا ضد هم باشند.

دليل (۲): حركت داراي كه كيفيتي است كه بلحاظ آن متصف مي شود به سرعت و بط و چنانكه بيان شد ملاك سرعت و بط كمى و زيادى مسافت و زمان است و مسافت و زمان هر چند بلحاظ تصور قابل قسمت اند بى نهايت ولي در واقع مى رسيم به زمان و مسافت كه كمتر از آن نيست و هم چنين در عالم وجود دارد زمان و مسافت كه طولانى تر از ان نيست. پس بلحاظ واقع داريم حركت كه سريع ترين حركت است مثل حركت فلك نهم ويا حركت كه بطي تر از وجود ندارد هر چند ما آنرا نشناسيم.

بنابراین سرعت و بط هر چند بلحاظ تصور امر نسبی اند ولی بلحاظ واقع امر مطلق اند.

جواب: قبول داریم که بلحاظ واقع چون ابعاد متناهی است طی این بعد در کوتاه ترین زمان سریع ترین حرکت است و حرکت فلکه نهم سریع ترین حرکات است، ولی بحث ما در ذات سرعت و بط است که آیا امر نسبی است و یا مطلق، نه در سرعت و بط موجود در خارج، و ذات سرعت و بط چون یا از مقایسه دوزمان بدست می آید وقتی که دومتفاوت مساوی باشد و یا از مقایسه دومتفاوت وقتی که زمان واحد باشد و زمان و مسافت هم بی نهایت قابل قسمت اند پس ذات سرعت و بط امر نسبی اند نه مطلق. بعبارت دیگر مقایسه دومتفاوت و دوزمان با اندازه گیری روشن می شود و اندازه گیری با قسمت همراه است و زمان و مسافت بی نهایت قسمت می شوند پس هر سریع را که در نظر بگیریم سریع تر از هم می شود در نظر گرفت و از هر بطی هم بطی تر متصور است.

ص: ۴۶۳

سوال: چه چیزی باعث می شود که حرکت نسبت به حرکت دیگر بطی تر باشد، بعبارت دیگر علت بط چیست ؟

فلاسفه: علت بط یا مانع خارجی است مثل غلظ مسافت و یا مانع داخلی مثل ثقلات متحرک و یا هردو، منتها مانع خارجی هم سبب بط حرکت طبیعی است، هم سبب بط حرکت قسری و ارادی مثل اینکه متحرک در مسافت غلیظ حرکت این غلظت مانع از حرکت سریع می شود. اما مانع داخلی مثل سنگینی متحرک یا اراده محرک فقط سبب بط حرکت ارادی و قسری است. حرکت طبیعی مانع داخلی ندارد، چرا که طبیعت نمی تواند هم مقتضای حرکت باشد و هم اقتضای منع حرکت کند.

متکلمین: علت بط حرکت تخلخل سکون است، منتها سکانات خیلی ریز که ما متوجه نمی شویم.

متن: لکن میل الامام إلى الأول تمسكاً بآئهما (سرعت و بط) لو لم ينتهيا إلى حدٍّ (حدمعین) لما كان بينهما (سرعت و بط) غاية الخلاف، فلم يتحقق التضاد، فلم يتصور الشدة و الضعف لكونه (شدت و ضعف / تضاد) انتقالاً من ضِدٍّ إلى ضِدٍّ. و ضعفه (کلام فخر) ظاهر.

وقد يتمسك بأن انقسام الزمان و المسافه قد ينتهي إلى ما لا يمكن الحركة في أقل منه و إن كان قابلاً للقسمه بحسب الفرض، و حينئذ (که منتهی می شود به زمان اقل) يتحقق بحسب ذلك الزمان سرعه بلا بطء و بحسب تلك المسافه بطء بلا سرعه.

وهو أيضاً (مثل دلیل قبل) ضعيف، لأن تلك السريعة بطيئه بالنسبه إلى ما (حرکت) يقطع تلك المسافه في ضعف (نصف ص) ذلك الزمان.

نعم لما كانت الأبعاد متناهيه، فقطع أطول مسافه في أقصر زمان، ربّما لا يخلو عن البطء.

وَأَمَّا كَوْنُ حَرَكَةِ الْفَلَكَ الْأَعْظَمِ أَسْرَعَ الْحَرَكَاتِ فَإِنَّهَا هُوَ بِالنَّسْبَةِ إِلَى مَا فِي الْوُجُودِ دُونَ مَا فِي الْإِمْكَانِ، (دلیل برای دُونَ ما فی الامكان): إذ لا يمتنع أن يقع في أَقَلِّ ذَلِكَ الْقَدَدِ مِنَ الزَّمانِ». انتهى كلام شرح المقاصد.

وسبب البطء على ما هو رأى الحكماء الممانعة^(١) (الخارجية كقوام (غلظت) ما فى المسافه للحركات الطبيعیه و القسريه و الإراديه كنزول الحجر و حركه السهم و الانسان فى الماء بالقياس إليهما (نزول و حركت) فى الهواء، (٢) أو الداخليه كثقل الجسم المتحرك فى القسريه و الاراديه، كما فى الحجر المرمى إلى فوق و صعود الانسان الجبل، دون الطبيعیه لامتناع أن يقتضى الطبيعه شيئاً (حركت) و ما يمانعه. و قد يكون السبب فى بطء الحركه القسريه و الاراديه نفس الإراده كما فى رمى الحجر (كه با اراده آهسته پرتاب كنيم) و تحريك اليد كلّ منهما برفق (نرمی)، (عطف بر الممانعه....: لا- تخلّل السكّنات على ما هو رأى المتكلمين.

سبب بط چیست ۹۴/۰۴/۰۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: سبب بط چیست؟

بحث در این داشتیم که سبب بط چیست؟ بنظر فلاسفه سبب بط ممانعت خارجی و داخلی علت بط است ولی متکلم تخلل سکون را سبب بط می داند، تخلل سکون بخاطر ممانعت داخلی و خارجی بوجود می آید. پس ممانعت داخلی و خارجی را هم فلاسفه قبول دارند و هم متکلمین، در اثر آن اختلاف دارند. حکما می گویند ممانعت داخلی و خارجی موجب ضعف میل متحرک می شود و به همین جهت حرکت متحرک کند و بطی می شود ولی متکلم می گوید ممانعت داخلی و خارجی سبب تعطیل میل می شود و لذا سکون پیش می آید. البته در هر حرکتی تعطیل میل رخ و سکون رخ می دهد منتها در برخی حرکات تعطیل میل و تخلل سکون بیشتر است این حرکات بطی اند.

ص: ۴۶۵

دلایل فلاسفه:

دلیل اول: اگر بط به سبب تخلل سکون باشد باید شی متحرک مثلاً اسب در حال حرکت، پرنده ی در حال پرواز و تیر پرتاب شده را ساکن بینیم لکن التالی باطل بالوجدان فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: می دانیم که فلک نهم که نسبت به زمین خیل بزرگ تر است دور زمین را در یک شبانه روز می چرخد و اسب، پرنده و تیر پرتاب شده در یک شبانه روز فقط قسمت بسیار اندک از زمین را می توانند طی کنند. پس حرکت فلک نهم نسبت به حرکت اسب، پرنده و تیر بسیار سریع است، چرا که زمان حرکت فلک نهم و حرکت اسب، پرنده و تیر یکی است ولی مسافت را که فلک نهم طی می کند کل دور زمین است و مسافتی را که اسب، پرنده و تیر طی می کنند فقط قسمت بسیار اندک از زمین است. کانه حرکت فلک نهم به حرکت اسب، پرنده و تیر یک میلیارد به یک است بنابراین باید سکون حرکات

اسب، پرنده و تیر به اندازه حرکت فلک نهم باشد و یک میلیارد سکون متخلل شده باشد در حرکات اسب، پرنده و تیر، و در نتیجه اسب، پرنده و تیر یا کاملاً ساکن باشند و یا حرکات شان پوشیده به سکانات باشد چرا که یک درجه در مقابل یک میلیارد کانه هیچ است و دیده نمی شود.

ان قلت: اینکه ما اسب متحرک، پرنده در حال پرواز و تیر پرتاب شده را ساکن نمی بینیم بخاطر این است که سکون احساس نمی شود و قابل دیدن نیست و حرکت قابل حس و دیدن است و لذا ما اسب، پرنده و تیر را متحرک می بینیم نه ساکن.

ص: ۴۶۶

قلت: همان طور که حرکت قابل حس است و دیده می شود سکون هم قابلیت احساس را دارد و دیده می شود، ما بالوجدان می بینیم که فلان جسم ساکن است پس سکون هم دیده می شود.

دلیل دوم: اگر بط تخیل سکون باشد لازم می که بین دو حرکت متلازم که در زمان واحد دو مسافت مختلف را طی می کنند تلازم نباشد، لکن التالی باطل فالمقدم مثله.

بیان ملازمه: گاهی دو حرکت متلازم اند مثل حرکت خورشید و حرکت سایه ی شخصی و یا حرکت دایره عظمیه سنگ آسیا با دایره صغیره آن.

قبلا- بیان کردیم که دو متحرک چنانچه در زمان واحد دو مسافت را طی کند آنکه مسافت بیشتری را طی کرده سریع است و آنکه مسافت کمتری را طی کرده است بطی است. ولذا دایره ی عظمیه که مسافت بیشتر را طی می کند سریع و دایره و صغیره که در همان زمان مسافت کم را طی می کند بطی است.

اگر بط تخیل سکون باشد باید دایره صغیره در طول حرکت ساکن شود و دوباره حرکت کند سکون دایره صغیره بمعنای آن است که حرکت دایره عظمیه و دایره ی صغیره تلازم نداشته باشند و این در صورت ممکن است که سنگ آسیا تفکک پیدا کند، در حالیکه بالوجدان سنگ آسیا از هم منفک و جدا نمی شود.

دلیل سوم: اگر بط به سبب تخیل سکون باشد لازم می آید انفکاک معلول از علت تامه که باطل است پس بط به سبب تخیل سکون نیست.

بیان ملازمه: می دانیم که حرکت چه سریع باشد چه بطی وقت انجام می شود که علت تامه ی آن موجود باشد، بعبارت دیگر حرکت وقتی موجود می شود که مقتضی آن موجود باشد و مانعش هم مفقود باشد. چرا که هر معلولی وقت وجود می گیرد که علت تامه آن موجود باشد. پس حرکت بطی هم علت تامه اش موجود است که وجود گرفته است و اگر بط تخیل سکون باشد معنایش آن است که در لحظ ی سکون علت تامه ی حرکت موجود باشد ولی حرکت که معلول است موجود نباشد و این تخلف معلول از علت است که محال است.

جواب متکلمین از دلیل اول: اینکه گفتید « اگر بط به سبب تخیل سکنت باشد ما باید برخی از حرکات را ساکن بینیم » صحیح نیست؛ چرا که سکون و حرکت ممزوج اند و شی واحد بحساب می آیند و اینکه ما حرکت را می بینیم ولی سکنت زیاد آنرا نمی بینیم بخاطر آن است که حرکت امر وجودی است و دیده می شود ولی سکنت امر عدمی است و لذا ولو زیاد تر از حرکات اند حس نمی شود و ما نمی بینیم.

ردّ جواب: همان گونه که بیان شد سکنت هم حس می شود چرا که سکون عدم محض نیست بلکه عدم مضاف است و لذا دیده می شود و اگر ما نمی بینیم بخاطر عدم وجود است نه بخاطر اینکه دیده نمی شود.

جواب متکلمین از دلیل دوم: شما گفتید اگر بط به سبب تخیل سکون باشد لازم می آید که تلازم حرکات متلازم از بین برود و تلازم حرکات متلازم جایز نیست که از بین برود یعنی تالی باطل است. ما این بطلان تالی را قبول نداریم چرا که تلازم یا عقلی است و یا غیر عقلی اگر تلازم عقلی باشد جایز نیست که از بین برود ولی تلازم غیر عقلی جایز که از بین برود و در مانحن فیه تلازم غیر عقلی است و از بین می رود، چرا که نتیجه اش تفکک سنگ آسیا است که جایز است.

ردّ جواب: ما بالوجدان می بینیم که سنگ آسیا تفکک پیدا نمی کند.

جواب متکلمین از دلیل سوم: اینکه اگر بط به سبب تخیل سکون باشد لازم می آید تخلف معلول از علت که جایز نیست، ما قبول نداریم؛ چرا که علت تامه ی حرکت وجود مقتضی وعدم مانع نیست، بلکه علت تامه ی حرکت اراده ی حق تعالی است که هر جا خواست محقق می شود و هر جا هم خواست محقق نمی شود. پس تخلف معلول از علت لازم نمی آید.

ردّ جواب: این جواب مبتنی بر عقیده ی اشاعره است که علت بدون واسطه همه ی امور را خداوند تعالی می داند. اما درجای خودش اثبات شده که علیت و معلولیت در میان اشیاء وجود دارد و عقیده اشاعره درست نیست.

متن: ولا خفاء بل لا خلاف فی سببیّه الأمور المذكوره فی الجملة (قطع نظر از اثر شان)، لكن عند الفلاسفه من جهة أنّها تصیر سبباً لضعف الميل الذي هو العله القريبه للحركه، فيضعف بسببه (ضعف ميل) المعلول (حركت). و عند المتكلمين من جهة أنّها (امور مذکور) يكثر تخلّل السكّنات التي لا تخلو الحركه عن ثبوتها (سكّنات) عندهم (متكلمين)، فتختلف بحسب قلّتها و كثرتها، في السّرعه و البطء.

والحقّ: هو رأى الفلاسفه كما أشار بقوله: وإلّا (اگر بط تخلّل سكّنات باشد) لما أحسّ بما يتّصف بالمقابل؛ أى بمقابل تلك السكّنات و هي الحركات.

و تقريره: أنّه (مقدم:) لو كان البطء بسبب تخلّل السكّنات (تالی:) لزم أنّ لا يقع الإحساس بشیء من الحركات التي يشاهد فی عالم العناصر كعدو (دویدن) الفرس و طیران الطائر و مرور (پرتاب) السهم و غیر ذلك أصلاً (قید لایقع)، أو إلّا (استثنا از لایقع) مشوبه بسكّنات هي أضعاف آلافيها لأنّ تلك الحركات لا تقطع فی اليوم بليته إلّا بعض وجه الارض، وجميع الأرض بالنسبه إلى الفلك الأعظم الذي يتمّ في تلك المدّه دوره ممّا ليس له قدر محسوس، فيلزم أن يتخلّل حركه الفرس مثلاً سكّنات بقدر زياده حركه الفلك الأعظم عليها، أو يكون حركتها مغموره (پوشیده تحت سكّنات) لا تحسّ بها (حركات) أصلاً، فيرى الفرس ساكناً على الدوام أو يحسّ بها في زمان أقلّ من زمان السكّنات بتلك النسبه، فيرى (فرس) ساكناً أضعاف آلات ما يرى متحرّكاً، لأنّ السكّنات و إن كان عدماً عندهم لكن لا خفاء في كونه محسوساً فإنّ الجسم قد يرى ساكناً، كما قد يرى متحرّكاً و يفرق الحسّ بين الحالين.

وقد يستدل أيضاً (علاوه بر دليل قبل): (١) بأنه لو كان البطء لتخلل السكّات لامتنع تلازم حركتين مع اتّحاد الزّمان واختلاف المسافه، لأنّ الحركة الّتي فى المسافه الأقصر يكون أبطأ ضروره اتّحاد الزّمان، فيكون تخلل السكّات فيها أكثر، فيصدق أنّه قد لا- يتحرّك الثّانى عند تحرّك الأوّل، فلا- يصدق أنّه كلّما تحرّك الثّانى تحرّك الأوّل والعكس (يعنى كلّما تحرّك الأوّل تحرّك الثّانى) على ما هو معنى التلازم هذا خلف، لكن اللازم (تالى) باطلٌ لتحقيق التلازم مع تفاوت المسافه فى صور كثيره، كحركة الشّمس مع حركة أظلال الأشخاص وكحركة طوق الرّحى (سنگ آسیا) أعنى: الدائره العظيمه و الصغيره.

(٢) وبأنّ فى الحركة البطيئه علّه (علت تامه) الحركة موجوده بشرائطها والموانع مرتفعه، و إلّا امتنعت الحركة، فلو وقع فى اثناء ذلك سكّون لزم تخلف المعلول عن العلّه التامه.

والمتكلّمون أجابوا عن الجميع:

أمّا عن الأوّل: فبان تخلل السكّات بين الحركات و امتزاجها بها ليس بحيث يفرق الحسّ بين ازمنتها (حركات وسكّات)، بل صارتا بمنزله شىء واحد إلّا أنّ الحركات لكونها وجوديّة تظهر على الحسّ شيئاً فشيئاً تبهر السكّات فتغلبها، و إن كانت السكّات فى غايه الكثره فترى الفرس متحرّكاً على الدّوام.

وأمّا عن الثّانى: فبأنّنا لا- نسلّم تلازم الحركتين بمعنى امتناع الانفكاك عقلاً، وإنّما هو (تلازم) عادى يجوز ارتفاعه (تلازم) بأن يتحرّك الشّمس مع سكّون الظّل. غايته (جواز) أنّه يلزم انفكاك أجزاء الرّحى و مثل ذلك و هو (انفكاك) مُلتزمٌ.

وأمّا عن الثّالث: فبأنّ المؤثر فى الحركات، بل فى جميع الممكنات هو قدره الفاعل المختار، فله (فاعل) أن يوجد الحركة فى زمان و السكّون فى آخر غايه الأمر أنّ جميع الحركات يكون قسريّه بمعنى كونها (حركات) بايجاد الغير.

قال شارح المقاصد: «و لا يخفى على المنصف قوّه الادله (حكما) و ضعف الأجوبه (متكلم)».

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: جواز اتصال یا عدم اتصال دوحركت

سوال: آیا بین دوحركت جایز است متصل باشند ویا واجب است بین شان سکون فاصله شود.

بیان مساله: دوحركت گاهی از دوجنس مختلف است مثلاً یکی حركت نقلی است و دیگر حركت استحاله ی و کیفی ویا یک حركت وضعی است و دیگری مکانی دراین جا مساله روشن است جای بحث نیست. هم چنین اگر دوحركت از یک جنس باشند ولی درامتداد هم باشند مثلاً- دوحركت مکانی روی یک مسافت مستقیم باشد روشن است که دوئیت این حركات به فاصله شدن سکون است. اما اگر دوحركت از یک جنس باشند و درامتداد هم نباشد، مثل حركت رفت و برگشت و حركت صعودی و نزولی، نیاز به بحث است که آیا اتصال این دوحركت جایز است ویا ممتنع است و باید بین شان سکون فاصله شود.

مجوزین: جایز این دوحركت متصل باشند.

مانعین: ممنوع است که دوحركت متصل باشند بلکه باید بین شان سکون فاصله شود.

دلایل مجوزین:

دلیل اول: سنگ ریزه ی را که به سمت بالا- پرتاب کنیم وقتی که برخورد به سنگ آسیاب، که از بالا- به سمت زمین در حركت است، یا بلافاصله به سمت زمین بر می گردد ویا مدت اندك ساکن می شود وبعد به سمت زمین حركت می کند. اگر بعد از برخورد بدون فاصله به سمت زمین حركت کند که دوحركت صعودی و نزولی متصل اند و اگر مدك اندك ساکن شود معنایش آن است که جلو حركت سنگ آسیاب را بگیرد و سنگ آسیاب مدتی ساکن شود. روشن است که سنگ ریزه نمی تواند جلو حركت سنگ آسیاب را بگیرد و آنرا ساکن کند. پس دوحركت صعودی و نزولی متصل اند و مدعای ما که جواز اتصال دوحركت است با همین یک مورد هم ثابت می شود.

ص: ۴۷۱

دلیل دوم: وقتی که سنگی را به سمت بالا پرتاب می کنیم بعد از مدتی حركت صعودی اش تمام می شود و به سمت زمین بر می گردد. حال این حركت صعودی و نزولی اگر متصل اند که مدعای ما ثابت می شود و اگر بین دوحركت سکون فاصله باشد این سکون یا سبب دارد یا ندارد، روشن است که امز حادث بدون سبب نمی شود و باید سبب داشته باشد، حال سبب آن یا وجودی است ویا عدمی.

اگر سبب عدمی باشد قطعاً آن سبب عدم تحریک محرک خواهد بود، روشن است که سبب تحریک برای سنگ حاصل است والا همیشه همان جا می ماند مگر اینکه بگوییم جوهرش تغییر کرده و برگشته است مثلاً سنگ بود حالا شده چوب. اما سنگ

بر می گردد بدون اینکه جوهرش تغییر کند پس برگشتش از ناحیه ی تغییر جوهر نیست بلکه بخاطر تحریک طبیعت سنگ است. پس سبب عدمی ندارد.

اگر سبب وجودی موجب سکون شود این سبب یا قسر قاسر است و یا طبیعت سنگ و یا اراده روشن است که قسر قاسر تمام شده است والا سنگ به سمت بالا حرکت می کرد، طبیعت سنگ هم اقتضای سکون نمی کند در غیر این صورت در همان جا ساکن می شد و بر نمی گشت و اراده هم برای سکون وجود ندارد چرا که سنگ اراده ندارد.

متن: المسأله التاسعه فی انّ بین کلّ حرکتین مستقیمین سکوناً

كما هو رأى أرسطو و أتباعه و الجبائی من المعتزله، خلافاً لأفلاطون و أكثر المعتزله. كذا فی شرح المواقف.

وقال الشيخ فی "طبیعیات الشفاء" ما ملخصه: «حرّی بنا أن نعلم أنّ أیّ الحركات تتّصل بأیّ الحركات، و أیّهما (أیها ن. ش) لا تتّصل.

ص: ۴۷۲

فنقول: أمّا المختلفه الأجناس فلا شكّ أنّها تعاقبت على موضوع واحدٍ لم يكن على أنّها حركة واحده بالاتّصال.

وأمّا المتفقّه الأجناس كاستحاله و استحاله و نقله و نقله فخليق بنا أن نتحقّق الأمر في ذلك. فإنّه ممّا يعظم فيه الشكّ، في أنّه هل تتّصل حركة الحجر الصّاعد بحركته النازله و الحركة على قوس بالحركة على وترها؟ و بالجملة: هل تتّصل الحركتان اللّتان يفرض لكلّ واحده منهما شىء عنه و إليه الحركة، فيكون لأحدهما غايه و للآخر مبدأ، كنقطه (درحركت أيني) هي طرف مسافه، أو كيفيّه (درحركت كيفي) هي نهايه حركة إليها أو مقدار (درحركت كمى) أو غير ذلك؟

فإنّ قوماً جوّزوا هذا الاتّصال.

وقوماً لم يجوزوا، وأوجبوا أن يكون بين أمثال هذه الحركات سكون.

وللمجوّزين حجج.

وللمانعين حجج.

فمن حجج المجوّزين قولهم: أ رأيتم حجر الرّحى (سنگ آسیا) يرمى إلى فوق، أو ينزل إلى أسفل، و يعارضه (برخورد می کند) في مسلكه (درمسیرش) حصاه صغيره حتّى تماسّه؟ أتسكن تلك الحصاه (سنگ ریزه) أم لا (أو لا ن.ش)؟ ثم تأخذ في ضدّ حركتها أو تتّصل الحركتان معاً؟

فإن سکن (حصاه) و جب من ذلك أن تكون الرّحى تحبسها حصاه صاعده و هذا محال. و إذا اتّصلت فقد بطل مذهب من يمنع ذلك (اتصال حركات).

وقالوا: إنّ ذلك السكون (سكون بين دو حرکت) محال أن يحصل من غير سبب (چرا که سكون حادث است): إمّا عدميّ أو وجوديّ، فإنّ كان السبب عدميّاً و هو عدم سبب التحريك، فيجب أن لا يكون في ذلك الجسم المرمى إلى فوق مثلاً مبدأ حركة إلى أسفل، فيجب أن لا يتحرّك إلى أسفل إلّا أن يتغيّر جوهره، و ليس الامر كذلك (که درهمان جا ساکن شود/ جوهرش تغییر کند). و إن كان وجوديّاً، فهو شىء مانع عن الحركة: إمّا قسريّ أو طبعيّ، أو إراديّ، و ليس شىء من ذلك.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلایل مجوزین اتصال حرکا

بحث در این داشتیم که آیا بین دو حرکت جایز است متصل باشند و یا اتصال شان ممتنع است و باید بین شان سکون فاصله باشد، مثلاً جسم که به سمت بالا پرتاب می شود آیا به محض اینکه حرکت صعودی اش تمام شد حرکت نزولی اش شروع می شود و یا اینکه بین دو حرکت سکون فاصله است؟ گروهی معتقد اند که جایز است دو حرکت متصل باشد و گروهی دیگر اتصال دو حرکت را ممنوع می دانند. مجوزین دلایل برای مدعای خود اقامه کرده اند که دوتای آن گذشت.

دلیل سوم: این دلیل در حقیقت رد دلیل اول مانعین است، نه اینکه دلیل برجواز باشد، اما ابن سینا تحت حجج مجوزین ذکر کرده است و لذا لاهیجی بیان می کند که چگونه رد دلیل مانعین می شود دلیل مجوزین.

دلیل اول مانعین: همه قبول دارند که هم وصول در آن است و هم انفصال، مثلاً متحرکی که به سمت بالا حرکت می کند وصولش به انتها در آن است، که اصطلاحاً آن وصول و یا آن مماسه گفته می شود. شروع حرکت نزولی هم به انفصال متحرک از آنجا است که اصطلاحاً آن مبایت، آن انفصال و آن لامماسه گفته می شود. پس هم پایان حرکت اول در آن رخ می دهد و هم شروع حرکت دوم. و دو آن نمی تواند پشت سر هم باشد چرا که تتالی آنات است و باطل. پس باید بین دو آن زمان سکون فاصله باشد، نه زمان حرکت؛ چرا که حرکت اول تمام شده و حرکت دوم شروع نشده است تا زمان زمان حرکت باشد. بنابراین بین دو حرکت باید سکون فاصله باشد والا لازم می آید تتالی آنات که باطل است.

ص: ۴۷۴

مجوزین: ما قبول داریم که وصول و انفصال در آن رخ می دهد، اما قبول نداریم که آن وصول غیر از آن انفصال باشد بلکه آن وصول آن انفصال هم است پس دو آن نداریم که بین شان سکون فاصله باشد بلکه یک آن داریم که باعتبار پایان حرکت اول آن وصول یا آن مماسه است و باعتبار اول حرکت دوم آن انفصال و مبایت و لامماسه است. پس دو حرکت متصل اند بین شان آن فاصله است و آن طرف زمان است نه زمان که بگوییم زمان زمان سکون است.

شاهد: چرخ چاهی را ملاحظه کنید که به آن کره ی بسته شده است و روی چرخ چاه صفحه ی صاف بگونه ی قرار گرفته که با کره مماس است، با این وصف وقتی که چرخ چاه را حرکت می دهیم کره با سطح صاف در یک نقطه مماس می شود و رد می شود. پس بین دو حرکت صعودی و نزولی چرخ چاه یک آن فاصله است و همان یک آن پایان حرکت اول و شروع حرکت دوم است.

لاهیجی: بیان مجوزین به اعتبار اینکه می گویند « ما دو تا آن را قبول نداریم تا بین شان سکون فاصله باشد » در حقیقت مقدمه ی دلیل مانعین را قبول منع و سند هم ذکر می کنند و این اصطلاحاً ممانعه است. اما باعتبار شاهی که اقامه کرده اند معارضه

است، یعنی درحقیقت آنچه را که مجوزین تحت عنوان شاهد اقامه کرده اند می تواند دلیل مستقلى بر مدعای شان باشد، که معارض است با دلیل مانعین.

قبول نداشتن يك دليل به سه صورت است:

ص: ۴۷۵

۱. منع : منع یعنی قبول نکردن مقدمه یا مقدمات دلیل که به دو صورت است :

الف) کسی مقدمه یا مقدمات دلیل را قبول نکند بدون ذکر سند، در این صورت مستدل وظیفه دارد که آن مقدمه یا مقدمات را اثبات کند تا دلیلش تمام شود.

ب) کسی مقدمه یا مقدمات دلیل را قبول نکند و سند هم برای منع خود اقامه کند، در این صورت وظیفه مستدل اولاً اثبات مقدمه یا مقدمات است و ثانیاً رد سندی است که مانع اقامه کرده، والا دلیلش تمام نخواهد بود.

۲. مناقضه: وقتی مستدل دلیلی اقامه کرده است و از آن نتیجه ی گرفته است کسی بیاد همان دلیل را اقامه کند و نتیجه عکس نتیجه مستدل را بگیرد اصطلاحاً گفته می شود دلیل نقض دارد. در این صورت وظیفه ی مستدل نشان دادن مغالطه ی که مناقض انجام داده است والا دلیلش تمام نیست.

۳. معارضه: وقتی مستدل بر مدعای خود دلیل اقامه کند و شخصی بیاید در عرض دلیل مستدل دلیل دیگری بر خلاف مدعای اول اقامه کند اصطلاحاً گفته می شود دلیل معارض دارد. در این صورت مستدل وظیفه دارد که اولاً دلیل معارض را رد کند و ثانیاً دلیل خود را اثبات کند.

دلایل مانعین: مانعین چهار دلیل برمدعای شان که منع اتصال حرکات و وجوب تخلل سکون است اقامه کرده اند.

دلیل اول: این دلیل که مبتنی بر داشتن دو آن وصول و آن مباینت است بیانش گذشت.

دلیل دوم: اگر اتصال حرکات جایز باشد لازم می آید اجتماع ضدین در محل واحد که باطل است پس اتصال حرکات جایز نیست.

بیان ملازمه: معنای اتصال حرکات این است که دو حرکت یکی باشد؛ چرا که یکی بودن حرکات به اتصال زمان آن است (البته در صورت که متحرک و مسافت واحد باشند) و وقتی که دو حرکت صعودی و نزولی یکی باشد یک حرکت متصف می شود به صعودی و نزولی. و این اجتماع ضدین است.

تذکر: وحدت شخصی حرکت بستگی دارد به اولاً به وحدت متحرک، ثانیاً به وحدت مسافت و ثالثاً به وحدت زمان، که وحدت زمان به اتصال آن است.

دلیل سوم: اگر اتصال حرکات جایز باشد لازم می آید که مهروب مقصود باشد و مهروب نمی تواند مقصود باشد پس اتصال حرکات جایز نیست.

بیان ملازمه: در حرکات طبیعی به مبدأ حرکت مهروب و به منتهای آن مقصود گفته می شود. حال در حرکات صعودی و هبوطی و یا رفت و برگشت اگر دو حرکت متصل نباشد دو حرکت داریم که مبدأ و منتهای هر کدام فرق دارند و مهروب غیر از مقصود است، اما چنانچه دو حرکت صعودی و نزولی و رفت و برگشت متصل باشد معنایش این است که حرکت صعودی و نزولی یک حرکت است هم چنین حرکت رفت و برگشت، و حال آنکه در حرکت صعودی و نزولی و در حرکت رفت و برگشت متحرک از همان جا حرکت می کند به همان جا بر می گردد. و در نتیجه مهروب می شود مقصود که باطل است.

متن: وقالوا أيضاً (علاوه بردود دلیل قبل): لا نمنع أن يكون شيء (متحرک) يماس شيئاً معيناً (غایت، منتهای) في آن، و يفارقه (شی معین) و (تفسیر و يفارقه: لا يبقی) (متحرک) مماساً له (منتهای) زماناً (قید يفارقه/ قید لایبقی) ساکناً (حال از فاعل لایبقی) فيه (منتهای). فلا يصح ما هو عمده احتجاج المثبتين (مثبتین سکون)، فإنهم يتعلّقون بأنّه لا يجوز أن يقع في آن واحدٍ مماسه ثم مفارقه.

وهذا: (نشی مماس شود باشی در آن ومفارقت کند در زمان) مثل کره مُرکبه (سوار شده) علی دولاب: (چرخ چاه) دائر، فإنّها إذا فرض فوقها سطح بسیطاً: (صاف) بحيث تلقاه (سطح) عند الصعود ثم يفارقه، فإنّها (کره) یماسّ حينئذ (وقتی که ملاقات کرد) ذلك السطح بنقطه، ولا تبقى مماسّه بعد ذلك (ملاقات) زماناً. هكذا في الشفا.

وأنت خبير: بأنّ هذا الأخير ليس في صورة حجّه، بل هو في صورة منّع للمانعین (مانعین اتصال) و سندٌ، مع أنّه (ابن سینا) بصدد تعداد: (شمردن) حجج المجوّزین و سّماه حجّه أوّلاً: (قبلاً) که گفت: وفمن حجج المجوّزین / در وقت طرح). و سیصرّح به (حجت بودن) أيضاً حيث يجب عنها (حجت) كما يأتي (ص ۴۹۳).

فلعلّ تقريره (حجت سوم): أنّه إذا فرض الكرّه المذكوره على الوضع المذكور (روی چرخ چاه ببندیم بنحوی که اولاً- سطح صاف بالاسی چرخ چاه باشد وثانیا کره مماس باشد با آن) يلزم حرکتها (کره) إلى فوق و إنعطافها بزوايه عند النقطه المذكوره (نقطه ی تماس) من غير وقوف عند النقطه، لاستمرار حرکه الدولاب، فليتدبّر.

ثمّ قال: « وأما المانعون عن ذلك (اتصال) فمن حججهم: أنّ الشیء الواحد (متحرک واحد)، لا يجوز أن يكون مماساً بالفعل لغايه معيّنه و (عطف بر مماساً) مبایناً، إلّا في آنین و بين كلّ آنین زمان (والا تتالی آنات لازم می آید که باطل است)، و ذلك الزّمان لا حرکه فيه، ففيه سکون.

وقالوا (مانعین) أيضاً: لو كان اتّصال الصّاعد بالهابط شيئاً واحداً، لكانت الحركتان تحدث منهما حرکه واحده بالاتّصال، لأنّ وحده الحرکه هي الاتّصال و كان يجب أن تكون الحركتان المتضادّتان (حرکت صعودی و هبوطی) حرکه واحده، و هذا محال.

وقالوا (مانعین) أيضاً: لو جاز اتصال الحركتين لكان يجب أن تكون غايه الصّاعد العايد هابطاً (حال از عايد) هي أن ينتهي مستمراً إلى ما عنه ابتداء، فيكون مبدأ الحرکه المستقيمه الهاربه عن حيز هو بعينه المقصود بذلك الهرب.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلیل چهارم مانعین

بحث در دلیل مانعین داشتیم و سه تای آنرا بیان کردیم حال می پردازیم به آخرین دلیل شان.

دلیل چهارم: اگر حرکت شی که از سیاهی به سمت سفیدی و بالعکس از سفیدی به سمت سیاهی بین شان سکون فاصله نباشد لازم می آید که یک شی از یک جهت هم بالفعل باشد و هم بالقوه و یا شی قوه خودش باشد را حمل کند که باطل است.

بیان ملازمه: اگر شی که از سیاهی به سمت سفیدی حرکت می کند وقتی که منتها رسید و سفیدی کاملاً بالفعل شد مدتی ساکن شود و بعد به سمت سیاهی حرکت کند اشکال پیش نمی آید، اما اگر بلافاصله بعد از رسیدن به منتها و کاملاً سفید شدن حرکت به سمت سیاهی کند لازم آید که در همان آن اول حرکت برگشت هم بالفعل سفید باشد و هم بالقوه؛ چرا که در همان آن اول حرکت برگشت درجه ی اول از سیاهی را بدست می آورد و سیاهی یعنی قوه ی سفیدی (چرا که شی سیاه هم می تواند سبز، سرخ، سفید و... شود) و حال آنکه سفیدی را بالفعل دارد. پس باید هم سفید بالفعل باشد و هم سفید بالقوه و بعبارت دیگر باید سفیدی قوه ی خودش را حمل کند و یا قوه ی خودش باشد که باطل است.

ابن سینا: آنچه بیان شد دلیل دو گروه مجوزین و مانعین بود، اما هیچ یک از دو گروه حجج نیکو و پسندیده اقامه نکرد. هر چند مدعای مانعین حق است ولی برهان متقن و پاکیزه ی اقامه نکرد که ما قانع شویم. و یا برهان شان حق است ولی برای ما تفهیم نکرده اند، که مزیل شک باشد.

ص: ۴۷۹

ردّ دلایل مجوزین از سوی مانعین:

ردّ دلیل اول مجوزین: اینکه سنگ ریزه ی پرت شده بعد از اصابت به سنگ آسیا بلافاصله برگردد ماقبول نداریم، بلکه سنگ ریزه ساکن می شود ولی سکونش یا بنحوی است که موجب سکون سنگ آسیا نمی شود و یا باعث سکون سنگ آسیا می شود اما بخاطر اندک بودن سکون ما متوجه آن نمی شویم.

توضیح مطلب: سنگ آسیا که به سمت پایین حرکت می کند بدلیل سرعت زیاد هوای موجود در مسیرش را دفع می کند و به سمت پایین حرکت می دهد، حال هوای مندفع یا بقدری است که می تواند مانع سنگ ریزه شود و یا ت مانع سنگ نمی شود. در صورت که بتواند مانع سنگ ریزه شود سنگ ریزه مدت اندک ساکن می شود و همراه هوای مندفع به سمت پایین حرکت می کند بدون اینکه باعث سکون سیگ آسیا شود. اما چنانچه هوای مندفع مانع سنگ ریزه نشود سنگ ریزه به سنگ آسیا اصابت می کند و بدلیل که بعداً خواهد آمد سکون سنگ ریزه واجب است و باعث امر شنیع یعنی سکون سنگ آسیا می شود؛

چرا که امر واجب می تواند باعث امر شنیع و منکر شود، چنانکه محال بودن خلاء باعث امر شنیع تخلخل هوای اندک می شود، و هوای اندک پر می کند جایگاه کوه بزرگ را که از جایگاهش جدا شده.

بعبارت دیگر حرکت سنگ آسیا شانیت بطلان دارد و طبیعت سنگ آسیا هم شانیت دارد که از تاثیر منع شود، و امر واجب که سکون سنگ ریزه باشد باعث می شود که حرکت سنگ آسیا که شانیت بطلان را دارد باطل شود، و یا باعث شود که طبیعت سنگ آسیا که شانیت منع از تاثیر را دارد از تاثیر منع شود. اما اندازه بطلان حرکت سنگ آسیا و یا منع طبیعت سنگ از تاثیر بستگی دارد هم به اندازه تاثیر سنگ ریزه و هم به اندازه ی تاثیر سنگ آسیا، و چون هم اندازه ی تاثیر سنگ ریزه و هم اندازه ی تاثیر سنگ آسیا خیلی کم است و لذا ما متوجه سکون آن نمی شویم.

متن: وقالوا (مانعین) أيضاً: إنه إذا كان الشئ ٤ يبيّض، فابيض و هو يتسوّد، فمن حيث هو يتسوّد ففيه سواد، ومن حيث هو كذلك ففيه قوّه على البياض، و هذا (شئ قوّه باشد برای خودش) محال.

قال: فهذه الأشياء (حجج) وما يشبهها عمده ما يحتجّ به الفريقان، وليس ولا واحد منهم (منهما ن.ش) حسن الاحتجاج، و إن كان المذهب الثّاني هو الحقّ، لكنّهم لم يزكوا لنا برهاناً أقاموه عليه، بحيث يقنع به، أو لم يفهمونا تفهيماً يتعرّضون به، لأن يقع على وجه يزيل الشكوك.

ثمّ قال: فلهؤلاء القائلين بالسّكون أن ينقضوا ما احتجّ به أولئك (مجوّزين اتصال).

أمّا حديث الحصاه: فإنّها لا يخلو: إمّا أن يكون الهواء المندفع أمام الرّحى يصرف الحصاه قبل أن تقع بينهما مماسّه، فحينئذ (كه هواى مندفع يصرف الحصاه) يكون ذلك السّكون واقعاً فى الهواء قبل المماسّه (مماسّه سنگ آسیا وسنگ ریزه).

و إمّا أن لا يكون (هواى مندفع) بحيث يصرفها (رحى) حتّى يلقي حجر الرّحى، فحينئذ (كه هواى مندفع حصاه را منصرف نمى كند) لا يستحيل، و إن كان شنيعاً (غير رایج، منكر)، أن تتوقف الرّحى لاستحاله اتصال الحركتين (چنانكه به زودى بيان خواهد شد)، كما يقع مثل ذلك (امرواجب باعث امرشنيع مى شود) لاستحاله الخلاء. فإنّ الأمر الواجب وجوده (يعنى تخلل سكون) لا يُمنع أن يبطل ما من شأنه أن يبطل (يعنى حركت سنگ آسیا)، أو يمنع ما شأنه أن يمنع (يعنى طبيعت سنگ آسیا را از تأثير)، ويكون (اسم يكون): القدر من الزّمان الذى فيه (قدر) الإبطال و المنع (خبريكون): بحسب المناسبه بين الفعل و الانفعال.

ردّ ادله ی مجوّزين ٩٤/٠٤/١٠

Your browser does not support the audio tag

موضوع: ردّ ادله ی مجوّزين

بحث در ردّ دلائل مجوزين داشتيم و دليل اول آنها را ردّ كرديم.

ص: ٤٨١

ردّ دليل دوم: در دليل دوم گفتند اگر سكون بين دو حركت فاصله شود يا سبب دارد و يا ندارد و اگر سبب دارد يا سبب وجودى است يا عدمى و هر سه شق تالى باطل است پس فاصله شدن سكون باطل است.

نكته: مدعاى مجوزين اين بود كه سكون واجب نيست و اتصال جايز است نه اينكه سكون ممتنع است و اتصال واجب، و اين دليل ثابت مى كند كه فاصله شدن سكون ممتنع است و اتصال واجب.

توجيه: مفاد دليل اين است كه اگر سبب نباشد و يا سبب عدمى باشد فاصله شدن سكون باطل است ولى درجائى كه سبب وجودى باشد فاصله شدن سكون جايز است و اگر سكون فاصله نمى شود بخاطر اين است كه سبب وجودى حاصل نيست پس هم فاصله شدن سكون جايز است درجائى كه سبب وجودى باشد و هم اتصال جايز است درجائى كه سبب وجودى موجود

ردّ دلیل دوم: ابن سینا در شفا هم سبب وجودی برای سکون را بیان می کند هم سبب عدمی را ولی لاهیجی که کلام شیخ را خلاصه کرده سبب وجودی را طرح نمی کند فقط سبب عدمی سکون را طر می کند و می گوید: اینکه سه شق تالی باطل باشد صحیح نیست چرا که می تواند فاصله شدن سکون سبب عدمی داشته باشد و آن عبارت است از عدم میل تحریک و از آنجای که سبب مباشر حرکت میل است و وقتی که قوه ی محرکه تولید میل نکند متحرک حرکت نمی کند و در مانحن فیه چنین است سنگی که به قسر قاسر به سمت بالا حرکت می کند وقتی که میل قسری تمام شد دیگر حرکت به سمت بالا نمی کند و میل هم تولید نشده که به سمت پایین حرکت کند و لذا اندک مدتی ساکن می شود تا اینکه قوه ی محرکه میل طبیعی تولید کند و به سمت پایین حرکت کند.

سوال: آیا می شود طبیعت ویا قوه ی محرکه موجود باشد و میل تولید نکند، این لغو نیست؟

جواب: وقتی که شی در مکان طبیعی خود نباشد قوه ی محرکه که همان طبیعت است میل به حرکت تولید می کند وزمانیکه شی در مکان طبیعی خود است طبیعت میل به سکون تولید می کند پس در صورت سکون شی طبیعت لغو نیست بلکه میل به سکون تولید می کند.

سوال: سنگ که به بالا پرتاب می شود وقتی که میل قسری تمام شد، چرا طبیعت یا قوه ی محرکه میل به حرکت تولید نمی کند، و حال آنکه در مکان طبیعی خود نیست؟

جواب: مانع وجود دارد و آن مانع عبارت است از باقی ماندن قوه ی قسریه ویا میل قسری است ولی از آنجای که میل قسری زیاد نیست نمی تواند تحریک به سمت بالا کند ولی آن قدر هست که بتواند مانع از تولید میل طبیعی شود ولذا سنگ مدت اندک ساکن می شود تا قوه قسری کاملاً زایل ویا خیل ضعیف شود وطبیعت ویا قوه ی محرکه میل به حرکت تولید وسنگ به سمت پایین حرکت کند.

سوال: وقتی که قوه ی قسری میل طبیعی را باطل می کند آیا طبیعت وجود دارد ویا باطل می شود؟

جواب: وقتی که قوه ی قسری میل طبیعی را باطل کند طبیعت باقی است، وهمین طبیعت بامیل قسری که قبول کرده تحریک را انجام می دهد وزمان هم که میل قسری تمام شد میل طبیعی ایجاد می کند، مثلاً وقتی که حرارت زیر آب قرار می گیرد میل طبیعی آب که برودت است از بین می رود ولی طبیعت وجود دارد وهمین طبیعت است که با زیل شدن حرارت اقتضای برودت می کند وآب کم کم سرد می شود.

دلیل سوم: وقتی که به چرخ چاه کره ی می بندیم و روی چرخ سطح صاف قرار می دهیم بگونه ی که کره با سطح صاف تماس باشد، و چرخ چاه را حرکت می دهیم کره با سطح صاف فقط در یک نقطه تماس پیدا می کند و رد می شود. پس بین دو حرکت فقط یک آن فاصله است.

ردّ دلیل سوم: شیخ در ردّ این دلیل ابتدا جواب قیل را نقل می کند و نمی پسند و لذا خودش دوجواب می گوید که اولی تفصیل جواب قیل است و دومی جواب خودش.

جواب قیل: کره ی حقیقی اصلاً نقطه ندارد تا با سطح صاف در یک نقطه تماس داشته باشد، بلکه کره ی حقیقی تماسش بسطح است.

ابن سنیا: از این جواب خوشم نمی آید، یعنی باطل است بلکه نیاز به تفصیل دارد.

جواب اول: کره های که در اختیار ما است صاف و هموار نیست و لذا می توانند تماس در نقطه داشته باشند، اما کره ی حقیقی که افلاک است اصلاً نقطه ندارد تا با سطح صاف در یک نقطه تماس داشته باشد.

افلاک یا فقط محیط است مثل فلک نهم و یا هم محیط و هم محاط مثل سایر افلاک. فلک نهم در سطح محدب اصلاً تماس ندارد و افلاک دیگر هم در سطح محدب و هم در سطح مقعر تماس شان در نقطه نیست بلکه سطح با سطح تماس دارند و این تماس زمانی است نه آنی. پس کره ی حقیقی نقطه ندارد و تماسش با سطح دیگر در زمان است نه در آن.

جواب دوم: کره ی بسته شده به چرخ چاه را وقتی حرکت می دهیم یک قسمت آن تماس می شود با سطح صاف و از آنجای که خلأ محال است سایر قسمت ها تماس می شوند با جسم دیگر مثل هوا و لو ما آن جسم را بدلیل لطافت نمی بینیم، پس در حقیقت کره تماس می شود با کره ی که او را احاطه کرده است و تماس کره با کره در نقطه نیست در سطح است. مگر اینکه در یک کره سوزن فرو کنیم تا تماس در نقطه درست شود.

خلاصه: اولاً کره حقیقی نداریم تا با سطح صاف در یک نقطه تماس پیدا کند و ثانیاً بر فرض کره داشته باشیم کره با سطح صاف تماس در نقطه ندارد، بلکه سطح کره با سطح که محیط است در زمان تماس می شود نه در آن. پس کره ی بسته شده در چرخ چاه نمی تواند دلیل باشد بر مدعای شما.

متن: وَأَمَّا الْحُجَّةُ الْآخَرَى: فَيَجُوزُ أَنْ يَقُولُوا (مانعین) علیها: إِنَّ السَّبَبَ فِيهِ (سکون) عَدَمِيّ هُوَ عَدَمُ حَدُوثِ الْمِيلِ عَنْ (از جانب) الْقُوَّةِ الْمُحَرِّكِه. فَإِنَّ هَذِهِ الْقُوَّةَ الْمُحَرِّكِهَ إِنَّمَا يَحْرُكُ بِأَحْدَاثِ مِيلٍ. وَ قَدْ عَلِمْنَا أَنَّهَا (قوه محرکه) إِذَا كَانَتْ فِي مَكَانِهَا الطَّبِيعِيِّ لَمْ يَكُنْ لَهَا (قوه محرکه) هُنَاكَ (در مکان طبیعی) مِيلٌ إِلَى جِهَةِ أَلْبَتِّهِ (اصلاً)، وَ (حالیه) تِلْكَ الْقُوَّةُ (قوه محرکه) مَوْجُودَةٌ، فَلِذَلِكَ (چون حرکت با میل انجام می شود و گاهی قوه ی محرکه میل تولید نمی کند) تَجُوزُ فِي الْجِهَةِ الْآخَرَى (جهت دیگر غیر از جهت طبیعی) الَّتِي تَرَامَتْ (قوه محرکه) إِلَيْهَا (جهت آخری) بِمِيلٍ (متعلق ترامت) قَاسِرٍ (یعنی میل که بوجود آورده)، (فاعل تجوز): أَنْ تَكُونَ مَمْنُوعَةً عَنِ الْمِيلِ الَّذِي يَحْدُثُهُ (میل) بِالطَّبِيعِ (متعلق ممنوعه): بِمُعَارَضَةِ الْمِيلِ الْقَسْرِيِّ، وَيَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ (معارضه) أَنْ لَا يَتَحَرَّكُ، وَ ذَلِكَ (قوه باشد و اثرش باطل شود/ قوه ی قسری منع کند) كَسَخُونَةِ الْمَاءِ الْغَرِيبِ إِذَا كَانَتْ قُوَّتُهُ بَعْدُ، فَإِنَّهَا (سخونت غریبه) مَانِعَةٌ عَنْ أَنْ تَنْبَعِثَ عَنِ طَبِيعَةِ الْمَاءِ بَرْدَةِ الطَّبِيعِيِّ. فَإِنَّا نَعْلَمُ أَنَّ الْمِيلَ الْغَرِيبَ يَسْتَوِلِي عَلَى الْمِيلِ الطَّبِيعِيِّ وَيَعْدِمُهُ (میل طبیعی)، وَ يَمْنَعُ عَنْهَا الْحَرَكَهَ الطَّبِيعِيَّةَ، فَيَجُوزُ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ انْتِهَاءِ الْحَرَكَهَ فِيهِ مِنَ الْمِيلِ الْغَرِيبِ بِقَدَرِ مَا يَمْنَعُ الْقُوَّةَ الطَّبِيعِيَّةَ عَنْ إِحْدَاثِ الْمِيلِ الطَّبِيعِيِّ، وَ يَكُونُ أَوْضَعُ أَنْ يَقْوَى مَعَ تِلْكَ الْمَمَانِعَةِ عَلَى التَّحْرِيكِ فِي تِلْكَ الْجِهَةِ، بَلْ يَضْعَفُ عَنِ التَّحْرِيكِ، فَلَا يَحْرُكُ وَلَا يَضْعَفُ عَنِ مَمَانِعِهِ الطَّبِيعِيَّةِ مِنْ إِحْدَاثِ الْمِيلِ. فَلَا الْمِيلَ الْغَرِيبَ يَقْوَى عَلَى التَّحْرِيكِ (حال از میل غریب): غَالِبًا لِلْقُوَّةِ الطَّبِيعِيَّةِ، وَلَا الْقُوَّةَ الطَّبِيعِيَّةَ يَقْوَى عَلَى إِحْدَاثِ الْمِيلِ الطَّبِيعِيِّ إِلَى أَنْ يَبْطُلَ تِلْكَ الْبَقِيَّةُ مِنَ الْمِيلِ الْغَرِيبِ بِنَفْسِهَا أَوْ يُبْطِلُهَا سَبَبٌ آخَرُ.

وَأَمَّا الْحُجَّةُ الدُّوَلَايَّةُ: فَقَدْ قِيلَ عَلَيْهَا: إِنَّ الْكُرَّ الْحَقِيقِيَّةَ لَا نَقْطَةَ حَقِيقَةٍ لَهَا وَ أَمَّا تَمَاسُّ بِسَطْحِ.

وهذا [جواب] لا يعجبني [خوشم نمی آید]، بل الجواب الأصوب إنه حيث تكون كره حقيقته، فلا تكون إلما محاطاً بكره أو لا محيط لها، كما في السَّماوات ولا يمكن هذا العمل [تماس درنقطه]. و حيث يمكن هذا العمل [تماس درنقطه] فلا تكون [تامه] كره حقيقته، و لو كانت [كره حقيقی] فربما استحال أن يماس دفعه و يزول و وجب أن تقف وقفه دفعه بلا- استحاله، و مع ذلك [جواب اول] فلا يخلو: إما أن يكون هناك بين الكره و الصِّفحه خلاء أو لا يكون. و يستحيل أن يكون خلاء، فيجب أن يكون بينهما [كره و صفحه] ملاء و كان سطح ذلك الملاء يلاقى الصِّفحه و هو [سطح] بسيط مسطح [صاف] و سطح آخر يلاقى تقيب الكره. ولم يجر أن يكون في وجهه [سطح آخر] نقطه غريبه من [ازناحيه] جسم آخر [مثل اينكه سوزن فرو شده باشد]، فإنَّ النقطه لا يتعين لها في السطح البسيط وضْع [اشاره حسی] متميِّز عن أن يكون من ذلك البسيط.

ردّ ادله مانعين ۹۴/۰۴/۱۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: ردّ ادله مانعين

بحث درجواز وعدم جواز اتصال دو حرکت داشتیم، برخی اتصال دو حرکت را جایز می دانند و برخی دیگر اتصال دو حرکت را ممنوع می دانند و می گوید واجب است بین دو حرکت سکون فاصله شود. حجج هر دو گروه مجوزین و مانعین را بیان کردیم. مجوزین ادله مانعین را رد کرد، حال بنیم جواب مانعین از ادله مجوزین چیست.

ردّ ادله مانعین اتصال دو حرکت:

دلیل اول: در این گفتند وصول متحرک به انتهای حرکت اول در آن صورت می گیرد که آن وصول یا مماسه نام دارد و شروع حرکت بعدی هم در آن رخ می دهد که آن مباینت و بین دو آن وصول و آن مباینت باید زمان سکون فاصله باشد؛ چرا که تنالی آنات باطل است.

ص: ۴۸۶

ردّ دلیل اوّل: این دلیل مغالطی است، چرا که مباینت از ابتدای مباینت تا انتهای حرکت ثانی را شامل است، مراد از آن مباینت چیست؟ آیا مراد آن اول مباینت است یا آنات بعدی مباینت؟

اگر مراد از آن مباینت آن اول مباینت باشد که طرف زمان حرکت ثانی است این آن با آن مماسه فرق ندارد، وقتی که مماسه و وصول حاصل شد مباینت هم حاصل می شود، و در حقیقت ما دو آن نداریم، بلکه یک آن داریم که بلحاظ منتهای حرکت اول بودن آن مماسه نامیده می شود و بلحاظ طرف و اول حرکت دوم بودن آن مباینت، بخصوص از نظر ارسطو و پیروانش که معتقد اند امور تدریجی اول از سنخ خودشان ندارند؛ اول حرکت حرکت نیست، اول زمان زمان نیست و اول مباینت مباینت نیست.

اگر مراد آنات بعدی باشد چرا که در هر لحظه مباینت صدق می کند این آنات آنات حرکت اند نه آن سکون، و در نتیجه بین آن مماسه و آن مباینت هر چند زمان فاصله است ولی زمان حرکت فاصله است نه زمان سکون.

اگر بجای مباینت لامماسه بگذارید باز همین دوشق که بیان شد طرح می شود، که آیا مراد از لامماسه آن اول لامماسه است و یا آنات بعدی، چنانچه مراد از لامماسه آن اول لامماسه باشد که طرف زمان حرکت ثانی است این آن با آن مماسه فرق ندارد و اگر مراد از لامماسه آنات بعدی باشد که حرکت در آن واقع می شود هر چند بین آن مماسه و آن لامماسه زمان فاصله است ولی این زمان زمان حرکت است نه زمان سکون.

ص: ۴۸۷

خلاصه: در دلیل آن مباینت مشترک لفظی است بین آن اول مباینت و آنات بعدی مباینت به همین خاطر مغالطه رخ داده است، آن اول مباینت با آن مماسه فرق ندارد، دوجیز نیستند تا بین شان زمان سکون فاصله باشد و آنات بعدی مباینت هرچند با آن مماسه فرق دارد و بین شان زمان فاصله است ولی زمان سکون فاصله نیست بلکه زمان حرکت فاصله است.

قال (ابن سنا): ثم لأولئك (مجوّزین) أن يعودوا (برگردد) وينقضوا حجج هؤلاء (مانعین).

أمّا الأولى: فإنّها سوفسطائية (مغالطه است) و ذلك (مغالطه) لأنّه (۱) إمّا أن يعنى بالآن الّذى يكون فيه مبایناً طرف الزّمان الّذى يكون فيه [زمان] مبایناً، فيكون [آن] طرف الزمان المباینه الّتی هی الحركة فيكون ذلك [آن] بعینه الآن الّذى كان فيه مماساً، فلا يمتنع أن يكون طرف زمان الحركة شيئاً ليس فيه حركة، بل فيه [طرف زمان] أنّه مخالف للحركة و أن يكون طرف زمان المباینه هو نفس آن المماسّه، و [حالیه] ليس فيه [آن مماسه] مباینه.

(۲) وإن عُنِيَ به [آن] آن يصدق فيه القول إنّ الشیء مباین، فحقّ أنّ بينهما [آن مماسه و آن مباینت] زماناً، لكنّه [زمان] الزّمان الّذى تحرّك فيه من المماسّه إلى ذلك البعد [فاصله]. وليس ذلك الزمان زمان السكون.

وخصوصاً و من مذهبهم (۱) أنّ الحركة و المباینه و ما یجرى ذلك المجرى [امور تدریجی] ليس له أوّل ما يكون حركة و مباینه.

ردّ ادله ی مانعین اتصال ۹۴/۰۴/۱۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: ردّ ادله ی مانعین اتصال

بحث در این داشتیم که آیا اتصال دو حرکت جایز است و یا باید بین دو حرکت سکون فاصله شود؟ گروهی معتقد اند که دو حرکت جایز است متصل باشند و گروهی دیگر اتصال دو حرکت را ممنوع می دانند، ادله هریک از دو گروه را خواندیم و ادله گروه مجوّزین را رد کردیم حال بحث در ردّ ادله ی مانعین داریم بر دلیل اول مانعین دواشکال وارد است اشکال اول بیان شد.

ص: ۴۸۸

۱- (۱). رک: طبیعیات شفا، فن اول، مقاله ی سوم، فصل ششم.

اشکال دوم: a. مسافت حرکت تقسیم می شود به اقسام، و این انقسام به یکی از دو نحو است؛ ۱. یا انقسام مسافت توسط عرض مثلاً- رنگ است، ۲. و یا انقسام مسافت به فک و جدا کردنی است که تماس بین اجزا باقی باشد ولی اتصال باقی نباشد مثل اینکه برشی بزیم یا درجاده شیار های باریک بزیم که اتصال از بین می رود ولی تماس بنحوی وجود دارد.

b. چنانکه درجایش بیان شده انقسام مسافت منشأ انقسام حرکت می شود و با تقسیم مسافت حرکت را تقسیم کنیم به اقسام که

هریک کدام جزء حرکت اولیه اند.

c. اگر این اجزاء را حرکات مستقل بحساب آوریم حرکات متعدد خواهیم داشت.

d. نسبت به اجزای مذکور دوا احتمال وجود دارد، یا بین اجزای حرکت سکون فاصله است و یا بین اجزای حرکت سکون فاصله نیست. حالا اگر بین اجزا سکون فاصله باشد مثل این است که بین دو حرکت سکون فاصله است و اگر سکون فاصله نباشد مثل این است که اتصال حرکات جایز است.

e. اگر بین حرکات سکون فاصله شود و ما متوجه تخیل سکونات نشویم، چنانکه در بطن حرکت برخی مدعی است که تخیل سکون سبب کنندی حرکت می شود، در این صورت حرف مستدل تمام است. اما درجایش بیان شده که سبب بطن حرکت تخیل سکونات نیست.

f. اگر بین اجزای حرکت سکون فاصله نشود وقتی که متحرک جاده را طی می کند از جزء مسافت به جزء دیگر مسافت می رسد بدون اینکه سکون فاصله شود. البته ممکن است سکون فاصله شود ولی واجب نیست پس لازم نیست بین دو حرکت یا دو جزء حرکت سکون فاصله نباشد.

بعبارت دیگر چنانچه جاده کاملاً از هم اجزایش جدا شود در این صورت روشن است که بین اجزای حرکت سکون فاصله است. اما اگر جاده با رنگ تقسیم شود و یا به فلک بنحوی که تماس اجزاء باقی است و یا یک جاده آسفالت شده و جاده ی دیگر آجر فرش است در این صورت لازم نیست که سکون فاصله باشد، بلکه لیس بعید که سکون فاصله باشد. پس ادعای شما که می گوید اتصال جایز نیست باطل است.

ان قلت (و اظن...): فرق است بین تقسیم مسافت با عرض و تقسیم مسافت با فلک، وقتی که جاده به فلک تقسیم شود در این صورت تخلل سکناات بعید نیست، ولی زمانیکه مسافت با عرض تقسیم شود تخلل سکناات بعید است، بلکه با جاده ی صاف یکی است و اصلاً احتمال تخلل سکناات را نمی توان طرح کرد.

بعبارت دیگر وقتی که مسافت با عرض تقسیم می شود جاده نسبت به متحرک اصلاً تقسیم نمی شود بلکه نسبت به مسافت تقسیم می شود، و مهم در حرکت تقسیم مسافت نسبت به متحرک است نه نسبت به جاده. پس تخلل سکناات را نمی توانیم بعنوان یک احتمال مطرح کنیم.

قلت (و هذا ليس...): شما تفصیل دادید بین جاده ی که با عرض تقسیم شده و جاده ی که با فلک تقسیم شده و برای هر کدام حکم جدا گانه بیان کردید، اما من از این تفصیل خوشم نمی آید؛ چرا که مستدل نمی گوید اگر جاده چنین بود چنین می شود و اگر جاده چنان بود چنان...، بلکه مرز دار بودن مسافت را مانع از اتصال قرار داده است. مرز دارد بودن مسافت و بالتبع مرز دارد بودن حرکت در هر دو صورت صادق است چه آنجای که مسافت با عرض تقسیم می شود و چه آنجای که با فلک تجزیه شود. پس تفصیل شما نسبت به حرف مستدل بیجا است هر چند در واقع این تفصیل درست باشد.

دلیل دوم: وقتی که سنگی را به سمت بالا- پرتاب می کنیم حرکت سنگ در جای تمام می شود حال اگر در این جا سکون فاصله شود وبعد حرکت نزول شروع شود بین حرکت صعودی و نزولی فاصله است و دو حرکت داریم که یکی وصف صعود و دیگری وصف نزول دارد، اما اگر سکون فاصله نباشد لازم می آید که یک حرکت هم صفت صعود و هم صفت نزول را داشته باشد و این اجتماع ضدین است.

ردّ دلیل دوم: اتصال دو قسم است، اتصال موخّید و اتصال مفزّق و آنچه که موجب می شود دو حرکت یکی باشند اتصال موخّید است نه اتصال مفزّق، و حرکات صعودی و نزولی هر چند متصل اند ولی واحد نیستند پس اجتماع ضدین لازم نمی آید. عبارت دیگر اجتماع ضدین وقتی است که حرکت رفت و برگشت و صعود و نزول واحد باشند و وحدت زمانی است بین حرکت رفت و برگشت و صعود و نزول و در حرکت رفت و برگشت و صعود دو حرکت متصل است به نحوی که فصل مشترک دارند و چنین متصل می تواند وصف نزول و صعود را داشته باشد، چرا که هر چند اتصال است ولی وحدت نیست.

دلیل سوم: وقتی که سنگ را به طرف بالا پرتاب می کنیم سنگ به بجای می رسد که حرکت صعودی تمام می شود و حرکت نزولی شروع می شود اگر بین دو حرکت سکون فاصله باشد دو حرکت مستقل داریم اما اگر دو حرکت صعودی و نزولی یک حرکت باشد در این صورت لازم می آید که مبدأ و منتهای حرکت مستقیم یکی باشد و حال آنکه مبدأ و منتهای حرکت مستمر مستقیم نمی تواند یکی باشد. پس باید بین دو حرکت سکون فاصله باشد تا حرکت دوتا شود دو مبدأ و دو منتهای داشته باشد تا اشکال لازم نیاید.

ردّ دلیل سوم: دو حرکت صعودی و نزولی متصل است ولی این اتصال موّجّد نیست تا موجب شود مبدأ و منتهای حرکت مستقیم مستمر یکی باشد، بلکه دو حرکت متصل است و در عین حال دو تا است و لازم نمی آید که مبدأ و منتهای حرکت واحد مستقیم یکی باشد. پس همان مغالطه اتصال مفرّق و موّجّد در این جا هم وجب اشتباه شده است.

تاکید بحث: برای تقریب به ذهن می توانیم اشیاء را ملاحظه کن که جدای از هم و در تلوه هم اند، وقتی که این اشیاء روی خط مستقیم حرکت می کنند هر کدام از مبدأ شروع و به منتهای ختم می شود و دوباره از مبدأ شروع و به منتهای ختم می شود و هکذا، و در واقع هر متحرک مبدأ بعد مبدأ و غایت پشت غایت را طی می کنند و ما فکر می کنیم که یک مبدأ و یک منتهای وجود دارد. در مانحن فیه هم این طور است دو مبدأ و دو غایت پشت سر هم داریم و این بخاطر اتصال مفرق است که دو امر را متصل کرده است پس غایت و مبدأ یکی نیست بلکه دو مبدأ و دو غایت است که اشکال ندارد.

دلیل چهارم: اگر حرکت کیفی انجام شد مثلاً جسم از سواد به سمت بیاض آمد و بعد دوباره از بیاض به سمت سواد حرکت کرد، حال اگر بین دو حرکت سکون فاصله نباشد و بلا فاصله بعد از حصول بیاض کدر شود و اندک سواد را پیدا کند لازم می آید که شیء قوه بیاض پیدا کند، چرا که سواد قوه ی بیاض است، و از طرفی بیاض بالفعل را هم دارد و این بمعنای آن است که یک شی قوه خودش باشد، که باطل است. اما اگر بین دو حرکت سکون فاصله باشد در این صورت لازم نمی آید اجتماع قوه و فعلیت بیاض، چرا که در حرکت اول بیاض را داریم و در حرکت دوم سواد را.

جواب اول: می شود دو حرکت متصل باشد و درعین حال محال لازم نیاید؛ چرا که در زمان که بیاض بالفعل است است سواد نیست تا بیاض بالقوه باشد بلکه توجه به سواد است و توجه به سواد قوه ی بیاض نیست، و در زمان دیگر که یتسود است بیاض بالقوه ولی بیاض بالفعل نیست. پس فعلیت و قوه جمع نمی شود بلکه قوه و فعلیت در دوزمان است در یک زمان بیاض بالفعل است و در زمان دیگر بیاض بالقوه. خلاصه حرکت ولو واحد است ولی دو قطعه دارد و قطعه ی اول بیاض بالفعل است و در قطعه ی دوم سواد بالفعل و بیاض بالقوه و لذا لازم نمی آید شیء قوه خودش باشد.

تذکر: در این جواب ابن سینا بیاض بالفعل و بیاض بالقوه را دوتا نکرد، بلکه زمان را دوتا کرد، که یک بیاض فعلیتش در یک زمان و قوه اش در زمان دیگر است و لذا اجتماع قوه و فعلیت یک شی لازم نمی آید.

جواب دوم: می شود دو حرکت مذکور متصل باشد و درعین حال اشکال لازم نمی آید؛ چرا که بیاض بالفعل با بیاض بالقوه دوتا است به این معنا که بیاض بالفعل قوه نمی شود برای بیاض که خودش باشد بلکه قوه می شود برای بیاض بعدی و این اشکال ندارد که بیاض بالفعل قوه شود برای بیاض دیگر. در مانحن فیه این گونه است در مسیر اول بیاض بالفعل می شود در مسیر بعدی قوه ی بیاض دیگر پیدا می کند و این اشکال ندارد.

خلاصه: دوتا بیاض داریم یک بیاض بالفعل که الان حاصل است و دیگری بیاض بالقوه که بعد می آید و این اشکال ندارد.

متن: علی أنّ جمیع ذلک ینتقض اذا کان المتحرک فیه اعنی المسافه قد عرض فیه فصول بالفعل بان صار بعضه اسود و بعضه ابيض و کان اجزاء منضوده علی التماس فکانت هناک حدود بالفعل.

لكنّه ليس ببعيد ان يقال انه اذا عرض ذلك وجب ان يقع عند الفصول بالفعل وقفات و يكون الحركة ابطاء منها لو لم يكن.

واظن انّ بعضهم قال امّا المقطوع فكل و امّا ان يكون النهايات فيه بالفرض كما بين السواد و البياض فانّ الشىء لا يكون بالقياس الى المتحرك ذا حدود بل بالقياس الى تلك الكيفيات و هو بالقياس الى المتحرك متّصل كأنّه لا بياض فيه و لا سواد.

وهذا ليس يعجبني فانه لم يكن المانع الذي اورده امرا بالقياس الى شىء بل كان لوجود امر بالفعل موصل إليه و منفصل عنه و هاهنا ذلك الحكم موجود لا شك فيه فهنا حدّ بالفعل بين السواد و البياض و مسلم أنّه اذا لم يكن ذلك لم يكن حدّ بالفعل البته الاطراف المسافه.

وامّا الحجّه الثانيه فلاولئك ان يكونوا انّ الحركة الواحده ليست تكون واحد على اى نمط من الاتصال اتفق كما انّ الخط الواحد ليس واحدا على اى نمط من الاتصال اتفق بل الاتصال الموحّد للمقادير و ما يشبهها هو الاتصال المعدوم فيه الفصل المشترك بالفعل.

وامّا الاتصال المزدى يكون بمعنى الاشتراك فى طرف فذلك لا يجعل الخطوط و الحركات و غير ذلك شيئا واحدا الوحده التى لا كثره فيها بالفعل عسى بالقوّه و الّا فالثلاث يحيط به خط واحد بالحقيقه.

وقد عرفت انّ الاتصال منه موحد و منه مفرّق فلا يكون اذن هاتان الحركتان حركه واحد بالاتصال الموحّد بل حركتان اثنتان بينهما الاتصال المفرق.

وبهذا يعلم أيضا الغلط فى الحججه التى يتلوها و أنّه انّما كان الغايه هى بعينها لمبدإ لو كان اتصال موحّد مفرق و الاشياء المتفرقه المتتاليه قد يجوز ان يكون منها غايات بعد غايات.

وامّا الحَجَّه الاخيرہ: فہی سخیفہ و ذلک اَنّہ عند ما صار ابيض لا يقال اَنّہ يتسوّد بل ذلک بعدہ فی زمان طرفہ ہو ذلک الآن الذی ہو فیہ ابيض.

ومع ذلک فلا يستمر احتجاجهم اذ قال قائل اَنّ هذا الابيض بالفعل هو بالقوّه ابيض اخر أيضا لآَنّہ فی قوّتہ ان یحلّ فیہ بياض اخر غیر هذا البياض و قد یخللہما زمان یفصل بینہما فیكون بالقیاس الی هذا البياض الموجود لا قوّہ لہ علیہ و بالقیاس الی بياض منتظر لہ قوّہ علیہ.

ثم قال: و اذ قد اوضحنا حجج هؤلاء فبالحرى ان نعرف نحن الحجه التي لاجلها تمسکنا باحد المذهبين.

دلیل شیخ بروجوب تخلل سکون ۹۴/۰۴/۱۳

Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلیل شیخ بروجوب تخلل سکون

دلیل شیخ بروجوب تخلل سکون:

شیخ دراین دلیل بیان می کند کہ ہر حرکتی ناشی از میل است و متحرک کہ از مبدأ شروع وبہ منتہا ختم می شود در آن صول دارای میل است والا حرکت بہ منتہا واصل نمی شد، میل در آن وصل میل وصول نام دارد وقتی کہ صول شد یا حرکت صدق می کند و یا لا حرکت اگر لا حرکت باشد وبعد حرکت شروع شود روشن است کہ میل قبل باطل می شود و حرکت بعدی با میل بعدی شروع می شود پس سہ حالت داریم یکی آخر میل اول دیگری اول میل حرکت دوم و سومی لا حرکت کہ آن آخر میل اول آن لا حرکت ہم است ولی آن اخر میل اول با آن اول میل ثانی فرق دارد، نہ اینکہ یکی باشد، مثلا حرکت صعودی و نزولی و یا حرکت رفت و برگشت روشن است کہ میل حرکت اول با میل حرکت دوم فرق دارد و آن آخر میل اول با آن اول میل دوم ہم فرق دارد.

ص: ۴۹۵

مقدمات دلیل :

مقدمہ اول: برای ہر حرکتی میل لازم است حال یا میل طبیعی است، یا میل قسری و یا میل ارادی.

دلیل تجربی: وقتی کہ سنگی را نگہمیداریم بہ دست ما فشار وارد می آورد و در حقیقت دست ما را دفع می کند. و متحرک ہم مزاحم های سر راہش را بر می دارد و این ایجای فشار و دفع مزاحم حاکی از قوہ ای است کہ در متحرک وجود دارد و این قوہ میل است.

مقدمہ دوم: این میل اگر بہ خودش نگاہ کنیم صرف نظر از اثرش از امور معنوی است یعنی دارای صورت نیست، اما اثر آن وصول متحرک است بہ حدود حرکات، بہ این صورت کہ متحرک را مبدأ دور وبہ منتہا نزدیک می کند.

دور کردن متحرک از مبدأ لازمه اش این است که موانع سرراه متحرک را دفع کند و میل با برطرکردن موانع از سرراه متحرک متحرک را از مبدأ دور و به منتها نزدیک می کند.

مقدمه سوم: این میل که ثابت شد در هر حرکت وجود دارد باید تا آخر حرکت وجود داشته باشد، چرا که وصول در حدود حرکات بدون علت نمی تواند باشد پس در آن وصول هم میل وجود دارد.

مقدمه چهارم: محال است که آنچه متحرک را از مبدأ جدا کرد غیر از علت باشد که متحرک را به منتها واصل می کند.

مقدمه پنجم: علت که متحرک را از مبدأ جدا می کند و به مقصد می رساند بلحاظ اینکه موانع را برطرف می کند میل نامیده می شود اما باعتبار موصل بودن میل نامیده نمی شود پس یک چیز است که هم میل است و هم موصل.

ص: ۴۹۶

مقدمه ششم: آنچه را که میل نامیدیم در آن وجود دارد برخلاف حرکت قطعی که در آن وجود نمی گیرد بلکه در زمان موجود می شود (البته حرکت متوسطیه در آن وجود می گیرد و ادامه دارد) و این میل در طول حرکت وجود دارد ولی گاهی در آن وجود می گیرد و لذا میل آنی است.

مقدمه هفتم: این میل چنانچه قطع و یا فاسد نشود حرکت که اثر آن است هم ادامه خواهد داشت و اگر فاسد شود آیا میل آخر همان فساد میل اول است یا مقارن آن بوجود می آید روشن است که میل ثانی غیر از میل اول است و غیر از فساد میل اول.

مقدمه هشتم: هر جای که دو حرکت است دو میل وجود دارد.

متن: فنقول: (۱) إِنَّ كُلَّ حَرَكَةٍ بِالْحَقِيقَةِ فَهِيَ تَصْدُرُ عَنْ مِيلٍ، يُحَقِّقُ [اثبات می کند] ذَلِكَ الْمِيلَ وَ [عطف تفسیر بر یحقیق] يَدُلُّ عَلَى وَجُودِهِ [میل] انْدِفَاعُ الشَّيْءِ الْقَائِمِ أَمَامَ الْمُتَحَرِّكِ وَ احْتِیَاجُ الْمُتَحَرِّكِ إِلَى قُوَّةٍ يَمَانَعُهُ بِهَا [قوه]. (۲) وَ هَذَا الْمِيلُ فِي نَفْسِهِ [اگر به خودش نگاه کنیم صرف نظر اثرش] مَعْنَى مِنَ الْأُمُورِ يَتَوَصَّلُ بِهِ إِلَى حُدُودِ الْحَرَكَاتِ، وَ ذَلِكَ [وصول به حدود حرکات] بِإِبْعَادِ الْمُتَحَرِّكِ مِنْ شَيْءٍ [مبدأ] يَلْزِمُ ذَلِكَ الْإِبْعَادَ مَدَافِعَهُ لِمَا [موانع] فِي وَجْهِ الْحَرَكَةِ [در طریق حرکت]، وَ [عطف بر ابعاد] بِتَقْرِيبِهِ مِنْ شَيْءٍ [منتها]. (۳) وَ مُحَالٌ أَنْ يَكُونَ الْوَاصِلُ إِلَى حَدٍّ مَا وَاصِلًا بِلاَ عِلَّةٍ مُوجُودَةٍ مُوَصِّلَةٍ. (۴) وَ مُحَالٌ أَنْ تَكُونَ هَذِهِ الْعِلَّةُ غَيْرَ الَّتِي أَزَالَتْ [جدا کرده متحرک را] عَنِ الْمُسْتَقَرِّ الْأَوَّلِ. (۵) وَ هَذِهِ الْعِلَّةُ لَهَا قِيَاسٌ إِلَى مَا [مزاحم] تَزِيلُهُ وَ تَدَافِعُهُ، وَ بِذَلِكَ الْقِيَاسَ تَسْمَى مِيلًا، فَإِنَّ هَذَا الشَّيْءَ مِنْ حَيْثُ هِيَ مُوَصِّلٌ لَا تَسْمَى مِيلًا، وَ إِنْ كَانَ الْمَوْضُوعُ [موصوف هر دو صفت] وَاحِدًا.

(۶) وَ هَذَا الشَّيْءُ الَّذِي يَسْمَى مِيلًا قَدْ يَكُونُ مُوجُودًا فِي آنٍ وَاحِدٍ. وَ إِنَّمَا الْحَرَكَةُ هِيَ الَّتِي عَسَى أَنْ يَحْتَاجَ وَجُودَهَا إِلَى اتِّصَالِ زَمَانٍ.

(۷) والمیل مالم یقسر و لم یقمع أو لم یفسد فإنّ الحرکه الّتی تجب عنه تكون موجوده. و إذا فسد المیل لم یکن فسادہ هو نفس وجود میل آخر، بل وجود المیل الآخر بسبب معنی آخر ربّما قارنه [دلیلش هم این است که گاهی میل ثانی حادث نمی شود].

(۸) فإذا حدثت حرکتان فعن میلین.

توضیح مقدمه ی هشتم ۹۴/۰۴/۱۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: توضیح مقدمه ی هشتم

بحث در این داشتیم که بین دو حرکت باید سکون فاصله باشد و اتصال دو حرکت ممتنع است. برای این مدعا ابن سینا دلیلی که هشت تا از مقدماتش را خواندیم.

مقدمه ای اخیر این بود که برای هر حرکتی میل لازم است پس اگر متحرک حرکت رفت داشت و بعد شروع کرد به حرکت برگشت میل که حرکت رفت را بوجود آورده نمی تواند حرکت برگشت را هم بوجود آورد، تا علت وصول که میل اول است بعینه علت مفارقت هم باشد، بلکه باید میل جدید حرکت برگشت را بوجود بیاورد.

همان گونه که بیان شد میل از موجوداتی است که در آن وزمان وجود دارد پس این میل جدید که علت حرکت برگشت است آن اول حدوث دارد؛ چرا که میل مثل لاحتراک آنی الوجود است یعنی در هر آن که حرکت نباشد لاحتراک صادق است، برخلاف حرکت و سکون که در زمان وجود دارند در آن اول حرکت و سکون صادق نیست و لذا آن اول حدوث ندارند. پس میل و لاحتراک آن اول حدوث دارد ولی حرکت و سکون آن اول حدوث ندارند.

حرکت مستقیم و حرکت دورانی قسری هم در زمان رخ می دهند و هم در لازمان، بلحاظ اینکه تدریجی است در زمان رخ می دهد و باعتبار آنکه قطع و تمام می شوند در لازمان واقع می شوند، اما حرکت استداری فلک در زمان و لازمان رخ نمی دهد بلکه سازنده ی فلک است.

ص: ۴۹۸

در حرکت اُینی متحرک در هر لحظه در حدّی است که قبل و بعد از آن لحظه در آن حد وجود ندارد پس حرکت اُینی تقدم و تاخر زمانی دارد، هم چین حرکت کمی و کیفی، امّا حرکت وضعی فلک چنین نیست و لذا لاهیجی می گوید حرکت و سکون « علی وجه ما » در زمان است، یعنی حرکت مستقیم و مستدیر قسری، نه حرکت مستدیر ازلی و یا حرکت اُینی و وضعی غیر فلکی باشد، نه حرکت وضعی فلک، در زمان واقع می شود.

فرق لاحتراک و سکون: سکون عدم حرکت چیزی است که من شأنه ان یتحرک، ولی لاحتراک عدم حرکت است مطلق است. به همین جهت سکون مثل حرکت زمانی است ولی لاحتراک زمانی نیست.

وقتی که سنگ را به سمت بالا- پرتاب می کنیم بجای می رسد که حرکت تمام می شود و لا-حرکت صادق می کند این لا-حرکت منتهای حرکت اول است قبل از اینکه حرکت برگشت شروع شود هم لا-حرکت صادق است پس دوتا لاحرکت داریم یکی لاحرکت که بعد از حرکت اول است و دیگری لاحرکت که قبل از حرکت دوم است. آن لاحرکت بعد از حرکت اول و آن وصول حرکت اول است دوتا نیست و همین طور آن مباینت با آن لاحرکت قبل از حرکت دوم دوتا نیست. پس بین آن وصول و آن مباینت یک آن دیگری نداریم که آن لاحرکت باشد.

متن: وإذا وُجد [متحرك] ميلٌ آخر إلى جهة أُخرى، فليس يكون هو [ميل آخر] هذا الموصول [ميل اول که موصل است] نفسه، فيكون [حتى أن يكون] هو [ميل واحد] بعينه عله للوصول و للمفارقة معاً، بل يحدث لامحاله ميل آخر له [ميل دوم] أول حدوث وهو [ميل دوم] في ذلك الاول [يعنى اول حدوث] موجود، إذ ليس وجوده [ميل] متعلقاً بزمان الحركة و السكون اللذين ليس لهما أول حدوث، إذ لا يوجدان [حرکت و سکون] على وجه ما إلاً في زمان و إلاً بعد زمان، إذ الحركة مقتضيه لأين لم يكن الجسم قبله فيه و لا يكون بعده فيه، فيقتضى تقدماً و تأخراً زمانياً، [مربوط به] إذ ليس وجوده...: بل هو كاللأحرکه التي تكون في كل آن. فكذا لك [همان گونه که لاحرکت می تواند در آن باشد] الآن المذی قد يحدث طرف الحركة يجوز أن يكون بعينه حدّاً للأحرکه، حتى يكون اللأحرکه موجوداً في آن، هو [آن] طرف حرکه مستمره الوجود، فلا- يحتاج بين الحركة و بين اللأحرکه إلى آن و آن، بل يكفي آن واحد [که هم آن وصول است و هم آن لا-حرکت یا هم آن مباینت است و هم آن لاحرکت]، و لا يعرض محال لأنّ ذلك الآن [آن واحد] لا يكون فيه ما يقتضى الحركة و ما يقتضى السكون معاً، بل واحد منهما.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: ادامه دلیل ابن سینا

بحث در این بود که بین دو حرکت مختلف باید سکون فاصله شود. ابن سینا برای این مدعا استدلال اقامه کرد و رسیدیم به این جا که برای حرکت اول آن آخر میل اول وجود دارد و برای حرکت دوم آن اول میل دوم، ولی آن لا حرکت با آن وصول دوتا نیست بلکه آن لا حرکت با آن آخر میل اول یکی است هم چنین آن لا حرکت با آن اول میل ثانی یکی است.

مقدمه نهم: آن اول میل ثانی با آن آخر میل اول دوتا است نه یکی.

دلیل: اگر آن آخر میل اول و آن اول میل ثانی دوتا نباشد لازم می آید اجتماع نقضین که باطل است پس آن آخر میل اول و آن اول میل ثانی دوتا است.

بیان ملازمه: میل اول یا میل موصل در آن آخر وجود دارد یعنی مقتضی حصول است، چرا که آن آخر وقتی آن موصل است که میل موصل در آن وجود داشته باشد، والا آن آخر یا آن موصل نخواهد بود. حال چنانچه آن آخر میل اول با آن اول میل ثانی یکی باشد معنایش این است که همان میل موصل که مقتضی حصول است مقتضی مباینت یا لاحصول هم باشد و حصول با لاحصول تناقض دارد پس میل موصل نمی تواند هم مقتضی حصول باشد و هم مقتضی لاحصول و در نتیجه آن آخر میل اول با آن ثانی میل دوم نمی تواند یکی باشد.

ان قلت (لاتصغ...): آن آخری میل اول و آن اول میل ثانی یکی است ولی تالی فاسد که شما گفتید لازم نمی آید؛ چرا که تالی فاسد وقتی است که یک میل هم اقتضای حصول داشته باشد و هم اقتضای لاحصول ولی می شود در یک آن دوتا میل باشد که یکی اقتضای حصول و دیگری اقتضای لاحصول داشته باشد، مثل وقتی که سنگ را به سمت بالا- پرتاب می کنیم که در حین رفتن دوتا میل است یکی میل قسری و دیگری میل طبیعی، در مانحن فیه هم می شود در حین وصول دوتا میل باشد که یک میل اقتضای وصول و حصول و دیگر اقتضای مباینت و لاحصول. پس دوتا مثل داریم که دو اقتضا دارد و این اشکال ندارد.

ص: ۵۰۰

قلت: یک متحرک نمی تواند در یک آن دوتا میل داشته باشد که یکی اقتضا وصول و حصول را و دیگر اقتضا کند مباینت و لاحصول کند، چرا که حصول و لاحصول متناقض اند و نمی در یک جا جمع نمی شوند. و در سنجی که به سمت بالا پرتاب می شود هم فقط میل قسری وجود دارد و میل طبیعی مغلوب میل قسری است، بلکه مبدأ میل طبیعی وجود دارد که با زوال میل قسری ایجاد میل می کند، چنانکه در آب وقتی حرارت وجود دارد برودت وجود ندارد بلکه مبدأ برودت وجود دارد، و با زوال حرارت برودت ظاهر می شود.

مقدمه دهم: حال که آن آخر میل اول یا آن میل موصل با آن اول میل ثانی یا آن میل مباینت دوتا است، دوا احتمال دارد یا آن

میل موصل موصل است زمانا و یا میل موصل مصل است آنّا.

اگر میل موصل که گفتیم در آن آخر وجود دارد موصل باشد زمانا یعنی حصول و موصلیت زمانی طول بکشد ولو اندک روشن است که سکون فاصله شده بین دو حرکت؛ چرا که وصول و لاحت حرکت که ادامه دارد سکون است.

اگر میل موصل موصل باشد آنّا باید بین آن موصل و آن مباینت زمان فاصله باشد، چرا که تتالی آنات محال است.

ابن سینا: نزدیک تر به حق این است که موصلیت زمانی طول می کشد حد اقل دو لحظه طول این می کشد و این موصلیت لاحت است و سکون، اما ما موصلیت آنی را طرح کردیم تا شبه ی عدم سکون را که در فرض دو آن بود باطل کنیم.

تذکر (۱): استدلال ابن سینا خیل شبیه به دلیل اول مانعین است، ولی مانعین بخاطر اینکه میل را مطرح نکردند، نتوانست ثابت کند که آن وصول غیر از آن مباینت است، اما شیخ با اثبات میل در حرکت ثابت کرد که آن وصول غیر از آن مباینت است و استدلال را ادامه داد.

ص: ۵۰۱

تذكر (٢): ثقل دليل شيخ روی دوش دومقدمه است، یکی اینکه در هر حرکتی میل وجود دارد و دیگر آنکه میل در آن وجود دارد و در نتیجه در آن وصول و آن مابینت میل وجود دارد.

متن: و أمّا الآن المذی فيه [آن] أوّل وجود الميل الثانی فليس هو [آن] الآن المذی فيه [آن] آخر وجود الميل الأوّل المذی بینا أنّه يكون [میل] فيه [آن] موجوداً عند ما يكون موصلاً. (١) فان كان يبقى موصلاً زماناً فقد صحّ السكون (٢) وإن كان لا يبقى موصلاً إلّا أنا فليس ذلك الآن آخر، إلّا أن يكون ما هو له آخر موجوداً فيه إذ ما هو آخر له هو موصل و الموصل لا يكون موصلاً و هو غير حاصل. و إنّما لم يكن الآن واحدًا لأدنى الشیء لا يكون فی طبیعته ما یوجب [یعنی مقتضی] الحصول و ما یوجب [یعنی مقتضی] اللماحصل معاً، فيكون [حتى أن يكون] طباعه [میل موصل] يقتضی أن يكون فيه اقتضاء بالفعل و أن لا يكون اقتضاء بالفعل. فاذن آن آخر الميل الأوّل غير آن أوّل الميل الثانی.

ولا- نضع الى من يقول أنّ الميلین یجتمعان فكيف يمكن ان يكون شیء في بالفعل مدافعه جهة او لزومها و فيه بالفعل التّنجی عنها فلا- تظن أنّ الحجر المرمی الى فوق فيه میل الى اسفل البته بل مئید من شانه ان يحدث ذلك الميل اذا زال العائق و قد يغلب كما أنّ في الماء قوّه و مبدأ يحدث البرد في جوهر الماء اذا زال العائق و قد يغلب.

فقد بان ان الانین متباينان و بین کل اینن زمان.

والاشبه ان يكون الموصل يبقى موصلاً زماناً لكنّا اخذناه موصلاً أنا ليكون اقرب الى الموجب لعدم السكون فقد انحلت الشبهة». انتهى كلامه مع ادنی توضیح.

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تقابل حرکت و سکون

لامهیجی: دلیلی که ابن سینا بر جوب سکون بین دو حرکت اقامه کرده متقن است کسی که به آن اطلاع پیدا و تشکیک کند معلوم است که اهل تحصیل نیست، و از استدلال سر در نمی آورد.

از دوقول جواز اتصال دو حرکت که افلاطون قائل است و وجوب تخلل سکون بین دو حرکت که ارسطو معتقد است، مصنف قول ارسطو را می پذیرد و مساله را چنین توضیح می دهد:

دو حرکت که روی خط مستقیم است و زاویه تشکیل می دهد، مثل حرکت روی دوضلع زاویه و یا دو حرکت رفت و برگشت که منعطف اند یعنی حرکت رفت و حرکت برگشت روی یک خط است واجب است بین شان سکون فاصله باشد.

توضیح مطلب: دو حرکت مستقیم که در امتداد هم نباشد و یا دو حرکت صعودی و نزولی به سه نحو ممکن است: ۱. دو حرکت زاویه تشکیل دهند، ۲. دو حرکت قوس تشکیل دهند، ۳. دو حرکت منعطف باشند به این صورت که روی همان خط که رفته است برگردد. و از این سه قسم فقط قسم دوم جایز است دو حرکت متصل باشند اما دو قسم دیگر واجب است که بین شان سکون فاصله باشد.

دلیل: دلیل مدعا همان است که شیخ بیان کرد که باید بین دو آن میل وصول و آن میل لاوصول باید سکون فاصله باشد.

مساله دهم: تقابل حرکت و سکون.

در تقابل حرکت و سکون دو مطلب اتفاقی است و دو مطلب دیگر اختلافی، اما دو مطلب اتفاقی، یکی اینکه بین حرکت و سکون تقابل وجود دارد و دیگر آنکه بین حرکت و سکون تقابل سلب و ایجاب نیست، چرا که سکون سلب مطلق حرکت نیست، بلکه سلب حرکت از چیزی است که شأنیت حرکت دارد و همین طور تقابل تضایف نیست؛ چرا که تصور حرکت بستگی به تصور سکون ندارد و حال آنکه متضایفان متکافئان اند در ذهن و...، اما دو مطلب اختلافی یکی اینکه بین حرکت و سکون تقابل تضاد است و یا تقابل عدم و ملکه اختلاف است و دیگر آنکه کدام سکون با حرکت تقابل دارد.

ص: ۵۰۳

اختلاف اول قوم: آیا بین حرکت و سکون تقابل تضاد است یا تقابل ملکه وعدم؟

منشاء اختلاف: وقتی جسم از مکانش حرکت نمی کند دو عنوان بر آن صادق است، یکی اینکه جسم از مکانش حرکت نکرده و حال آنکه شأ نیست حرکت را دارد. و دو آنکه این در طول زمان برای جسم است. این دو عنوان متلازم اند چرا که اگر صدق کند که جسم از مکانش حرکت نکرده صدق می کند که آن این را در طول زمان دارد و بالعکس چنانچه جسم یک

این را دوطول زمان داشته باشد صدق می کند که از مکانش حرکت نکرده است.

اگر مراد از سکون عدم حرکت از مکان باشد سکون امر عدمی است و تقابل سکون و حرکت تقابل عدم و ملکه است، و چنانچه سکون تفسیر شود به حفظ این در طول زمان در این صورت سکون امر وجودی است، و تقابل حرکت و سکون تقابل تضاد خواهد بود.

حکما: معنای مطابقی سکون معنای اول است و معنای دوم لازم معنای مطابقی است. در نتیجه بین حرکت و سکون تقابل عدم و ملکه است.

متکلمین: معنای مطابقی سکون معنای دوم است و معنای اول لازم معنای مطابقی است. بنابراین سکون و حرکت تقابل تضاد دارند.

مصنف: معنای سکون حفظ نسبیتی است که جسم به اجسام دیگر دارد. برگشت و مودای این تفسیر آن است که سکون استقرار جسم در مکان واحد و امر وجودی است.

دلیل حکما: ابن سینا برای اثبات مدعای حکما ورد کلام متکلمین قاعده ی را ذکر و از آن قاعده استفاده می کند

قاعده: اگر دو چیزی ضد هم باشند حدّ آن دو چیز هم ضد هم اند و در نتیجه می توانیم حد یکی از ضدان را اصل قرار دهیم و حد ضد دیگر را از آن اخذ کنیم. به این نحو که مقابل آن حد ضد اول را حدّ قرار دهیم برای ضد دوم. (البته طریق حدّ منحصر به این راه نیست ولی می توانیم از طریق استفاده کنیم).

حدّ حرکت: کمال اول لما هو بالقوه من حیث هو بالقوه. پس در تعریف حرکت سه چیز داریم: کمال، اول و بالقوه.

باتوجه به قاعده مذکور چنانچه حرکت و سکون ضدان باشند باید بتوانیم حد سکون را از این تعریف بدست آوریم، به این نحو که مقابلات این سه امر را در تعریف سکون بیاوریم.

متن: و لَعُمْرَى [به بخشنده ی عمرم قسم] اَنْ من وقف علیه [دلیل ابن سینا] ثم تشكك فيه، فليس من التحصيل بشىء [با استدلال سروکار نداشته است].

والمصنّف اختار مذهب أرسطو فقال: ولا اتصال لذوات (۱) الزوايا؛ أى لحرکتين الواقعتين على خطّين مستقيمين متلاقين بنقطه على غير استقامه [درمقابل حرکت رفت و برگشت]، كضلعى الزاويه.

(۲) والانعطاف، عطف على الزوايا أى و لذوات الانعطاف. و المراد منها: الحرکتان الواقعتان على خطّ واحدٍ مستقيمٍ ذهاباً ورجوعاً من غير حدوث زاويه، فالمراد بالانعطاف الرجوع إلى الصُوب [طرف، سمت] الاوّل بقرينه المقابله [انعطاف] مع الزوايا، فتدبّر.

واعتمد فى الاستدلال على الحجّه التى اعتمد عليها الشيخ، فإشار إليها بقوله: لوجود زمانٍ بين آني المَيلين أى ميل الوصول و ميل اللّاوصول على ما عرفت.

المسأله العاشره فى تقابل الحركة و السكون

لاختلاف فى أنّ السكون تقابل الحركة، لكن اختلفوا فى أنّه ضدّ للحركة أو عدم ملكه لها؟

ومنشأ الخلاف: أنّ الجسم إذا لم يكن متحرّكاً عن مكانه مثلاً؛ فهناك أمران متلازمان:

أحدهما: عدم الحركة عنه [مكان]، مع أنّ من شأنه أن يتحرّك عنه [مكان].

والثانى: أين له [جسم] موجود زماناً [درطول زمان].

فإنّ كان المراد من السكون هو المعنى الأوّل و الثّانى لازم له [معناى اول] كان عدميّاً، و إن كان [سكون] هو المعنى الثّانى والأوّل لازم له [معناى ثانى] كان [سكون] وجوديّاً و ضدّاً للحركة.

فالحکماء ذهبوا إلى الأوّل.

والمتمكّلون إلى الثّانی.

واختاره [معناى ثانى] المصنّف فقال: و السّیكون حفظ النسب، الحاصله للجسم [جسم ساكن] إلى أشياء ذوات الأوضاع
فیقول [تعریف مصنف برمی گردد] إلى استقرار الجسم فى المكان الواحد.

وأما مذهب الحكماء فحاصل ما قال الشيخ فيه [سكون / مذهب حكما] فى "طبیعیات الشفاء" هو: « أنّ الضدّین يجب أن یكونا
بحیث یمكن أن یقتضّب؛ أى یقتطع و یؤخذ حدّ أحدهما من حدّ الآخر، و یكون حدّ الضدّ یوازی [یعنی موازی است
بنحومقابل] به حدّ ضده، و یقابله و یكون للامتحان سبیل إلیه [اخذ... / موازی بود]، و إن لم یجب أن یكون طریق الحدّ منحصراً
فى ذلك [اخذ حدضد از حدضد، انتقال از حد ضد به حد ضد].

و حدّ الحركة، إذا خصّصناها [حركة] بالحركة المكائیه صار هكذا الحركة کمال أوّل فى الأین لما هو بالقوّه ذو این من حیث
هو بالقوّه. ففى هذا الحدّ ثلاثه الفاظ الكمال و الأوّل و القوّه.

دلیل حکما براینکه حرکت ملکه وسکون عدم ملکه است ۹۴/۰۴/۱۹

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: دلیل حکما براینکه حرکت ملکه وسکون عدم ملکه است

بحث دراین داشتیم که بین سکون وحرکت تقابل است، اما اینکه تقابل شان تقابل عدم وملکه است ویا تقابل تضاد اختلاف
است. حکمال تقابل حرکت وسکون را تقابل عدم وملکه می داند وملتکمین معتقد اند که بین سکون وحرکت تضاد است.

دلیل حکمال: طبق قاعده اگر دوجیز ضدهم باشند حدود شان هم ضدهم اند ودرنتیجه می توانیم حدّ یکی از ضدان را اصل
قرار دهیم وحدّ ضد دیگری را بدست آوریم. حال درمانحن فیه اگر حرکت وسکون ضد هم باشد یا حدّ حرکت را اصل قرار
می دهیم وحد سکون را از آن بدست می آوریم ویا حدّ سکون را اصل قرار می دهیم وحد حرکت را از آن بدست می
آوریم.

ص: ۵۰۶

a. اگر حد حرکت را اصل قرار دهیم واز آن تعریف سکون را اخذ کنیم باید حد اقل یکی از امورسه گانه ی را که درتعریف
حرکت وجود دارد مقابل کنیم ودرتعریف سکون بیاوریم، به این صورت که همان تعریف حرکت را درتعریف سکون
بیاوریم اما حد اقل بجای یکی از اجزای آن مقابلش را قرار دهیم، یا بجای کمال عدم کمال را بگذاریم، یا بجای اول ثانى را
ویا بجای بالقوه بالفعل را. با این بیان تعریف سکون به یکی از سه صورت ذیل خواهد بود:

۱.السکون هو عدم کمال اول لما بالقوه من حیث هو بالقوه،

۲. السكون هو كمال الثاني لما بالقوه من حيث هو بالقوه،

۳. السكون هو كمال اول لما بالفعل من حيث هو بالفعل.

چنانچه سکون امر ثبوتی باشد روشن است که نمی توانیم مقابل کمال را در تعریف سکون بیاوریم چرا که مقابل کمال عد کمال است که امر عدمی است. پس تعریف اول نمی تواند تعریف سکون باشد، بلکه تعریف سکون یا تعریف دوم است و یا تعریف سوم.

اگر تعریف دوم معرّف سکون باشد باید سکون مسبوق باشد به حرکت کمال اول و در مقابل سکون است، و حال آنکه بسیار از سکون ها مسبوق به حرکت نیست مثل اجسام که از ابتدای خلقت در موضع طبیعی خود خلق شده است. پس تعریف سکون به کمال ثانی صحیح نیست.

اگر سکون بصورت سوم تعریف شود و کمال اول باشد باید حرکت که در مقابل آن است کمال ثانی باشد چرا که کمال اول در مقابل کمال ثانی است پس هر سکون سابق بر حرکت خواهد بود و حال آنکه در بسیار مواضع سکون است ولی حرکت نیست. پس تعریف سکون به کمال اول ... صحیح نیست.

ص: ۵۰۷

از آنجای که طبق قاعده تعریف سکون حتماً باید به یکی از صورت های فوق باشد تعریف اول معرف سکون خواهد بود و در نتیجه سکون امر عدمی است نه امر وجودی پس با حرکت تقابل عدم و ملکه دارد نه تقابل تضاد.

b. اگر سکون را اصل قرار دهیم و تعریف حرکت را از آن بدست آوریم دواشکال را به دنبال دارد.

اشکال اول: از آنجای که طبق فرض تضاد سکون و حرکت سکون ثبوتی است باید سکون را تعریف کنیم به استمرار آن امر ثبوتی مثلاً بگوییم « السكون كون الجسم في المكان الواحد زماناً او اكثر من آن واحد » چرا که سکون در آن اتفاق نمی افتد. پس داخل می شود در تعریف سکون زمان یا چیزی که تعلق به زمان دارد و از آنجای که زمان مقدار حرکت است و مقدار چیزی را بدون خود آن چیز نمی شود تصور کنیم باید در تعریف سکون حرکت را اخذ کنیم و حال آنکه ضد نمی تواند جزء تعریف ضد خود باشد.

متن: (۱) فإن جعلنا حدَّ الحركة هو الأصل و اقتضينا [ای اکتسبنا] منه حدَّ السكون، فحدَّ السكون لا بدَّ أن يكون مقابلاً لشيء من هذه الثلاثة.

فعلى تقدير أن يكون السكون هو الأمر الثبوتى لا يكون حدّه مقابلاً للكمال، لأنَّ مقابله [كمال] عدمى، بل لابدَّ و أن يعتبر الكمال فى حدّه [سكون] ويؤخذ فى الحدِّ [حدسكون] ما يقابل أحد اللَّفظين الآخرين، هكذا السكون كمال ثانٍ لما له [جسم] بالقوّه أين أو كمال أوّل لما له بالفعل أين.

والأوّل [تعريف اول] يقتضى أن يكون قبل كلّ سكون حركة، وإلا لم يكن السكون كمالاً ثانياً.

و الثانی [تعریف ثانی] یقتضی أن يكون بعد كل سکون حرکه، و إلا لم يكن السکون أولًا.

و [حالیة] مفهوم السکون لا یقتضی شیئاً من الأمرین [نه مسبوقیت سکون به حرکت را نه سابق بودن سکون به حرکت را]، فیکون الحدّ باطلاً، فبقی أن نورد فی حدّ السکون ما یقابل الکمال و هو عدمی، فیکون السکون عدمیاً.

(۲) و إن جعلنا الأصل هو حدّ السکون و اقتضینا منه حدّ الحرکه فعلى تقدير أن يكون السکون ثبوتياً لا- يمكننا تعريفه إلا بما [تعریف] يتصور منه استمرار ذلك الأمر الثبوتی، فیدخل فيه الزمان، أو ما يتعلق بالزمان، مثل أن نقول: إنه [سکون] کون الجسم فی المكان الواحد زماناً أو أكثر من آن واحد، و لزمان يتحدّد بالحرکه، فیکون السکون يتحدّد بالحرکه و الأضداد ليس بعضها جزء رسم بعض .

دلیل حکما بر تقابل حرکت و سکون عدم و ملکه است ۹۴/۰۴/۲۰

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل حکما بر تقابل حرکت و سکون عدم و ملکه است

بحث در این بود که آیا سکون امر ثبوتی است که تقابل حرکت و سکون تقابل تضاد باشد و یا سکون امر عدمی است و تقابل حرکت و سکون تقابل عدم و ملکه است. ابن سینا معتقد است که سکون امر عدمی است و اگر ثبوتی باشد تالی فاسد دارد.

دلیل: مقدمه این دلیل قاعده ی است که در باب ضدان وجود دارد.

قاعده: چنانچه دو امر متضاد باشند حد شان هم متضاد خواهد و در نتیجه می توانیم حدّ یکی از ضدان را اصل قرار دهیم و حدّ ضد دیگر را از آن بدست آوریم.

بیان کردیم که اگر حد حرکت را اصل قرار دهیم و طبق این قاعده بخواهیم حد سکون را از آن بدست آوریم اشکال پیش می آید. همچنین اگر حد سکون را اصل قرار دهیم و حد حرکت را از آن بدست آوریم دواشکال وجود دارد که اشکال اول بیان شد.

ص: ۵۰۹

اشکال دوم: اگر تعریف حرکت را از تعریف سکون اخذ کنیم لازم می آید دور؛ چرا که طبق قاعده حد سکون داخل می شود در حد حرکت و چنانکه گفتیم که در تعریف سکون زمان داخل است پس در تعریف حرکت زمان داخل می شود و تعریف حرکت وابسته می شود به تصور زمان و از طرفی حرکت قبل از زمان باید تصور شود، چرا که زمان مقدار حرکت است و اگر بخواهیم مقدار چیزی را بشناسیم باید خود آن چیز را قبلاً- بشناسیم، پس تعریف حرکت متوقف است بر تعریف زمان و تعریف زمان متوقف است بر تعریف حرکت و در نتیجه تعریف حرکت متوقف است بر تعریف حرکت و این دور است و باطل.

ان قلت: قبول که اگر زمان درتعریف حرکت داخل شود تعریف حرکت دوری می شود، ولی زمان وقتی درتعریف حرکت داخل است که حرکت امر ثبوتی باشد اما حرکت امر عدمی است و زمان داخل درتعریف حرکت نیست تا دور لازم بیاید.

قلت: وقتی که تعریف حرکت را از تعریف سکون اخذ می کنیم و سکون طبق فرض امر ثبوتی است حرکت نمی تواند عدمی باشد، چرا که طبق قاعده اخذ تعریف حرکت از سکون یعنی آوردن تعریف سکون درتعریف حرکت با اندک دخل و تصرف، حال اگر حرکت امر عدمی باشد معنایش این است که ما امر ثبوتی را تعریف عدمی بیاوریم و این اشکال ندارد مثلاً درتعریف عمی می گوئیم عدم البصر، اما طبق قاعده می توانیم همین تعریف حرکت را اصل قرار دهیم و تعریف سکون را که بنا بر فرض ثبوتی است از آن اخذ کنیم دراین جاست که لازم می آید اخذ امر عدمی در امر ثبوتی که جایز نیست پس اگر سکون امر ثبوتی باشد حرکت نمی تواند امر عدمی باشد والا- لازم می آید اخذ امر عدمی درتعریف امر ثبوتی که جایز نیست و چنانچه حرکت امر ثبوتی باشد زمان داخل می شود درتعریف حرکت و دور لازم می آید.

بعبارت دیگر باتوجه به اینکه اولاً بنا بر فرض سکون ثبوتی است و ثانیاً طبق قاعده حدّ حرکت ماخوذ از حدّ سکون است و زمان داخل در آن و ثالثاً حرکت هم امر عدمی نیست، نمی توانیم بگوییم که « حرکت عبارت است از نبودن جسم مدت زمانی دریک این » بلکه بهتر است بگوییم « سکون عبارت است از بودن جسم مدت زمانی دراین واحد و حال آنکه جسم در آن قبل و آن بعد هم در همان این است » و « حرکت عبارت است از بودن جسم دراین واحد مدت زمانی و حال آنکه جسم قبل و بعد از آن مدت در آن این وجود ندارد ». همان گونه که می بینیم دراین تعریف قبل و بعد زمانی وجود دارد پس تعریف حرکت متوقف است بر تعریف زمان و زمان هم مقدار حرکت است و تصورش متوقف بر تصور و تعریف حرکت پس تعریف حرکت متوقف است بر تعریف حرکت و این دور است و باطل.

خلاصه: باتوجه به بیان فوق اگر سکون ثبوتی باشد نمی توانیم حدّ حرکت را از حدّ سکون اخذ کنیم پس باید سکون عدمی باشد و در نتیجه تقابل حرکت و سکون تقابل عدم و ملکه است نه تقابل تضاد.

اختلاف دوم قوم: اختلاف در تعین مقابله سکون و حرکت.

سوال: کدام سکون مقابل حرکت است سکون قبل از حرکت یا سکون بعد از حرکت و یا هر دو سکون؟ و یا کدام حرکت مقابل سکون است حرکت قبل از سکون است یا حرکت که بعد از سکون است و یا هر دو حرکت؟

خواجه: سکون مقابل حرکت است مطلقاً، قبلیت و بعدیت سکون خصوصیت ندارد، هم چنین حرکت چه بعد از سکون باشد چه قبل از سکون مقابل حرکت است و قبلیت و بعدیت حرکت خصوصیت ندارد. البته این در صورتی است که سکون و حرکت مطلق باشند، اما اگر سکون و حرکت را مقید کردیم در این صورت آنچه که مقید شده معین می شود اگر سکون مقید شود سکون معین می شود و اگر حرکت مقید شود حرکت مقید می شود.

اگر سکون مقابل حرکت را مقید کردیم به سکون عارض بر حرکت در این صورت سکون مقابل حرکت سکون درمونها است و اگر سکون را مقید کردیم به سکون که حرکت بر آن عارض می شود سکون مقابل حرکت سکون درمبدأ است. همین طور چنانچه حرکت مقید شود به حرکت عارض بر سکون مراد از حرکت مقابل سکون حرکت منه است و اگر حرکت مقید گردد به حرکت که سکون بر آن عارض می شود حرکت مقابل سکون حرکت الیه است.

برخی دیگر: هر سکون و هر حرکتی با هم متضاد نیستند، بلکه سکون قبل با حرکت متقابل است نه سکون بعد، مثلاً در حرکت جسم از بالا به پایین سکون قبل که سکون فوق است با حرکت مقابل است نه سکون بعد که سکون سفلی است. و یا در حرکت جسم از پایین به بالا سکون قبل که سکون سفلی است مقابل حرکت است نه سکون بعد که سکون فوق است.

دلیل اول: سکون بعد کمال حرکت است و کمال شی نمی تواند مقابل وضد شی باشد پس سکون بعد نمی تواند مقابل وضد حرکت باشد.

دلیل دوم: سکون بعد منتهای حرکت است و منتهای چیزی نمی تواند مقابل وضد آن باشد. پس سکون بعد نمی تواند مقابل حرکت باشد.

جواب دلیل اول: صغرای دلیل دوم باطل است، چرا که سکون کمال متحرک است نه کمال حرکت.

جواب دلیل دوم: کبرای دلیل اول مخدوش است چرا که حرکت همیشه به عدم حرکت ختم می شود که مقابل حرکت است.

متن: و أيضاً يكون الزمان داخلاً في حدّ الحركة، لأنّه [زمان] داخل في ما [سكون] يدخل فيه [حد الحركة] و [حاليه] الحركة قبل الزمان في التّصوّر. ولا يجوز أن تكون الحركة حينئذٍ [در این هنگام که حد حرکت را از حد سکون اخذ می کنیم] معنی عدميّاً إن كان السّكون قينه [ملكه]، لأنّ العدميّ لا يدخل في مفهوم القينه بل الأمر بالعكس.

فبين إذن [كه حد حركت را از حد اخذ می كنيم وحد حركت نمی تواند عدمی باشد] أنه لا يجوز أن نقول في هذا الاقتضاب [اكتساب حد حركت از حد سكون]: إنَّ الحركه هي أن لا يكون للجسم أين واحد زماناً، بل أحسن ما يمكن أن يقال حينئذٍ [كه حد حركت را از حد سكون اخذ می كنيم]: أنَّ السَّيكون كون في أين واحد وقتاً، والشئ ء قبله و بعده فيه [أين] والحركه كون في أين واحد وقتاً من غير أن يكون قبله أو بعده فيه، فيكون قد استعملنا في تفهيمها [حركت] القبل الزماني و البعد الزماني و هما [قبل و بعد زماني] متحددان بالزمان و الزمان متحدد بالحركه، فيكون قد صارت الحركه مأخوذه في مفهوم نفسها.

فقد تبين و اتضح أنه لا وجه لتصحيح تقابل حد الحركه لحد السَّيكون، و [حاليه] السَّيكون حدّ المعنى الثبوتى فبقى ان يكون السَّكون حدّ المعنى العدمي. انتهى محصل كلام الشيخ.

و اختلفوا أيضاً في أنه إذا اعتبرت الحركه في المسافه فالمقابل لها، هو السَّيكون في المبدأ و المنتهى أو كلاهما؟ و إذا اعتبر السَّكون في المكان، فالمقابل له الحركه منه أو إليه أو كلاهما؟

والمختار هو الأخير، كما اشار إليه بقوله : فهو ضدُّ تقابل الحركتين معاً فإنَّ المراد من السَّيكون ما يقابل الحركه مطلقاً [حركت منه باشد يا اليه].

نعم، لو أُريد بالسَّيكون المقابل للحركه [فاعل حركت:] ما يطرأ على الحركه، فهو السَّيكون في المنتهى أو ما يطرأ عليه الحركه فالسَّيكون في المبدأ، و كذا [همان طور كه درسكون مقابل قيد آوردیم] في جانب الحركه، فإنَّ ما يطرأ على السَّكون هو الحركه منه [مكان] و ما يطرأ عليه السَّكون هو الحركه إليه [مكان].

وما يقال: «إن السكون في المنتهى كمالٌ للحركة، وكمال الشيء لا يقابله»

و«إن الحركة تتأدى إلى السكون، والشيء لا يتأدى إلى مقابله»

فالأول مردود بمنع الصغرى، فإن السكون كمال للمتحرّك لا للحركة.

والثاني بمنع الكبرى، فإن الحركة تنتهى إلى عدمها، وهو مقابل.

اختلاف در تعیین سکون مقابل حرکت ۹۴/۰۴/۲۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: اختلاف در تعیین سکون مقابل حرکت

بحث در این داشتیم که کدام سکون مقابل حرکت است، سکون قبل حرکت یعنی سکون درمبدأ یا سکون بعد حرکت یعنی سکون درمنتهی و یا هردو سکون؟ و یا کدام حرکت مقابل سکون است، حرکت قبل از سکون و یا حرکت بعد از سکون و یا هردو حرکت؟

بیان شیخ در طبیعیات شفا: اختلاف در این است که مثلاً در حرکت از بالا به پایین آیا سکون فوق یعنی سکون درمبدأ مقابل حرکت است و یا سکون سفلی یعنی سکون درمنتهی مقابل حرکت است؟

قد قیل: سکون فوق مقابل حرکت از فوق است، نه سکون سفلی، و در حرکت به سوی فوق سکون سفلی مقابل حرکت است نه سکون فوق. خلاصه سکون درمبدأ مقابل حرکت است نه سکون درمنتهی.

دلیل (۱): سکون درمنتهی یا سکون فوق کمال حرکت به سوی فوق است و کمال شیء نمی تواند مقابل وضد شیء باشد پس سکون فوق نمی تواند مقابل وضد حرکت به سوی باشد.

دلیل (۲): سکون درمنتهی یا سکون فوق منتهی و مودا الیه حرکت به سوی فوق است و منتهی و مودی الیه چیزی نمی تواند مقابل وضد آن باشد. پس سکون فوق نمی تواند مقابل حرکت به سوی فوق باشد.

جواب دلیل (۱): صغرای دلیل تمام نیست بدلیل اینکه سکون فوق کمال حرکت نیست، که حرکت با سکون فوق کامل شود، بلکه کمال متحرک است به این معنا که متحرک با قرار گرفتن در فوق کامل می شود.

ص: ۵۱۴

جواب دلیل (۲): کبرای دلیل تمام نیست چرا که منتهی و مودی شدن به مقابل دومعنا دارد، یکی اینکه شیء منتهی و مودی شود به مقابل تا خودش بشود همان مقابل، که باطل است. و دیگر آنکه شیء منتهی و مودی شود به مقابل یعنی مقابلهش عقب

و پشت سر آن می آید، که صحیح است. همه ی حرکات مودی می شوند به مقابل شان بمعنای دوم، والا هیچ حرکتی به سکون منتهی نمی شد، و حال آنکه بالوجدان حرکت طبیعی به سوی فوق مودی می شود به سکون طبیعی و سکون طبیعی را به دنبال دارد.

ابن سینا: در هر متحرکی سکونش مقابل حرکتش است، چه سکون قبل حرکت یعنی سکون درمبدأ باشد و چه سکون بعد حرکت یعنی سکون در منتهی باشد، و عبارت دیگر سکون مقابل حرکت است چه حرکت به سوی آن باشد و یا از جانب آن باشد.

متن: قال الشيخ في "طبیعیات الشفاء": «و قد بقى أن نعلم، هل السَّكُونُ الَّذِي يَقَابِلُ الْحَرَكَةَ مِنْ فَوْقَ هُوَ السَّكُونُ فَوْقَ أَوِ السَّكُونُ اسْفَلِ.

وقد قيل: إِنَّ السَّكُونُ فَوْقَ ضِدِّ الْحَرَكَةِ مِنْ فَوْقَ لَا لِلْحَرَكَةِ إِلَى فَوْقَ، وَ ذَلِكَ [اینکه سکون فوق ضد حرکت الی فوق نیست] لِأَنَّ [صغراً:] السَّكُونُ فَوْقَ قَدْ يَكُونُ كَمَا لَا لِلْحَرَكَةِ إِلَى فَوْقَ، [كبراً:] وَ مُحَالٌ أَنْ يَكُونَ الْكَمَالُ الطَّبِيعِيُّ مُتَقَابِلًا لِلشَّيْءِ، وَ [عطف] بَرَوَانْ يَكُونُ:] أَنْ يَكُونَ الشَّيْءُ يُوْدِي إِلَى مُقَابِلٍ وَ ضِدِّ.

فهذا ما يقال، و أمّا أنا، فلم يتَّضح لي أَنَّ الشَّيْءَ لَا يُوْدِي إِلَى مُقَابِلِهِ، بِمَعْنَى أَنَّهُ لَا يَعْقِبُهُ مُقَابِلُهُ [يعنى مقابلش به دنبالش نیاید] و لو كان كذلك لما جاز أن يُوْدِي وجود الحركة إلى فقدانها. و من ينكر أَنَّ الحركة بالطبع إلى فوق إِنَّمَا هِيَ حَرَكَةٌ بِالطَّبَعِ إِلَى فَوْقَ لِيَحْصَلَ مِنْهُ [حرکت / حصول در فوق] سَكُونٌ بِالطَّبَعِ؟ وَ لَا شَكَّ أَنَّ هَذِهِ الْحَرَكَةَ مُؤَدِّيَةٌ إِلَى فَقْدَانِ نَفْسِهَا.

ولم يتضح لي أنَّ السكون فوق كمال للحركة، بمعنى أنَّ الحركة تستكمل بذلك [سكون فوق]، بل إنما هو كمال للمتحرِّك يحصل للمتحرِّك بالحركة [متعلق يحصل].

وعندى أن كلَّ سكون يعرض للمتحرِّك، فهو مقابل لكلِّ حركة تصحَّ فيه [متحرِّك] أي سواء كانت الحركة [إلى ذلك الموضع أو عن ذلك الموضع].

دلیل اینکه مطلق سکون مقابل حرکت است ۹۴/۰۴/۲۲

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: دلیل اینکه مطلق سکون مقابل حرکت است

بحث در این داشتیم که مقابل حرکت کدام سکون است سکون قبل از حرکت یا سکون بعد از حرکت و یاهر کدام از سکون قبل و بعد، آنچه که مهم است سکون است و قبلیت و بعدیت خصوصیت ندارد.

برخی معتقد اند که سکون بعد نمی تواند مقابل حرکت باشد، چرا که اولاً سکون بعد کمال حرکت است و کمال شی نمی تواند ضد آن باشد، و ثانیاً سکون منتهی و مودی الیه حرکت است و مقابل شی نمی تواند منتهی و مودی الیه شی باشد.

ابن سینا: سکون چه قبل باشد و چه بعد در مقابل حرکت است، بعبارت دیگر سکون مقابل حرکت است و قبل و بعد خصوصیت ندارند.

دلیل: سکون مقابل حرکت است نه مقابل حرکت الی جهت خاص، والا لازم می آید که حرکت الی غیر هذه الجهة هم از مصادیق سکون باشد، مثلاً مقابل حرکت الی جهت الیمین دو چیز است، یکی عدم الحركة و دیگری حرکت الی جهت الیسار. و روشن است که حرکت الی جهت الیسار از مصادیق سکون نیست

خلاصه: لازمه ی حرف شما این است که حرکت الی جهت خلاف هم سکون باشد و حال آنکه حرکت الی جهت خلاف سکون نیست پس حرف شما درست نیست.

ص: ۵۱۶

مفاد کلام خصم: سکون فوق مقابل حرکتی است که الی فوق نباشد و مقابل حرکتی است که من فوق باشد پس سکون اینی مقابل حرکت اینی است و مقابل حرکت اینی دیگر نیست، و حال آنکه سکون اینی در مقابل تمام حرکات اینی است، بعبارت دیگر حرکت هم در مقابل سکون مبدأ است و هم در مقابل سکون منتهای، نه اینکه تنها در مقابل سکون مبدأ باشد.

خواجه سکون را تعریف کرد به حفظ نسبت. این تعریف سکون اینی است و تعریف که شامل تمام سکون ها باشد عبارت است از حفظ نوع، موجودی که حفظ کیف کرده ساکن است، موجودی که حفظ مقدار کرده ساکن است، موجودی که حفظ وضع کرده ساکن است و موجودی که حفظ نوع نکرده متحرک است مثلاً- موجودی که تخلخل پیدا کرده حفظ نوع

نکرده و متحرک است.

تذکر: مشاء تشکیک به شدت وضعف را قبول ندارند و درجات مختلف کیف را انواع مستقل می دانند، نه درجات نوع واحد. ولذا موجودی که از درجه ضعیف زردی به درجه ی قوی زردی منتقل شده حفظ نوع نکرده است و متحرک است.

کسانیکه تشکیک را قبول دارند طبق تعریف خواهی باید سکون را حفظ درجه ی از نوع تعریف کند، وانتقال از درجه به درجه ی دیگر نوع را حرکت بدانند.

سوال: آیا سکون با سکون دیگر تقابل دارد یا تقابل ندارد؟

جواب: سکون با سکون تقابل دارد و تقابل شان به تضاد است، اما تضاد سکانات با تضاد حرکات از جهتی باهم فرق دارند، قبلا- در تضاد حرکات بیان کردیم که از عوامل ششگانه دخیل در حرکت تنها تضاد مبدأ و منتهای باعث تضاد حرکت می شود و عوامل دیگر دخالت در تضاد حرکت ندارند، اما سکانات اولاً مبدأ و منتهای مکانی ندارند و ثانیاً هر چند مبدأ و منتهای زمانی دارند ولی در زمان تضاد نیست تا تضاد مبدأ و منتهای زمانی باعث تضاد سکانات شود پس در سکون مبدأ و منتهای باعث تضاد سکانات نیست. متسکن ها هر چند می تواند بلحاظ صفتی که می پذیرند تضاد داشته باشند، مثلاً جسم که حرارت را قبول می کند با همان جسم که بروت را قبول می کند تضاد دارند ولی تضاد شان باعث تضاد سکانات نمی شود پس تضاد سکانات منحصر به تضاد مافیه السکون است مثلاً مافیه السکون فوق با مافیه السکون سفلی تضاد دارند و تضاد شان باعث تضاد سکانات می شود.

ص: ۵۱۷

تبصره: تضاد مافیه هم همیشه باعث تضاد سکانات نمی شود مثلاً آب که درجه ی از حرارت دارد ومدتی آن را حفظ کند ساکن است وزمانی که درجه از بروت را حفظ کند باز هم ساکن است ولی این سکانات باعث تضاد سکانات نمی شود.

متن: فَإِنَّ السَّكُونَ لَيْسَ هُوَ عَدَمُ الْحَرَكَةِ مِنْ حَيْثُ هِيَ إِلَى جِهَةٍ مَا، وَإِلَّا [اگر سکون عدم حرکت به جهت خاص باشد] لَكَانَ الْمُتَحَرِّكُ إِلَى خِلَافِ تِلْكَ الْجِهَةِ سَاكِنًا، بَلِ السَّكُونُ عَدَمُ الْحَرَكَةِ الَّتِي فِي ذَلِكَ الْجِنْسِ [جنس که حرکت درش رخ داده مثلاً اگر حرکت مکانی است سکون عدم حرکت مکانی است] مطلقاً [بدون قید من حیث هی الی جیهه ما/ ای سواء کان عن ذلك الموضوع أو إلى ذلك الموضوع]، فَالسَّكُونُ إِذَا حُفِظَ مَثَلًا - أَيْنًا وَاحِدًا، فَهُوَ سَاكِنٌ فِي ذَلِكَ الْإَيْنِ وَإِذَا حُفِظَ كَيْفًا وَاحِدًا فَهُوَ سَاكِنٌ فِي ذَلِكَ الْكَيْفِ وَإِذَا حُفِظَ مَقْدَارًا وَاحِدًا فَهُوَ سَاكِنٌ فِي ذَلِكَ الْمَقْدَارِ. وَيَسْتَحِيلُ أَنْ يَكُونَ الشَّيْءُ يَحْفَظُ أَيْنًا وَاحِدًا، ثُمَّ يَكُونُ عَادِمًا لِنَقْلِهِ دُونَ نَقْلِهِ [بلکه سکون اینی درمقابل تمام حرکات اینی است] وَكَذَلِكَ فِي الِاسْتِحَالَةِ وَغَيْرِهَا [یعنی سکون استحاله درمقابل تمام حرکات استحاله ی است وسکون وضعی درمقابل تمام حرکات وضعی]، وَإِنْ كَانَ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ [ساکن اینی] عَادِمًا لِنَقْلِهِ وَغَيْرِ عَادِمٍ لِحَرَكَةٍ فِي الْوَضْعِ [یعنی می شود سکون اینی درمقابل حرکت وضعی نباشد]. مَثَلًا مِثْلَ الْفَلَكَ الَّذِي يَكُونُ فِي فَلَكٍ آخَرَ فَإِنَّهُ [فلک درونی] مِنْ حَيْثُ الْإَيْنِ سَاكِنٌ وَمِنْ حَيْثُ الْوَضْعِ مُتَحَرِّكٌ. انتهى كلام الشفاء.

وهذا الذي ذكره المصنّف من أنّ السَّكُونَ حفظ النسب كان [كلام مصنّف] في الأَيْنِ .

و أمّا في غير الأَيْن فهو حفظ النوع الحاصل [صفت نوع] بالفعل [تأكيد حفظ:] من غير تغير، و ذلك [حفظ نوع] بأن يقف في الكمّ من غير نموّ و ذُبُول و تخلخل و تكاثف.

وفي الكيف من غير اشتداد و تضعّف.

وفي الوضع من غير تبدل إلى وضع آخر.

ويتضاد أي السكون لتضاد ما فيه .

قال الشيخ في طبيعيات الشفاء: « إنّ السَّيكون أيضاً هَمان گونه که در حرکات مضاده و مقابله است و هَمان طور که سکون و حرکات مقابله دارند [مما يقع فيه مقابله و مضاده ما بسبب الأمور التي تتعلّق بها السَّكون.

وإذا تأملت ما اقتصصناه [ص ٤٦٩] عليك في باب تضادّ الحركة، فعن قريب [باتأمل كم] تعلم أنّ المسكن و المتسكّن لا مدخل له في ذلك [مقابله و مضاده سكنات] و لا الزمان. وقد علمت أنّ السَّكون لا يتعلّق بمبدأ و منتهى مكاني، ولكن يتعلّق بما فيه، فليشبه أن يكون تضادّ «ما فيه» يجعل السَّكون متضادّاً، و «ما فيه» يتضادّ على وجهين:

تضادّاً يتعلّق بكونه حيّزاً و وجهه و مكاناً و أشياءً أُخري جري مجراه.

وبالجملة تضادا يتعلّق بماهيته [يعنى ماهيه مافيه السكون].

وتضادّاً يتعلّق بأمور أُخرى [يعنى امور که وابسته به ماهيت مافيه السكون نيست]، مثل أن يكون [مافيه] مكاناً حارّاً و مكاناً بارداً.

فأمّا هذا الجنس من التضاد [تضاد که وابسته به ماهيت مافيه السكون نيست] فأمر غريب عن السَّيكون، لا تغير من أمر السَّيكون شيئاً حتّى أنّه لو كان جسم [مثلا كاسه] يسكن فيه الجسم [مثلا آب] سكوناً متّصلاً، و كان يعرض أن يسخن و يبرد أو يبيض و يسود، لم يجب أن يصير السَّكون فيه [مثلا آب] وقتاً ما ضدّاً للسَّكون فيه وقتاً آخر بل يتّصل السَّكون فيه [ظرف، مظروف] واحداً بعينه، لأنّ هذا التضاد [تضاد حرارت و برودت] ليس في ذات ما فيه الساكن أولاً، بل في شىء آخر.

وَأَمَّا إِذَا كَانَ التَّضَادُّ فِي ذَاتِ مَا فِيهِ بَأَن كَانَ [جِسْمٌ سَاكِنٌ] مَرَّةً يَسْكُنُ فَوْقَ، فَيَكُونُ الَّذِي يَسْكُنُ فِيهِ [يَعْنِي مَا فِيهِ السَّكُونُ] فَوْقَ، وَ مَرَّةً يَسْكُنُ أَسْفَلَ، فَيَكُونُ الَّذِي يَسْكُنُ فِيهِ [يَعْنِي مَا فِيهِ السَّكُونُ] أَسْفَلَ، فَالْحَرَى أَنْ يَكُونَ هَذَا السَّكُونُ مُضَادًّا لِذَلِكَ السَّكُونِ، وَ يَكُونُ السَّكُونُ فِي الْمَكَانِ الْأَعْلَى ضِدًّا لِلْسَّكُونِ فِي الْمَكَانِ الْأَسْفَلِ». انتهى .

اشکال در حرکت طبیعی و جواب آن ۹۴/۰۴/۲۵

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اشکال در حرکت طبیعی و جواب آن

بحث در این داشتیم که اشکال در حرکت طبیعی و جواب آن کون یا حصول در چیز که جنس است برای حرکت و سکون تقسیم می شود به طبیعی، قسر و ارادی.

یکی از ویژگی های حرکت طبیعی این است که در آن مبدأ حرکت مهروب و منتهای حرکت مطلوب است و مهروب نمی تواند مطلوب باشد. با توجه به این ویژگی حرکات دورانی حرکت طبیعی نیستند.

اشکال : در حرکات طبیعی هم می توانیم یک نقطه ی داشته باشیم که هم مطلوب است و هم مهروب، مثلاً در حرکات مستقیم طبیعی می توانیم نقطه ی را در بین مسافت فرض کنیم که وقتی متحرک در ابتدای مسافت است آن نقطه مطلوب است و زمانی که در آن نقطه رسید آن نقطه مهروب است چرا که در آن متوقف نمی شود و از آن می گذرد. پس در حرکات طبیعی هم می تواند یک نقطه هم مهروب باشد و هم مطلوب.

جواب: اولاً، در حرکت طبیعی مبدأ حرکت مهروب متحرک و منتهای حرکت مطلوب متحرک، و نقطه را که در مسافت در نظر می گیریم و یا مثلاً بارنگ ایجاد می کنیم نسب به متحرک مطلوبیت و مهرویت پیدا نمی کند مگر بالعرض، چرا که متحرک با میل طبیعی که دارد از غیر مکان طبیعی فرار و مکان طبیعی را قصد می کند، و دیگر به نقاط که ما در وسط مسافت در نظر می گیریم توجه ندارد تا بگوییم آن نقطه مهروب و مطلوب است، بلکه از آنجای که نقطه ی مفروض نسبت به مکان طبیعی نزدیکتر و از مکان غیر طبیعی اول دور است ما می گوییم مطلوب و مهروب است بالعرض.

ص: ۵۲۰

خلاصه: نقطه ی را که در وسط مسافت در نظر می گیریم برای متحرک مطلوبیت و مهرویت بالذات ندارد و در حرکات طبیعی مبدأ و منتهای مهروب و مطلوب بالذات اند.

ثانیاً، برفرض که نقطه ی مفروضه مطلوب بالذات باشد مهروب بالذات نیست، چرا که طبیعت به تنهای تحریک نمی کند بلکه طبیعت همراه شرائط و احوال است و این شرائط و احوال تغییر می کنند حالت که همراه شد با طبیعت تا متحرک به نقطه ی مفروض برسد غیر از حالتی است که همراه می شود تا متحرک آن نقطه را ترک نکند. پس طالب حرکت به نقطه ی مفروض غیر از تارک آن نقطه است. و در نتیجه یک نقطه هم مطلوب و هم مهروب نیست.

ثالثاً، چنانکه قبلاً بیان شد با تعدد هریک از متحرک، زمان و مسافت حرکت دوتا می شود. وقتی که مسافت با فرض یا فک و یا عرض دوتا شد درحقیقت ما دوتا حرکت داریم وطبیعت به همراه حالت اول مسافت اول را طی می کند و با مقارنت با حالت دیگر مسافت دوم را طی می کند. بنابراین ما دو حرکت داریم دو مطلوب و دو مهروب هم چنین دو طالب حرکت و دو تارک حرکت. که هر کدام مطلوب و مهروب خاص دارند.

حرکت قسری: حرکت قسری آن است که منشاء آن خارج از کائن و متحرک باشد.

اقسام حرکت قسری: حرکت قسری بلحاظ قاسر که مبدأ و منشأ حرکت شده است به دو قسم تقسیم می شود:

۱. حرکت قسری که قاسر همراه متحرک حرکت می کند، مثل اینکه انسان گاری را هل دهد یا آنرا بکشد.

۲. حرکت قسری که قاسر همراه متحرک حرکت نمی کند، مثل اینکه انسان سنگ را به سمت بالا پرتاب کند.

ص: ۵۲۱

درقسم اول هیچ شک و شبه ی نیست که نیروی قاسر متحرک را حرکت می دهد. اما درقسم دوم دراینکه چه چیزی متحرک را حرکت می دهد اختلاف است و اقوال زیادی وجود دارد که ابن سینا درطبیعیات شفا سه تای آنرا بیان می کند و دراین جا نقل می شود:

قول اول: قاسری با نیروی که وارد می کند هوا را دفع می کند و این هوا که با فشار دفع و شکافته می شود به سرعت بجای خود برمی گردد و التیام پیدا می کند و این التیام سریع متحرک را به سمت جلو هل می دهد و سنگ پرتاب شده حرکت می کند.

قول دوم: قاسر وقتی که سنگ را پرتاب می کند درحقیقت هوا را هم دفع می کند و هوا که سیال است براحتی دفع می شود و همین هوای دفع شده سنگ را به دنبالش می کشد.

قول سوم: نیروی که قاسر وارد می کند این نیروی مدت زمانی همراه متحرک است و همین نیرو است که سنگ را حرکت می دهد و تا اینکه بر اثر مصاکه و برخورد متحرک به موانع ضعیف شود و میل طبیعی که مغلوب بود غالب شود و سنگ بر گردد. کم زمانیکه نیرو تمام شد حرکت سنگ متوقف می شود. هوا که به سرعت

ابن سینا: از سه قول قول اخیر با تحقیق و وجدان سازگار است؛ چرا که وقتی انسان بخواهد با دست متحرک طبیعی را با قسر ساکن کند نیروی را احساس می کند که دست انسان را دفع می کند همین نیرو را زمانیکه بخواهد متحرک قسری را با قسر ساکن کند هم احساس می کند، هرچند که این نیرو گاهی شدید است و گاهی ضعیف. روشن است که متحرک طبیعی با نیروی طبیعی که در آن است حرکت می کند پس متحرک قسری هم با نیروی که قاسر وارد می کند حرکت می کند.

سكون طبيعى: سكون طبيعى وقتى است كه جسم درموضع طبيعى اش باشد. ومنشاء آن طبيعت تنها است نه طبيعت همراه شرائط وحالت.

سكون قسرى: سكون قسرى است وقتى كه جسم در غير موضع طبيعى ساكن باشد ومنشأ آن نيروى قاسر يا غلبه نيروى قاسر بر طبيعت يا نيروى طبيعى متحرك است.

متن: لآننا نقول قد علمت أنّ الحركة الطبيعىة أنّما تصدر عن الطبيعىة لا بانفرادها بل بمشاركه احوال غير طبيعىة و لتلك الاحوال درجات متفاوتة فى القرب و البعد فاذا حركت الطبيعىة الجسم الى نقطة معينه كانت مع حاله مخصوصه غير ملائمه فاذا وصل الجسم الى تلك النقطة لم يبق تلك الحاله بعينها بل حصلت حاله اخرى هى الحصول فى حدّ اخر فعلة الحركة الطالبه لتلك النقطة غير علّه الحركة الهاربه عنها.

و قسريها مستند الى قوّه استفاده قابله للضعف الحركة القسريّه اما ان يكون مع ملازمه المحرّك كتحرّيك الحجر جزّا على وجه الارض او يكون مع مفارقه كتحرّيك الحجر رميا الى فوق.

اما الاول فلا اشكال فيه.

و اما الثانى ففيه الخلاف.

قال الشيخ فى طبيعىات الشفاء و امّا الّذى يكون مع مفارقه المحرّك مثل المرمى و المرجوع فانّ لاهل العلم فيه اختلافا على مذاهب:

فمنهم من يرى أنّ السّبب فيه رجوع الهواء المدفوع الى خلف المرمى و التيامه هناك التياما بقوّه ضغط ما امامه.

و منهم من يقول ان الدافع يدفع الهواء و المرمى جميعا لكن الهواء اقبل للدفع فيندفع اسرع فيجذب معه الموضوع فيه.

و منهم من يرى أنّ السّبب فى ذلك قوّه ليستفيدها المتحرك من المحرك تثبت فيه مدّه الى ان يبطلها مصاكات يتّصل عليه مما يماسه و ينخرق به فكلّما ضعف بذلك قوى عليه الميل الطبيعىّ و المصاكه فابطلت القوّه فمضى المرمى نحو جهه ميله الطبيعى.

ص: ٥٢٣

ثم قال لكنّا اذا حققنا الامر وجدنا اصحّ المذاهب مذهب من يرى أنّ المتحرك يستفيد ميلاً من المحرك و الميل هو ما يحسّ بالحسّ اذا حوّل ان يسكن الطبيعي بالقسر او القسري بالقسر الاخر فيحس هناك من القوّه على المدافعه التي تقبل شدّه و نقصانا فمرّه تكون اشدّ و مره تكون انقص ما لا يشكّ في وجوده في الجسم و ان كان الجسم ساكناً بما قسر انتهى.

و طبيعي السكون مستند الى طبيعته مطلقاً لا بشرط مقارنة امر كما كان في طبيعي الحركة.

تقسيم حرکت به بسیط و مرکب ۹۴/۰۴/۲۶

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: تقسیم حرکت به بسیط و مرکب

مساله دوازدهم: تقسیم حرکت به بسیط و مرکب

اقسام حرکت: حرکت بلحاظ بساطت و ترکب مسافت تقسیم می شود به بسیط و مرکب.

حرکت بسیط: حرکت بسیط آن است که متحرک واحد در زمان واحد مسافت بسیط را طی کند و عبارت دیگر یک حرکت داشته باشد، مثل تمام حرکات مستقیم و مستدیر.

حرکت مرکب: حرکت مرکب آن است که متحرک واحد در زمان واحد مسافت مرکب را طی کند و عبارت دیگر دو حرکت هم زمان داشته باشد، مثل حرکت مورچه برخلاف جهت سنگ آسیا که برآیند دو حرکت مسافتی است که مورچه طی کرده است.

اقسام حرکت مرکب: حرکت مرکب (۱) یا مرکب است از دو حرکت متضاد مثل حرکت مورچه برخلاف جهت حرکت سنگ آسیا، (۲) و یا مرکب است از دو حرکت مختلف مثل حرکتی سنگی که مثلاً به سمت چپ پرتاب می شود که همان زمان حرکت به سمت پایین را هم دارد.

ملاحظه: بساطت و ترکب مسافت: چنانچه خود مسافت طی شده مساوی باشد با مسافت واقعی مسافت طی شده مسافت بسیط است اما اگر برآیند مسافت طی شده مساوی باشد با مسافت واقعی مسافت طی شده مسافت مرکب است.

ص: ۵۲۴

نکته (۱): چنانچه حرکت مرکب باشد از دو حرکت متضاد حتماً یکی از حرکات عرضی است، چرا که جسم واحد در زمان واحد نمی تواند دو حرکت متضاد داشته باشد والا اجتماع ضدین است که صحیح نیست.

نکته (۲): حرکت می تواند مرکب باشد چنانکه می تواند بسیط باشد ولی سکون فقط است سکون مرکب نداریم ولذا خواهی قید « خاصه » می آورد یعنی این تقسیم مختص حرکت است.

ان قلت: سکون هم می تواند مرکب باشد مثل سکون حیوان درروی زمین که هم می تواند ارادی باشد هم طبیعی، به این لحاظ که در جایگاه طبیعی خود است طبیعی است و بلحاظ اینکه اراده کرده ارادی است.

قلت: اولاً، متعلق اراده سکون نیست بلکه عدم ازاه مقتضای طبیعت است بعبارت دیگر متعلق راده ابقای مقتضای طبیعت است ومقتضای طبیعت سکون است پس سکون حیوان در جایگاه طبیعی اش فقط طبیعی است.

ثانیاً، برفرض متعلق اراده سکون هم باشد باز هم سکون مرکب نیست؛ چرا که ترکیب علت موجب ترکیب معلول نمی شود، بلکه موجب تشدید وتثبیت سکون است، چنانکه اگر متحرک باراده یا بالطبع حرکت کند وقاسری هم آنرا هل دهد حرکت مرکب نمی شود بلکه شدید می شود. چرا که ملاک ترکیب حرکت مسافت است، نه شدت ویا سرعت حرکت.

مساله سیزدهم: معلل نبودن کون به کائنیت

کون که بمعنای حصول درحیث باشد جنس است برای انواع اکوان که عبارتند از: اجتماع، افتراق، حرکت وسکون.

اجتماع: اجتماع عبارت است از حصول دوشی درحیث واحد.

افتراق: عبارت است از حصول دوشی درحیث مختلف.

ص: ۵۲۵

حرکت: عبارت است از حصول اول درحیث ثانی.

سکون: عبارت است از حصول ثانی درحیث اول.

سوال: حصول درحیث یا کون چه جنس باشد چه انواع آن حادث است وهر حادث علت می خواهد، علت آن چیست؟

ابوهاشم: علت حصول درحیث میل یا اعتماد نیست، بلکه چیز دیگری است.

باقی متکلمین: علت حصول درحیث میل ویا اعتماد است، نه چیز دیگر.

سوال: اگر علت حصول درحیث چیز دیگر غیر از میل باشد آن چیز چه می تواند باشد؟

جواب گروهی: آنچه علت حصول درحیث است کائنیت است.

مصنف: علت حصول درحیث میل است، نه کائنیت، والا لازم می آید دور؛ چرا که کائنیت از کون انتزاع می شود و معلول آن است حال اگر علت کون هم باشد لازم می آید که شی علت خودش باشد که دور است و باطل.

متن: المسأله الثانيه عشر فی تقسیم الحركه الى البسيطه و المركبه، كما قال:

و يعرض البساطه مقابلها و هو التركيب للحركه الحركه البسيطه ظاهره و امّا المركبه فما يتركب من حركتين امّا متضادتين كحركه النمله على سطح الرحي المتحركه على عكس حركتها في الجبهه او مختلفتين لا- بالتضاد كحركه الحجر المرمى الى سمت بين سمتى الفوق و التحت فانه يتحرك الى ذلك السمت بالقسر و هو يميل الى جهه التحت بالطبع.

واذا كانت الحركتان متضادتين يجب ان يكون إحداهما عرضيه لامتناع اجتماع المتضادتين في جسم واحد بالذات .

خاصه اذ لا- يتصور في السكون تركيب و سكون الحيوان على الارض ليس مركبا من الطبيعى و الارادى فانّ علته انما هي الطبيعه فقط و اثر الإراده ليس الا ترك ازالته.

والتحقيق أنّ تركب العلّة لا يوجب التركب في المعلول و ان فرض لكل من العلّتين اثر كما في الحجر المرمّى الى تحت فان لكلّ من الطيعه و القاسر فيه اثرا مع أنّ حركته ليست مركّبه بل شديده

المسأله الثالثه عشر في أنّ الكون غير معلّل بالكائنيه

ذهب ابو هاشم و اتباعه الى أنّ الحصول في الحيز الّذى هو معنى الكون معلّل بمعنى اخر غير الاعتماد و نفى الباقيون من المتكلّمين ذلك.

و توهم طائفه أنّ المعنى الّذى يعلّل به الكون أنّما هو الكائنيه.

فاشار المصنف الى بطلان هذا التوهم و قال و لا يعلّل الجنس اى الكون الّذى هو جنس للانواع الاربعه و لا انواعه اى شىء من الاربعه بما يقتضى الدور اى بالكائنيه فانّ الكائنيه عندهم معلّله بالكون فلو علّل الكون او شىء من انواعه بالكائنيه لزم الدّور

تعريف واقسام متى ٩٤/٠٤/٢٧

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعريف واقسام متى

دربحث اعراض چهار مبحث را تحت عنوان المبحث... بيان كرديم، حال رسيديم به المبحث الخامس في المتي.

بحث های مطرح درمبحث پنجم: ۱. بحثی درباره ی متى، ۲. بحثی درباره ی زمان، ۳. بحث درباره آن یا طرف زمان.

تعريف متى: متى نسبت شى است به زمان يا به طرف زمان، برخلاف أين که نسبت شى است به مکان، نه به طرف مکان.

دليل اختلاف: درخارج شى که درطرف مکان واقع شود نداريم بجز نقطه ولى نقطه جدا از جسم وجود ندارد. اما زياد داريم اشياء که در طرف زمان واقع مى شود، مثل همه ی وصل ها وفصل ها، که با متى از آنها سوال مى شود؛ مثلا مى پرسيم «متى وصل» يعنى کى واصل شد.

ص: ۵۲۷

بعبارت ديگر اشياء مادی خارجى يا تدريجى است ودر زمان واقع مى شود نسبت به اين امور به زمان مى شود متى ويا آنى است ودفعتا حاصل مى شود مثل همه ی امورى که درآن واقع مى شود. اما اشياء مادی که درطرف مکان واقع شود نداريم.

اقسام متى: متى يا نسبت به زمان تنها است ويا نسبت به آن تنها ويا نسبت به زمان وآن هردو است؛ چرا که اشياء که درزمان وآن واقع مى شوند چهار قسم اند:

۱. اشياء که فقط درزمان واقع مى شود، مثل حرکت قطعيه که در زمان واقع مى شود ودرآن حرکت قطعيه صدق نمى کند.

۲. اشیاء که فقط در آن واقع می شوند مثل وصول متحرک در حدود مسافت که در وسط است، این وصول ها فقط در آن اند و در زمان ادامه پیدا نمی کند والا حرکت تبدیل به سکون می شود.

۳. اشیاء که هم در زمان واقع می شوند وهم در آن، که خود دو قسم است:

الف) اشیاء که درهم در زمان واقع می شود وهم دار آن، چه آن که در وسط زمان فرض کنیم و چه آن که طرف باشد، مثل وصول که می تواند در آن اتفاق می افتد و در زمان ادامه پیدا می کند، حال چه این آن آن اول باشد یا آن وسط و یا آن آخر.

ب) اشیاء که در هم زمان واقع می شوند وهم در آن که در زمان فرض می شود، نه آن که در طرف است؛ مثل حرکت توسطیه، که در مبدأ و منتها حرکت نیست ولی در وسط در هر آن صدق می کند که « کون المتحرک بین المبدأ والمنتهی ».

ص: ۵۲۸

خلاصه: اشیاء چهار قسم اند یا وقوع شان تدریجی است مثل حرکت قطعی و یا غیر تدریجی که خود سه قسم: یا دفعی الوقوع است و یا غیر دفعی با دو قسم که دارد.

تذکر: تقسیم اشیاء بلحاظ وقوعش در زمان و آن به چهار قسم تا آنجای که ما اطلاع داریم از ابتکارات لاهیجی است. قبل از ایشان یا اشیاء را تقسیم می کردند به تدریجی و غیر تدریجی که منحصر بود به دفعی، اما ایشان غیر تدریجی را اعم از دفعی و غیر دفعی قرار دادند.

بحثی درباره ی زمان: ۱. وجود زمان، ۲. ماهیت زمان.

مدعا: a. وجود زمان ظاهر است، b. ماهیت زمان مخفی است.

دلیل بر مدعای اول: وجود زمان بدیهی بالاحساس و مشاهده است به همین جهت همه مردم و از جمله حکما و متکلمین قبول دارند که در خارج چیزی داریم که با ساعت، شب و روز، ماه و سال اندازه گیری می شود.

ابن سینا: وجود زمان بدیهی است و لذا نیاز به تنبیه دارد، نه استدلال، و آنچه که ما را نسبت به وجود زمان تنبیه می دهد توجه به چند امر است: ۱. در اختلاف حرکات به سرعت و بط چیز دیگری غیر از مسافت وجود دارد، ۲. و آن چیز دیگر در تمام حرکات وجود دارد و متصف می شود به امکان، ۳. آن چیز که در تمام حرکات وجود دارد و متصف می شود به امکان تقسیم پذیر است.

۱. بیان امر اول: به اختلاف سرعت دو حرکت است که گاهی دو متحرک حرکت را با هم شروع و با هم تمام می کنند، اما یکی مسافت کمتر و دیگری مسافت بیشتری را طی می کند، بخاطر اختلاف در سرعت و بطء که دارند، و گاهی دو متحرک با هم حرکت را شروع و مسافت مساوی را طی می کند، اما وقتی که حرکت یکی به پایان رسیده دیگری هنوز در حال حرکت است، بخاطر اختلاف سرعت و بطء که دارند. در فرض اول ملاک سرعت و بطء طی مسافت بشتر و کمتر است ولی در فرض دوم ملاک سرعت و بطء اختلاف در چیزی دیگری است و آن چیز دیگر زمان است، و لی ابن سینا نام گذاری نمی کند بلکه اولاً بیان می کند که آن چیز در همه ی حرکت است و ثانیاً می گویند ویژگی آن چیز قسمت پذیری است تا در آینده بگویند که آن چیز که در همه ی حرکات است و قسمت می پذیرد زمان است.

۲. بیان امر دوم: تا این جا ثابت شد که در صورت مساوی بودن مسافت، ملاک سرعت و بط اختلاف در چیزی دیگر است، که نمی دانیم نامش چیست، حال بیان می کند که وقتی ملاک سرعت و بط اختلاف در مسافت است هم باید آن چیز دیگر هم وجود داشته باشد و هم مساوی و ثابت باشد، بعبارت دیگر تا حالا بیان کرد که وقتی دو حرکت مسافت مساوی دارند ولی یکی سریع و دیگری بطی است ملاک سرعت و بط شان چیزی دیگری است، اما حالا بیان می کند که در صورت تساوی دو حرکت در سرعت و بط، و در صورت که ملاک سرعت و بط اختلاف در مسافت است هم باید آن چیز هم وجود داشته باشد و هم ثابت باشد:

هر حرکت را که در نظر بگیریم مسافت معین را با سرعت معین طی می کند، و امکان دارد که دقیقاً همان مسافت را با همان سرعت متحرک دیگر هم طی کند و دو حرکت سرعت یکسان داشته باشد. هم چنین امکان دارد که متحرک مسافت بیشتر از مسافت مذکور را با سرعت بیشتری طی کند، چنانکه امکان دارد مسافت کمتر را با سرعت کمتری طی کند. پس سه امکان وجود دارد، امکان دارد که دو حرکت سرعت مساوی داشته باشند امکان دارد که یک حرکت سرعت بیشتری داشته باشد و امکان هم دارد که بطی باشد، و در هر سه صورت باید یک چیز ثابت داشته باشیم که هم متصف می شود به امکان و هم تساوی دو حرکت در سرعت و بط و اختلاف شان در سرعت و بط به آن سنجیده شود،

۳. بیان امر سوم: آن چیز که در همه ی حرکات وجود دارد و متصف می شود به امکان، زمان که دو حرکت سرعت و بط مساوی داشته باشند امتداد مساوی با مسافت دارد و چنانچه مسافت تقسیم شود آن چیز هم تقسیم می شود، ولی ما چون اسم آن چیز را نمی دانیم می گوییم امکان تقسیم می شود.

وقتی که متحرکی مسافت معین را با سرعت معین طی می کند امکان دارد که متحرک دیگر یا همان متحرک با همان سرعت همان مسافت معین را طی کند و دو حرکت سرعت مساوی داشته باشند، امکان هم دارد که متحرک دیگر یا همان متحرک با همان سرعت نصف آن مسافت را طی کند یعنی از ابتدا تا وسط مسافت را، و باز هم امکان دارد که همان متحرک یا متحرک دیگر نصف دیگر با همان سرعت نصف دیگری همان مسافت یعنی از وسط تا منتهای مسافت را طی کند. در این سه فرض سه امکان داریم که دو امکان دوم و سوم هر کدام نصف امکان اول است، بعبارت دیگر سرعت و بطن در سه حرکت یکی حرکت دوم و سوم نصف حرکت اول اند، یعنی هم مسافت حرکت اول دو برابر مسافت حرکت دوم و سوم است و مسافت حرکت دوم و سوم هر کدام نصف مسافت حرکت اول است، و چنانکه بیان شد امر دخیل دیگر در سرعت و بطن هم همین حکم را دارد یعنی آن چیز که متصف می شود به امکان در حرکت اول دو برابر حرکت دوم و سوم است و در یک از حرکت دوم و سوم نصف حرکت اول است. پس آن چیز دیگر که متصف می شود به امکان و ما نام آن را امکان گذاشتیم تقسیم می شود.

متن: المبحث الخامس فی مقوله الجنس الخامس من الاجناس التسعه للعرض [یعنی متی]

علی ما قال [خواجه]:

الخامس: متی و هو النسبه إلى الزمان أو طرفه [زمان]، كما أن الأين هو النسبه إلى المكان، كذلك متی: هو النسبه إلى الزمان إلّا أنّها [زمان] قد يكون بوقوع الشئ ۛ فيه [زمان] نفسه [زمان]. وقد يكون بوقوعه [شئ ۛ] في طرفه [زمان] الّذى هو الآن، [تعلیل برای إلا أنّها...:] فإنّ كثيرا ممّا يسأل عنه بمتی قد يقع في الآن كالوصول [متحرک] إلى منتصف المسافه مثلاً، فوقع الشئ ۛ في الزمان أو في الآن على ثلاثة اقسام :

ص: ۵۳۱

الأول: أن يكون الشئ واقعا في نفس الزمان دون الآن كالحركة القطعية، فإن لها [حركة قطعية] هويته اتصاليه منطبقه على الزمان المتصل ولا يمكن تعلقها [حركة قطعية] بالآن الغير المنقسم أصلاً [قيد لا يمكن].

الثاني: أن يكون [شئ] واقعا في الآن دون الزمان ككون المتحرك في أثناء الحركة في حد من حدود المسافه.

الثالث : أن يكون [شئ] واقعا في الزمان و في الآن، و هذا على قسمين:

أحدهما: أن يكون واقعا في الزمان و في كل آن، سواء كان [كل آن] آن الطرف أو ان [آنًا ظ] يفرض في أثناء الزمان كالوصول إلى المنتهى مثلاً فإنه [وصول] يحصل في آن و يبقى في بعده [آن] و يتصف الشئ في ذلك الزمان و في كل آن يفرض فيه بأنه واصل، كما أنه يتصف بذلك في الآن الأول الذي هو آن الطرف.

وثانيهما: أن يكون [شئ] واقعا في الزمان و في كل آن من آنات يفرض في ذلك الزمان دون آن الطرف كالحركة التوسطيه.

فيقول الأقسام إلى أربعة. و الأول من هذه الأقسام الأربعة هو المسمى بالتدرجي. والمقابل لهذا القسم _ أعنى: الغير التدرجي _ شامل لكل واحد من الأقسام الثلاثة الباقية. وأول هذه الأقسام الثلاثة _ أعنى: ما يكون وقوعه في الآن دون الزمان هو المسمى بالدفعي، صرح بذلك الشيخ في "طبيعيات الشفاء" و قد مرّ في مبحث اتصال الجسم.

ثم إن الزمان ظاهر الإتيه خفي الماهية. أما أنه ظاهر الإتيه، فلأن الناس كلهم يحكمون بأن هاهنا أمراً متقدراً بالساعات و الأيام و الشهور و الأعوام.

و قد نبه الشيخ في "الشفاء" على وجوده: « بأن من الواضح البين أنه يجوز أن يبتدئ متحركاً بالحركة و ينتهيان [ينتهيان.ش] معاً، و [حاليه] أحدهما يقطع مسافه أقل و الآخر مسافه أكثر، لاختلافهما بالسرع و البطء. و يجوز أن يبتدئ اثنان و يقطعان [يقطعا ن.ش] مسافتين متساويتين، لكن أحدهما ينتهي إلى آخر المسافه، و [حاليه] الآخر بعد لم ينته للاختلاف المذكور [سرعت و بطء].

ویکون[ای يتحقق] في كل حال من الأحوال من مبدأ كل حركة إلى منتهاها [فاعل يكون] إمكان قطع تلك المسافة بعينها[معين] بتلك الحركة المعينه السّرع و البطء، و إمكان قطع أعظم من تلك المسافة بالأسرع منها، و إمكان قطع أقل منها بالبطء، و أنّ ذلك لا يجوز أن يختلف البتّه. فقد ثبت بين المبدأ و المنتهى إمكان محدود[معين] بالقياس إلى الحركة و إلى السّرع.

وإذا فرضنا نصف تلك المسافة و فرضنا السّرع بعينها و البطء بعينه كان إمكان آخر من ابتداء تلك المسافة و منتهى نصفها[مسافت] إنّما يمكن فيه قطع النّصف بذلك السّرع و البطء، وكذلك بين هذا المنتهى المنصّف المفروض الآن و بين المنتهى الأوّل. فيكون الإمكان إلى النّصف[امكان که از اول تانصف است] و من النّصف[امكان که از نصف تا انتها است] متساويان، و كلّ واحدٍ منهما نصف الإمكان المفروض أولاً، فيكون الامكان المفروض أولاً منقسماً.

تعريف واقسام متى ۹۴/۰۴/۲۸

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: اموردخیل در بیان ماهیت زمان

درباب زمان دومدعا داشتیم: ۱. وجود زمان ظاهر است، ۲. ماهیت زمان خفی است. مدعای اول که با تنبیه به ویژگی های زمان بیان شد، حال می پردازیم به اثبات مدعای دوم که خفای ماهیت زمان باشد.

شیخ: فهم ماهیت زمان نیاز به تبیین هفت امر دارد که تا این امورروشن نشود ماهیت زمان فهمیده نمی شود: ۱. آن چیز که درتمام حرکات وجود دارد، متصف می شود به امکان یا امکان نام دارد وقابل قسمت است یا مقدار از یا ذومقدار، ۲. آن چیزی که مقدار است ویا ذومقدار غیر از مسافت، متحرک و خود حرکت است، ۳. این مقدار که متصف می شود به امکان قائم بنفسه وجوهر نیست، ۴. موضوع این مقدار ماده ی متحرک نیست، ۵. موضوع مقدار مذکور امر ثابت هم نیست، ۶. موضوع این مقدار حرکت است، یعنی این مقدار وصفت حرکت است وزمان نام دارد. ۷. زمان مقدار حرکت است بلحاظ تقدم وتاخر که اجزای حرکت از نسبت به مسافت پیدا می کند.

ص: ۵۳۳

۱. بیان امر اول: گفتیم آن چیزی که دخیل درسرعت و بط است، درهمه ی حرکات وجود دارد ومتصف می شود به امکان یا امکان نام دارد قابل قسمت است، وهرامر قابل قسمت یا مقدار است ویا دارای مقدار. پس آن چیز یا مقدار است ویا دارای مقدار ودرهرصورت خالی از مقدار نیست.

۲. بیان امر دوم: آن امر که درحرکتی وجود دارد، متصف می شود به امکان وخالی از مقدار نیست اولاً مقدار مسافت نیست، چرا که اگر مسافت باشد باید درجای که دومسافت مساوی است باید آن چیز ویا امکان شان هم مساوی باشد، درحالیکه درحرکت سریع وبطی اینطور نیست، مسافت دوحرکت مساوی است ولی آن چیزی که متصف می شود به امکان مساوی نیست، والا- دوحرکت تساوی درسرعت و بطء داشت. ثانیاً مقدار متحرک نیست، چرا که می شود متحرک بزرگ باشد ولی

آن مقدار که دخیل در سرعت و بط است برزگ نباشد، مثل فیل که برزگ است ولی سرعت زیاد ندارد. وثالثاً خود حرکت هم نیست، چرا که همه ی حرکات در حرکت بودن شان مشترک است ولی در آن مقدار که متصف می شود به امکان اختلاف دارند مثلاً دو حرکت سریع و بطی در حرکت بودن شان مشترک اند ولی در آن مقدار شان اختلاف دارند. ورابعاً آن مقدار که متصف می شود به امکان نفس سرعت و بطء هم نیست، بدلیل اینکه گاهی دو حرکت سرعت و بطء شان مساوی است ولی آن مقدار شان که متصف می شود به امکان اختلاف دارند مثلاً یکی در شب واقع می شود و دیگری در روز و یا گاهی دو حرکت سرعت و بط شان اختلاف دارد ولی این مقدار شان که متصف می شود به امکان متفق است مثلاً دو حرکت سریع و بطی هر دو دقیقاً در سر ظهر واقع می شوند.

خلاصه: در بحث قبل ثابت شد که مقدار که متصف می شود به امکان وجود دارد، چرا که در سرعت و ببط حرکت دو چیز دخیل است یکی مسافت و دیگری مقدار که متصف شد به امکان، علاوه بر این گاهی دو حرکت که در مسافت متفاوت واقع می شود مثلاً یکی در مسافت متقدم و دیگری در مسافت متاخر، ولی ما با توجه به همین مقدار می توانیم این مسافت را محدود کنیم مثلاً وقتی که بگوییم این دو حرکت باید در سر ظهر تمام شود این موجب محدود شدن دو مسافت می شود.

در این بحث ثابت شد که آن مقدار که متصف می شود به امکان اولاً مقدار مسافت نیست، ثانیاً مقدار متحرک نیست، ثالثاً نفس حرکت نیست و رابعاً خود سرعت و ببط نیست.

۳. بیان امر سوم: این مقدار که متصف می شود به امکان قائم بنفسه یعنی جوهر نیست؛ چرا که: قیاس اول: این مقدار گذرا است و هر گذرای فاسد است پس این مقدار فاسد است. قیاس دوم: این مقدار فاسد است و جوهر فاسد نیست پس این مقدار جوهر نیست. و اگر جوهر نیست عرض است و هر عرضی موضوع می خواهد.

۴. بیان امر چهارم: معروض این مقدار متحرک یا ماده ی متحرک (به این لحاظ که ماده قابل است) نیست، بدلیل اینکه گاهی متحرک بزرگ است ولی این مقدار که متصف می شود به امکان بزرگ نیست. و با توجه به این که معروض نهایی عرض جوهر است معروض این مقدار متحرک است ولی بواسطه امر عرضی دیگر.

۵. بیان امر پنجم: معروض این مقدار که متصف می شود به امکان امر ثابت هم نیست، والا لازم می آید که این مقدار مقدار باشد برای آن امر ثابت و از آنجای که موضوع امر ثابت متحرک است متحرک دارای مقدار ثابت می شود که بالوجدان باطل است.

٦. بيان امر ششم: معروض اين مقدار هئيت گذرا است واين هئيت گذرا حركت است كه از موضع به موضع ديگر ويا از مكان به مكان ديگر صورت مي گيرد. پس اين مقدار مقدار حركت است واسم آن زمان است.

متن: و اما ماهيته فقد قال الشيخ في بيانها انّ هذا الامكان قد صحّ أنّه منقسم و كلّ منقسم فمقدار او ذو مقدار فهذا الامكان لا يعزى عن مقدار فلا- يخلو اّيا ان يكون مقدار المسافه فكانت المتساويات في المسافه متساويه في هذا المكان لو مقدار المتحرك فكان المتحرك الا-عظم اعظم في هذا مقدار و لكن ليس كل فهو اذن مقدار غير مقدار المسافه و غير مقدار المتحرك و من المعلوم انّ الحركه نفسها ليست ذات هذا المقدار نفسه و لا السرعه و البطء اذ الحركات في أنّها حركات متفقه في الحركه و في السرعه و البطء مختلفه في هذا المقدار و ربّما اختلفت الحركه في السّيره و البطء و اتفقت في هذا المقدار و ربّما اختلفت الحركه في السرعه و البطء و اتفقت في هذا المقدار.

فقد ثبت وجود مقدار لامكان وقوع الحركات بين المتقدّم و المتأخّر وقوعا يقتضى مسافات محدوده و ليس مقدار المتحرك و لا المسافه و لا نفس الحركه.

وهذا المقدار لا- يجوز ان يكون قائما بنفسه و كيف يكون قائما بنفسه و هو مقتضى مع مقدره و كلّ مقتضى فاسد فهو في موضوع او ذى موضوع فهذا المقدار هو متعلّق بموضوع.

ولا يجوز ان يكون موضوعه مادّه المتحرك لما بيّناه فأنّه ان كان مقدار مادّه بلا واسطه لكان يصير به اعظم و اصغر فاذن هو في الموضوع بوساطه هيئه اخرى.

و لا- يجوز ان يكون بواسطه هيئه قارّه كالبياض و السّواد و الّا لكان مقدار تلك الهيئه في الماده يحصل في الماده مقدارا ثابتا قارا فبقى ان يكون مقدار هيئه غير قارّه و هي الحركة من مكان الى مكان او من وضع الى وضع بينهما مسافه يجرى عليها الحركة الوضعيه و هذا هو الذي تسميه الزمان.

بیان ماهیت زمان ۹۴/۰۴/۲۹

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: بیان ماهیت زمان

بحث درماهیت زمان داشتیم و بیان کردیم که زمان عارض و هیئت حرکت است. حال بیان می کنیم که این عارض مقدار و عدد حرکت است؛ یعنی حرکت با زمان هم متصف می شود به اندازه و مقدار و هم متصف می شود تعداد و شماره.

۷. بیان امر هفتم: حرکت به اجزای متقدم و متاخر تقسیم می شود، متقدم حرکت آن جزئی است که در مسافت متقدم واقع می شود و متاخر حرکت جزئی است که در مسافت متاخر قرار می گیرد، ولی متقدم و متاخر حرکت با متقدم و متاخر مسافت دو تا فرق دارند؛ یکی اینکه متقدم و متاخر حرکت باهم در وجود جمع نمی شوند ولی متقدم و متاخر مسافت باهم در وجود جمع می شوند. و دیگری آنکه متقدم و متاخر مسافت قرار دادی و وضعی است ولی متقدم و متاخر حرکت طبیعی است، مثلاً مسافت که دو طرف **a** و **b** دارد می شود **a** متقدم باشد و **b** متاخر و می شوی هم **b** متقدم باشد و حرکت را از آن شروع کنیم و **a** متاخر باشد. اما اجزای حرکت تقدم و تاخرش طبیعی است، نمی شود جزء را که مقدم است موخر قرار دهیم و جزء را که موخر است مقدم قرار دهیم. پس متقدم و متاخر حرکت خاص حرکت است و با متقدم و متاخر مسافت فرق دارد. و همان گونه که متقدم و متاخر مسافت را با اجزای مسافت می شماریم و می گوئیم کیلومتر یک مقدم است بر کیلومتر دو، ممتقدم و متاخر حرکت را هم با اجزای حرکت می شماریم می گوئیم قطعه ی یک مقدم است بر قطعه ی دو. پس حرکت دارای عدد است از آن حیث که در مسافت متقدم و متاخر واقع می شود و این عدد و مقدار زمان است. بعبارت دیگر زمان عدد و مقدار حرکت است وقتی که حرکت را به اجزای متقدم و متاخر تقسیم کنیم بواسطه مسافت، نه بواسطه زمان، والا لازم می آید دور.

ص: ۵۳۷

خلاصه: حرکت بلحاظ وقوعش در قطعات مسافت تقدم و تاخر پیدا می کند و ما این قطعات را با مقدار حرکت که زمان است می شماریم و می گوئیم قطعه ی مقدم اول است و قطعه موخر دوم این بلحاظ عدد و یا می گوئیم قطعه مقدم این اندازه مثلاً یک ساعت طول کشید و قطعه موخر مثلاً دو ساعت طول کشید این بلحاظ مقدار. پس زمان مقدار و عدد حرکت است.

لاهیجی: مصنف هم با عبارت « و الزّمان مقدار الحركة من حیث التّقدم والتّأخّر العارضان لها باعتبار آخر » به همین مطلب اشاره دارد، که زمان مقدار حرکت است از آن جهت که تقدم و تاخر از ناحیه مسافت بر حرکت عارض می شود، نه از ناحیه زمان تا دور لازم بیاید.

عبارت دیگر مراد از « باعتبار آخر » در عبارت مصنف باعتبار مسافت است نه اعتبار زمان.

قوشجی: مراد از « باعتبار آخر » در عبارت مصنف اعتبار ذات است، نه اعتبار زمان. پس این عبارت اشاره دارد به اختلاف فلاسفه و متکلمین، که فلاسفه تقدم و تاخر اجزای زمان را بواسطه ی زمان می دانند ولی متکلمین تقدم و تاخر اجزای زمان را بالذات می دانند به بواسه ی زمان.

لاهیجی: بحث ما در تقدم و تاخر نیست تا عبارت مصنف را اشاره به اختلاف متکلم و فلاسفه در تقدم تاخر اجزای زمان بدانیم. پس معنای عبارت همان است که در کلام شیخ گذشت.

متن: و انت تعلم انّ الحركة يلحقها ان ينقسم الى متقدم و متأخر و انّما يوجد فيها المتقدّم ما يكون منها في المتقدّم من المسافه و المتأخر ما يكون منها في المتأخر من المسافه لكنّه يتبع ذلك انّ المتقدم للحركة لا يوجد مع المتأخر من المسافه معا و لا يجوز ان يصير ما هو منها مطابق المتقدم من الحركة في المسافه متأخرا و لا الذي هو المطابق المتأخر منها فيها متقدما كما يجوز في المسافه فيكون التقدم و التأخر في الحركة خاصيه يلحقها من جهة ما هما للحركة ليس من جهة فانّهما للمسافه و يكونان معدودين بالحركة فانّ الحركة باجزائها تعد المتقدّم و المتأخر فيكون الحركة لها عدد من حيث لها في المسافه تقدّم و تأخر و لها مقدار أيضا بإزاء مقدار المسافه و الزمان هو هذا العدد او المقدار فالزمان عدد الحركة اذا انفصلت الى متقدّم و متأخر لا بالزمان بل بالمسافه و الّا لكان البيان تحديدا بالدور انتهى.

ص: ۵۳۸

والی هذا اشار المصنف فقال و الزمان مقدار الحركة من حيث التقدم و التأخر العارضان لها باعتبار اخر ای باعتبار التقدم و التأخر فی المسافه كما عرفت فی كلام الشيخ.

والشارح القوشجی حمل قوله باعتبار اخر على أنّ المراد هو أنّ التقدم و التأخر العارضين لاجزاء الزمان ليس بالزمان على ما هو مذهب الحكماء بل بالذات على ما اعتبره المتكلمون و اختاره المص كما مر فی مبحث التقدم.

والوجه هو ما ذكرنا.

معروض مقوله متى ۹۴/۰۴/۳۰

Your browser does not support the audio tag

موضوع: معروض مقوله متى

بحث در مقوله متى داشتیم و گفتیم متى عبارت از است نسبت شی به زمان ویا آن. واز آنجای که متى عرض مثل هر عرضی معروض می خواهد.

سوال: معروض مقوله ی متى چیست؟

جواب: گفتیم که متى نسبت شی است به زمان وآن، واز آنجای که زمان امر متغیر است پس در ذات متى تغییر وجود دارد ولذا معروض بالذات وبدون واسطه متى باید امر متغیر باشد، بله معروض بالعرض وباواسطه ی متى می تواند امر ثابت باشد. بنابر این معروض بالذات متى امر متغیر است که حرکت باشد واز آنجای که حرکت عارض جسم می شود معروض باواسطه متى جسم است که بواسطه ی حرکت و صفت متغیری که دارد می تواند معروض مقوله ی متى باشد.

توضیح مطلب: موجودات بلحاظ ثبات و تغیر سه گونه اند: ۱. موجودات که ذاتا متغیر اند مثل حرکت و زمان، ۲. موجودات که ذاتاً ثابت اند ولی صفت متغیر دارند مثل اجسام، ۳. موجودات که ذاتاً ووصفاً ثابت اند مثل مجردات.

ص: ۵۳۹

بعبارت دیگر موجوات یا متغیر اند، یا ثابت و دارای صفت متغیر ویا ثابت و دارای صفت ثابت.

از اقسام سه گانه ی موجودات آنچه که می تواند معروض متى باشد قسم اول دوم است، که قسم اول معروض متى است بدون واسطه و قسم دوم معروض متى است بلحاظ صفت متغیر که دارد. اما قسم سوم به هیچ وجه نمی تواند معروض متى باشد.

سوال: آیا معروض متغیرات یعنی اجسام می تواند در وجود و عدمش احتیاج به زمان داشته باشد؟

جواب: معروض متغیرات یعنی اجسام نمی تواند در وجود و عدمش احتیاج به زمان داشته باشد، والا لازم می آید دور؛ چرا که

زمان مقدار حرکت است و وجودش متاخر و متوقف به حرکت و از طرف حرکت عارض اجسام است و هر عارض متوقف است بر معروض خود پس حرکت هم متوقف است بر اجسام، حال چنانچه اجسام که معروض متغیرات است در وجود و عدمش نیاز به زمان داشته باشد لازم می آید که اجسام هم متوقف باشد بر زمان و این دور است و باطل.

تبصره: لزوم دور تنها در اجسام فلکی است اما در سایر اجسام چنین دوری لازم نمی آید. توضیح مطلب اینکه طبق طبیعیات قدیم افلاک حرکات دورانی دارند و زمان مقدار حرکت دورانی فلک است، پس زمان متوقف است بر حرکات دورانی فلک و حرکات دورانی افلاک متوقف است بر افلاک، حال اگر افلاک در وجود و عدمش احتیاج به زمان داشته باشد معنایش این است که احتیاج داشته باشد به زمان که وجودش دوبرتبه متاخر از افلاک و متوقف بر افلاک بود و این دور است و باطل. اما اجسام غیر فلک که در وجود و عدمشان محتاج اند به زمان بعنوان ظرف به این معنا که زمان باید بگذرد تا زمینه تحقق این اجسام فراهم شود، چنانکه مشاء می گویند. و یا سایر اجسام نیاز دارند به زمان بعنوان بعد چهارم وجودشان، چنانکه صدرا می گوید. پس در این اجسام دور لازم نمی آید.

بحثی درباره طرف زمان یعنی آن:

گفتیم که متی نسبت شی است به زمان یا به طرف زمان یعنی آن. بحث درباره ی وجود و ماهیت زمان گذشت، حال می پردازیم به بحث درباره ی آن.

وجود طرف زمان یا آن: باتوجه به بحثی که درباره ی وجود زمان کردیم وجود آن هم بدیهی است، چرا که آن طرف زمان است و گفتیم که وجود زمان بدیهی است پس وجود آن هم بدیهی است علاوه براین اگر زمان آن وجود دارد طرف زمان که آن باشد هم وجود دارد به تبع زمان.

ماهیت آن: طرف زمان که آن باشد مثل نقطه است که طرف خط است؛ همان گونه که نقطه عرض حال در خط است، نه سازنده ی خط، آن هم عرض حال در زمان است، نه سازنده ی زمان، به این جهت که نقطه فصل مشترک دو خط است و آن فصل مشترک دوزمان، و فصل یا حدّ مشترک کمیات متصل نمی تواند از جنس طرفین باشد والا لازم که خط دوجزئی سه جزء داشته باشد و خط چهار جزئی پنج جزء و هکذا، و همین طور لازم می آید که زمان دوجزئی سه جزء داشته باشد و زمان سه جزئی پنج جزء و هکذا.

ان قلت: در صورت می توانیم آن را فصل وحدّ مشترک زمان بدانیم که زمان مثل خط امر واحد متصل باشد، امّا ما دلیل داریم که زمان امر واحد متصل نیست، بلکه زمان مرکب از آنات مجاور است پس آن جزء زمان است و فصل مشترک جزء نیست بنابراین آن حدّ مشترک نیست.

ص: ۵۴۱

دلیل: ۱. عدم آن، که بر تمام لحاظ زمان صدق می کند بجز دوطرف زمان، دفعی است نه تدریجی، ۲. هرامر دفعی در آن واقع می شود. پس عدم آن که بر تمام لحاظ زمان صدق می کند در آن واقع می شود؛ یعنی دوطرف زمان که آنی است ولحظه ی بعد از طرف مبدأ هم آنی است هم چنین سایر لحظات ولحظه ی قبل از طرف منتها هم آنی است. پس آنات مجاورهم زمان را تشکیل می دهد وزمان مرکب از آنات است.

اثبات مقدمه اول: اگر عدم آن دفعی نباشد بلکه تدریجی باشد لازم می آید که آن هم تدریجی باشد، چرا که عدم آن زوال نیستی آن است و اگر زوال نیستی آن تدریجی است معلوم می شود که خود آن هم تدریجی است، و امر تدریجی قابل قسمت است در حالیکه آن قابل قسمت نیست. پس آن تدریجی نیست و در نتیجه عدم آن هم تدریجی نیست.

اثبات مقدمه دوم: اگر امر دفعی یعنی عدم الآن _ که واسطه ی بین وجود وعدم است واصطلاحاً حال گفته می شود _ در آن واقع نشود باید در زمان، که بین دو آن است، واقع شود لکن التالی که وقوع امر دفعی در زمان باشد باطل است پس مقدم که امر دفعی در آن واقع نشود هم باطل است. (یعنی عدم الآن در آن واقع می شود و در نتیجه زمان مرکب می شود از آنات، چنانکه بیان شد)

قلت: مقدمه اول دلیل شما مفادش این است که شی یا دفعی است و یا تدریجی، و حال آنکه می شود نه تدریجی باشد و نه دفعی بلکه نفس زمانی باشد مثل حرکت توسطیه که زمانی _ آنی است، به این معنا که در تمام لحظات بین مبدأ و منتها حرکت توسطیه صدق می کند، نه این معنا که منطبق است بر زمان مثل حرکت قطعی. وعدم هم از همین قسم اخیر است، نه تدریجی است و نه دفعی.

بعبارت دیگر زمانی دو قسم است یکی زمانی _ تدریجی که مثل حرکت قطعی که در آن صدق نمی کند باید در زمان باشد، و دیگری زمانی _ آنی، مثل حرکت متوسطی که هر چند در زمان واقع می شود ولی در هر آن بین مبدأ و منتها وجود دارد. و عدم الآن زمانی _ آنی است و در کل آنات و لحظات بین مبدأ و منتها عدم الآن صدق می کند، یعنی در ابتدا و انتها آن است و و بین دوتا آن عدم الآن کشیده شده است و در تمام لحظات عدم الآن وجود دارد. پس دلیل شما تمام نیست و زمان مرکب از آنات نیست تا آن نتواند فصل مشترک باشد.

شارح مقاصد: حدوث عدم الآن دفعی است نه تدریجی، و مستشکل هم حدوث عدم الآن را می گوید نه وجود آنرا، ولی شما در جواب وجود عدم الآن را گفتید زمانی _ آنی است. پس جواب شما ربط اشکال مستشکل ندارد.

لاهیجی: هر حدوث لازم نیست آنی باشد بلکه می شود حدوث شی زمانی باشد مثل حرکت متوسطی که از آن اول بین مبدأ و منتها که حرکت متوسطی شروع می شود زمانی است. بله حرکت قعی حدوثش آنی است. پس می شود حدوث شی از سنخ خودش باشد مثل حرکت متوسطی و عدم الآن که حدوث آن هم زمانی _ آنی است، چنانکه می شود حدوث شی از سنخ خودش نباشد مثل حرکت قطعی که وجودش زمانی _ تدریجی است ولی حدوثش دفعی.

سوال: آیا زمان حادث است یا قدیم؟

متکلمین: عالم حادث است و حدوث عالم مستلزم این است که زمان هم حادث باشد.

ص: ۵۴۳

فيلسوف: عالم قديم زمانى است ولذا زمان هم قديم زمانى است، هرچند عالم وزمان قديم ذاتى است.

متن: و انما تعرض المقوله اى مقوله متى بالذات للمتغيرات اى الحركات و ما يتبعها و بالعرض لمعروضاتها كالأجسام فإن ما لا تغير فى ذاته لا تعرض له متى باعتبار ذاته بل باعتبار صفاته المتغيره.

و لا يفتقر وجود معروضها اى معروض المتغيرات و لا عدمه إليه اى الزمان و ألا لزم الدور لتقدم معروض المتغير على المتغير و تاخر الزمان عن المتغير لكونه مقدارا لتغيره.

و هذا انما يتم فى معروض الحركة الراسمه للزمان دون معروضات سائر الحركات فليتامل.

والطرف يعنى الآن كالنقطه اى كما انّ النقطه عرض حال فى الخطّ و ليست بجزء منه لكونها فصلا مشتركا بين الحظين و الحدود المشتركه بين الكميات المتصله لو كانت اجزاء لها لما امكن تقسيمها إليه لأنّ التنصيف حينئذ يكون تثليثا و التثليث تخميسا و على هذا القياس كل الآن عرض حال فى الزمان و ليس بجزء منه لكونه فصلا مشتركا بين الزمانين.

و لما كانت هاهنا مظنه ان يقال انه انما يكون الآن فصلا مشتركا لو كان الزمان متصلا كالخطّ

و عندنا ما يدل على انّ الزمان مركب من الآتات و انّ الآن جزء منه و هو انّ عدم الآن دفعي لانه لو كان تدريجيا كالحركة لكان وجوده أيضا تدريجيا حادثا شيئا فشيئا فكان الآن منقسما هذا خلف فاذا كان دفعيا كان فى ان يوجب مجاورته لأن وجوده و الا لكان فى الزمان الذى بين الانين لا موجودا و لا معدوما و هو محال فاذا وجب تجاور الا كان الزمان مركبا منه و هو المطلوب. اشار الى الجواب عنه بقوله: و عدمه فى الزمان لا تدريجا.

و تقریره: آنه انما یتّم ما ذکرتم لو لزم من عدم کونه دفعیّا کونه تدریجیّا و انما یلزم ذلك لو لم یکن واسطه بین الدّفعی و التدریجی و قد عرفت الواسطه بینهما آنفا و هو ان یكون زمانیا لکن لا- بمعنی ان یكون له هوّیه اتصالیه منطبقه علی الزمان کالحرکه القطعیه بل بمعنی ان یكون کالحرکه التوسطیه کما عرفت.

و أمّا ما فی "شرح المقاصد": من أنّ الکلام فی حدوث عدم الآن و هو دفعیّ آنیّ.

فجوابه: أنّ کلّ حدوثٍ لا- یجب کونه آنیّاً، بل من الحدوث ما هو نفس زمانیّ لیس له آن أوّل علی ما مرّ غیر مرّه، کحدوث الحرکه التوسطیه و حدوث عدم الآن من هذا القبیل.

و حدوث العالم یستلزم حدوثه ، أى حدوث الزّمان علی ما مرّ مستقصی فی مبحث حدوث الأجسام .

تعریف وضع ۹۴/۰۴/۳۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعریف وضع

المبحث السادس: الوضع

تعریف وضع: وضع عبارت است از هیئتی که عارض جسم می شود یا از نسبت اجزأ جسم به هم و یا نسبت کل جسم به خارج.

توضیح مطلب: اجزای جسم باعتبار اینکه از چه چیزی ساخته شده باهم اختلاف دارند و همین طور بلحاظ آثاری که دارند، اما وضع اختلاف اجزاء جسم به این اعتبار نیست بلکه باعتبار اختلافی است که درمقایسه با جهات ست پیدا می کنند، مثلاً وقتی دست راست با دست چپ درنظر بگیریم و با جهت مقایسه کنیم تخالف پیدا می کنند، یکی به جهت یمین است می شود دست راست و دیگری به جهت یسار است می شود دست چپ.

ص: ۵۴۵

اقسام وضع: از تعریف روشن شد که وضع دو قسم است: ۱. یا وضعی است که از نسبت اجزاء به هم و مقایسه ی شان با جهات بدست می آید و اصطلاحاً گفته می شود وضع جزء مقوله، ۲. و یا از بسبت مجموع اجزاء به خارج بدست می آید که اصطلاحاً گفته می شود وضع کل مقوله، که خود دو قسم است: ۱/۲. وضع یاهئتی که از نسبت مجموع اجزاء به خارج که بیرون از شی است بدست می آید، ۲/۲. وضع یا هیئتی که از نسبت مجموع اجزاء به خارج که دورن شیء است بدست می آید؛ مثلاً فلک قمر نسبت به افلاک بالا-یی نسبت شیء است به خارج که بیرون از آن است و وضع که بدست می آید محاط بودن است، و فلک قمر نسبت به نار، هوا، آب و خاک نسبت شیء است به خارج که دورن آن است و وضع که بدست می آید محیط بودن است.

تقسیم اجسام بلحاظ محاط و محیط بودن: ۱. اجسام که محیط مطلق اند مثل فلک نهم که بنظر قدما بام افلاک است و همه ی

اجسام در درون آن قرار دارند. ۲. اجسام که محاط مطلق است مثل زمین که محیط به چیزی نیست. ۳. اجسام که هم محیط اند و هم محاط مثل سایر افلاک و کرات.

تضاد در وضع: متضادان دو امر وجودی است که بین شان غایت خلاف باشد و تعاقب داشته باشند بر موضع واحد، نه اجتماع. با توجه به این تعریف در وضع تضاد وجود دارد، مثلاً قیام که با پا ایستادن است با ننگاس که با سر ایستادن است دو وضع اند که هم امر وجودی اند، هم بین شان غایت خلاف است و هم تعاقب بر موضوع واحد دارند.

ص: ۵۴۶

بیان شیخ درشفا: شیخ در بحث مقولات شفا درباره تضاد وضع سه مطلب را بیان می کند: ۱. دو وضع گاهی تضاد دارند، ۲. تضاد دو وضع بخاطر تضاد جهات است، ۳. یکی از شرایط تضاد غایت خلاف است و این شرط درجای محقق می شود که متضادان تخالف نوعی داشته باشند، پس یکی از شرایط مطوی تضاد ت که لازمه غایت خلاف است تخالف نوعی وحدی متضادان است.

۱. بیان امر اول: در وضع گاهی تضاد است، و آن زمانی است که شرایط تضاد وجود داشته باشد.

۲. بیان امر دوم: علت تضاد دو وضع این است که وضع هیئتی است که از نسبت اجزاء به جهات پیدا می شود، و جهات گاهی تضاد دارند مثلاً فوق و تحت تضاد دارند، یمین و یسار و قدام و خلف تضاد دارند، ولذا هیئتی که از اعتبار نسبت اجزاء پیدا می شود گاهی تضاد دارند.

۳. بیان امر سوم: غایت خلاف که یکی از شرایط تضاد است وقتی محقق می شود که قبلاً دو امر متضاد تخالف نوعی داشته باشد، بنابراین یکی از شرایط تضاد این است که دو امر متضاد تخالف بالنوع وبالحدّ داشته باشند، صرفاً تخالف شخصی و عددی کافی نیست.

مثال (۱): مکعب متشابه الاجزاء تخالف وضعی شان تخالف بالعدد وبالشخص است، نه تخالف بالنوع وبالحدّ ولذا دو وضع مخالف آن تضاد ندارد، مثلاً سطح مکعب که به جهت فوق است و سطح دیگر به سمت یمین و سطح سوم به سمت شمال حال چنانچه ما این وضع را عکس کنیم، سطحی را که فوق بود تحت، سطحی را که یمین بود یسار و سطحی را که شمال بود جنوب قرار دهیم تناسب اجزاء محفوظ است و اوضاع فقط تخالف شخصی دارند، نه تخالف نوعی ولذا بین دو وضع تضاد نیست. امّا اگر بجای مکعب متشابه الاجزاء انسان و یا درخت را قرار دهیم در این صورت دو وضع تخالف نوعی پیدا می کند، مثلاً وقتی که انسان یا درخت روی پا و ساق شان قرار دارند حدّ آن انتصاف است و زمانی که برعکس شود و روی سر شان قرار گیرند حدّ آن انتکاس است و انتکاس و انتصاب حدّ شان مخالف است و تخالف نوعی دارند، علاوه بر این غایت خلاف و تعاقب بر موضوع واحد هم دارند پس بین شان تضاد است.

بعبارت دیگر درمکعب دوضع فقط خصوصیات جزئی شان تخالف دارند، سطح که فوق بود وقتی که همان سطح را تحت قرار دهیم فقط خصوصیت جزئی اش فرق می کند، اما وقتی که انسان یا درخت سر و ساق شان معکوس می شود حدّ دو وضع فرق می کند، نه تنها خصوصیت جزئی شان. ولذا درمکعب دو وضع مخالف تضاد ندارند ولی درانسان ودرخت دو وضع مخالف تضاد دارند؛ چرا که تضاد درجای که است که متضادان تخالف نوعی وحدی داشته باشند.

مثال (۲): سفیدی که امروز حادث می شود با قید حدوث امروز با سفیدی که دیروز بود با قید بودن در دیروز تعاقب بر موضوع واحد دارند باهم جمع نمی شوند ولی تخالف شان شخصی است، نه نوعی، حدّ هر دو لون مفروق لنور البصر است، تنها قید دیروز و امروز شان فرق می کند ولذا سفیدی حادث در دیروز با سفیدی حادث در امروز تضاد ندارند. اما سواد و بیاض که تخالف نوعی دارند، حدی یکی لون مفروق لنور البصر است وحدّ دیگری لون قابض لنور البصر و بین شان غایت خلاف است و تعاقب بر موضوع واحد دارند بین شان تضاد است.

متن: البحث السادس فی الجنس السادس من المقولات التسع [یعنی الوضع]

على ما قال : السادس: الوضع و هو هيئه تعرض الجسم باعتبار نسبتين : إحداهما: نسبة اجزاء الجسم بعضها الى بعض بحيث يتخالف الاجزاء لاجلها بالقياس الى الجهات فى الموازاة و الانحراف.

و الثانية: نسبتها الى اشیاء غیر ذلك الجسم اما خارجه عنه او داخله فيه كالقيام فأنه هيئه للانسان بحسب انتصابه و هو نسبة فى ما بين اجزائه و بحسب كون رأسه من فوق و رجله من تحت و لهذا يصير الانتكاس وضعاً اخر.

فالمحيط على الاطلاق يكون له الوضع بحسب الامور الداخلة فقط و المحيط على الاطلاق بالعكس و ما هو محيط و محيط بحسب الاعتبارين جميعا.

و فيه تضاد كالقيام و الانتكاس فأنهما هيئتان وجوديتان بينهما غايه الخلاف متعاقبتان على موضوع واحد.

قال الشيخ فى قاطيغورياس الشفا اعلم انّ الوضع قد يكون فيه تضادّ فانّ الهيئه الحادثه من وضع يصير الاجزاء لها الى جهات مضاده لجهات اخرى هى هيئه مضاده للهيئه المخالفه لها كالاستلقاء و الانبطاح.

و ذلك اذا كانت الاجزاء لا يتخالف بالعدد فقط بل بالطبع و مثال هذا ان المكعب الذى له ستّ جهات لا اختلاف فيها اذا وضع وضعاً حتى صار هذا السطح منه فوق و هذا يمينا و هذا شمالاً و كل الى اخرها ثم غير حتى صار الذى هو فوق هو تحت و الذى هو تحت هو فوق فانّ حال جمله الموضوع فى تناسب بين اجزائه محفوزه واحده بالعدد و وضعه لا يخالف الوضع الاول بالنوع بل هو كما كان لكن هذا الوضع مخالف لذلك الوضع بالعدد لطبع و اما هيئه جمله فمحفوزه و لا يتخالف الوصفان بالحد بل بالتخصيص الجزئى و ذلك لانّ الجهات هى التى كانت باعيانها و الاجزاء و الاطراف التى تليها هى مثل التى كانت لا يخالفها بانواعها بل باعدادها.

و اما لو كان بدل المكعب المتشابه الاجزاء شجره او انسان فنصبها على ساقيهما ثم نكسا و قلبا فان حد الامرين مختلف فان حد الاول وضع و هيئه حاصله للشئ من حصول ساقه كذا فى حصول راسه كذا و حدّ الثانى مخالف لذلك لا بسبب انّ الساق و الرأس انما يتخالفان بالعدد فقط بل هما يتخالفان أيضا فى المعنى و الطبيعه.

فاذا كان الحدان لهيئتين متخالفتين و بينهما غاية الخلاف و موضوعهما واحد فهما متضادتان.

و اما هناك فأنما كان يتخالف الخصوصيه الجزئيه دون الحدود اذ كان سطح ما منه فوق فصار تحت فصار الآخر فوق و ذلك السطح أنما يغير السطح الآخر بالعدد مغايره ليست في حدین و الاضداد هي التي لها طبائع متباينه و حدودها متخالفه و يتخالف بالنوعيه لا بالشخصيه.

و كما انّ الجسم لا يجتمع فيه البياض الحادث امس من حيث هو ذلك البياض الأمسى و البياض الحادث اليوم من حيث هو هذا البياض و هما يتعاقبان على موضوع واحد و ليسا يتضادان اذ ليس بينهما غاية الخلاف و لا خلاف بامر داخل في اللونيه فكك و ان كان لا يجتمع فيه ذلك الوضع الشخصى و هذا الوضع الشخصى يتعاقبان فيه فليسا بمتضادين اذ ليس بينهما غاية الخلاف في الطبع و في حقيقه الوضع. انتهى «.

شدت وضعف دروضع ۹۴/۰۵/۰۱

Your browser does not support the audio tag

موضوع: شدت وضعف دروضع

شدت وضعف دروضع: وضع قبول شدت وضعف می کند، مثل انتصاب و رکوع که انتصاف دراستقامت شدید ولی رکوع دراستقامت ضعیف است و یا مثلاً نسبت به خوابیده بودن انتصاب خوابیده نیست شدیداً، ولی رکوع خوابیده نیست ضعیفاً.

بیان شیخ درشفاف: وضع مثل این است درقبول شدت وضعف و درعدم قبول شدت وضعف، همان گونه که این گاهی قبول شدت وضعف می کند و گاهی قبول شدت وضعف نمی کند وضع هم گاهی قبول شدت وضعف می کند و گاهی قبول شدت وضعف نمی کند.

توضیح مطلب: دواین که بین شان تضاد است چه مقایسه شوند و چه مقایسه نشوند بین شان شدت وضعف نیست، بعبارت دیگر دواین متضاد مثلاً- فوق مطلق و تحت مطلق شدت وضعف ندارند مطلقاً، اما دواین که بیان شان تضاد نیست، بلکه دروسط اند، چنانچه باهم مقایسه شوند می توانند شدت وضعف داشته باشند اما اگر مقایسه نشوند بلکه مطلق باشند شدت وضعف نخواهند داشت.

ص: ۵۵۰

دواین که بین شان غایت خلاف است مثل کون علی المحيط و کون علی المركز، که بین محیط و مرکز غایت خلاف است همین طور بین کون علی المحيط و کون علی المركز غایت، علاوه براین تعاقب برموضوع واحد دارند، یعنی کون علی المحيط می تواند کم کم تبدیل شود به کون علی المركز. پس تضاد دارند. این چین دو این که تضاد دارند چه باهم مقایسه شوند و چه باهم مقایسه نشوند شدت وضعف ندارند، چرا که شدت وضعف درجای است که شدید وضعیف دوفرد از یک نوع باشند، ولی متضادان دونوع اند.

دواین که دروسط است متضادان است اگر مقایسه نشوند بلکه مطلق باشند شدت و ضعف ندارند و چنانچه مقایسه شوند شدت و ضعف دارند، مثلاً- یک این داریم درست دروسط دو متضادان که یکی فوق مطلق و دیگری سفل مطلق است، و این دیگری داریم بالاتر از این وسطی و این سومی داریم پایین تر از این وسطی، حال اگر این وسطی و این بالایی را مقایسه کنیم این وسطی فوق است و این بالایی اشدّ فوقاً و اگر این وسطی را با این پایین مقایسه کنیم این وسطی سفل است و این پایینی اشد سفلّاً. و یا اگر دواین که در دوطرف این وسطی است مقایسه کنیم این بالایی نسبت به این پایینی اشدّ فوقاً است و این پایینی نسبت به این بالایی اشد سفلّاً است.

متن: و شده و ضعف علی ما هو ظاهر فی الانتصاب و الركوع.

قال الشيخ بعد بيان المضاده فی الوضع علی ما نقلنا هذه العبارة: « وبعد ذلك فإنّ الوضع يقبل الاشدّ و الاضعف علی نحو قبول الاين و لا يقبله علی نحو لا قبول الاين ».

ص: ۵۵۱

و هذا اشاره الى ما ذكره في مقوله الاين حيث قال: « ونقول انّ الاين فيه مضاده كما في سائر المقولات فانّ الكون في المكان الّذى عند المحيط هو مقابل للكون الّذى عند المركز لا يجتمعان و هما معنيان و قد يوجد لهما موضوع واحد يتعاقبان عليه و بينهما غايه الخلاف اذ قد يصار من احدهما الى الاخر قليلا قليلا و يكون المصيران متضادين و يكون هناك اين متوسط بينهما و ايون اقرب من الطرف الفوقاني في حد الفوقيه و ايون من الجبهه الاخرى بالخلاف فيكون في طبيعه الاين من جبهه لا من جبهه جنسيّه بل من حيث خواص نوعيته و اضافتها أيضا ان يقبل الاشد و الاضعف فانّ الاين كلاهما فوقان و احدهما اشد فوقيه فعلى هذه الجبهه يمكن ان يقع فيها الاشد و الاضعف.

وأمّا الكون «فوق» مطلقاً أو «تحت» مطلقاً، والكون في أيّ حدّ شئت مطلقاً والكون في المكان مطلقاً، فلا يقبل أشدّ و أضعف. انتهى »

ملک و جدہ ۰۲/۰۵/۹۴

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: ملک و جدہ

المبحث السابع: الملك والجده

هفتمین مقوله از مقولات نه گانه ی عرضی ملک است که به آن «جده» یا «له» هم گفته می شود.

تعریف جدہ: ملک عبارت است از نسبت جسم به چیزی که اولاً حاصر تمام جسم یا بعض جسم است و ثانیاً با انتقال جسم منتقل می شود، مثل تقمص بمعنای پیرهن به تن داشتن، که نسبت بدن است به پیراهن که اولاً تمام بدن را می پوشاند و ثانیاً با انتقال بدن منتقل می شود، و یا تعمیم بمعنای عمامه به سرداشتن است، که نسبت سر است به عمامه که اولاً بعض سر را می پوشاند و ثانیاً با انتقال سر منتقل می شود.

ص: ۵۵۲

بیان شیخ: برای من تا این زمان جنس بنام جدہ روشن نشده است؛ چرا که تحت جنس انواع قرار دارند، و اموری را که انواع برای جنس جدہ قرار می دهند انواع نیستند، تا اینکه جدہ بمعنای واحد جنسی بر همه صدق کند، بلکه آنچه را جدہ می نامند یا به اشتراک اسم بر این انواع اطلاق می شود، و یا به تشابه در معنا چرا که احاطه بر کل با احاطه بر جزء فرق می کنند ولی در اصل احاطه تشابه دارند. پس معنای واحد جنسی بنام جدہ نداریم، چنانکه وقتی گفته می شود شیء از شیء دیگر ناشی می شود، شیء در شیء دیگر قرار دارد، شیء روی شیء دیگر است و شیء با شیء دیگر است، نسبت حرفیه یک معنای جامع و طبیعت مشترک نیست که بر این امور اطلاق شود بلکه امر اعتباری است که بر امور فوق اطلاق شده است.

حیله ی ابن سینا: می شود برای داشتن جدہ چاره ی اندیشیده و معنای جامع جنسی بیابیم و آن معنا نسبت جسم است به ملاصق که منسوب الیه منتقل می شود، این معنای واحد بر تمام آنچه که کالانواع اند برای جدہ اطلاق می شود، مثلاً تقمص نسبت

جسم (یعنی بدن) است به ملاط (قمیص) که منسوب الیه (یعنی بدن) منتقل می شود و تنعل نسبت جسم (یعنی پا) است به ملاصق (نعل) که با منسوب الیه (یعنی پا) منتقل می شود و هکذا.

تذکر: تعریف را که لاهیجی و دیگران بعد از شیخ برای جده آورده اند شاید براساس همین حیلہ ی ابن سینا باشد.

اقسام ملک: ملک و یا جده بلحاظ مختلف تقسیم می شود

۱. ملک بلحاظ کمال و نقص احاطه یا ملاصقت تقسیم می شود به جزئی که احاطه و ملاصقت ناقص است و کلی که احاطه و ملاصقت کامل است.

ص: ۵۵۳

۲. ملک بلحاظ طبیعی و غیرطبیعی بودن احاطه و ملاصقت تقسیم می شود به ذاتی که ملاصقت طبیعی است، مثل پوست گربه نسبت به آن، و عرضی که احاطه و ملاصقت غیر طبیعی است، مثل قمیص نسبت به بدن.

لاهیجی: چاره ی که شیخ اندیشید و براساس آن تعاریفی برای جده اقامه می شود برای داشتن جنس بنام جده کافی نیست.

درکشف المراد آمده که ابن سینا لم يحصل معنای جده را ومصنف حصل معنای جده را « وهو نسبه التملك ».

لاهیجی: شاید مراد از تحصیل خواجه همان حيله ی ابن سینا باشد که توضیحش گذشت.

متن: المبحث السابع فی الجنس السابع [یعنی الملک]

علی ما قال: السابع: الملک و يقال له الجده و له أيضا و یفسّر بأنه نسبه الجسم الی امر حاصر له او لبعضه منتقل بانتقاله کالتقمص و التختم.

قال الشيخ: و اما مقوله الجده فلم يتفق لی الى هذه الغايه فهمها و لا اجد الامور التي تجعل كالانواع لها انواعا لها بل انما يقال عليها باشتراك الاسم او تشابه و كما يقال الشیء من الشیء و الشیء فی الشیء و الشیء علی الشیء و الشیء مع الشیء و لا اعلم سببا یوجب ان یکون مقوله الجده جنسا لتلك الجزئیات لا یوجب مثله فی هذه المذكوره و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلك فلیتأمل ذلك من کتبهم.

ثم قال: ما حاصله انه ان احتیل فی تواطؤ هذه المقوله و عنی بها نسبته الی ملاصق ینتقل بانتقال ما هو منسوب إلیه کالتقمص و التسلح و التغلّ ففیه مجال و یزول التشکیک و یکون منه جزئی و منه کلّی و أيضا یکون منه ذاتی کحال الهرّ عند اهابها و منه عرض کحال الانسان عند قبضه لکن لیس هذا المعنی من القدر ما یعدّ فی عداد المقولات.

و المصنف حصل معناه فقال: و هو نسبه التملك و لعل المراد هنا هو التفسير الّذى ذكرنا و هو الاحتيال المذكور فى كلام الشيخ.

وفى نسخه شرح العلامة قوله و لخفائها عبّر المتقدمون عنها بعبارات مختلفه كالجده و الملك و له»

تعريف أن يفعل وأن يفعل ٩٤/٠٥/٠٣

.Your browser does not support the audio tag

موضوع: تعريف أن يفعل وأن يفعل

المبحث الثامن: الجنس الثامن والتاسع

تعريف ان يفعل: ان يفعل عبارت است از تاثير شىء در شىء ديگر بشرط كه اين تاثير اولاً متصل باشد، ثانياً غير قار باشد وثالثاً در حال تاثير باشد؛ مثل آتش كه گرم مى كند ما دام كه گرم مى كند حالت و هيئت دارد كه به آن مى گويند أن يفعل، عبارت ديگر ايجاد گرمى و سخونت فعل است و آتش از اين ايجاد پيوسته داراى صفت مى شود كه أن يفعل است.

تعريف ان ينفعل: ان ينفعل عبارت از تاثير شىء از شىء ديگر بشرط كه اين تاثير اولاً متصل باشد، ثانياً غير قار باشد وثالثاً در حين تاثير باشد؛ مثل گرم شدن و سخونت پيوسته ي آب ما دام كه گرم مى شود هيئتى دارد كه أن ينفعل است، يعنى گرم شدن انفعال است ولى گرم شدن پيوسته صفتى است براى آب كه أن ينفعل مى گويند.

ابن سينا: هيئتى است درجسم كه جسم با داشتن آن هيئت در هيچ يك از حد كيفى، كمى، وضعى و ائنى ثابت نيست، بلكه مادام كه هيئت را دارد پيوسته حدى از كيف، كم، ائنى و وضع را ترك و حد ديگرى را مى پذيرد. مثل تسود و تبيض كه حركت در كيف اند مادام كه جسم در حال تسود و تبيض است، همواره حد و درجه از سواد و بياض را ترك و حد درجه ديگرى از سواد و بياض را مى پذيرد. و يا مثل حركت از مكاني به مكاني ديگر، كه مادام جسم در حال حركت است همواره مكاني را ترك و مكاني ديگرى را مى پذيرد.

ص: ٥٥٥

باتوجه به بيان فوق جسم كه هيئت را مى پذيرد منفعل است و جسم وقتى كه اين هيئت را پذيرفت حالتى دارد كه به آن حالت أن ينفعل مى گويند. و جسم كه هيئت از آن ناشى شده فاعل است و بلحاظ صدور اين هيئت متصف به صفتى مى شود كه آن صفت أن يفعل است.

سوال: آيا اين دو مقوله فعل و انفعال اند يا أن يفعل و أن ينفعل؟

جواب: فعل هم بر تاثير صدق مى كند و هم بر تاثير تدريجى هم چنين انفعال هم بر تاثير صدق مى كند و هم بر تاثير پيوسته و تدريجى، ولى أن يفعل فقط بر تاثير پيوسته و تدريجى كه در حال انجام است صدق مى كند و أن ينفعل هم فقط بر تاثير پيوسته

وتدریجی که درحال انجام است صدق می کند، وطبق تعریف مقوله أن يفعل وأن ینفعل تاثیر وتأثیر پیوسته وتدریجی است پس مقوله أن يفعل وأن ینفعل است، نه فعل وانفعال.

مثال: وقتی که آتش چوب را می سوزاند به چوب که می سوزد ودرحال احتراق است می گویند هوذا یحرق یعنی اکنون دارد می سوزد وبه آتش می گویند هوذا یحترق یعنی اکنون دارد می سوزاند، زمانیکه چوب کاملاً سوخت تمام شد به چوب می گویند یحرق وبه آتش می گویند یحترق، دیگرهوذا یحرق وهوذا یحترق صدق نمی کند. انفعال درهر دو حالت صادق است ولی ان ینفعل فقط درحالت اول صادق است.

تضاد در أن يفعل وأن ینفعل:

درجای خودش بیان شده که متضادان دوامر وجودی است که بین شان غایت خلاف باشد وتعاقب داشته باشند برموضوع واحد، و دو مقوله ی أن يفعل وأن ینفعل چنین اند، هم دوامر وجودی اند، هم بین شان غایت خلاف است وهم می تواند تعاقب برموضوع واحد داشته باشند، مثلاً تسود ما دام که جسم یتسود باتبیض مادام که جسم یتبیض تضاد دارند. چرا که هم دوامر وجودی اند، هم مبدأ ومنتهای تسود با مبدأ ومنتهای تبیض غایت خلاف است وهم می توانند تعاقب برموضوع واحد داشته باشند.

ص: ۵۵۶

متن: البحث الثامن [فى الجنس الثامن و الجنس التاسع ان يفعل و ان ينفع] [

فى الجنس الثامن و الجنس التاسع كما قال:

الثامن و التاسع ان يفعل و ان ينفع اى الجنس الثامن ان يفعل و هو تاثير الشىء فى غيره على اتّصال غير قارّ كالحال التى للمسخن ما دام يسخن.

و الجنس التاسع كما قال الثامن و التاسع ان ينفع و هو تاثير الشىء عن غيره كل اعنى على اتصال غير قارّ كالحال التى للمتسخن ما دام يتسخن.

قال الشيخ و اما مقوله ان يفعل و ان ينفع فتوهم فى تصوورها هيئه توجد فى الشىء لا يكون الشىء قبلها و لا بعدها البتة فى الحدّ الذى يكون معها من الكيف او الكم او الاين او الوضع بل لا يزال تفارق على اتصاله بها الشىء شيئاً و يتوجّه الى شىء ما دامت موجوده كالتسود ما دام الشىء يتسود و التبييض ما دام الشىء يتبييض و الحركة من مكان الى مكان فالشىء الذى فيه هذه الهيئه على اتصالها فهو منفعل و حاله ان ينفع و الشىء الذى منه هذه الهيئه على اتصالها فهو من حيث منسوب إليها فحاله هى ان يفعل.

ثم قال و اعلم أنّه انما قبل ان ينفع و ان يفعل و لم يفل انفعال و فعل لأنّ الانفعال أيضا قد يقال للحاصل الذى قد انقطعت الحركة إليه فأنّه يقال فى هذا الثوب احتراق اذا حصل و استقر و يقال انفعال اذا كان الشىء بعد فى الحركة و كل القطع الذى هو الفعل قد يقال عند استكمالها و قد يقال حين ما يقطع و اما لفظه أنّه ينفع و أنّه يفعل فمخصوص بالحاله التى فيها التوجه الى الغايه.

ص: ٥٥٧

ثم قال و هذه المقوله يقبل التضاد فانّ التوجه من ضد الى ضدّ مخالف بالحد للتوجه من ذلك إليه و

موضوعهما واحد و بينهما ابعـد الخلاف و ذلك كالبياض الاسود و اسود الـايض و كصعود السافل و نزول العالى.

شدت وضعف درمقوله أن يفعل وأن يفعل ٩٤/٠٥/٠٤

Your browser does not support the audio tag.

موضوع: شدت وضعف درمقوله أن يفعل وأن يفعل

بحث درمقوله ی أن يفعل وأن يفعل داشتیم و مطالب را از کلمات شیخ درباب این دومقوله بیان می کردیم.

شدت وضعف در أن يفعل وأن يفعل:

وقتی که جسم از سفید به سوی سیاهی حرکت می کند چند امر داریم یکی سواد که منتهای مسافت است و حرکت به آن ختم می شود، دیگری اسواد که غایت و پایان حرکت است، سومی تسود است که حرکت است و چهارمی أن يتسود که آن ینفعل است، وملاک شدت وضعف نزدیکی ودوری از اسوداد است که غایت حرکت است، نه سواد که منتهای مسافت است؛ أن يتسود که نزدیک به اسوداد است شدید است در أن يتسود از أن يتسود که دور از اسوداد است، چنانکه درحرکت کیفی سواد که نزدیک سواد نهایی است درسواد شدید است از سواد که از سواد نهایی (سواد طرف) دور است.

فخرازی: مقوله ی أن يفعل وأن يفعل درخارج وجود ندارد.

دلیل: اگر أن يفعل وأن يفعل درخارج وجود داشته باشند تسلسل لازم می آید و تسلسل باطل است پس مقوله أن يفعل وأن يفعل درخارج وجود ندارند.

بیان ملازمه: اگر أن يفعل وأن يفعل درخارج وجود داشته باشند مثل هرامر ممکن دیگر دارای سبب اند، وسبب أن ینفعل وأن ینفعل هم باید متصف شود به أن يفعل وأن ینفعل، و الا لازم می آید که امر دفعی سبب امر تدریجی باشد که درست نیست و چنانچه سبب متصف شود به أن ینفعل وأن ینفعل این سبب هم سبب می خواهد و هکذا فیتسلسل.

ص: ۵۵۸

جواب: این چنین نیست که هرفاعلی فعلش نیاز به زمان داشته باشد تا متصف شود به أن يفعل و یا هرمنفعلی انفعالش نیاز به زمان داشته باشد تا متصف شود به أن ینفعل، بلکه فعل وانفعال گاهی ابداعی است و گاهی تدریجی، فعل که ابداعی است دیگر فاعلش متصف به أن ینفعل نمی شود وانفعال که ابداعی است دیگر قابلش متصف به أن ینفعل نمی شود. بله فعل تدریجی وانفعال تدریجی فاعل وقابلش باتوجه به شرائط که گذشت متصف می شوند به أن يفعل وأن ینفعل. پس ملازمه ی که شما بیان کردید باطل است سبب أن يفعل وأن ینفعل لازم نیست متصف شوند به أن يفعل وأن ینفعل، بلکه می شود سبب شی را ابداعا ایجاد کند و آن شی فعل وانفعالش تدریجی باشد شود؛ مثلاً خداوند تعالی آتش را ابداعاً آفریده ولایزه ی ذاتی

آتش این است که بسوزاند و این سوزاننده گئی چون در بستر زمان است تدریجی است. همچنین حق تعالی آب را ابداعاً آفریده است و آب که ذاتش مرطوب است قابلیت پذیرنده گئی دارد و این پذیرنده گئی که در بستر زمان است تدریجی است.

متن: و أيضاً فإنَّها [مقوله] قد يقبل الأشدَّ و الأضعف لا من جهة القرب إلى الطرف الذي هو السَّواد، فإنَّ القريب من ذلك و هو حدَّ مبلوغ إليه من السَّواد، بل بالقياس إلى الإسوداد الذي هو سكُّون في السَّواد، و فرق بين الإسوداد _ أعني: الحاصل القارَّ _ و بين السَّواد فإنَّ الإسوداد يعقل على أنَّه غايه حركه، و أمَّا السَّواد فلا يحتاج في تعقُّله سواداً إلى أن تعقل حركه إليه. فاعلم: أنَّ تسوِّداً يكون أشدَّ من تسوُّد إذا كان أقرب من الإسوداد الذي هو الطرف، و السَّواد أشدَّ من السَّواد إذا كان أقرب من السَّواد الذي هو الطرف انتهى».

ص: ۵۵۹

ثم إنه ذهب جماعه و منهم الإمام إلى أنّ ثبوت هاتين المقولتين إنّما هو فى الذهن، لأنّهما [دومقوله] لو كانتا موجودتين فى الخارج لاحتاج كلّ منهما إلى مؤثّر له تأثير آخر و هكذا إلى غير النهايه فاختار المصنف هذا المذهب فقال : و الحق بشبوتهما ذهنا و لا يلزم التسلسل.

و الجواب عنه على ما فى شرح المقاصد هو أنّه إنّما يلزم ذلك لو كان كلّ تأثير و ايجاد حتى الابداعى الذى لا يفتقر الى زمان من قبيل ان يفعل و كلّ تأثّر و حصول حتى الدّفعى من قبيل ان يفعل بل اذا كان الفاعل يغيّر المنفعل من حال الى حال على الاتصال و الاستمرار فحال الفاعل هو ان يفعل و حال المنفعل ان يفعل حتى فسر الفارابى ان يفعل بالتغير و التحريك و ان يفعل بالتغير و التحرك و قال لا فرق بين قولنا يفعل و بين قولنا يتغير و يتحرك هذا.

و هاهنا قد تمرّ مباحث الاعراض يفضل الله و توفيقه و منه و احسانه.

قد انقطع الى هنا كلام المصنف و الشارح رحمهما الله فى المقصد الثانى فى الجواهر و الاعراض و يتلوه المقصد الثالث فى اثبات الصانع و صفاته و آثاره و افعاله و النبوه و الامامه و المعاد.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفاً ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتاهای خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

مرکز تحقیقات رایانگی
خاتمیه اصفهان



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

